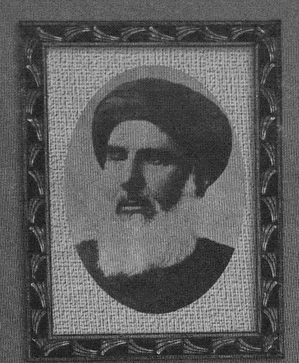
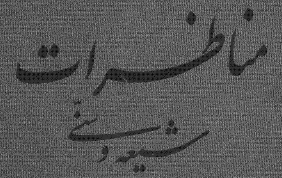




ترجمه

المراجعات

اثر سید عبدالحسین شرف الدین

مترجم سردار کابلی

با مقدمهٔ کیوان سمیعی

«این کتاب، مجموعهٔ نامه‌هایی است که مضامین آنها، میان شرف‌الدین و رئیس جامعُ الازهر، علامه شیخ سلیم بِشری، رد و بدل شده است. موضوع نامه‌ها، بحث‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی است که همواره باعث درگیری و مناقشه، میان دو فرقهٔ بزرگِ اسلام، یعنی شیعه و سنی بوده است. در این کتاب، شرف‌الدین، با امضای «ش»، به نمایندگی از شیعه، و سلیم بِشری، با امضای «س»، به نمایندگی از اهل سنت، سخن گفته‌اند.

در این نامه‌ها، از سویی، گسترش دامنهٔ شناخت، ژرفاییِ اندیشه، دل‌انگیزی تعبیرها، همه جا، به چشم می‌خورد، و از سویی دیگر، قدرت بحث و مناظرهٔ فکری، بحث و مناظره‌ای بدور از هرگونه تعصب و جانبداری. چقدر دلپذیر است وقتی می‌نگرید که یکی از دو طرف، در برابر دلیل استوار دیگری، سر تسلیم فرود می‌آورد، بی‌آن‌که خود را به این در و آن در زند، یا بخواهد با جنجال و ذکر مطالب خطابی، شلوغ کند و موضوع را بی‌اهمیت جلوه دهد، چنانکه برخی دیگر می‌کنند، یعنی کسانی که می‌خواهند ـ به اصطلاح ـ غرور علمی خود را حفظ کنند، یا اعتباری که نزد پیروان خود دارند از دست ندهند. من معتقدم که در مباحثات این کتاب، غنی‌ترین آموزش‌ها و تعلیمات، در بارهٔ آداب مباحثه و مناظره، وجود دارد. و اگر کسانی از این نسل اسلام، که به اهمیت این تعالیم غنی توجه دارند، بخواهند از این بحث‌ها (که با آیین یاد شده انجام یافته است)، بهره‌برداری صحیح بکنند، من تصور می‌کنم، بتوانند بیشتر اختلافات دو فرقهٔ اسلامی، شیعه و سنی، را از میان بردارند، و اتحادی را که امروزه، بیشتر مصلحین اسلام، در جستجوی آنند، پدید آورند.»

علّامه سید محمد تقی حکیم، «النص والاجتهاد»، مقدمه، ص ۶۱ـ۶۲، به‌نقل از کتاب «شرف‌الدین»، استاد محمّدرضا حکیمی، ص ۱۰۰ـ۹۹.

قیمت : ۲۷۰۰ تومان

تهران، صندوق پستی ۴۳۹ـ۱۳۱۴۵

تلفن ۷۵۰۱۳۰۸ـ دورنگار ۸۸۰۲۴۸۵



مناظرات

ترجمهٔ

المراجعات

تألیف

علامهٔ شهیر سید عبدالحسین شرف الدین عاملی

مترجم

حیدرقلی بن نور محمد خان

سردار کابلی

با مقدّمهٔ مرحوم کیوان سمیعی

شرف الدین، عبدالحسین، ۱۸۷۳ - ۱۹۵۸.
[المراجعات. فارسی]
مناظرات ترجمه المراجعات/ تالیف عبدالحسین شرف الدین عاملی؛ مترجم حیدرقلی بن نور محمدخان سردار کابلی با مقدمه کیوان سمیعی.-- تهران: نشر سایه، ۱۳۸۰.
۵۳۱ ص.
ISBN 964-5918-26-x
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: المراجعات.
این کتاب تحت عناوین مختلف به فارسی ترجمه شده است.
۱.شیعه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲.اهل سنت -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳.شیعه -- احتجاجات. ٤.کلام شیعه -- امامیه. الف.سردار کابلی، حیدرقلی، ۱۲۵۵ - ۱۳۳۱، مترجم. ب.عنوان.

BP۲۱۲/۵/ش٤م٤.٤۱ ۲۹۷/٤۱۷۲
۱۳۸۰

کتابخانه‌ملی‌ایران ۹۹۹۷-۸۰م
محل نگهداری:



مناظرات(المراجعات)

نویسنده: سید عبدالحسین شرف‌الدین

مترجم: حیدرقلی بن نور محمدخان(**سردار کابلی**)

چاپ اول: ۱۳۸۰؛ ۲۰۰۰ نسخه

رایانه: ادیب

چاپ و صحافی: الهادی

ناشر: **نشر سایه**؛ تهران، صندوق پستی: ۴۳۹ - ۱۳۱۴۵

تلفن: ۷۵۰۱۳۰۸، فاکس: ۸۸۰۲۴۸۵

ISBN: 964 - 5918 - 26 - x شابک: ۹۶۴-۵۹۱۸-۲۶-x

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

اشارهٔ ناشر

«این کتاب، مجموعهٔ نامه‌هایی است که مضامین آنها، میان شرف‌الدین و رئیس جامعُ الازهر، علامه شیخ سلیم بِشری، رد و بدل شده است. موضوع نامه‌ها، بحث‌های عقیدتی و ایدئولوژیکی است که همواره باعث درگیری و مناقشه، میان دو فرقهٔ بزرگِ اسلام، یعنی شیعه و سنی بوده است. در این کتاب، شرف‌الدین، با امضای «ش»، به نمایندگی از شیعه، و سلیم بِشری، با امضای «س»، به نمایندگی از اهل سنت، سخن گفته‌اند.

در این نامه‌ها، از سویی، گسترش دامنهٔ شناخت، ژرفاییِ اندیشه، دل‌انگیزی تعبیرها، همه جا، به چشم می‌خورد، و از سویی دیگر، قدرت بحث و مناظرهٔ فکری، بحث و مناظره‌ای بدور از هرگونه تعصب و جانبداری. چقدر دلپذیر است وقتی می‌نگرید که یکی از دو طرف، در برابر دلیل استوار دیگری، سر تسلیم فرودمی‌آورد، بی‌آنکه خود را به این در و آن در زند، یا بخواهد با جنجال و ذکر مطالب خطابی، شلوغ کند و موضوع را بی اهمیت جلوه دهد، چنانکه برخی دیگر می‌کنند، یعنی کسانی که می‌خواهند ـ به اصطلاح ـ غرور علمی خود را حفظ کنند، یا اعتباری که نزد پیروان خود دارند از دست ندهند. من معتقدم که در مباحثات این کتاب، غنی‌ترین آموزشها و تعلیمات، در بارهٔ آداب مباحثه و مناظره، وجود دارد. و اگر کسانی از این نسل اسلام، که به اهمیت این تعالیم غنی توجه دارند، بخواهند از این بحث‌ها(که با آیین یاد شده انجام یافته است)، بهره‌برداری صحیح بکنند، من تصور می‌کنم، بتوانند بیشتر اختلافات دو فرقهٔ اسلامی، شیعه و سنی، را از میان بردارند، و اتحادی

راکه امروزه، بیشتر مصلحین اسلام، در جستجوی آنند، پدید آورند.»[1]

* * *

چاپ نخست کتاب حاضر ۵۵ سال پیش(۱۳۲۴) توسط مرحوم **سید علی‌اکبر علیزادهٔ خراسانی**، یکی از بازرگانان محترم ایرانی مقیم بیروت و از ارادتمندان علّامه شرف‌الدین منتشر شده بود. با وجود چندین ترجمهٔ فارسی که از **المراجعات** تا کنون منتشر شده است؛ ترجمهٔ حاضر از امتیازات و اهمیت شگرفی برخوردار است.

اولاً مرحوم مترجم **سردار کابلی** از لحاظ شخصیت علمی و اجتهادی بدون شبهه از علما و فضلای کم نظیر قرن چهاردهم هجری است که می‌توان او را همانند **شیخ بهایی** قرن یازدهم دانست؛ با این تفاوت که در شخصیت شیخ بهایی بیش‌تر از هر چیز فقاهت جلوه‌گر بوده و در شخصیت سردار کابلی علاوه بر احاطهٔ علوم و فنون مختلفه، اطلاعات ریاضی جلوهٔ خاصی دارد.

از این رو، می‌توان پی به اهمیّت کتاب **المراجعات** برد که دانشمند یگانه‌ای به ترجمهٔ آن اقدام نموده است.

ثانیاً در این ترجمه به حدی امانت در نقل مطالب رعایت گردیده که گاه سلاست عبارت به همین منظور صرف نظر شده است که چنین دقت نظرهایی دلالت بر روح امانت نویسنده می‌کند که مع‌الاسف امروزه کم یافت می‌شود.

* * *

در چاپ نخست این کتاب، نویسنده «**علّامه سیّد شرف‌الدین**» و مترجم «**سردار کابلی**» و مقدمه‌نویس «**کیوان سمیعی**» و ناشر «**سیّد علی‌اکبر علیزادهٔ خراسانی**» همگی در قید حیات بودند که در این چاپ همه بار سفر بستند و به وادی خاموشان پیوستند. روحشان شاد و بهشت آشیانشان باد. که ناشر به تناسب در پاورقی‌های

۱ـ علّامه سید محمد تقی حکیم، «النص و الاجتهاد»، مقدمه، ص ۶۱ ـ ۶۲، به نقل از کتاب «**شرف‌الدین**» استاد محمّدرضا حکیمی، ص ۱۰۰ ـ ۹۹.

کتاب به ذکر تاریخ وفات و مزارشان اشارت نموده است.

گفتنی است در پیرامون شرح حال و آثار مصلح کبیر علّامه سید شرف‌الدین دو اثر ارزشمند یکی به پارسی به قلم دانشمند پارسا استاد محمّدرضا حکیمی ـ حفظه‌الله ـ به نام **شرف الدین** کتاب چهارم از سلسله مرزبانان حماسهٔ جاوید و دیگری به عربی به نام **بغیة الراغبین فی سلسلة آل شرف‌الدین** در دو مجلد مرجع گرانمایه‌ای است که در سال‌های اخیر منتشر شده است.

بمنّه و کرمه

مدیر نشر سایه: جعفر پژوم(سعیدی)

بهار ۸۰

اشارهٔ ناشر اول

مؤلفات علامهٔ نحریر سیّد شرف‌الدین عاملی علاوه بر مقبولیت نزد علمای عامه و لطف بیان، محبوبیت خاصی نزد ایرانیان دارد؛ زیرا در عین مبرا بودن مطالب از هرگونه عصبیت، متکی به دلایل موجود در کتب عامه می‌باشد. این جانب که در خارج ایران ناظر احتجاجات معظم له با علمای عامه و حسن شهرت و محبوبیت مؤلفات ایشان می‌باشم، همواره آرزومند بودم که این مؤلفات را به عنوان ارمغانی به هموطنان عزیز اهدا نمایم.

تا روزی در محضر آقای سردارکابلی که از احوالاتشان در این کتاب ذکری رفته، آرزوی خود را مشعر بر ترجمهٔ مؤلفات سید شرف الدین ابراز و اتفاقاً این دعا مقرون به اجابت و ایشان ترجمهٔ «المراجعات» را که مدت یکسال متحمل زحمت آن شده بودند، به حقیر التفات فرمودند، بالاخره در طی سال‌های اخیر با آنکه به علت جنگ عالمگیر، وسایل طبع و نشر تا حدی دچار اشکال بود، موفق به طبع آن گردیدم.

امید است این خدمت ناچیز به دیدهٔ قبول تلقّی گردد.

سید علی اکبر علیزاده(خراسانی) مقیم بیروت

تهران ۱۵ بهمن ۱۳۲۴ مطابق غرهٔ ع ۱ ۱۳۶۵

مقدمه

تأثیر علمی و ادبی اسلامی

یکی از مهم‌ترین تأثیرات عالیهٔ دین مقدس اسلام در جهان که هیچ دینی نمی‌تواند در این نوع به خصوص از تأثیر با آن دعوی برابری کند، تأثیر علمی و ادبی است که بر اثر فرض بودن طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی، مسلمانان از هر قوم و کشوری که بوده‌اند علم را گمشدهٔ خود دانسته و برای به دست آوردن آن اگر چه به چین رفتن هم بوده[1] از پای طلب ننشسته‌اند تا گوهر مقصود را به چنگ آورده‌اند و روی همین اصل وقتی که به تاریخ اقوام و ملل گیتی مراجعه کنیم می‌بینیم، در هر عصری نسبت به رجال علم و معرفت[2] هر دینی با عدد رجال علم و معرفتی که در

۱ـ اشاره است به اثر مشهور اسلامی: **«طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»، «الحکمة ضالّة المؤمن»** و **«اطلبوا العلم و لو بالصین»** و در توجیه جملهٔ اخیر چه نیکو گفته شده است:

«آن که فرموداطلبواالعلم‌ولوبالصین‌نمود　　کز نگارستان ببین انموزج ارژنگ عشق»

۲ـ دو کلمهٔ علم و معرفت، در اصطلاح فلسفه(Philosophie) گاهی به یک معنی گفته می‌شود و مقصود از هر دو، مطلق دانستن(Savoir) می‌باشد و گاهی هر کدام به معنی خاصی اطلاق می‌شود چنانچه معرفت می‌گویند و مقصود دانستن امور بسیطه یا مطلقه(Les absolus) است و در مقابل آن مقصود از علم، درک امور مرکبه یا نسبیه(Les relatifs) می‌باشد و گاهی علم می‌گویند و مقصود از آن: حصول صورت شیء است در ذهن(Connaissance) و معرفت عبارت از: شهود و وجدان چیزی است نزد عقل(Intuition) و عبدالرزاق لاهیجی(در شوارق و گوهر مراد) و بعضی دیگر از علمای اسلام گفته‌اند: چون یکی از معانی اصطلاحی معرفت یافتن بعد از فقدان است از این جهت خدای را نباید عارف بگویند. در صورتی که این اظهار مردود است به فرمودهٔ حضرت

←

اسلام به ظهور رسیده‌اند، مانند نسبت عدد «۱» است به «۱۰» و با این حال علومی را هم که مسلمین دارا بوده‌اند از حیث کیفیّت چندان بر علوم دیگران مزیّت داشته که قرن‌های متمادی به راهنمایی آن علوم پیروان اسلام قافله سالار کاروان تمدن جهان بوده و حتی تمدن مشعشع قرون اخیرهٔ اروپا را هم به وجود آورده‌اند[1] و شکی در صحت این مطلب نیست، تا هنگامی که از نفوذ دینی اسلام کاسته نشده بود، دین مزبور این تأثیر علمی و ادبی را به حد کمال داشت و همیشه در هر قرنی مجددی را به ظهور می‌آورد[2] که عدهٔ کثیری از علماء را در حجر تربیت می‌گرفت؛ ولی از زمانی که نفوذ دینی اسلام رو به تقلیل نهاد و مسلمانان به علت لزوم منطبق ساختن زندگانی خود با اوضاع محیط (Accomodation) که بر اثر نفوذ تمدن اروپایی در آسیا ایجاد شده بود و همچنین به علت وجود عوامل داخلی و خارجی از زیر بار احکام اسلام شانه خالی کردند، تأثیر مزبور هم رو به ضعف نهاد و کمتر در سایهٔ خود دانشمندانی را به وجود آورد که بتوان آنان را از حیث قوهٔ تحقیق و تأسیس مطلب با علمای دورهٔ اعتلای اسلام هم مرتبه دانست.

اگر چه باز در همین زمان علمای اسلام از حیث عدد و کیفیّت علومی که دارا هستند، بر علمای مذهبی ادیان دیگر برتری دارند؛ ولی تردیدی نیست که از لحاظ

← علی؛ زیراکه در خطبهٔ اول نهج البلاغه (چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۰) از وی نقل شده است که راجع به خداوند گفته است: «عالماً بها قبل ابتدائها، محیطاً بحدودها و انتهائها. عارفاً بقرائنها و احنائها» و به هر حال، مقصود ما از رجال علم و معرفت الهیون (Theologiens) هر دینی می‌باشد نه کسانی که اعتقادی به دین ندارند و فقط نشو و نمای آنها در میانهٔ اهل ادیان بوده و علوم آنان علوم دینی محسوب نمی‌شود.

۱- اشاره به ترجمه‌هایی است که در قرون وسطی از کتب مسلمین به زبان لاتینی شده و همان ترجمه‌ها منشأ علوم و در نتیجه منشأ تمدن قرون اخیرهٔ اروپا واقع گردیده.

۲- اشاره است به حدیثی که در «جامع الاصول» و «مشکوة» طیبی و کتب دیگر نقل و توجیه و تفسیر شده است: «إن الله عز وجل سیبعث لهذه الامّة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها.»

علوم شرعی اکثر آنان را نمی‌توان با علمای سابق این دین[1] قابل مقایسه دانست و این قابلیّت در ازمنهٔ اخیره در میانهٔ علمای شریعت Juriste فقط اختصاص به چند نفری پیدا کرده است که از جملهٔ آنان مصنف جلیل‌القدر و مترجم عالیمقام کتاب حاضر یعنی کتاب **«المراجعات»** می‌باشد و شاید اگر بخواهیم به طورکلی برای این دو نفر مکتب خاصی در بین مکاتب علمای سابق اسلام - یعنی قبل از قرن دوازدهم هجری - بیابیم، باید اسمی از مکتب «سید مرتضی علم الهدی» (۳۵۵ - ۴۳۶) و مکتب «شیخ بهاءالدین عاملی» (۸۵۳ - ۱۰۳۱) به میان آوریم و همین علو مکانت علمی و علای شرافت ذاتی[2] مصنف و مترجم کتاب است که موجب گردیده جمعی از دوستان بالاخص فاضل محترم جناب آقای فضل الله آشتیانی مستشار عالیمقام دیوان کشور دام فضله، بنده را مأمور فرمایند شرح حالشان را به عنوان مقدمه برکتاب ترجمهٔ «المراجعات» مختصراً بنویسم و تقدیم خوانندگان بدارم و بنده هم با امتثال این امر، اکنون قلم نحیف خود را به دست ضعیف گرفته‌ام تا از اطلاعاتی که دربارهٔ حیات[3] علمی و اجتماعی آنان دارم، سطوری چند بر صفحهٔ

۱- دین، امروزه از لغات مشترکه بین ایرانی‌ها و عرب می‌باشد و ظاهراً عرب جاهلیّت آن را به معنی: «کیش» - که در قرآن هم استعمال شده است - از ایرانی‌های عصر ساسانی مأخوذ داشته است و این کلمه، به معنی کیش در «اوستا» هم استعمال گردیده و علمای فقه اللغة در آریایی یا سامی بودن آن اظهار تردید کرده و در این موضوع بحث‌های مفصل دارند.

۲- فرق بین «علو» و «علاء» بنا به تحقیق جوهری در «صحاح» - ذیل مادهٔ علو - این است که: رفعت مکان را «علو» و رفعت در قدر و منزلت را «علاء» می‌گویند و اما «شرافت» بنا به تحقیقی که «ابن سکیت» نموده است عبارت از مجدی می‌باشد که به وسیلهٔ آباء برای شخص حاصل شود و امروز هم در اروپا به شرافتی که نسبی باشد (Aristocratie) و به شرافتی که به مال باشد (Ploutocratie) و به شرافتی که مطلق باشد (Oligarchie) می‌گویند.

۳- کلمهٔ «حیات» در رسم الخط قرآن به صورت «حیوة» نوشته شده است. وصولی در «ادب الکتاب ص ۲۲۵» می‌نویسد: حیات، زکات، صلات و ... را به غیر قیاس در مصاحف با «واو» ←

کاغذ[۱] بیاورم و چون تصنیف کتاب بر ترجمهٔ آن تقدم زمانی[۲] داشته است، لهذا، بدون این که خواسته باشم از مقدم آوردن ترجمهٔ مصنف بر ترجمهٔ مترجم، مزیّتی را برای مصنف قایل شوم، ابتدا شروع به ترجمهٔ ایشان کرده عرض می‌کنم:

حیات علمی مصنّف

نام مصنّف علامهٔ این کتاب: عبدالحسین و ملقب به «سیّد شرف‌الدین» می‌باشد ـ پدرش «سیّدیوسف» و مادرش «زهراء» با یکدیگر رابطهٔ خویشاوندی داشته‌اند و نسب آنها در «سیّدمحمّد شرف‌الدین» جد اعلای مصنّف به هم می‌پیوندد[۳]. تولدش به سال ۱۲۹۰ هجری در شهر کاظمیه(عراق) اتفاق افتاده.

← می‌نویسند و حال آن که باید آنها را مطابق تلفظی که می‌شود بدون «واو» بنویسند و سپس شرحی راجع به علت این‌گونه کتابت‌ها نوشته است و با این که رسم‌الخط قرآن متبع نیست، مع ذلك بعضی از نویسندگان آن را با واو می‌نویسند و متوجه علتی نیستند که صولی ذکر کرده است.

۱ـ کاغذ با ذال معجمه، معرب کاغد با دال مهمله می‌باشد و بایستی آن را در فارسی با دال مهمله خواند و نوشت و مولوی‌ﷺ فرموده است:

«گر نویسم شرح آن بی حد شود | مثنوی هفتاد من کاغذ شود»

و فیروز آبادی در «قاموس» تصریح به معرب بودن این کلمه نموده است و در قرون اخیره به قدری صورت عربی آن مشهور شده که در دواوین شعراء فارسی اشعار مردفه به کلمهٔ کاغذ را در حرف ذال معجمه ثبت می‌کنند و عبارت قاموس چنین است: «الكاغذ. القرطاس، معرب.»

۲ـ تقدم زمانی، عبارت از تقدم وجود چیزی است بر وجود چیز دیگری که مؤخر بر آن اطلاق می‌شود، مانند: تقدم آدم بر نوح که وجود هر دو در زمان واحد در یک جا نمی‌تواند جمع بشود و تقدم نزد فلاسفه بر پنج قسم است: تقدم ذاتی، تقدم بالطبع، تقدم زمانی، تقدم بالرتبه و تقدم شرفی و متکلمین اقسام آن را با اضافهٔ تقدم بالعلیه شش قسم دانسته‌اند و شرح هر یک از این تقدمات را فلاسفه در مبحث امور عامه(Les Principes de la Philosophie) کتب فلسفی خود ذکر کرده‌اند.

۳ـ برای اطلاع از نسب مصنّف رجوع به آخر کتاب «الكلمة الغرّاء» تألیف خود ایشان شود و

خاندان او در کشور عراق به سیادت[۱] مجد، اصالت، تقوا و تفقه معروف بوده و خود او بر سیرهٔ آباء و اجدادی، پس از طی مراحل صباوت در خدمت والد و دیگران به تحصیل مشغول می‌شود و بعد از فراگرفتن مقدمات علوم دینی و ادبیات به قصد آموختن فقه و اصول و دیگر علوم اسلامی به «نجف» و بعداً «سامراء» رهسپار گشته و در خدمت آقایان: سید کاظم یزدی طباطبایی، آخوند ملاکاظم خراسانی، شیخ محمود طه نجفی، شیخ فتح‌الله اصفهانی و شیخ حسن کربلایی[۲] و سایرین به تلمذ می‌پردازد تا این که به مقام عالی اجتهاد نایل و از طرف استادان خویش به کسب اجازه مفتخر می‌گردد. سپس در سن سی سالگی به جبل‌عامل می‌رود و تقریباً مدت ده سال در آنجا رحل اقامت می‌افکند و در اواخر سال ۱۳۲۹ و اوایل ۱۳۳۰ شوق دیدار مصر و استفاده از محضر فضلای ساکنین وادی نیل او را

← باید دانست که نسب مصنّف از طرف پدر و مادر به «موسی‌بن جعفر» منتهی می‌شود.

۱ـ سیادت، در اصل به معنی پیشوایی بوده است و به این معنی بر بعضی از پیشوایان هر قومی «سیّد» می‌گفتند، چنانچه «اسماعیل حمیری» شاعر شیعی معروف را به لحاظ پیشوایی او بر شعراء «سیّد» می‌گفته‌اند، در صورتی که به هیچ وجه علوی نبوده؛ ولی بعدها در قرن هشتم اسلامی «سیّد» لقب خاصی شد که در مصر و بعداً در کشورهای دیگر آن را فقط به اشخاص علوی اختصاص دادند و چنان شبلنجی در «نورالابصار، ص ۱۸۳» و صبان در «اسعاف الراغبین، ص ۲۰۵ ـ ۲۰۶» و مقریزی در «خطط، نسخهٔ خطی» و عزاوی در «تاریخ العراق، ج ۲، حوادث سال ۷۷۳» و دیگران نوشته‌اند: در همان قرن هشتم هم «ملک اشرف» امر نمود علویان عمامهٔ سبز بر سر بگذارند و به موجب گفتهٔ مورخین مذکور در این خصوص بوده که «جابر اندلسی اعمی» گفته است:

جعلوا لابناء الرسول علامة | ان العلامة شأن من لم يشهر
نور النبوة فی وسيم وجوههم | يغنی الشريف عن‌الطرازالاخضر

۲ـ برای اطلاع از حالات این جماعت رجوع شود به «احسن الوديعة فی تراجم اشهر مشاهير مجتهدی الشيعة» منطبعهٔ بغداد، تألیف «محمد مهدی اصفهانی کاظمی.»

به سوی کشور فراعنه[۱] می‌کشاند و در «قاهره» خدمت شیخ سلیم بشری رئیس جامع الازهر[۲] و شیخ محمدبن عبدالحی کتانی ادریسی و دیگران مشغول به استفادهٔ علم می‌شود و پس از دو سال از مصر به عزم زیارت مدینه[۳] حرکت می‌کند و در اوایل سال ۱۳۳۳ به عتبه‌بوسی پیغمبر با عظمت اسلام مشرّف می‌گردد و بعد از درک این افتخار به جبل‌عامل بازگشت کرده، قدم به مرحلهٔ دوّم زندگانی؛ یعنی زندگانی اجتماعی می‌گذارد.

زندگانی اجتماعی مصنّف

در عالی‌ترین ارتفاعات جبل‌عامل خانهٔ مصنّف محطّ رحال و مخیم رجال و مقرّ اضیاف و مأمن بینوایان می‌گردد، مجالسش، مجالس وعظ و خطابه و منابرش، منابر ارشاد و هدایت و فکرش، فکر اصلاح‌طلبی و عملش، عمل زعمای قوم می‌شود و چون مهم‌ترین امری که آن موقع در جبل‌عامل مورد بحث و نزاع مردم واقع شده بود، قضیهٔ تیول اراضی و اقطاعات محلی بود، لهذا مصنف برای ریشه کن کردن مادّهٔ این بحث و نزاع، به دستهٔ ملیّون جبل‌عامل ملحق شده، به اتفاق آنها عزم

۱ـ مقصود کشور مصر می‌باشد و «فراعنه» جمع «فرعون» است که لقب عربی پادشاهان مصر "Sesostris" بوده و متبادر از فرعون در ذهن عامه همان پادشاهی است که با «موسی» معاصر بوده، چنانچه دربارهٔ کلمهٔ «افلاطون» "Platon" هم که بنا به گفتهٔ «شهرستانی» در کتاب «الملل و النحل» نام چندین نفر از حکمای یونان است، همین تصور را می‌کنند و مقصود از آن را همیشه فقط «افلاطون» فیلسوف(۴۳۰ ـ ۳۴۸ ق . م) شاگرد سقراط می‌دانند.

۲ـ جامع الازهر؛ مهم‌ترین دانشگاه اسلامی است که بنا به گفتهٔ "Armin ion" در کتاب "Lenseignement dons Les Wniversites Musulmanes" در سال ۹۷۰ میلادی(۳۵۹ هجری) بنا شده و در قدیم بالغ بر دوازده هزار نفر محصل داشته است.

۳ـ سمهودی(متوفی به سال ۱۰۵۶) در «وفاء الوفاء، ج ۱، ب ۱» ۹۴ اسم برای این شهر ذکر کرده است و "Wellhausen" در "Mohammed in Medina" تحقیقات ذی‌قیمتی راجع به زندگانی حضرت محمد ﷺ در این شهر نقل کرده است که بسیار نفیس می‌باشد.

جزم می‌نماید، آنجا را از تحت تسلّط حکومت دولت عثمانی خارج و مستقل سازد. بنابراین، با جدّی کافی و جهدی وافی با دولت عثمانی مشغول مذاکره می‌گردد و هنوز مذاکرات او و همفکرانش به نتیجه نرسیده بود که آتش جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ شعله‌ور شد و شرارهٔ آن با کمال شدت و سرعت شش جهت جهان را فرا گرفت و پس از خاتمهٔ جنگ، به موجب معاهدهٔ «ورسای»[۱] جبل‌عامل تابع لبنان و تحت قیمومت دولت فرانسه قرار گرفت؛ ولی ملّیون لبنان و جبل‌عامل به حکومت دولت فرانسه راضی نبوده، عدم رضایت خود را به نام استقلال‌طلبی اظهار می‌نمودند و در این میانه مصنّف برای تساوی حقوقی شیعه با اهل تسنن، با رجال سیاسی دولت فرانسه در جبل‌عامل مشغول مذاکره گردید و در نتیجه موفق شد که شیعه را در جمیع امور حقوقی با اهل تسنن در جبل‌عامل همدوش سازد؛ اما با وجود این موافقیّت، باز مصنّف صلاح را در آن می‌دانست که از دستهٔ ملّیون جدا نشود و مانند آنها برای استقلال جبل‌عامل یا الحاق آنجا به «شامات» نهضت کند.

از این رو، در سال ۱۹۲۰ به اتفاق ملّیون جبل‌عامل از تمامی علما و رؤسا و نمایندگان طبقات مختلفه دعوت کرده با آنان برای قیام بر ضدّ دولت فرانسه به مشاوره پرداخت و بر اثر این مشاوره، در روز معروف به **«وادی‌الحجیر»**[۲] اعلامیه‌ای صادر نمود که متضمن خبر تجزیهٔ جبل‌عامل از لبنان و الحاق نهضت کنندگان به ملک فیصل در شامات بود.[۳]

۱ـ مقصود معاهدهٔ سال ۱۹۱۹ می‌باشد که به نام Traite de Versailles معروف شده است.

۲ـ وادی الحجیر، نام محلی است در «جبل عامل» و این، از عادات عرب و جاهلیّت بوده که وقایع مهمه را نسبت به مکان و زمانی می‌داده‌اند که محل وقوع واقعه بوده، مانند «یوم ذی قار» و «یوم رحابه» و «یوم بغاث» و راجع به یوم فجار، پیغمبر فرموده است: «لقد شهدت یوم الفجار فکنت انبل علی عمومتی» و «ابن عبد ربه» در «عقد الفرید» و ابوریحان در «الاثار الباقیه، ص ۵۷» بسیاری از ایّام عرب جاهلیّت را ذکر کرده‌اند، هر که می‌خواهد به این دو کتاب رجوع کند.

۳ـ باید دانست که مرحوم ملک فیصل در آن تاریخ حکومت «شامات» را دارا بوده.

تبعید مصنّف از جبل عامل

وقتی که این اعلامیه منتشر گردید و دولت فرانسه متوجّه شد که دوستان و ایادی[1] مرحوم ملک فیصل موجب این نهضت بوده‌اند، ملک فیصل را با مصنّف و سران ملّیّون جبل عامل به «فلسطین» تبعید کرد؛ ولی اقامت آنان در فلسطین چندان به طول نیانجامید و پس از دو، سه ماه به‌کمک دولت انگلستان مرحوم ملک فیصل به پادشاهی کشور «عراق» منصوب گردید و مصنّف هم رهسپار مصر شد و در اوایل سال ۱۳۳۸ به قاهره رسید و در آنجا به ایراد خطابه‌های دینی و وطنی و مباحثه با علما و فضلا مشغول گردید؛ اما پس از چند ماه شوق اقامت در جبل‌عامل او را واداشت که به فلسطین برود و از آنجا با «مسیو گورد»[2] کمیسر عالی فرانسه در شامات برای بازگشت به وطن خویش و عفو عمومی ملّیّون به وسیلهٔ مکاتبه مشغول مذاکره گردد. لهذا، از مصر عازم فلسطین شده، در قریهٔ «العلم» که نقطهٔ مرزی جبل‌عامل و فلسطین می‌باشد نزول می‌کند و در آنجا «کامل بک الاسعد» که از رؤسای ملّیّون بوده به او ملحق می‌شود و به اتّفاق یکدیگر به وسیلهٔ مکاتبه با مسیو گورد از دولت فرانسه طلب عفو عمومی نهضت کنندگان و اجازهٔ بازگشت به جبل‌عامل را می‌کند و در نتیجه، دولت فرانسه، رقم عفو عمومی ملّیّون را صادر می‌نماید و مصنّف و کامل بک الاسعد و سایر رؤسای نهضت را هم اجازهٔ عودت به جبل‌عامل می‌دهد.

۱ـ هر چند ایادی، جمع ید به معنی دست نیست؛ بلکه جمع ید به معنی نعمت می‌باشد و فصحای عرب «ید» به معنی دست را با «ایدی» جمع بسته‌اند؛ اما با وجود این امروز همه، حتی نویسندگان بزرگ و ادیب هم «ایادی» را جمع ید به معنی دست(عامل) می‌گیرند.

۲ـ M. Cord این شخص، در لبنان و جبل عامل و تمام شامات محبوب و معروف به «مندوب سامی» بوده است و اهالی کشورهای عربی معمولاً به هر کمیسر خارجه‌ای «مندوب سامی» یا «مندوب» تنها می‌گویند.

بازگشت مصنّف به جبل عامل

همین‌که مصنّف اجازهٔ دولت فرانسه را برای بازگشت به وطن دریافت می‌کند، از قریهٔ «السلم» با دوستان و قوم و عشیرهٔ خود رهسپار جبل‌عامل می‌شود و با نهایت ابهت و جلال وارد جایگاه همیشگی بعدی خویش می‌گردد و در روز ورود او شعرا و ادبای جبل‌عامل قصاید غرّاء و چکامه‌های شیوا برای تهنیت قدومش انشاء و انشاد می‌نمایند[1] و مصنّف هم پس از ورود به موطن با شوق و دلبستگی تامّی به قضای مسلمین[2] و تدریس و تألیف مشغول می‌شود و در سال ۱۳۴۰ به مکهٔ معظّمه می‌رود و با «ملک حسین» پادشاه حجاز ملاقات می‌کند و به همراهی او حجرالاسود را روفته و شست و شوی می‌دهد و سپس عودت به جبل عامل کرده، دنبالهٔ تدریس و تألیف خود را می‌گیرد، تا این که در سال ۱۳۵۶ عازم کشور عراق و ایران می‌شود و در هر یک از این دو کشور اسلامی، عدهٔ زیادی از علما و فضلا و رجال را بر عدد دوستان خود اضافه می‌کند و بعد از مدّتی اقامت در مشهد، تهران، بغداد، نجف و کربلا، به جبل عامل مراجعت نموده باز به امر قضا و تدریس و تألیف اشتغال می‌ورزد و در این اثناء سه مدرسه به نام: جعفریه، نادی و نادی البنات[3] تأسیس می‌نماید که معلمین در آنها بیشتر به تعلیم شرعیات می‌پردازند.

۱ـ قضاء، به معنی حکم و حکم کردن است و معتل اللام یایی می‌باشد و با وجود این نویسندگان ایرانی همیشه آن را با تبدیل به کلمهٔ «قضاوت» استعمال می‌کنند و امروزه در ایران غلط مشهور قضاوت بیشتر از صحیح آن مورد استعمال پیدا کرده است.

۲ـ تمامی آن قصاید را، سیّدعلی شرف‌الدین از خویشاوندان مصنّف در یک جا به نام «صدی التهانی فی بلوغ الامانی» جمع‌آوری کرده است.

۳ـ بنای مدرسهٔ جعفریه در سال ۱۳۵۷ و تأسیس مدرسهٔ نادی و نادی البنات، هر دو، در سال ۱۳۶۱ اتفاق افتاده است.

پایان ترجمهٔ مصنّف و اهمیّت کتاب «المراجعات»

اکنون، از عمر مصنّف مدّظله هفتاد و چهار سال می‌گذرد[1] و در اقطار عالم عربی صیت شهرتش در شعر، ادبیات، فقه، حدیث و روشن‌فکری پیچیده و به واسطهٔ تلمذی که نزد علمای شیعه و سنی داشته، دارای یک نوع فکر مذهبی عالی می‌باشد که برای ایجاد وحدت اسلامی می‌توان از جهاتی کتب او را ازکتب مفیده و مؤثرهٔ دینی دانست[2] و با این که تمام تألیفات او تقریباً دارای این فایده و اثر می‌باشد مع ذلک کتاب حاضر را فایده و اثر دیگری است که برای اهمیّت آن کافی است گفته شود، محقق فاضل و علامهٔ نحریری مانند آقای سردار کابلی ترجمهٔ فارسی آن را لازم دانسته و به ترجمه‌اش پرداخته است و اینک، بنده به نوشتن مختصری از شرح حال مترجم فاضل این کتاب؛ یعنی حضرت آقای سردار ـ دامت ایام افاداته ـ[3] می‌پردازم تا معلوم شود، کتابی را که ایشان برای مسلمانان فارسی زبان ترجمه بفرمایند و مطالعهٔ آن را لازم و مفید و مؤثر تشخیص دهند، دارای چه مقام و مرتبتی

۱ـ این شرح حال، در سال ۱۳۲۳ خورشیدی نوشته شده که مصنّف در آن اوقات حیات داشت. تاریخ وفات این عالم جلیل‌القدر روز دوشنبه هشتم ماه جمادی‌الآخر سال ۱۳۷۷ در سن ۸۷ سالگی در بیروت رخ داد، جنازه‌اش را با هواپیما به بغداد آوردند و از آنجا او را به نجف اشرف برده، در یکی از غرفه‌های صحن علوی در روز دهم همان ماه به خاک سپردند ؒ.

۲ـ فهرست تألیفات مصنّف را فرزند فاضلش(صدرالدین) در رسالهٔ مخصوصی که در شرح حال پدر نگاشته، ذکر کرده است و رسالهٔ مذکوره را دوست فاضل من «آقای ادیب حضور، صادق وحدت» به دستور حضرت استادی، آقای سردار، به فارسی ترجمه نموده‌اند و چون به واسطهٔ شهرتی که تألیفات و تصنیفات ایشان در بین مسلمین دارد، ذکر آنها لزومی ندارد. لهذا، بنده در اینجا از نوشتن نام آنها صرف نظر می‌کنم.

۳ـ مترجم(سردار کابلی) در روز سه‌شنبه چهارم ماه جمادی الاولی سال ۱۳۷۲ مطابق سی‌ام دی‌ماه ۱۳۳۱ بر روی سجادهٔ نماز جان به جان آفرین تسلیم کرد. به موجب وصیت او، جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کردند و پیش از ظهر روز دوشنبه دهم همان ماه در حالی که جماعتی از علما و فضلا و کسبهٔ نجف جنازه را تشییع می‌کردند، در وادی‌السلام نزد قبر پدرش به خاک سپردند.

می‌تواند باشد.

نسب مترجم

نام مترجم محقق، حیدرقلی و اسم خانوادگی‌اش «قزلباش»[1] ملقب و مشهور به «سردار کابلی» می‌باشد. پدرش مرحوم نورمحمد خان، از سرداران معروف افغانستان بوده و در جنگ‌های داخلی و خارجی[2] آن کشور شجاعت‌های بسیار ابراز داشته سال‌های متمادی حکومت «بلخ» را دارا بوده و مدتی هم نیابت سلطنت «امیر شیر علیخان» را داشته و چون امیر شیرعلیخان یگانه رقیب مقتدر امیر عبدالرحمن خان و پدرش به شمار می‌رفته و مرحوم نور محمدخان هم از آغاز جوانی با امیر مذکور مصادقتی هر چه تمام‌تر داشته و به پاس حفظ دوستی او چندین نوبت با امیر عبدالرحمن خان جنگیده و در بعضی از آنها پدر و خانواده‌اش را هم اسیر گرفته بود، لهذا در هنگامی که امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۲۹۷ هجری[3] به سلطنت افغانستان رسید، مرحوم نور محمّدخان با عیال و اولاد و خدم و حشم به هندوستان رهسپار شد و در شهر «لاهور» اقامت گزید؛ اما با وجود دوری از وطن امیدوار بود امیر شیر علیخان مجدداً نهضتی کند و او را به کمک خود از

۱ـ لفظ قزلباش، در اصل مرکب از دو کلمهٔ «قزل» به معنی «سرخ» و «باش» به معنی «سر» بوده و پیروان سلطان حیدر صفوی را به این اسم می‌خوانده‌اند و مؤلف «بستان السیاحه» ـ حرف قاف ذیل کلمهٔ قزلباش، ص ۴۳۲ ـ می‌نویسد: در ملک توران و هندوستان هرکس شیعی مذهب و از اهل ایران باشد او را قزلباش می‌گویند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را به این نام می‌خوانند و به هر حال، قزلباش در اصل از مردم طوایف: شاملو، استجلو، تکلو، ترکمان و ذوالقدر بوده‌اند و وقایع زندگانی آنها در بسیاری از کتب تاریخ و انسیکلوپدی‌ها ذکر شده است.

۲ـ جنگ‌های خارجی افغانستان بیشتر با انگلیس‌ها بوده و مرحوم «اعتقاد السلطنه» در «تاریخ افغانستان» بسیاری از وقایع آن جنگ‌ها و علل آنها را شرح داده است.

۳ـ رجوع به «تاریخ افغانستان، ص ۱۳۳» تألیف امیر عبدالرحمن خان پادشان آن کشور شود و برای دانستن شرح حال این پادشاه و خدمات امیر شیر علیخان به افغانستان به مجلد اول کتاب «مشاهیر الشرق» تألیف «جرجی زیدان» مراجعه بفرمایید.

هندوستان فرابخواند. ولی متأسفانه اوضاع افغانستان بـه وفـق مـیل و مـراد امـیر عبدالرحمن خان جریان یافت و در سال ۱۲۹۹، امیر شیر علیخان هم در زندان کابل بدرود زندگانی گفت و با این حوادث، امید عودت به وطن از مرحوم نور محمدخان منقطع شد و تا هفت سال در هندوستان رحل اقامت افکند و از آنجا که با وجود این اختلافات و اختلافات دیگر سیاسی، از حیث عقیدهٔ مذهبی هم با امیر عبدالرحمن خان مخالف بود[۱]، اندیشهٔ بازگشت به افغانستان را از خود دور نـمود و در سـال ۱۳۰۴ به عزم توقّف در کشور عراق با بستگان و متعلقان از هندوستان هجرت کرد و مدت شش سال هم در کاظمین، بغداد، کربلا، نجف و سامراء اقامت گزید و سپس، در سال ۱۳۱۰ به ایران آمده در شهر «کرمانشاه» توقف نمود تا این که بالاخره در شب نوزدهم ماه ذی الحجه از سال ۱۳۲۴ برای آخرین بار رخت سفر بربست و به کشور نیستی مسافرت نمود.[۲]

حیات علمی و ادبی مترجم

اما آقای سردار، در روز سه‌شنبهٔ هیجدهم ماه مـحرم سـال ۱۲۹۳ مـطابق بـا بیست و پنجم بهمن ۱۲۵۴ شمسی در شهر «کابل» متولّد گردیده و در سن چهار سالگی به همراه پدرش به هندوستان رفته و تا سن یازده سالگی در آنجا به فراگرفتن زبان هندی و «سانسگریت»[۳] و خواندن و نوشتن فـارسی و تـحصیل انگـلیسی و

۱ـ در اعمال مذهبی، امیر عبدالرحمن خان متابعت از امام ابوحنیفه می‌کرده و در این مذهب تعصب و تصلب شدیدی را داشته و مرحوم نور محمدخان عمل به فقه جعفری می‌کرده.

۲ـ تاریخ وفات او را مرحوم سید حسن کزازی از فضلا و علمای مشهور کرمانشاه این طور گفته بوده است:

نور محمد چو دست شست ز دنـیا   با قـدم صـدق رفت جـانب عـقبی
سال وفاتش سؤال چون ز خرد شد   گفت به حق جان سپرد لیلهٔ اضحی

۳ـ سانسگریت "Sanscrit" زبان مقدس و قدیمی هندوستان است که قوانـین «مـانو»(Manou) و ←

ریاضیات مشغول بوده و سپس از هندوستان، به کشور عراق آمده به تکمیل السنهٔ مزبوره و تحصیل علوم پرداخت و مقدّمات عربیّت، فقه، حدیث، کلام و حکمت را در خدمت مرحوم شیخ علی اصغر تبریزی که از اساتید و علمای مبرز بوده دیده و علوم جدیده را نزد معلمین انگلیسی (که یکی از آنها را پدرش برای تعلیم به وی با خود از هندوستان به عراق آورده بود) خوانده است و بعد از آن که از تحصیل علوم جدیده و مقدمات علوم دینیه فراغت حاصل نموده به خدمت استادان مشهور فقه و اُصول و حدیث شتافته، مدّت‌ها هم در نزد آنان به استفاده مشغول گردید تا این که به مقام منیع اجتهاد واصل و از طرف مرحوم میرزا محمد علی رشتی و سید حسن صدر و آقای حاج سید محسن جبل‌عاملی[۱] و دیگران اجازهٔ اجتهاد دریافت داشته است. آقای سردار با وجود تحصیلات قدیمه و جدیده به واسطهٔ شوق وافری که در جمع علوم و فنون داشته مدتی هم در نـزد شـیخ مـحقق فـاضل، مـرحـوم شـیخ عبدالرحمن مکی که از فحول علمای مکه و متوقف در کرمانشاه بوده، به تحصیل علوم غریبه مانند: حروف، اوفاق،، احکام نجوم و رمل و غیرها پرداخته و زمانی دیگر هم در نزد دیگران زبان‌های لاتین[۲] و عبری را آموخته است.

→ «ودا»(Yeda) و سایر قوانین قدیم هند به آن زبان نوشته شده بوده و لغات این زبان ریشه و مأخذ بسیاری از کلمات السنهٔ ایرانی و اروپایی می‌باشد که شرح آن در کتب فقه اللغه و مقدمهٔ کتاب "Histoire illustree de Lelitterature francaise" و غیره مذکور است.

۱ـ برای اطلاع از تاریخ زندگانی مرحوم «سید حسن صدر» و «میرزا محمد علی رشتی» و «حاج سید محسن عاملی» به «احسن الودیعه» رجوع شود.

۲ـ زبان لاتین "Latin" مهم‌ترین زبانی بوده است که از ریشهٔ «هند و اروپایی» گرفته شده و اصل زبان‌های: ایتالیایی، فرانسوی، اسپانیایی و رومانی لغات این زبان می‌باشد و این زبان در قرون وسطی در اروپا دارای همان اهمیت بوده که زبان عربی در شرق دارا بوده و کتبی را که علمای اروپا در آن تاریخ از عربی ترجمه می‌کردند، بیشتر به همین زبان ترجمه می‌نمودند و اکنون هم کم و بیش این زبان در بین علمای اروپا دارای اهمیت می‌باشد.

شخصیّت علمی و اخلاقی مترجم

بنابراین، در سایهٔ تحصیلات و جمع علوم و السنهٔ مذکوره، امروز شخصیت علمی مهمی در ایران به وجود آمده است که باید او را در قرن حاضر چنان بشناسیم که شیخ بهاء الدین عاملی را در قرن یازدهم شناخته‌ایم. نهایت با این تفاوت که در شخصیت شیخ بهایی بیشتر از هر چیز فقاهت جلوه‌گر است و در شخصیت آقای سردار، اطلاعات ریاضی ظهور دارد و غیر از این تفاوت، به عقیدهٔ بنده اگر صرف نظر از علوم جدیدهٔ آقای سردار بشود، تفاوت محسوسی در ادبیات، شعر، حدیث، تاریخ، حکمت، عرفان، طب و سایر علوم و فنون بین شیخ بهایی و ایشان مشاهده نمی‌شود و با این حال، ورای طور ظاهر، طور باطنی دارد که در کمتر کسی از پرهیزگاران و صاحبان «مذهب روحانی و عقلی»[1] دیده شده است و این نیست مگر آن که واجد صفات عالیهٔ انسانیّت گردیده و به غایة القصوای شرافت ذاتی[2]، نجابت، علم، تقوا، زهد و فضیلت رسیده است و علاوه بر علقهٔ استادی و شاگردی که فیمابین ما برقرار بوده است، من هر زمان کثرت معلومات و نجابت و تهذیب اخلاق ایشان را به یاد می‌آورم و انصاف می‌دهم، روحم به تعظیم برمی‌خیزد و قلبم گواهی می‌دهد که:

فـــی قـــمة الفـضل له مـنزل   مامر فی وهم و لا فی خیال[3]

کتاب المراجعات و ترجمهٔ حاضر

پس با این کیفیت اگر بتوانیم مانند محققین عرفاء از مؤثر پی به اثر ببریم[4]، احتیاجی نخواهیم داشت راجع به اهمیت تألیف آقای سید شرف الدین و ترجمهٔ آقای سردار چیزی به خاطر بیاوریم؛ زیرا معلوم است با مقام علمی شامخی که مصنّف داراست، اثر تألیفی او چه مطالب عالیه و موضوعات مفیده و تحقیقات رشیقه را در برخواهد داشت و نیز معلوم است با عظمت مقام فضلی که مترجم داراست، ترجمه‌اش تا چه درجه حافظ امانت در نقل کلمات می‌تواند باشد، و اگر نتوانیم در مقام عرفاء محقق مقام[1] داشته باشیم که از مؤثر پی به اثر ببریم، همین اندازه کافی است متوجه شویم که مطالب عالیه و موضوعات مفیده و تحقیقات رشیقهٔ کتاب **«المراجعات»** به حدی زیاد است که در مدت چهار، پنج سال سه نوبت نسخهٔ اصل آن در «صیدا» به چاپ رسیده[2] و پس از انتشار، دکتر سید زید

۱ـ "Sriritna Lismus" و "Intellectna Lismus".   ۲ـ Oligarchie

۳ـ این شعر، با تغییر کلمهٔ «لکم» به «له» از قصیدهٔ شیخ الاسلام و مفتی قدس شریف نقل شده است و تمام این قصیده در «کشکول» شیخ بهایی، ج ۱، ص ۳۱ مسطور می‌باشد.

۴ـ اشاره است به عقیدهٔ عرفاء که برخلاف اهل ظاهر به وسیلهٔ تزکیه به مقام کشف و ←

→ شهود"Intuition" رسیده و از مؤثر پی به اثر می‌برند. در صورتی که اهل ظاهر برای شناختن اشیا راهشان منحصر به این است که از اثر پی به مؤثر ببرند.

۱ـ مقام اولی به ضمّ میم و دومی به فتح آن است و فرق بین این دو، بنا به تحقیق خرپوتی در «عصیدة الشهده» چاپ اسلامبول، ص ۱۷۸ این است که: مقام(به فتح میم) اسم مکان و از ثلاثی است و مقام(به ضمّ میم) از مزید می‌باشد و فاضل مذکور در همان کتاب قول دیگری از ابوالسعود(۸۹۶ ـ ۹۸۲) نقل کرده است و می‌گوید: در پاسخ این سؤال که از وی شده:

یـا وحـید الدهـر یـا شـیخ الانـام   افـتنا فـرق المـقام و المـقام

نوشت که فرق این است: اگر گفته شود «اقیم فلان مقام فلان» و نظر به شخص دوم باشد، باید مقام به فتح میم گفت و اگر نظر به شخص اول باشد، باید مقام به ضمّ میم گفته شود و همین طور است در مثل «قام فلان مقام فلان» و پوشیده نیست که بنابر قول ابوالسعود باید در عبارت متن مقام اولی را به فتح و دومی را به ضمّ میم قرائت بفرمایید.

۲ـ در این مدّت قلیل سه نوبت چاپ شدن کتاب مزبور، دلیل اهمیّت آن است؛ زیرا که در شرق نظیر آن به خصوص در میان کتب مذهبی کمتر یافت می‌شود؛ ولی در اروپا که در مدّت ده سال کتاب «طائیس»(Thaïs) اناتول فرانس(Anatole France) ۳۷۶ بار و کتاب «عصیان فرشتگان»(La revolte des Anges) او ۱۹۹ بار و بعضی کتاب‌های دیگرش تاکنون بیش از پانصد بار چاپ شده است و تقریباً این موضوع عمومیّت دارد، سه بار چاپ شدن یک کتاب را نمی‌توان دلیل اهمیت آن دانست و البته نظریات ما دربارهٔ این‌گونه امور باید منطبق با اوضاع محیط خودمان باشد نه با اوضاع محیط دیگران که به اصطلاح عامه خدا لایقشان دانسته است.

هندی از فضلای مسلمانان هندوستان آن را به زبان انگلیسی و بعد به زبان اردو ترجمه کرده است و اینک هم ترجمهٔ فارسی کتاب مزبور از نظر خوانندگان می‌گذرد و ترجمهٔ فارسی دیگر آن هم که دوست فاضل من آقای شاهزاده علیرضای خسروانی نموده‌اند، به همین زودی انتشار خواهد یافت و راجع به این ترجمه، مطلب مهمی را که بنده می‌توانم به اطلاع خوانندگان برسانم این است که: به همان اندازه که در اصل کتاب؛ یعنی نسخهٔ عربی آن، روح ادبیّت جلوه‌گر است، در این ترجمه، روح امانت در نقل مطالب و کلمات متجلّی است و برای اثبات این مدعا بی فایده نیست عرض کنم: در هنگامی که آقای سردار مشغول به ترجمهٔ این کتاب بودند، در یکی از روزها که خدمتشان تشرف حاصل نمودم، فرمودند: امروز برای دریافتن معنی اصطلاحی و درایتی کلمهٔ «اخراج» در امثال جملهٔ: **«أخرج الطبراني في معجمه الأوسط عن البخاري»** تمام وقتم گرفته شد و در کتب درایه چیزی پیدا نکردم که حاکی از بیان معنی اصطلاحی این کلمه و فرق آن با «روایت» باشد ـ وقتی که این موضوع را بیان فرمودند، بنده هم به تتبع پرداختم و متأسفانه برای یافتن فرق اصطلاحی این دو کلمه، هر چه بیشتر در کتب مربوطه به تفحص مشغول گردیدیم، کمتر مقصود خود را یافتیم و چندین روز این تتبع و تفحص ادامه داشت تا این که بالاخره از قراین و شواهدی که اینجا محل ذکر آنها نیست به دست آمد که: اخراج، عبارت از روایت حدیثی است که محدث مجاز آن را از کتاب مجیز یا از کتاب‌های یکی از شیوخ مجیز نقل کند و روایت، عبارت از نقل اعم حدیث است، خواه آن را از کتاب مجیز نقل کند، خواه از قول مجیز[1] و با این بیان، وقتی که معلوم گردید

۱- برای دانستن فواید اجازه در نقل حدیث به کتب فن «درایه» و اوایل خاتمهٔ «مستدرک الوسائل» رجوع شود و نظر به فواید زیادی که این قسمت دارد، حضرت استادی، آقای سردار علاوه بر کسب اجازات اجتهاد، از محدثین بزرگ و معتبر شیعه هم اجازات چندی برای نقل ←

اخراج را می‌توان به معنی روایت استعمال نمود، شروع به اتمام ترجمهٔ کتاب کردند و جملهٔ مزبور را با عبارت «طبرانی در کتاب معجم اوسط خود از بخاری روایت کرده است» نقل به فارسی فرمودند ـ

به هر حال، مقصودم از ذکر این حکایت آن است که خوانندگان عزیز را متوجه این نکته سازم که: آقای سردار بیش از آنچه که بایست به سلامت الفاظ و روانی انشاء و به طورکلی به نقل مجموعهٔ سه‌گانهٔ[1] اصل کتاب بپردازند، به حفظ امانت در نقل مطالب و کلمات پرداخته‌اند و روی همین اصل است که بنده می‌خواهم در خاتمهٔ گفتار خود به خوانندگان قول بدهم که با خواندن ترجمهٔ حاضر کتاب **«المراجعات»** بدون کم و زیاد مطالب مندرجه در اصل کتاب را مطالعه خواهند فرمود و این بیانی است که هر چند برای ترجمه‌های دیگران نهایت مدح و ثناء را در بردارد؛ ولی برای ترجمهٔ آقای سردار، امری عادی و طبیعی به شمار می‌رود. فشکر الله تعالی سعیه و نفعنا بعلومه النافعة.

تهران ـ ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ ـ غ. کیوان سمیعی

* * * *

استاد غلامرضا(کیوان) سمیعی در سال ۱۲۹۲ شمسی در کرمانشاه تولد یافت

→ حدیث کسب فرموده است و این بنده صورت اجازات مهمهٔ ایشان را با فهرست تألیفات و تصنیفات و تفصیل حالاتشان در کتاب «تذکرهٔ استادان» که از تألیفات خودم و در شرح حال استادان و مشایخ استادانم می‌باشد درج و ان شاء الله منتشر خواهم ساخت.

۱ـ مجموعهٔ سه‌گانه، اصطلاح بسیار معروفی است که از سدهٔ یازدهم میلادی تا کنون در بین دانشمندان و فلاسفه و نویسندگان اروپا به نام: (Trivium und Puadrivium) مورد استعمال زیاد پیدا کرده است و مقصود از آن: نحو(Grammaire)، بلاغت(Rhetorique) و منطق(Logique) می‌باشد و علت پیدایش این اصطلاح آن بوده است که در قرون وسطی در اروپا محصلین اول به تحصیل این علوم می‌پرداخته‌اند و سپس مشغول به علوم چهارگانه(Quadivium) یعنی: حساب، هندسه، موسیقی و فلک می‌شدند.

و تحصیلات ابتدایی را در آن شهر به پایان رساند. و همزمان به فراگیری دروس عربی و قرآنی نزد تنی چند از اساتید کرمانشاه پرداخت. و در سن ۱۹ سالگی پس از طی دورهٔ دبیرستان به شهرستان قم رفت. **رسائل** را نزد آیت‌الله **سیّد محمّد حجّت** و **مبدأ و معاد** ملّاصدرا، را نزد **محمّدعلی شاه‌آبادی** خواند و سپس به مشهد رفت و در محضر **ادیب نیشابوری**، درس **مطوّل** را خواند. از استادن دیگر ایشان **آقا بزرگ عسگری** و **آقا میرزا مهدی** بودند.

استاد کیوان سمیعی در طول حیات پربار خویش تحقیقات عمیقی در بارهٔ شعر، عرفان و ادب فارسی انجام داده است. نخستین مقالهٔ خود را به سال ۱۳۰۹ در مجلهٔ «دعوت اسلامی» نوشت و از آن پس نوشته‌هایش در نشریهٔ «شفق سرخ» کرمانشاه، روزنامهٔ «کیهان»، و ماهنامهٔ «وحید» نشر یافت.

استاد سمیعی بر بسیاری از کتاب‌های نظم و نثر مقدمه‌هایی نوشته است که بعضی از آنها مانند مقدمه‌ای بر «شرح گلشن راز» و دیوان‌های طبیب اصفهانی، صابر، رنجی و آراد همدانی بسیار محقّقانه و مفصّل است.

افزون بر اینها چندین جلد کتاب نیز از ایشان به یادگار مانده است: شرح حال طبیب اصفهانی «راز دل»، «زندگانی سردارکابلی» اوراق پراکندهٔ شاهکارهای هنری، تاریخ و کیفیّت روزه در ادیان و علّت شهرت سیّد جمال‌الدین اسدآبادی از آن جمله است. گفتنی است که چندی پیش استاد، کتابخانهٔ شخصی خود را به دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه رازی کرمانشاه اهدا کرد. آن مرحوم پس از طی یک دوره رنج طولانی سرانجام در سحرگاه روز دوشنبه چهارم مرداد در پی سرطان حنجره دار فانی را وداع گفت.

مجلّهٔ آیینهٔ پژوهش، سال ۴، شمارهٔ ۲۰، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۷

ناشر

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه

محمّد و آله الطیبین الطاهرین

اما بعد این ترجمهٔ کتاب مراجعات است که جناب سید الفقهاء العالم العلامة مولانا السید عبدالحسین شرف الدین الموسوی ـ ادام الله بقائه ـ تألیف فرموده‌اند و این بندهٔ شرمنده حیدر قلی بن المرحوم نور محمّدخان الکابلی ـ عفا الله سبحانه عن جرائمهما ـ بر حسب خواهش بعضی از اخلاء روحانی متصدی ترجمهٔ آن شده، امیدوارم منظور نظر حضرت مولی الموالی ـ علیه صلوات الله الملك المتعالی ـ گردد، و الله حسبی و نعم الوکیل و اسئله أن یوفّقني لإتمامه، إنّه قریب مجیب علی کلّ شيء قدیر و هذا أوان الشروع في المقصود، بعون الملك المعبود.

اینها صحایفی است که امروز نوشته نشده و افکاری است که تازه زاییده نشده؛ بلکه پیش از این به ربع قرنی به رشتهٔ تحریر درآمده و نزدیک بود که همان وقت مثل امروز منتشر شده باشد؛ لیکن حوادث و فجایع موانع قویّه از پیشرفت آن شدند، پس ناچار چندی در پردهٔ خفا مستور ماند و منتظر بود که فرصتی به دست آید که آنچه پراکنده شده، جمع و آنچه ناقص مانده تکمیل شود؛ زیرا که حوادث چنانچه طبع نمودن آن را به تأخیر انداخت، به وضع آن هم دست زد. اندیشهٔ این کتاب در دل من از اول جوانی چون برق در میان ابرها در جستن بود و مثل غیرت در خون من جوش می‌زد و در پی آن بود که راه راستی پیدا کند که مسلمانان را بر حدی بدارد

که نزاع را از میان قطع کنند و این پرده را از دیدهٔ بصیرت بردارد تا به زندگانی خود از ناحیهٔ جدیت نگاه کنند و به اصل آیینی که برایشان واجب شده برگردند. پس به سوی علم و عمل زیر رایت حق رو به راه شوند، در حالتی که همه به حبل الله معتصم باشند و مثل برادران نیکو، کمر همدیگر را ببندند ـ لکن متأسفانه حالت این برادرانی که به مبدأ واحد و عقیدهٔ واحد متصلند، حالت جنگجویی سختی شده که مانند جهال در جدال غلو دارند، حتی این که ستیزگی در مباحث علمیه از آداب مناظره و یا از ادلهٔ قاطعهٔ ایشان است. این است که باعث هیجان غضب و داعی بر اندیشه است و این است که باعث بر هم و غم و تأسف است. پس چاره چیست، چه باید کرد؟ اینها اموری هستند که صدها سال است در میان آمده‌اند و مصایبی هستند که ما را از پیش و پس و چپ و راست احاطه کرده‌اند، بسی از این دلتنگ و از حمل آن پر از اندوه بودم که اواخر سال ۱۳۲۹ هجری وارد مصر شدم به امید رسیدن به آرزویی که در طلب آن بوده‌ام و مرا در دل می‌گذشت که به بعض از آنچه می‌خواهم موفق و با کسی که با او این رأی را در میان نهم و این نصیحت را با او اظهار کنم متصل خواهم شد. پس خداوند تعالی به دست ما تیر از تیرکش به هدف مقصود رساند و این دردی را که جمع مسلمانان را متفرق ساخته، علاجی سازیم و شکر خدا را که چنان شد که آرزو داشتم؛ زیرا که مصر شهری است که در آن علم می‌روید و نمو می‌کند، به اخلاص و اقرار به حقیقت ثابته به نیروی دلیل و این امتیازی است که مصر دارای آن است بالای امتیازات دیگری که در آنها استقلال دارد.

و در آنجا با حال خوش و راحت‌دل، بخت بلندم یار شد که به ملاقات یک نفر از اعلام آن بلد که به عقل واسع و خوی نیکو و دل زنده و دانش دریاوش و منزلت رفیعه مبرز بود فایز شدم که با ریاست دینیه به استحقاق و اهلیت در آن بلد منزل داشت و چه نیکوست که علما با همدیگر با روان پاک و با سخن پسندیده و خوی

پیغمبری تلقی نمایند و همین که عالم به این جامهٔ نیکو درآید، هم خودش در خوشی و نعمت و هم مردم از او در امان و رحمت باشند و هیچ کسی از او راز خود را نپوشد و باطن خود را به او اظهار دارد. این عالم مصر و امام آن چنین بود و چنین بود مجالس ما که پاس آنها به جا آوریم که انقضاء و حدی ندارد.

من به او و او به من درد دل نمودیم. خوش ساعتی با توفیق بود که در دل ما انداخت که اندیشه‌ای کنیم در آنچه خداوند تعالی به آن جمع کلمه کند و پراکندگی امت را به هم آورد و از آن چیزهایی که با هم متفق شدیم این بود که این دو طایفه ـ شیعه و سنی ـ هر دو مسلمانند و از روی راستی معتقد به آیین اسلام پاکند، پس آنها در آنچه آن را حضرت رسولﷺ آورده یکسانند و اختلافی که مفسد تلبس به مبدأ شریف اسلامی باشد، میان این دو طایفه نیست و نزاعی میانشان نیست مگر آنچه در بعض احکام میان مجتهدین پدیدار می‌شود، به واسطهٔ اختلافشان در آنچه آن را از کتاب و سنت و اجماع و دلیل چهارم استنباط می‌کنند و آن هم به این شقاق بعید و فرو شدن به این گودال‌های عمیق حکم نمی‌کند. در این صورت چه داعی شده که به هیجان آورده این خصومتی را که شرارهٔ آن بالا گرفته از وقتی که این دو اسم ـ شیعه و سنی ـ در میان آمده تا آخر دوران.

و ما اگر به نظر دقیق رجوع به تاریخ اسلامی نموده بودیم و آنچه را که در آن از عقاید و آراء و نظریات پدید آمده می‌دانستیم، به ما معلوم می‌شد که سببی که موجب این اختلاف شده، همانا هیجان عقیده‌ای و دفاع از نظریه‌ای و تعصب برای رأیی بوده و این که بزرگ‌ترین خلافی که میان امت افتاده، اختلافشان در امامت باشد؛ زیرا که در مسألهٔ دینی شمشیری کشیده نشده مثل مسألهٔ امامت. پس امر امامت بزرگ‌ترین اسبابی است که موجب اختلاف شده و در محبت این عصبیت طبقات مختلفهٔ امت سرشته شده‌اند و انس به این حزبیت ورزیده‌اند بدون تدبر و تفکر. و اگر هر کدام از این دو طایفه در دلایل طایفهٔ دیگر به نظر تحقیق و دانش نه به

نظر خشم و دشمنی نظر نمودندی، هر آینه حق ظاهر شده بودی و صبح برای هر صاحب چشم آشکارا شده بودی و ما بر خود حتم کرده‌ایم‌که علاج این درد نماییم، به نظر کردن به دلیل‌های هر دو طایفه تا بفهمیم آنها را فهم صحیحی بدون این‌که احساسات محیط و عادت و تقلید را به کار بریم؛ بلکه عاری باشیم از هر چه در برگرفته ما را از عواطف قومیت و مقصد ما حقیقت باشد، از راهی که بر صحت آن اجماع شده تا حق را به دست آریم. شاید که این کار اذهان مسلمانان را متوجه ساخته، در نفوسشان به واسطهٔ آنچه از حق نزد ما ثابت و مقرر می‌شود اطمینان به هم رساند، پس حدی باشد که منتهی الیه شود ان شاء الله تعالی.

از این رو قرار دادیم که او(شیخ الاسلام مصری) اولاً به خط خود سؤال خود را از هر چه می‌خواهد بنویسد، آنگاه من به خط خود جواب او را تقدیم کنم، با شروط صحیحه که مؤید به عقل یا به نقل صحیح مسلم بین الفریقین باشد.

و به توفیق خدای تعالی، به همین وضع همهٔ سؤال و جواب ما جریان نمود و خواستیم که همان وقت آنها چاپ شوند تا به نتیجهٔ عمل خالص لوجه الله خود برخوردار شده باشیم؛ لیکن روزگار غدار و مقدرات الهیه آن عزم را از میان برد و شاید که در این تأخیر خیر من بود.

و من ادعا نمی‌کنم که این صحایف، به عینه همان صحایفی است که میان ما رد و بدل شده و نه این‌که این سؤال‌ها و جواب‌ها را غیر قلم من نوشته، چه حوادثی که طبع آنها را به تأخیر انداخت، وضع آنها را نیز متفرق ساخت، چنانچه گفتیم. مگر این‌که آن محاکمات در مسائلی که میان ما جاری شده، به تمامها در این کتاب موجود است با زیاداتی که آنها را حال اقتضا کرده و نصیحت و ارشاد داعی آنها شده و بسا باشد که سیاق به آن کشانده و به نحوی که مخل نباشد به آنچه میان ما اتفاق افتاده.

و همانا که امروز من امید دارم آنچه را دیروز امید داشتم، این‌که این کتاب

اصلاح و خیری احداث کند. پس اگر بر وفق میل مسلمانان و اقبال ایشان بر آن باشد، همانا که از فضل پروردگار من است و آن نهایت امید من است از عمل خودم و من جز اصلاح چیز دیگر نمی‌خواهم به اندازه‌ای که می‌توانم و توفیق من جز با خدای نیست، بر او توکل دارم و به سوی او بازگردم.

و همانا که این کتاب خود را به صاحبدلان هدیه می‌کنم، هر علامهٔ محقق و بحاثهٔ مدقق که به زندگانی علمی مناسبت داشته و حقایق آن را خالص نموده و هر حافظ محدثی که در سنن و آثار حجت باشد و هر فیلسوف که در علم کلام ماهر باشد و هر جوانی زنده دل آزادی که از بندهای تقلید و از زنجیرهای تعصب رهایی یافته، از آن کسانی که امیدواری داریم به ایشان در زندگانی تازهٔ آزاد، پس اگر آن کتاب را همهٔ اینان قبول نمودند و از آن در خودشان فایده احساس نمودند، دلیل بر خیر و سعادت من باشد.

و همانا که در نوشتن این کتاب کوشش کردم که جواب آن از هر جهت به نحو اکمل آماده شده باشد و مقصود من از آن فهماندن صاحبان انصاف است طرز فکر و ذوق آن را، به دلیلی که شکی نگذارد و برهانی که رخنه نداشته باشد و اهتمام بلیغ در ذکر سنن صحیحه و نصوص صریحه نمودم تا این کتاب را از کتابخانهٔ جامع که دارای کتب نفیسهٔ کلام و حدیث و سیر و غیر آنها از آنهایی که به آنها ارتباط دارند باشد بی نیاز کرده باشم با فلسفهٔ معتدله که دارای تمام اعتدال و فلسفهٔ صادقه که دارای تمام راستی باشد و به اسلوب‌هایی که وادارد کسانی را که به این کتاب برمی‌خورند که در عقب آن سیر کنند و ایشان(یعنی صاحبان انصاف) تابع او باشند از اول کتاب تا فقرهٔ اخیر آن. پس اگر کتاب من به خوانندگان با انصاف برخورد، من به آرزوی خود رسیده باشم و حمد خدای گویم.

اما من الحمدلله مستریحم به این کتاب و راضی هستم از زندگی خودم بعد از آن؛ زیرا که به عقیدهٔ من این عملی است که لازم است فراموش سازد مرا زحماتی را

که در زندگانی دنیا کشیده‌ام و اندوه‌های کمرشکن دهر را و کید دشمنی را که شکایت او را جز به خدا نمی‌کنم(و بس است که خدا حاکم و محمّدﷺ خصم او باشد) و گذشته از این محنت‌هایی که مثل سیل روان از هر طرفی رو آورده و احاطه شده به بلا و مقرون به تنگی و تاریکی شده. مگر این‌که زندگانی جاودانی من به این کتاب زندگانی رحمت است در دنیا و آخرت که نفس من به آن راضی و ضمیر من به او راحت است؛ پس از خدای تعالی امیدوارم که عمل مرا قبول فرماید و از گناه و لغزش من درگذرد و مزد مرا بر آن، نفع مؤمنین و هدایت ایشان به آن قرار دهد.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ دَعْوَيهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخَرُ دَعْوَيهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اکنون جناب مؤلف ـ دام ظلّه[1] ـ از مقدمه فارغ شده پس از ذکر سورهٔ فاتحة الکتاب به ذکر سؤال و جواب پرداخته و به عنوان مراجعات بیان می‌فرماید و این بندهٔ مترجم آنها را به عنوان سؤال و جواب ایراد می‌نماید، **وَاللهُ سُبْحَانَهُ حَسْبِي وَ نِعْمَ الْوَكِيل.**

۱ـ زمانی که مؤلفﷺ در قید حیات بوده‌اند.

سؤال ۱

به تاریخ ۶ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ تحیت جناب مناظر
۲ـ رخصت طلبیدن او در مناظر

۱ـ سلام بر شریف علامه شیخ عبدالحسین شرف الدین موسوی و رحمت خدا و برکات او باد.

همانا در ایام گذشته خود در صدد دانستن بواطن و حقایق شیعه برنیامده بودم و اخلاق ایشان را امتحان نکرده بودم. چه من با افراد این طایفه مجالست ننموده بودم و به مطالب پنهانی ایشان آگاهی نداشتم و بسیار مایل بودم به همصحبتی بزرگان ایشان و مشتاق بودم به آمیزش با عوام ایشان به جهت اطلاع بر رأی‌هایشان و کشف نمودن خیالاتشان، پس وقتی که خدای تعالی مقدر فرمود وقوف مرا بر ساحل علم محیط تو و لب مرا به جام آب خوشگوار تو رساند، خدای تعالی رنج تشنگی مرا به آب خوشگوار تو شفا عطا فرمود و سوگند به شهر علم خدا(حضرت مصطفی جدّ تو) و دروازهٔ آن شهر(حضرت مرتضی پدر تو) که شربتی مسکن‌تر برای عطش و سودمندتر برای بیمار از آب چشمهٔ صاف تو نیاشامیده‌ام. و من شنیده بودم که رأی شما(طایفهٔ شیعه) دوری کردن است از برادران خودتان(اهل سنت) و اعراض از ایشان است و این‌که شما با وحشت انس و به وحدت میل دارید و این‌که شما. و این‌که شما ولیکن من شما را شخصی نرم‌گفتار و دقیق در مباحثه و مایل به خوشخویی و توانا در مجادله و خوش گفتار و با شرافت در جنگجویی و مشکور در همصحبتی و پسندیده در مفاخرت یافتم، پس شیعه ریحانهٔ همنشین و

آرزوی هر ادیب بود.

۲ـ و من هماناکه بر ساحل دریای پهناور تو ایستاده‌ام و رخصت می‌خواهم در دخول امواج آن و غوطه‌ور شدن به جهت چنگ آوردن مرواریدهای آن، پس اگر رخصت دهی غوطه زنم در آن برای دست آوردن دقایق و مشکلات چندی که مدت‌هاست در سینهٔ من تار می‌دواند و رسوخ دارد فبها وگرنه امر با تو است. و من در آنچه بر تو عرضه می‌دارم درصدد اظهار لغزش وکشف بدی یا تجهیل یا سرزنش نیستم و من فقط گمشدهٔ خود را خواهان و جوینده‌ام و درصدد کشف حقیقتم، پس اگر حق آشکار شود، حق سزاوارتر است که پیروی شود وگرنه من چنان باشم که شاعر گفته:

«نحن بما عندنا و انت بما عندک راض والرأی مختلف»

یعنی **«ما به آنچه نزد ماست راضی هستیم و تو به آنچه نزد تو است راضی هستنی و رأی مختلف است.»**

و من در سؤالات خود از تو اکتفا خواهم نمود(اگر رخصت فرمایی)[1] در دو مبحث:(نخست) در امامت مذهب در اصول و فروع،(دوم) در امامت عامه(و آن جانشینی پیغمبرﷺ است) و توقیع من(یعنی امضای من) در پایان همهٔ سؤال‌های من حرف(س) خواهد بود و توقیع تو باید(ش) باشد و قبلاً از هر لغزشی امید عفو دارم

والسلام

س

۱ـ به استیذان تنها اکتفا نفرموده، موضوع بحث میان من و خود را بیان فرمود و این ناشی از کمال و آداب اوست در مناظر و لطف این دو رمز(س و ش) و مناسبت آنها پوشیده نماند.

جواب ۱

به تاریخ ۶ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ جواب تحیت
۲ـ اذن در مناظره

۱ـ سلام بر مولای ما شیخ الاسلام و رحمت خدا و برکات او باد.

مرا به نامهٔ مهرانگیز خود برخوردار نمودی، به نعمت‌ها و منّت‌هایی که از ادای حق آن زبان شکر من عاجز است و عمر دنیا وفا به بعض از فرایض آن نمی‌کند، مرا هدف آرزوهای خود و مورد امید خود قرار دادی و حال آنکه خود قبلهٔ امیدواران و دستگیر پناهندگان می‌باشی و من از سوریا به سوی تو، بر پشت شتران آرزوها شتافتم و به درگاه تو بارهای خود انداختم، در حالی که به طلب علم تو آمده‌ام و از ابر فضل تو خواهان باران شده‌ام و برخواهم گشت با امید زنده و امید توانا مگر این‌که خدای تعالی بخواهد.

۲ـ از من در سخن گفتن رخصت خواسته‌ای و حال آنکه امر و نهی با تو است، پس از هر چه می‌خواهی بپرس و هر چه می‌خواهی بگو و فضل تو راست به قول فصل و حکم عدل خود و سلام بر تو باد.

ش

مبحث اول در امامت مذهب

سؤال ۲

به تاریخ ۷ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ چرا شیعه به مذاهب جمهور که اهل سنت هستند رفتار نمی‌کنند؟
۲ـ احتیاج مردم به اتفاق و اجتماع.
۳ـ اصلاح این تفرق جز به مذاهب جمهور نمی‌شود.

۱ـ هماناکه اکنون من از تو سؤال می‌کنم که سبب چیست که شما(طایفهٔ شیعه) به مذاهب جمهور مسلمانان رفتار نمی‌کنید، مقصود من مذهب اشعری در اصول و مذاهب چهارگانه در فروع است و حال آنکه پیشینیان نیکوکردار به آنها معتقد شده و آنها را اعدل و افضل مذاهب دیده‌اند و در هر شهری و عصری بر تعبد به آنها اتفاق نموده‌اند و بر عدالت صاحبان این مذاهب و اجتهاد و امانت و ورع و زهد ایشان و پاکدامنی و عفت نفوس ایشان و حسن سلوک ایشان و بلندی مرتبهٔ ایشان در علم و عمل اجماع نموده‌اند؟

۲ـ چقدر سخت ما امروز در اجتماع و اتفاق خود محتاجیم که شما هم به مذاهب مذکوره به تبعیت رأی عمومی اسلامی عمل نمایید. هماناکه دشمنان دین، دل‌ها به غدر ما بسته‌اند و در آزار ما به هر راهی سلوک نموده‌اند. اندیشه‌ها و

دل‌های خود را بیدار داشته‌اند و مسلمانان غافلند[1] گویا که ایشان غفلتزدگان در جهالتند. و هماناکه یاری نموده‌اند دشمنان دین را بر آزار خود. چه قوم خود را پراکنده و به تعصب و تخریب جمعیت خود را از هم گسیختند، پس از همدیگر متفرق و پراکنده شدند. برخی، برخی دیگر را نسبت گمراهی می‌دهد و از همدیگر بیزاری می‌جویند و به این و مانند این گرگان ما را دریدند و سگان در ما طمع نمودند.

۳ـ پس آیا شما جز آنچه ماگفتیم چیزی دیگر می‌یابید؟ خدایتان به جمع این تفرقه راهی بنماید، پس بگو تا بشنویم و بفرما تا فرمان بریم و سلام بر تو باد.

س

جواب ۲

به تاریخ ۸ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ ادلهٔ شرعیه ثابت می‌کند مذهب اهل البیتﷺ را.
۲ـ دلیلی بر عمل به مذاهب جمهور نیست.
۳ـ اهل سه قرن مذاهب جمهور را نمی‌شناسند.
۴ـ اجتهاد ممکن است.
۵ـ جمع این تفرقه به احترام مذهب اهل البیتﷺ می‌شود.

۱ـ اینکه در اصول به مذهب اشعری و در فروع به مذاهب چهارگانه تعبد نورزیده‌ایم نه از راه تخریب و تعصب، و نه از راه شک در اجتهاد بزرگان آن مذاهب،

۱ـ اقتباس از آیهٔ مبارکهٔ ۱۱ سورهٔ ۵۱.

و نه از راه عدم عدالت و امانت و نزاهت و بزرگواری ایشان در علم و عمل بوده؛ ولیکن ادلهٔ شرعیه ما را به عمل نمودن به مذهب اهل بیت نبوت و موضع رسالت ﷺ و محل آمد و شد ملائکه و محل فرود آمدن وحی و تنزیل، کشانده. پس فقط به ایشان پیوستیم در فروع دین و عقاید آن و اصول فقه و قواعد آن و معارف سنت وکتاب و علم اخلاق و سلوک و آداب تا بر حکم ادله و براهین فرود آمده و به سنت سیدالنبیین و المرسلین ﷺ متعبد شده باشیم و هرگاه ادله ما را اجازهٔ مخالفت امامان از آل محمد ﷺ داده بودی یا تمکن پیدا می‌کردیم از تحصیل نیت تقرب به خدا در مقام عمل به مذهب غیر ایشان، هر آینه به راه جمهور و اسلوب ایشان رفتار کرده بودیم به جهت تأکید عقد دوستی و محکم کردن اسباب برادری؛ لیکن ادلهٔ قطعیه راه را بر مؤمن قطع نموده میان او وآنچه می‌خواهد حایل می‌شود.

۲ـ گذشته از این جمهور دلیلی بر رجحان هیچ یک از مذاهب خود ندارند، چه رسد به وجوب آن و ما به ادلهٔ مسلمانان به نظر دقت و بحث و استقصای هر چه تمام‌تر نظر نمودیم و در آنها چیزی که بتوان قایل شد به دلالت آن به رجحان یکی از آن مذاهب نیافتیم، مگر آنچه را شما ذکر فرمودید از اجتهاد و امانت و عدالت و جلالت اصحاب آن مذاهب؛ لیکن شما می‌دانید که اجتهاد و امانت و عدالت و جلالت منحصر به ایشان نیست، پس چگونه در این صورت می‌توان گفت که مذاهب ایشان واجب عینی است وگمان نمی‌کنم که کسی جرأت به اعتقاد تفضیل آنان در علم و عمل بر امامان ما ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ داشته باشد و حال آنکه ایشان، ائمهٔ عترت طاهره و کشتی‌های نجات امت و دروازهٔ حطهٔ ایشان و امان ایشان از اختلاف در دین و علم‌های هدایت ایشان و گوهر گرانمایهٔ پیغمبر ﷺ و یادگار او در میان امت هستند و آن حضرت ﷺ فرموده: «**فلاتقدّموهم فتهلکوا و لاتقصروا عنهم فتهلکوا و لاتعلموهم فانّهم اعلم منکم.**» یعنی «بر ایشان سبقت نگیرید و از ایشان دست بر مدارید که هلاک خواهید شد و ایشان را نیاموزید زیرا که

ایشان از شما داناترند.»

لیکن سیاست است و چه می‌دانی که در صدر اسلام چه کارها کرد. و عجب از فرمایش شماست که گذشتگان صالح بدین مذاهب معتقد بوده‌اند و آنها را اعدل و افضل مذاهب یافته‌اند و اتفاق بر تعبد به آنها در هر عصر و هر شهر کرده‌اند، گویا شما نمی‌دانید که پیشینیان و بازماندگان صالح از شیعهٔ آل محمد ﷺ (که ایشان نصف مسلمانان‌اند در معنی) فقط به مذهب ائمهٔ آل محمد ﷺ معتقد شده‌اند و بر آن ثابت مانده‌اند و این‌که ایشان بر همان مذهب هستند از زمان علی و فاطمه (ع) تاکنون و آن وقت نه اشعری و نه یکی از مذاهب چهارگانه نبودند، چنانچه بر هیچ‌کس پوشیده نیست.

۳ـ گذشته از این اهل قرون ثلاثه[1] مطلقاً به این مذاهب اصلاً معتقد نبوده‌اند و این مذاهب در قرون ثلاثه (که بهترین قرون است) کجا بودند و حال آنکه ولادت اشعری در سنهٔ دویست و هفتاد و وفات در سنهٔ سیصد و سی و اندی بوده. و تولد ابن حنبل در سنهٔ یکصد و شصت و چهار و وفات او در سنهٔ دویست و چهل و یک بوده. و تولد شافعی در سنهٔ یکصد و پنجاه و وفات او در سنهٔ دویست و چهار بوده. و ولادت مالک در سنهٔ نود و پنج و وفات او در سنهٔ یکصد و هفتاد و نه بوده. و تولد ابوحنیفه در سنهٔ هشتاد و وفات او در سنهٔ یکصد و پنجاه بوده.

و شیعه معتقدند به مذاهب ائمهٔ اهل البیت (ع) (و اهل خانه به آنچه در آن است داناترند). و غیر شیعه به مذاهب علماء از صحابه و تابعین عمل می‌نمایند، پس چه چیز واجب ساخته بر همهٔ مسلمانان (بعد از قرون ثلاثه) آن مذاهب را نه مذاهب دیگر را که پیش‌تر از آن مذاهب (مذهب اشعری و چهار مذهب) معمول بوده و چه چیز ایشان را از سفیران خدا که مانند کتاب خدا هستند در وجوب عمل

۱ـ قرون ثلاثه عبارت از عصر حضرت رسول اکرم ﷺ و عصر صحابه و عصر تابعین می‌باشد و در این سه عصر نامی و نشانی از مذاهب اشعری و مذاهب اربعه نبوده (مترجم).

به فرمایشات ایشان و ازگوهرهای گرانمایهٔ رسول خدا ﷺ و صاحبان راز او و کشتی نجات امت و پیشوایان و امان ایشان و دروازهٔ حطهٔ ایشان منحرف ساخته؟

۴ـ و چه چیز دروازهٔ اجتهاد را بر روی مسلمانان بسته، پس از آنکه هر دو لت[1] آن باز بوده، هرگاه اقامت در عجز، و اطمینان به کسالت، و رضا دادن به نومیدی، و قناعت به جهالت نبودی. و چه کسی بر خویش رضا دهد که قایل شود به این‌که خدای عزوجل بهترین پیغمبران و فرستادگان مبعوث نکرده به بهترین آیین‌ها و شریعت‌های خود و فرو نفرستاده بر او بهترین کتاب‌ها و صحیفه‌های خود را به بهترین حکم‌ها و ناموس‌های خود، و برای او آیین خود را کامل نساخته و بر او نعمت خود را تمام نفرموده و به او علم گذشته و آینده را تعلیم نفرموده، مگر به جهت این‌که امر در تمام آنچه ذکر شد منتهی شود به پیشوایان مذاهب(مذهب اشعری و چهار مذهب) تا آن را از برای خود ذخیره کنند و از وصول به آن از طریق غیر مانع شوند، حتی به این‌که گویا آیین اسلام با کتاب و سنت آن و سایر بیّنات و دلایلش از املاک خاصهٔ ایشان است و این‌که ایشان مباح نکرده‌اند تصرف به آن را بر غیر رأی خودشان. پس آیا فقط خود ایشان وارثان پیغمبران بوده‌اند یا خدای تعالی اوصیاء و ائمه را به ایشان ختم فرموده و علم گذشته و آینده را به ایشان تعلیم نموده. و ایشان را چیزی یاد داده که هیچ کس را از عالمیان عطا نفرموده. هرگز چنین نبوده؛ بلکه ایشان هم مانند غیر خودشان از اعلام علم و رعایت کنندگان آن و خدّام و داعیان آن بوده‌اند. **حاشا** که داعیانِ علم، باب آن را ببندند و مانع از راه آن شوند و نبودند که دست خردها و دانش‌ها را ببندند و دیدهٔ بصیرت مردم را کور کنند و بر دل‌های ایشان پرده‌ها قرار دهند، و بر گوش‌های ایشان سنگینی نهند، و بر دیدگان ایشان پرده‌ها افکنند و دهانشان را ببندند و غل‌ها بر دست‌ها و گردن‌هایشان نهند و بندها بر پاهایشان نهند. کسی این را به ایشان نسبت ندهد، مگر کسی که بر ایشان

۱ـ لتِ در لغت به معنای یک تای دروازه است که به عربی مصراع گویند(مترجم).

افترا ببندد و گفته‌های ایشان گواهی دهد به راستی گفتار ما.

۵ـ بیاییم بر سر مطلب مهمی که ما را آگاه فرمودید بر آن از جمع نمودن تفرقهٔ مسلمانان، آن‌چه مرا در نظر آید که این مطلب نه بر عدول نمودن شیعه از مذهب خود و نه بر عدول نمودن اهل سنت از مذهب خود متوقف است و تکلیف نمودن شیعه را به آن نه غیر شیعه را ترجیح بلا مرجح است؛ بلکه ترجیح دادن مرجوح است؛ بلکه تکلیف به مالایطاق است، چنان‌که پیش‌تر گفتیم. بلی، جمع تفرقه و نظم این اجتماع به آزاد نمودن مذهب اهل البیت علیهم السلام و به این‌که این مذهب را چون یکی از مذاهب خودتان معتبر بدارید تا نظر هر یک از شافعیه و حنفیه و مالکیه و حنبلیه به شیعهٔ آل محمّد ﷺ مثل نظر هر یک از اینان به دیگری باشد و به این کار پراکندگی مسلمانان جمع می‌شود و اجتماع ایشان منتظم گردد. و اختلاف میان مذاهب اهل سنت کم‌تر از اختلاف میان ایشان و مذهب شیعه نیست و هزارها کتاب که در اصول و فروع این دو طایفه تألیف شده گواهی بر آن می‌دهد.

پس چرا شما بر شیعه، در مخالفت ایشان با اهل سنت آشکارا عیب‌جویی می‌کنید و عیبجویی خودتان را در مخالفت با شیعه آشکارا نمی‌نمایید؛ بلکه آشکارا عیبجویی خودتان را در مخالفت با همدیگر نمی‌کنید. چگونه می‌توان گفت که بودن چهار مذهب موافق با اجتماع مسلمانان است؛ ولی همین که یک مذهب زیاد شد جمعیت مسلمانان پراکنده و گسیخته می‌شود. و کاش وقتی که ما را به وحدت مذهبیه دعوت نمودید اهل چهار مذهب را هم به آن دعوت می‌کردید؛ زیرا که آن بر شما آسان‌تر است و از چه راه ما را به این دعوت اختصاص داده‌اید، آیا متابعت اهل البیت علیهم السلام موجب اجتماع دل‌ها و اتحاد عزیمت‌ها می‌دانید، اگر چه مذاهب و رأی‌ها مختلف باشند و مشتری‌ها متعدد؟ چنین گمانی به شما نداشتیم و معروف از دوستی شما با خانوادهٔ پیغمبر ﷺ نبود.

والسلام

ش

سؤال ۳

به تاریخ ۹ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ اعتراف او به گفتهٔ ما.
۲ـ خواست دلیل بر سبیل تفصیل.

۱ـ نامهٔ گرامی تو به دستم رسید مبسوط العباره و خوش تحریر و در بیان عدم وجوب متابعت هیچ یک از مذاهب جمهور فروگذار نشده و در اثبات باقی بودن فتح باب اجتهاد کوتاهی نکرده. و نامهٔ تو در این دو مسأله قوی الحجة و صحیح الاستدلال در هر دو مسأله است و ما بر تو انکاری نداریم در تحقیق آنها و کشف اسرار آنها اگر چه ما صریحاً تعرض به آنها نداشتیم(و رأی در آنها همان است که تو داده‌ای).

۲ـ و ما فقط از سبب اعراض نمودن شما از این مذاهبی که جمهور مسلمانان آنها را به دست دارند سؤال کردیم و تو جواب دادی که سبب این اعراض همانا که ادلهٔ شرعیه بوده و بر تو لازم بود که آنها را به تفصیل بیان نمایی، پس آیا می‌شود که تو اکنون اقدام به تفصیل آن ادله فرمایی ـ از کتاب یا سنت ـ به ادلهٔ قطعیه که راه مؤمن را قطع نموده و میان او و ارادهٔ او حایل شود. ما از تو متشکریم

والسلام

س

جواب ۳

به تاریخ ۹ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ اشاره به ادلهٔ وجوب متابعت عترت علیهم‌السلام.
۲ـ حضرت امیر علیه‌السلام دعوت به مذاهب اهل البیت می‌نماید.
۳ـ کلام حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام.

همانا که شما(بحمدالله) از کسانی هستید که کنایت بی‌نیاز سازد ایشان را از تصریح نمودن و با اشاره محتاج به توضیح نیستند. و حاشا که(در ائمهٔ عترت طاهره علیهم‌السلام) شما را شبهه‌ای فراگیرد(و در تقدیم ایشان بر غیر ایشان) شما را حیرتی باشد و حال آنکه امر عترت طاهره علیهم‌السلام آشکار شده و بر همسران تفوق جسته و از امثال خود ممتاز شده‌اند، از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله حامل علوم پیغمبران گشته و از او احکام دنیا و دین فراگرفته‌اند.

۱ـ بدین سبب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ایشان را قرین کتاب و پیشوایان صاحبدلان و کشتی‌های نجات در وقت طغیان امواج نفاق و امان امت از اختلاف در هنگام وزیدن بادهای تند شقاق و باب حطه که سبب آمرزش گناهان کسانی که داخل در آن شوند و عروهٔ وثقی که شکستگی ندارد قرار داده.

۲ـ همانا که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده[1]:

«فأین تذهبون و أنّی تصرفون و الأعلام قائمة و الآیات واضحة و المنار منصوبة؛ یعنی کجا می‌روید و چگونه شما را بر می‌گردانند از این راه روشن و حال آنکه

۱ـ چنانچه در ص ۱۵۲ جزء اول نهج البلاغه خطبهٔ ۸۳ باشد.

عَلَم‌ها بر پا و دلایل آشکار و چراغپای‌ها منصوب باشد.»

«فأین تیاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عترة نبیکم و هم أزمة[1] الحق و أعلام الدین و السنة الصدق. فانزلوهم بأحسن منازل القران و ردوهم ورود الهیم العطاش. أیها الناس خذوها[2] من خاتم النبیین ﷺ إنّه یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال؛ پس کجا سرگردان می‌شوید و چگونه در تحیّر می‌افتید و حال آنکه عترت پیغمبر شما ﷺ در میان شما هستند و ایشان زمام‌های حقند(یعنی حق به واسطهٔ ایشان برپاست) و علم‌های دین و زبان‌های راستی هستند؛ پس در دل‌های خود ایشان را به منزلهٔ قرآن قرار دهید(در تعظیم و احترام و متابعت) و ورود نمایید بر ایشان مثل ورود شتران تشنه(یعنی از بحار علوم ایشان سیراب شوید و رفع عطش خود نمایید چون شتران تشنه) ای مردم! این مطلب را از حضرت خاتم النبیین ﷺ به دست داشته باشید که فرموده: همانا از ما هر که بمیرد مرده نیست و از ما هر که بپوسد پوسیده نیست(یعنی همیشه ما در عالم انوار زنده‌ایم و تصرفات ما در این جهان منقطع نمی‌شود و مردهٔ ما کار زنده می‌کند).»

«فلاتقولوا بما لاتعرفون فإنّ أکثر الحق فیما تنکرون؛ پس در چیزی گفتگو نکنید به آنچه نمی‌فهمید، چه بسا حق باشد در آنچه آن را انکار می‌کنید.»

«واعذروا من لاحجّة لکم علیه و أنا هو؛ و معذور بدارید کسی را که بر او حجتی ندارید و آن کس منم(یعنی شما را نمی‌رسد که در کارهای من اعتراض نمایید).»

«ألم أعمل فیکم بالثقل الأکبر و اترك فیکم الثقل الأصغر و رکزت فیکم رایة

۱- ازمة جمع زمام است. عرب گویند هو زمام الامر، ای به یقوم الامر؛ یعنی به او امر برپاست(مترجم).

۲- یعنی این قضیه را از خاتم النبیین ﷺ بگیرید و آن این است که مردهٔ اهل بیت (علیهم‌السلام) در حقیقت مرده نیست؛ چه در عالم ظهور روح او فروغ درخشنده دارد. شیخ محمد عبده و غیر او چنین معنی نموده‌اند(مؤلف).

إیمان الخ؛ مگر من در میان شما به ثقل اکبر(کتاب خدا) عمل نکرده‌ام و در میان شما ثقل اصغر را(یعنی دو فرزند خود یا عترت خود را) پیشوا نگذاشته‌ام و در میان شما بیرق ایمان را استوار نکرده‌ام... تا آخر خطبه.»

و هم حضرت امیر (علیه‌السلام) فرموده[1]:

«انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم[2] و اتبعوا أثرهم فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی؛ یعنی نظر کنید به اهل‌بیت پیغمبر خود ﷺ. پس راه ایشان بگیرید و متابعت آثار ایشان کنید؛ زیرا که هرگز شما را از طریق هدایت بیرون و به چاه هلاکت سرنگون نکنند.»

«فإن لبدوا فالبدوا و إن نهضوا فانهضوا و لاتسبقوهم فتضلوا و لاتتأخروا عنهم فتهلکوا؛ پس اگر قرار و آرام داشتند آرام باشید و اگر برخاستند برخیزید و بر ایشان پیشی نگیرید که گمراه خواهید شد و از ایشان پس نمانید که هلاک خواهید شد.»

و هم آن حضرت ایشان را باری ذکر نموده، فرمود[3]:

«هم عیش العلم و موت الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم و صمتهم عن حکم منطقهم؛ ایشان مایهٔ زندگی علم و مردن نادانیند، خرد ایشان شما را از دانششان و ظاهرشان از باطنشان و خامشی ایشان از علم و حکمت گفتارشان خبر می‌دهد.»

«لایخالفون الحق و لایختلفون فیه؛ مخالفت حق نکنند و در آن اختلاف ننمایند.»

«هم دعائم[4] الاسلام و ولائج[5] الاعتصام؛ ایشان ستون‌های اسلامند و پناه راهروانند که

۱- چنانچه در ص ۱۸۹ جزء اول نهج البلاغه خطبهٔ ۹۳ آمده(مؤلف).

۲- السمت: الطریق و المحجّة(مترجم).

۳- چنانچه در ص ۲۵۹، ج ۲، نهج البلاغه است، خطبهٔ ۲۳۴(مؤلف).

۴- جمع دعامة و هی عمود البیت.

۵- جمع ولیجة و هی ما یدخل فیه السائر اعتصاماً من مطر أو برد و توقیا من مفترس(شیخ محمد عبده).

در وقت بلاها و فتنه‌ها دست به دامن ایشان زنند.»

«**بهم عاد الحق [۱] إلی نصابه و انزاح الباطل [۲] عن مقامه و انقطع [۳] لسانه عن منبته**؛ به ایشان حق به جای خود قرار گرفت و باطل از جای خود زایل شد و زبان باطل از کامش بریده گشت ـ یعنی به واسطهٔ هجوم لشکر حق، حجت باطل از اصل خود منقطع شد.»

«**عقلوا الدین [۴] عقل وعایة و رعایة لا عقل سماع و روایة فإن رواة العلم کثیر و رعاته قلیل**؛ دین را از روی فهم و تحقیق شناختند و رعایت و حفظ نمودند، نه از راه شنیدن از دهان مردمان و روایت نمودن از ایشان از روی تقلید؛ زیرا که روایت کنندگان علم بسیارند و رعایت کنندگان آن کم.»

و هم آن حضرت در خطبهٔ دیگر فرموده [۵]:

«**عترته خیر العتر و أُسرته خیر الأُسر**؛ اهل بیت او بهترین اهل بیت‌ها و دودمان او بهترین دودمان‌هاست.»

«**و شجرته خیر الشجر نبتت نبتت فی حرم و بسقت فی کرم لها فروع طوال ثمرة لاتنال**؛ و درخت او بهترین درخت‌هاست، در حرم روییده و در کَرَم و شرافت بلند شده، شاخه‌های بلند دارد و میوه‌ای که دست کس به آن نرسد.»

و هم آن حضرت فرموده [۶]:

«**نحن الشعار و الأصحاب و الخزنة و الأبواب و لاتؤتی البیوت إلّا من أبوابها فمن أتاها من غیر أبوابها سمّی سارقاً**؛ ماییم خداوندان راز و اصحاب و خزانه‌داران و

۱ـ رجع الی مستقرة. ۲ـ زال.
۳ـ انقطع حجته.
۴ـ عرفوا الدین و علموه معرفة من وعی الشیء و فهمه و اتقنه و رعاه الخ(ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۸۹). مترجم
۵ـ جزء اول نهج البلاغه، ص ۱۸۵، خطبهٔ ۹۰.
۶ـ جزء دوم نهج البلاغه، ص ۵۸، خطبهٔ ۱۵۰.

دروازه‌ها، نشاید داخل خانه‌ها شد مگر از دروازه‌های آنها؛ پس هر که از غیر دروازه‌ها داخل خانه‌ها شود او را دزد نامند.»

تا آنکه می‌فرماید:

«**فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن**؛ در مدح ایشان آیات کریمهٔ قرآن فرود آمده و ایشان گنج‌های خداوند مهربانند.»

«**إن نطقوا صدقوا و إن صمتوا لم یسبقوا فلیصدق رائد [۱] أهله و لیحضر عقله**؛ اگر سخن گویند راست گویند و اگر خاموش باشند پیش‌تر از ایشان کسی سخن نگوید(از هیبت ایشان) پس پیش‌آهنگ به کسان خود راست گوید و عقل خویش حاضر سازد(یعنی مردم باید در امر دین خود نیکو تأمل کنند و راه راست که متابعت اهل البیت علیهم‌السلام است از راه کج شناسند و به اتباع و کسان راه راست را بنمایند و از روی عقل در راه دین قدم بردارند نه از روی هوا و از آخرت اندیشه نمایند و از خدا بترسند و راستی را پیشه کنند و از روی هواپرستی کسان و اتباع خود را در هلاکت نیاندازند، چه اکثر مردم تابع بزرگان خود باشند).»

و هم آن حضرت فرموده [۲]:

«**و اعلموا أنکم لن تعرفوا الرشد حتّی تعرفوا الّذی ترکه و لن تأخذوا بمیثاق الکتاب حتّی تعرفوا الذی نقضه و لن تمسکوا به حتی تعرفو الذی نبذه**؛ بدانید که شما به نیک‌روشی پی نخواهید برد تا پی نبرید به آنکه ترک آن کرده و میثاق و عهد کتاب را به دست نخواهید داشت تا پی نبرید به آنکه آن را شکسته و به آن متمسک نخواهید شد تا آنکه پی نبرید به آنکه آن را به دور انداخته.»

«**فالتمسوا ذلك من عند أهله**؛ پس آن را از اهلش طلب کنید.»

۱ـ رائد در طائفة آن کس را رائد گویند که پیش‌تر از ایشان می‌رود به طلب چراگاه و در امثال عرب آمده: الرائد لایکذب أهله؛ یعنی رائد به کسان خود دروغ نمی‌گوید(مترجم).
۲ـ جزء دوم نهج البلاغه، ص ۴۳، خطبهٔ ۱۴۳(مؤلف).

«**فإنّهم عيش العلم و موت الجهل يخبركم حكمهم عن علمهم و صمتهم عن منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم**؛ چه ايشان مايهٔ زندگانى علم و مايهٔ مردن نادانى‌اند؛ حكم ايشان خبر مى‌دهد شما را از علم ايشان و سكوت ايشان از نطقشان و ظاهرشان از باطنشان.»

«**لايخالفون الدين و لايختلفون فيه، فهو بينهم شاهد صادق و صامت ناطق**؛ خلاف دين خدا از ايشان سر نزند و در آن اختلاف نكنيد؛ پس او يعنى قرآن ميان ايشان گواه راستگو و خاموشى است سخنگو.»

و از اين قبيل كلمات صريحه كه از آن حضرت مأثور است در اين موضوع بسيار است، مثل فرمايش آن حضرت[1]:

«**بنا اهتديتم فى الظلماء و تسنمتم العلياء و بنا أفجرتم عن السرار**[2]؛ به واسطهٔ ما در تاريكى هدايت يافتيد و به مراتب عاليه رسيديد و پس از شب تار به روشنى صبح داخل شديد.»

«**وقر سمع لم‌يفقه الواعية الخطبة**؛ سنگين بادگوشى كه تعقل فرياد نكند» تا آخر خطبه.

و فرمايش آن حضرت[3]:

«**أيّها الناس! استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفو عين قدر وقت من الكدر الخطبة**؛ اى مردم! روشنى جوييد از شعلهٔ چراغ واعظى كه خود پند گرفته و از چشمهٔ پاكيزه‌اى آب برداريد كه از كدورت صاف شده باشد» تا آخر خطبه.

۱ـ خطبهٔ ۳، ص ۳۳، ج ۱ نهج البلاغه.

۲ـ السرار ـ بالسين و الراء المهملتين ـ على وزن كتاب و سحاب: آخر ليلة في الشهر؛ يعنى شب آخر ماه و آن تاريک‌ترين شب‌ها باشد(مترجم).

۳ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۱، خطبهٔ ۱۰۱(مؤلف).

و فرمايش آن حضرت[1]:

«**نحن شجرة النبوة و محط الرسالة و مختلف الملائكة و معادن العلم و ينابيع الحكم ناصرنا و محبنا ينتظر الرحمة و عدونا و مبغضنا ينتظر السطوة**؛ ماييم درخت نبوت و بارانداز رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و معدن‌هاى علم و چشمه‌هاى حكمت‌ها، ياور و دوست ما منتظر رحمت و دشمن و مبغض ما منتظر قهر الهى است.»

و فرمايش آن حضرت[2]:

«**أين الذين زعموا أنهم الراسخون في العلم دوننا كذباً و بغياً علينا**؛ كجايند آنان كه گمان كرده‌اند كه ايشان راسخان در علمند نه ما از روى دروغگويى و ستمكارى بر ما.»

«**رفعنا الله و وضعهم و أعطانا و حرمهم و أدخلنا و أخرجهم**؛ زيرا كه خوش نداشتند كه خداى تعالى ما را بلند و آنها را پست كرد و به ما عطا فرمود و آنها را محروم نموده و ما را داخل كرد و آنها را بيرون كرد.»

«**بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمي**؛ به واسطهٔ ما هدايت خواسته مى‌شود و كورى گمراهى زدوده مى‌شود.»

«**إن الأئمّة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم لاتصلح على سواهم و لاتصلح الولاة من غيرهم**؛ همانا كه امامان از قريشند كه كاشته شده‌اند در اين بطن از هاشم و امامت به غير ايشان و فرماندهان از غير ايشان صلاحيّت ندارند.»

تا آنكه در بارهٔ مخالفين ايشان مى‌فرمايد:

«**أثروا عاجلاً و آجناً و أخروا جلا و تركوا صافياً و شربوا...إلى آخر كلامه**؛ اختيار

۱ـ آخر خطبهٔ ۱۰۵، ج ۱، ص ۲۱۴، نهج البلاغه، و ابن عباس فرموده: «نحن أهل البيت شجرة النبوة و مختلف الملائكة و اهل بيت الرسالة و أهل بيت الرحمة و معدن العلم» اين كلمه را از او و جماعتى از ثقات اهل سنت نقل كرده‌اند و آن در آخر باب خصوصيات اهل البيت عليهم السلام، ص ۱۴۲ از صواعق محرقهٔ ابن حجر موجود است.

۲ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶، از جمله كلام ۱۴۰.

کردند عاجل را ـ یعنی دنیا را ـ و پس انداختند آجل را ـ یعنی آخرت را ـ و از آب صاف گوارا صرف نظر نموده و آب رنگ برگشته نوشیدند...» تا آخر کلام آن حضرت.

و فرمایش آن حضرت[1]:

«**فإنّه من مات علی فراشه و هو علی معرفة حق ربه و حق رسوله و أهل بیته مات شهیداً و وقع اجره علی الله و استوجب ثواب ما نوی من صالح عمله و قامت النیة مقام أصلاته لسیفه**؛ زیرا که هر کسی بر بستر خود بمیرد در حالتی که بر معرفت حق پروردگار خود و حق پیغمبر خود و اهل بیت او باشد، شهید مرده باشد و مزد او بر خدای تعالی افتاده باشد و مستوجب شود ثواب آنچه نیت کرده از عمل صالح خود، نیت او به جای شمشیر کشیدن او بایستد.»

و فرمایش آن حضرت[2]:

«**نحن النجباء و أفراطنا[3] أفراط الأنبیاء و حزبنا حزب الله عز و جل و الفئة الباغیة حزب الشیطان و من سوی بیننا و بین عدونا فلیس منا**؛ ماییم نجیبان و علم‌های ما علم‌های پیغمبران است و حزب ما حزب خدای تعالی هستند(یعنی پیروان ما) و گروهی که از ما سرکشی کرده‌اند حزب شیطان هستند و هر که ما را با دشمن ما برابر کند از ما نباشد.»[4]

و حضرت امام حسن مجتبی بهتر جوانان اهل بهشت در خطبهٔ خود فرموده: «**اتّقوا الله فینا فإنا امراؤکم**...؛ در بارهٔ ما از خدا بترسید؛ زیرا که ما امیران شما

۱ـ آخر خطبهٔ ۱۸۵ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵۶.
۲ـ این کلمه را از آن حضرت جمعی نقل کرده‌اند از جمله ابن حجر در آخر باب خصوصیات ایشان علیهم‌السلام از آخر صواعق، ص ۱۴۲ و قدری هم ستمکارانه تاخت و تاز کرده.
۳ـ أفراط ظاهراً جمع و بر وزن فلس است و آن چیزی باشد که در راهها نصب کنند که به واسطهٔ آن مسافران راه را سلوک نمایند و از راه خارج نشوند و آن را به عربی علم هم گویند.
۴ـ صواعق محرقه، ابن حجر در اواخر باب وصیت حضرت رسول ﷺ در بارهٔ ایشان ص ۱۳۷.

هستیم....»

۳ـ و حضرت امام زین العابدین[1] وقتی که آیهٔ «**یا أیّها الذین آمنوا اتّقوا الله و کونوا مع الصادقین**» را تلاوت می‌فرمودند، دعایی طولانی می‌خواندند که مشتمل بود بر طلب رسیدن به درجهٔ راستگویان و مراتب عالیه و متضمن بود وصف محنت‌ها را و آنچه را که بدعتگذاران به عمل آورده‌اند که از امامان دین و درخت پیغمبری کنارگرفته‌اند، آنگاه می‌فرمود:

«**و ذهب آخرون إلی التقصیر فی أمرنا واحتجوا بمتشابه القرآن فتاولوا بآرائهم واتهموا مأثور الخبر فینا**؛ وکسان دیگر رفتند به سوی تقصیر در امر ما و احتجاج کردند به آیات متشابه قرآن، پس به رأی‌های خود آن را تأویل نمودند و خبر صحیح را ـ که در بارهٔ ما از رسول خدا ﷺ، وارد شده متهم داشتند؛ یعنی نسبت به دروغ دادند.» تا آنکه فرموده:

«**فإلی من یفزع خلف هذه الامة و قد درست اعلام هذه الملّة و دانت[2] الأُمة بالفرقة و الاختلاف یکفر بعضهم بعضاً والله تعالی یقول: و لاتکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البینات**؛ پس بازماندگان این امت به که پناه برند و حال آنکه آثار این ملت از میان رفته و امت به واسطهٔ تفرق و اختلاف ضعیف و ذلیل شدند، همدیگر را تکفیر می‌کنند و حال آنکه خدای تعالی می‌فرماید: و نباشید مانند کسانی که از هم جدا شدند و اختلاف کردند، پس از آنکه به دلایل واضحه رسیدند.»

«**فمن الموثوق به علی إبلاغ الحجة و تأویل الحکم الا أعدال الکتاب و أبناء أئمة الهدی و مصابیح الدجی، الذین احتج الله بهم علی عباده و لم یدع الخلق سدی من**

۱ـ صواعق ابن حجر، ص ۹۰ در تفسیر آیهٔ پنجم از آیات وارده در فصل اول از باب ۱۱.
۲ـ دان: یا، از دان یدون دوناً است، یعنی ضعیف و ناتوان و یا از دان یدین دنیاً است؛ یعنی خوار شد و نافرمانی کرد و هم به معنی عزیز شد و اطاعت نمود آمده و از الفاظ اضداد است(مترجم).

غیر حجة هل تعرفونهم أو تجدونهم؟ إلا من فروع الشجرة المبارکة و بقایا الصفوة الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً و برأهم من الآفات و افترض مودّتهم في الکتاب؛ پس کیست آنکه به او بتوان اعتماد نمود در رساندن حجت و بازگردانیدن حکم، مگر همترازوهای کتاب؛ یعنی کسانی که در وجوب اطاعت به ایشان مانند قرآن خدایند و فرزندان امامان هدایت و چراغ‌های تاریکی آنان که به ایشان خدای تعالی بر بندگان حجت آورد و آفریدگان را سَرِخود رها نفرموده بدون حجت. آیا به ایشان پی می‌برید یا ایشان را می‌یابید؟ مگر از شاخه‌های درخت مبارک و بازماندگان برگزیده که خدای‌تعالی پلیدی از ایشان زدوده و ایشان را به غایت پاکیزه فرموده و ایشان را از آفت‌ها دور نموده و در قرآن دوستی ایشان را واجب داشته است.»

این سخن آن بزرگوارﷺ به عینه، پس در آن و در آنچه از سخنان امیرالمؤمنینﷺ بر تو خواندیم نیکو نظر کن که خواهی یافت که سخنان این دو بزرگوارﷺ مذهب شیعه را به آشکارترین مظاهر آن جلوه می‌دهد و این جمله سخنان این دو بزرگوارﷺ نمونهٔ سخنان سایر ائمهٔ اهل البیتﷺ قرار بده! چه ایشانﷺ بر آن اجماع دارند و احادیث صحیحه که ما از ایشان در دست داریم متواتر است.

والسلام

ش

سؤال ۴

به تاریخ ۱۳ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ از کلام خدا و حضرت رسولﷺ دلیل خواستن
۲ـ دوری بودن احتجاج به کلام امامان ماﷺ

۱ـ دلیلی از کلام خدای تعالی و پیغمبر اوﷺ بیار که گواهی دهد بر وجوب پیروی نمودن از ائمهٔ اهل البیتﷺ نه از غیر ایشان و از کلام غیر خدا و پیغمبرﷺ صرف نظر کن در این مقام!

۲ـ زیرا که کلام امامان شما بر مخالفین ایشان صلاحیت حجت ندارد و حجت آوردن به آن مستلزم دور است چنانچه می‌دانید.

والسلام

س

جواب ۴

به تاریخ ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ غفلت از آنچه ما به آن اشاره نمودیم.
۲ـ غلط در استلزام دور.
۳ـ حدیث ثقلین.
۴ـ تواتر آن.
۵ـ گمراهی کسی که به آن متمسک به عترت نشده.
۶ـ مَثَل زدن ایشان را به سفینهٔ نوح و باب حطّه و ایشان امانند از اختلاف در دین.
۷ـ اینجا مراد از اهل البیت علیهم السلام کیانند؟
۸ـ وجه تشبیه نمودن ایشان به سفینهٔ نوح و باب حطّه.

۱ـ ما در ایراد دلیل از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله فروگذاشت نکرده‌ایم؛ بلکه در اول مراجعت خود به آن اشارهٔ صریح نمودیم بر وجوب پیروی ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام نه غیر ایشان و این مطلب آنجاست که گفتیم که آن حضرت صلی الله علیه و آله ایشان را به محکمات قرآن مقرون فرموده و ایشان را پیشوای صاحبدلان و کشتی‌های نجات و امان امت و باب حطه قرار داده، اشاره به اخبار صحیحه و نصوص صریحه که به این مضامین وارد شده و گفتیم که شما از کسانی هستید که ایشان را کنایت از تصریح بی‌نیاز می‌سازد و با اشاره محتاج به توضیح نیستند.

۲ـ پس کلام ائمهٔ ما علیهم السلام در این صورت (به حکم آنچه بدان اشاره نمودیم) صلاحیت دارد که بر مخالفین ایشان حجت باشد و احتجاج به کلام ایشان در این

مسأله دوری نباشد چنانچه می‌دانید.

۳ـ و فراگیر بیان آنچه را ما بدان اشاره کردیم از کلام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن وقت که در میان جاهلان و غافلان به بانگ بلند فرموده[1]:

«**یا أیها الناس! إنّي ترکت فیکم ما إن تمسکتم به لن تضلّوا، کتاب الله و عترتي أهل بیتي**؛ ای مردم! من در میان شما پس از خود چیزی گذاشته‌ام که اگر به آن چنگ در زنید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده[2]:

«**إنّي ترکت فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدي کتاب الله حبل ممدود من السماء إلی الأرض و عترتي أهل بیتي و لن یفترقا حتّی یردا عليّ الحوض فانظروا کیف تخلفوني فیهما**؛ هماناکه گذاشتیم میان شما چیزی که اگر به آن چنگ درزنید هرگز بعد از من گمراه نشوید، کتاب خدای را که ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت خود را که اهل بیت منند و هرگز این دو از هم جدا نشوند تا بر من وارد شوند بر حوض، پس ببینید چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید نمود.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده[3]: «**إنّي تارك فیکم خلیفتین: کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الأرض(أو ما بین السماء إلی الأرض) و عترتي أهل بیتي و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا عليّ الحوض**؛ همانا من در میان گذارنده‌ام دو خلیفه: کتاب خدای را که ریسمانی است که میان آسمان و زمین کشیده شده(یا میان آسمان تا زمین

۱ـ آن را ترمذی و نسائی از جابر روایت نموده و متقی هندی در اول باب الاعتصام بالکتاب و السنه از کتاب کنزالعمال خود نقل نموده، ص ۴۴ از جزء اول.

۲ـ آن را ترمذی از زیدبن ارقم روایت نموده و آن حدیث ۸۷۴ از احادیث کنزالعمال است، ج ۱، ص ۴۴.

۳ـ آن را امام احمد به دو طریق صحیح از زیدبن ثابت روایت کرده، یکی در اول، ص ۱۸۲ و دومی در آخر، ص ۱۸۹ از جلد ۵ مسند خود. و آن را طبرانی درکبیر هم از زیدبن ثابت روایت کرده و آن حدیث ۸۷۳ از احادیث کنز است، ج ۱، ص ۴۴.

کشیده شده) و عترت خود را که اهل بیت منند و همانا که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر من وارد شوند در حوض.»

و هم آن حضرت فرموده[1]:

«**إنّي تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و أهل بيتي، و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض**؛ همانا که من در میان شما دو چیز نفیس گذارنده‌ام، کتاب خدا را و اهل بیت خود را و همانا که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا بر من وارد شوند در حوض.»

و هم آن حضرت فرمود[2]: «**إنّي أوشك أن ادعى فاجيب و إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله عزّوجلّ و عترتي؛ كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتي أهل بيتي و إنّ اللطيف الخبير أخبرني أنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما**؛ همانا که نزدیک است که من خوانده شوم، پس اطاعت کنم(مراد این است که زندگانی من سر آمده و نزدیک است که بدرود جهان گویم) و همانا که من گذارنده‌ام میان شما دو چیز نفیس: کتاب خدای عزّوجلّ و عترت خود را، کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین و عترت خود را که اهل منند و همانا که لطیف خبیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نشوند تا بر من وارد شوند بر حوض، پس بنگرید، چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد!»

و چون آن حضرت از حجةالوداع بازگشتند و در غدیرخم فرود آمد، امر فرمودند تا جاروب کنند زیر درختان بزرگ را؛ پس فرمودند[3]:

۱ـ آن را حاکم در ص ۱۴۸ از ج ۳ مستدرک روایت نموده و گفته این حدیث صحیح الاسناد است بر شرط شیخین و آن را این دو شیخ ـ یعنی بخاری و مسلم ـ روایت ننموده‌اند و هم آن را ذهبی در تلخیص مستدرک روایت کرده و اعتراف نموده به صحت آن بر شرط شیخین.

۲ـ آن را امام احمد از ابی سعید خدری به دو طریق روایت کرده، یکی در آخر ص ۱۷ و دوم در آخر صفحهٔ ۲۶ از جزء ۳ مسند خود و هم آن را ابن شیبه و ابویعلی و ابن سعد از ابی سعید روایت نموده‌اند و آن حدیث ۹۴۵ باشد از احادیث کنز، ج ۱، ص ۴۷.

۳ـ آن را حاکم از زیدبن ارقم مرفوعاً روایت کرده، مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹؛ آنگاه گفته این ←

«**كأنّي دعيت فأجبت، إنّي قد تركت فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله تعالى و عترتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما فإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، ثمّ قال: إنّ الله عزّوجلّ مولاى و أنا مولى كلّ مؤمن، ثمّ أخذ بيد علي فقال: من كنت مولاه فهذا وليّه، اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، الحديث بطوله**؛ گویا که من خوانده شدم، پس اطاعت کردم، همانا که من گذاشتم میان شما دو چیز نفیس، یکی بزرگ‌تر است از دیگری، کتاب خدای تعالی و عترت خود را؛ پس ببینید چگونه پس از من با این دو رفتار می‌کنید. پس این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر من وارد شوند حوض. آنگاه فرمود: همانا خدای عزّوجلّ مولای من است و من مولای هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفته و فرمود: هر کس من مولای اویم، پس این مولای اوست، بارخدایا! دوست بدار هر کس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد تا آخر حدیث با طول آن.»

و عبدالله‌بن حنطب گفت که حضرت رسولﷺ در جحفه بر ما خطبه خواندند، سپس فرمودند[1]:

«**ألست أولى بكم من أنفسكم؟**

قالوا: بلى يا رسول الله!

قال: فإنّي سائلكم عن اثنين القرآن و عترتي؛ آیا من سزاوارتر به شما از خودتان نیستم؟

→ حدیث صحیح است بر شرط شیخین ـ یعنی مسلم و بخاری ـ و آن را به تمامه روایت نکرده‌اند و هم به طریق دیگر روایت کرده از زیدبن ارقم، مستدرک، ج ۳، ص ۵۳۳؛ پس آنگاه گفته این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند. و آن را ذهبی در تلخیص ایراد کرده و اعتراف به صحت آن نموده.

۱ـ آن را طبرانی روایت نموده چنانچه در اربعین الاربعین نبهانی و احیاء المیت سیوطی است و تو می‌دانی که خطبهٔ آن حضرتﷺ در آن روز منحصر به این کلمه نبوده؛ زیرا که لفظ خطبه به این کلمه تنها اطلاق نمی‌شود؛ لکن سیاست بسا زبان‌ها را بند و قلم‌های نویسندگان را حبس نموده و مع ذلك این قطره از آن دریا کافی و وافی است والحمد لله.

گفتند: آری، ای پیغمبر خدا!

فرمود: هماناکه من شما را از دو چیز می‌پرسم: از قرآن و عترت خودم.»

۴ـ و احادیث صحیحه‌ای که حاکمند به وجوب تمسک به ثقلین متواترند و طریق‌های آنها از بیست و اندی از صحابه متظافر و حضرت رسول ﷺ در موارد متعدده آنها را جهاراً بیان فرموده، یک بار روز غدیرخم چنانچه شنیدی، بار دیگر روز عرفه در حجّة الوداع و بار دیگر بعد از مراجعت از طایف و بار دیگر بر منبر مدینه و بار دیگر در حجرهٔ مبارکه در مرض خود در وقتی که حجره پر بود از اصحاب، وقتی که فرمود[1]:

«**أيّها النّاس يوشك أن أُقبض قبضاً سريعاً، فينطلق بي و قد قدمت إليكم القول معذرة إليكم الا إنّي مخلف لكم كتاب ربّي عزّوجلّ و عترتي أهل بيتي، ثمّ أخذ بيد عليّ فرفعها، فقال: هذا عليّ مع القرآن و القرآن مع عليّ لايفترقان حتّى يردا عليّ الحوض، الحديث**؛ ای مردم! نزدیک است که من زود قبض روح شوم و مرا ببرند و همانا که من پیش‌تر به شما این سخن گفتم تا معذور باشم پیش شما. آگاه باشید که همانا پس از خود می‌گذارم کتاب پروردگار خودم را عزّوجلّ و عترت خود را که اهل بیت منند.

آنگاه دست علی را گرفته بلند نموده فرمود: این علی با قرآن است و قرآن با علی است، از هم جدا نمی‌شوند تا بر من وارد شوند بر حوض.»

و جماعتی از بزرگان جمهور به آن اعتراف نموده‌اند، حتی این‌که «ابن حجر» پس از نقل حدیث‌الثقلین گفته به این عبارت: آنگاه بدان که حدیث تمسک به ثقلین را طرق بسیار است که از بیست و اندی صحابه وارد شده (گفته) و طرق مبسوطهٔ آن در شبههٔ یازدهم گذشت و در بعض آن طرق آمده که آن را در حجةالوداع در عرفه

۱ـ اواخر فصل دوم از باب نهم صواعق محرقهٔ ابن حجر را مراجعه کن، بعد از چهل حدیث، صفحهٔ ۷۵.

فرموده و در دیگری آمده که آن را در مدینه در مرض خود فرموده، وقتی که حجره از اصحاب پر بوده و در دیگری آمده که آن را در غدیرخم فرموده و در دیگری آمده که آن را پس از مراجعت از طایف فرموده، آن وقت که برخاسته خطبه خواندند، چنانچه گذشت (گفته) که منافاتی نیست؛ زیرا که مانعی نیست از این‌که آن حضرت آن را در این موارد و غیر این موارد بر مردم تکرار فرموده باشد، به جهت اهتمام ایشان به کتاب عزیز و عترت طاهره تا آخر کلام او.[1]

و بس است ائمهٔ عترت طاهره علیهم‌السلام را که ایشان نزد خدا و پیغمبرش ﷺ به منزلهٔ کتاب باشند که باطل از پیش و پس به آن راه ندارد. و به آن حجت بس که باید به مذهب ایشان علیهم‌السلام گردن نهاد؛ زیرا که مسلمان تن در ندهد به بدل کتاب خدا، پس چگونه از همترازوان آن روی‌گردان شود.

۵ـ با این‌که آنچه از فرمایش آن حضرت ﷺ **إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا، كتاب الله و عترتي** مفهوم می‌شود همانا گمراهی کسی که به آن دو (کتاب و عترت) با هم متمسّک نشده باشد، و مؤید این است، فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث ثقلین به روایت طبرانی:

«**فلاتقدّموهما فتهلكوا و لاتقصروا عنهما فتهلكوا و لاتعلموهم فإنّهم أعلم منكم**؛ بر ایشان پیشی نگیرید و از ایشان کوتاهی نکنید که هلاک می‌شوید و به ایشان تعلیم نکنید که ایشان از شما داناترند.»

ابن حجر گوید که ـ در فرمایش آن حضرت ﷺ: «**فلاتقدّموهما فتهلكوا و لاتقصروا عنهما فتهلكوا و لاتعلموهم فإنّهم أعلم منكم** ـ دلیل است بر آنکه کسی که از ایشان؛ یعنی اهل بیت پیغمبر ﷺ اهلیت مراتب عالیه و وظایف دینیه را دارا

۱ـ صواعق، در تفسیر آیهٔ ۴، فصل ۱، باب ۱۱، صفحهٔ ۸۹.

باشد، مقدم است بر غیر او(یعنی بر دیگران که از اهل بیت نیستند) تا آخر کلام او.[۱]

۶ـ و از جمله چیزهایی که گردن‌ها را به سوی اهل‌البیت می‌کشاند و مؤمن را ناگزیر می‌کند که در دین به ایشان فقط رو آورد فرمایش رسول خداﷺ است[۲]:

«ألا إنّ مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح، من ركبها نجى و من تخلّف عنها غرق؛ آگاه باشید! که همانا مثل اهل بیت من در میان شما، مثل کشتی نوح است، هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از آن روی‌گردان شد غرق شد.»

و فرمایش آن حضرت[۳]ﷺ:

«إنّما مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح، من ركبها نجى و من تخلّف عنها غرق، و إنّما مثل أهل بيتي فيكم مثل باب حطة في بني إسرائيل من دخله غفر له؛ جز این نیست که مثل اهل بیت من در میان شما، چون مثل کشتی نوح است، هر کس سوار آن شد، نجات یافت و هر کس از آن روی‌گردان شد، غرق شد و جز این نیست که مثل اهل بیت من در میان شما مثل باب حطه است در بنی اسراییل، هر کس داخل شد در آن

۱ـ در باب وصیت پیغمبرﷺ دربارهٔ ایشان، به صواعق، ص ۱۳۵ مراجعه کن. آنگاه از ابن حجر بپرس که چرا بر ایشان مقدم داشتی اشعری را در اصول دین و فقهای اربعه را در فروع. و چگونه در حدیث مقدم داشتی بر ایشان عمران بن حنطان و امثال او را از خوارج و مقدم داشتی بر ایشان در تفسیر مقاتل‌بن سلیمان مرجئی را که قائل به جسمیت خداست و مقدم داشتی بر ایشان در علم اخلاق و مرض‌های نفس و علاج آنها، معروف و امثال او را. و چگونه در خلافت و نیابت پیغمبرﷺ مؤخر داشتی برادر و ولی او را که جز او از آن حضرت ادا نتوان نمود. آنگاه در خلافت اولاد چلپاسه را(مروان بن الحکم) بر فرزندان پیغمبرﷺ مقدم داشتی، و کسی که اعراض نموده از عترت طاهره در این مراتب عالیه و وظایف دینیهٔ مذکوره و پیروی مخالفان ایشان نموده چه خواهد کرد به احادیث صحیحهٔ باب و امثال آن و چگونه با ادعای او که متمسک به عترت و سوار کشتی ایشان و داخل به آب حطهٔ ایشان است منطبق شود.

۲ـ آن را حاکم از ابی‌ذر روایت نموده، مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱.

۳ـ آن را طبرانی در اوسط از ابی سعید روایت کرده و آن حدیث ۱۸ باشد از اربعین بیست و پنجم از اربعین الاربعین نبهانی، ص ۲۱۶.

آمرزیده شد.»

و فرمایش آن حضرتﷺ[۱]:

«النّجوم أمان لأهل الأرض من الغرق و أهل بيتي أمان لأُمّتي من الاختلاف(في الدين) فإذا خالفتها قبيلة من العرب(يعني في أحكام الله عزّوجلّ) اختلفوا فصاروا حزب إبليس؛ ستارگان امانند اهل زمین را از غرق و اهل‌بیت من امانند امت مرا از اختلاف(در دین) پس هرگاه قبیله‌ای از عرب مخالفت نمود با ایشان(یعنی در احکام خدای عزّوجلّ) اختلاف خواهند نمود، پس خواهند شد از حزب ابلیس.»

این است غایت در وسع از واداشتن امت به پیروی ایشانﷺ و بازداشتن امت از مخالفت ایشانﷺ و گمان ندارم که در زبان‌های بنی آدم عبارتی بر این مطلب از این حدیث دلالت کننده‌تر باشد.

۷ـ و مراد به اهل بیت آن حضرتﷺ همهٔ ایشانند روی هم رفته، به ملاحظهٔ دخول ائمهﷺ در میان ایشان؛ ولیکن همهٔ ایشان بر سبیل استغراق؛ یعنی فرد فرد ایشان مراد نباشد؛ زیرا که این منزلت و مرتبه نباشد جز برای حجت‌های خدا و قیام‌کنندگان به امر او فقط به حکم عقل و نقل و جماعتی از اعلام جمهور به این مطلب اعتراف نموده‌اند. در صواعق محرقه ابن حجر آمده که بعضی گفته‌اند: احتمال دارد که مراد به «اهل بیتی» که ایشان امانند علمای ایشان باشند؛ زیرا که ایشان مانند ستارگان اسباب هدایت هستند و چون ایشان از میان بروند، اهل زمین را آن آیات که وعده داده شده‌اند خواهد رسید(ابن حجر گوید) و آن هنگام فرود آمدن حضرت مهدی است؛ چه در احادیث او خواهد آمد که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام پشت سر آن حضرت نماز خواهد خواند و دجال در زمان او

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۹ از ابن عباس روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

کشته شود و بعد از آن آیات پشت سر هم خواهد آمد، تا آخر کلام[۱] او. و در جای دیگر ذکر کرده که به حضرت رسولﷺ عرض کردند که بعد از ایشان مردم چه مدتی باقی خواهند ماند؟

فرمود: «**بقاء الحمار، إذا کسر صلبه**؛ به اندازهٔ بقای درازگوش، وقتی که کمر او بشکند!»[۲]

۸ـ و تو می‌دانی که مراد به تشبیه ایشان علیهم السلام به کشتی نوح این است که هرکس به ایشان در امر دین پناه آورد، پس فروع و اصول دین را از امامان با میمنت خود اخذ کند، از عذاب آتش نجات یابد و هرکس از ایشان روی‌گردان شود، مانند کسی خواهد بود که(روز طوفان) پناه به کوهی برد تا نگهداری کند او را از امر خدا، مگر آنکه او در آب غرق شد و این العیاذ بالله در آتش باشد. و وجه تشبیه ایشان علیهم السلام به باب حطه، این است که خدای تعالی آن دروازه را، مظهری از مظاهر تواضع به جلال خود و سرفرود آوردن به فرمان خود قرار داده و بدین واسطه سبب آمرزش شده، این است وجه تشبیه و همین معنی را ابن حجر خواسته که گفته[۳](بعد از نقل این احادیث و امثال آنها) وجه تشبیه ایشان به کشتی آن است که: هرکس ایشان را دوست بدارد و تعظیم نماید(به جهت پاس نعمت کسی که ایشان را تشریف این مقام عنایت کرده) و به هدایت علمای ایشان سلوک نماید، از تاریکی خلاف‌ها نجات یابد و هر که از آن روی‌گرداند، در دریای کفران نعمت‌ها غرق شود و در بیابان‌های سرکشی هلاک شود(تا این‌که گفته) و وجه تشبیه ایشان[۴] به باب حطه آن

۱ـ صواعق، تفسیر آیهٔ ۷، باب ۱۱، ص ۹۱.

۲ـ صواعق، آخر باب، اشارهٔ آن حضرتﷺ به سختی‌هایی که پس از آن حضرتﷺ به اهل بیت علیهم السلام خواهد رسید، ص ۱۴۳ در اواخر صواعق و ما از ابن حجر می‌پرسیم و می‌گوییم: اگر مرتبه و منزلت علمای اهل بیت علیهم السلام این باشد، پس شما را چه کسی از ایشان روی‌گردان نموده.

۳ـ صواعق در تفسیر آیهٔ ۷، باب ۱، ص ۹۱.

۴ـ پس از مراجعت به این کلام به من بگو: چرا ابن حجر به هدایت ائمهٔ اهل‌البیت سلوک ←

است که خدای تعالی این دروازه را(که دروازهٔ اریحاء یا دروازهٔ بیت المقدس باشد) با تواضع و استغفار سبب مغفرت قرار داده و مودت اهل البیت را برای این امت سبب مغفرت قرار داده، تمام شد کلام ابن حجر.

و احادیث صحیحه در واجب بودن پیروی نمودن از ایشان متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره. و اگر خوف ملالت نبودی، عنان قلم را در استقصای آنها رها نموده بودیم؛ لیکن آنچه را ذکر نموده‌ایم کافی است مقصد ما را.

والسلام

ش

→ ننموده، در هیچ یک از فروع دین و عقاید آن و نه در هیچ یک از اصول فقه و قواعد آن و نه در هیچ یک از علوم سنت و کتاب و نه در هیچ یک از اخلاق و سلوک و آداب؟ و چرا از ایشان تخلف ورزیده و خود را در دریای کفران نعمت‌ها غرق نموده و در بیابان‌های طغیان خود به هلاکت انداخته؟ خدای با او در هر چه از آزار ما بیان نموده و بر ما به افترا و بهتان حمله آورده، مسامحت فرماید.

سؤال ۵

به تاریخ ۱۷ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

طلب نمودن زیادی نصوص را در این مسأله

عنان قلم را رها کن و از ملالت مترس! چه گوش من بر سخنان تو است و سینهٔ من گشاده است و من در گرفتن علم از تو در راحت نفس و نشاط طبع هستم و همانا که از دلایل و بینات تو چندان بر من وارد شده که مرا از نو مرا نشاط بخشیده و از روان من بند ملالت برداشته. پس مرا از جوامع کلمات و حکمت‌های نیکوی خود بیشتر برخوردار کن؛ زیرا که من در سخن تو گمشدگان حکمت می‌جویم و همانا که سخن تو بر دل من از آب زلال خوش‌تر است. پس بیشتر و بیشتر به من ارزانی دار آفرین بر تو!

والسلام

س

جواب ۵

به تاریخ ۱۹ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

جمله‌ای از نصوص کافیه

اگر جواب مرا به انس دل خویش تلقی فرموده‌ای و به آرامی روان خود به آن توجه نموده‌ای، پس مدت‌هاست که آرزوهای مرا بـه فـوز و سـعی مـرا بـه نـجح بسته‌ای. و همانا کسی که پاک نیت و خوش طویت و متواضع النفس و نیکخو و

سنگین خرد و تاجدار علم و حمایل حلم در برداشته باشد؛ هر آینه سزاوار است که حق در سخن و قلم او متمثل و انصاف و راستی در زبان او متجلی شود و بسـی سزاوارم به شکر تو و امتثال فرمان تو، وقتی که فرمودی زیادت کن. و آیا بالاتر از این لطف و عطف و تواضع می‌شود؟ پس لبیک، لبیک؛ هر آینه سوگند بـه خـدا، کـه دیدگان تو را روشن سازم، پس می‌گویم:

طبرانی [1] در کبیر و رافعی در مسند خود از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسولﷺ فرموده:

«من سره أن يحيي حياتي و يموت مماتي و يسكن جنة عدن غرسها ربي، فليوال علياً من بعدي و ليوال وليه و ليقتد بأهل بيتي من بعدي؛ فإنّهم عترتي خلقوا مـن طينتي و رزقوا فهمي و علمي، فويل للمكذبين بفضلهم من أُمّتي القـاطعين فـيهم صلتي لا أنا لهم الله شفاعتي؛ هر کس را خشنود سازد این‌که زیست کند چون زیستن من و چون مردن من بمیرد و در بهشت عدن که آن را پروردگار من ایجاد کرده ساکن شود، پس بعد از من علی را دوست بدارد و دوست بدارد دوست او را و اقتدا کند به اهل‌بیت من پس از من؛ زیرا که ایشان عترت منند از طینت من آفریده شده‌اند و فهم و علم من به ایشان روزی شده، پس وای بر تکذیب کنندگان فضل ایشان از امت من و قطع‌کنندگان صلهٔ من(یعنی آنان که نیکویی به اهل بیت من نکنند و از ایشـان بـبرّند و دوری کـنند) خدای تعالی به آنان شفاعت مرا نصیب نفرماید.»

و مطیر و باوردی و ابن حریر و ابن شاهین و ابن منده از طریق ابی اسحاق از

۱ـ این حدیث به عینه، حدیث ۳۸۱۹ از احادیث کنز در آخر ص ۲۱۷، ج ۶ و آن را در منتخب کنز نیز نقل نموده، پس آن را در حاشیهٔ ج ۵ مسند احمد، ص ۹۴ مراجعه کن، جز این‌که فقط و رزقوا فهمی دارد و نگفته رزقوا علمی و شاید که غلط ناسخ بوده و آن را حافظ ابونعیم در حلیهٔ خود نقل نموده و علامهٔ معتزله در ص ۴۵۰، ج ۲، شرح نهج نقل نمودهِ و مثل آن را در ص ۴۴۹ از احمد بن حنبل در مسند و مناقب علی بن ابی‌طالبؑ نقل نموده.

زیادبن مطرف روایت نموده‌اند که گفت: شنیدم که حضرت رسول ﷺ می‌فرمود[۱]:

«من أحبّ أن يحيي حياتي و يموت ميتتي و يدخل الجنة التي وعدني ربّي و هي جنّة الخلد، فليتولّ[۲] عليّاً و ذرّيته من بعده؛ فإنّهم لن يخرجوكم من باب هدى و لن يدخلوكم باب ضلالة؛ هر کس می‌خواهد زیست کند چون زیستن و بمیرد چون مردن من و داخل شود در آن بهشتی که پروردگار به من وعده باده و آن بهشت جاودانی است، پس با علی و فرزندان او، پس از وی باشد(یعنی دست از ایشان برندارد و از فرمان ایشان سرنتابد و ایشان را ولیّ خود قرار دهد)؛ زیرا که هرگز ایشان شما را از دَرِ هدایت بیرون و هرگز شما را در درِ گمراهی اندرون ننمایند.»

و مثل آن است حدیث زیدبن ارقم که گفت: حضرت رسول فرمود[۳]:

«من أراد يحيى حياتي و يموت موتي و يسكن جنة الخلد التي وعدني ربّي، فليتولّ عليّ‌بن أبي‌طالب؛ فإنّه لن يخرجكم من هدى و لن يدخلكم في ضلالة؛ هر کس

۱ـ این حدیث، حدیث ۲۵۷۸ از احادیث کنزات، ص ۱۵۵، ج ۶ و آن را در منتخب کنز نیز آورده، حاشیه، ص ۳۲، ج ۵ مسند احمد. و هم آن را ابن حجر عسقلانی مختصراً نقل نموده در ترجمهٔ زیادبن مطرف در قسم اول کتاب اصابة. آنگاه گفته: در اسناد این حدیث یحیی‌بن یعلی محاربی است و او واهی است(یعنی ضعیف است). مؤلف گوید: این سخن از مانند عسقلانی غرابت دارد؛ زیرا که یحیی‌بن یعلی محاربی به اتفاق ثقه است و بخاری در عمرهٔ حدیبیه در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در حدود، از او روایت نموده‌اند و از پدر خود نزد بخاری سماع حدیث نموده و در نزد مسلم از غسیلان‌بن جامع، سماع حدیث نموده و ذهبی در میزان توثیق او را ارسال نموده، مانند ارسال مسلمات، و امام قیسرانی و غیر او وی را از کسانی شمرده که به ایشان بخاری و مسلم احتجاج نموده‌اند.(مؤلف)

۲ـ تولّی فلاناً أي اتخذه وليّاً؛ یعنی فلانی را ولیّ خود قرار داد و تولّی فلاناً أي لزمه؛ یعنی با فلانی بود و ملازمت او نموده، چنانچه در قاموس و تاج العروس است(مترجم).

۳ـ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۸. آنگاه حاکم گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد که بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و هم آن را طبرانی در کبیر و ابونعیم در فضایل صحابه روایت نموده‌اند و آن حدیث ۲۵۷۷ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۰۰ و منتخب الکنز، حاشیه ص ۳۲، ج ۵، مسند احمد.

می‌خواهد که زیست کند چون زیستن من و بمیرد چون مردن من و در بهشت جاودانی که خدای تعالی مرا وعده داده ساکن شود، پس باید با علیّ‌بن ابی‌طالب باشد(یعنی دست از او برندارد و از فرمان او سر نتابد و او را ولیّ خود بداند)؛ زیرا که او هرگز شما را از هدایت بیرون نکند و هرگز شما را در گمراهی داخل نکند.»

و همچنین است حدیث عمار بن یاسر[۱] که گفت: حضرت رسول ﷺ فرموده:

«اوصی من آمن بي و صدقني بولاية عليّ‌بن أبي‌طالب فمن تولّاه فقد تولّاني و من تولّاني فقد تولّ الله و من أحبّه فقد أحبّني و من أحبّني فقد أحبّ الله و من أبغضه فقد أبغضني و من أبغضني فقد أبغض الله عزّوجلّ؛ وصیت می‌کنم کسی را که به من ایمان آورده و تصدیق من نموده به ولایت علی‌بن ابی‌طالب. پس هر کس او را ولیّ خود بداند مرا ولی خود دانسته و هر کس مرا ولیّ خود بداند خدای تعالی را ولیّ خود دانسته و هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست دارد، خدای تعالی را دوست داشته و هر کس او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر کس مرا دشمن بدارد، خدای عزّوجلّ را دشمن داشته است.»

و نیز از عمار مرفوعاً روایت شده که[۲]:

«اللّهمّ من آمن بي و صدّقني، فليتولّ عليّ بن أبي طالب، ولايته ولايتي و ولايتي ولاية الله تعالى؛ خدایا! هر کس به من ایمان آورد و مرا تصدیق نماید، پس دست از علی‌بن ابی‌طالب برندارد و با او باشد؛ زیرا که ولایت او ولایت من است و ولایت من ولایت خدای تعالی.»

۱ـ آن را طبرانی در کبیر و ابن عساکر در تاریخ خود روایت کرده و آن حدیث ۲۵۷۱ باشد از احادث کنز، ج ۶، ص ۱۴۵.

۲ـ آن را طبرانی در کبیر، از محمدبن ابی عبیدةبن محمدبن عماربن یاسر از پدرش، از جدش، از عمار روایت نموده و آن حدیث ۲۵۷۶ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۵ و آن را در منتخب کنز هم روایت نموده.

و یک بار آن حضرت صلی الله علیه و آله خطبه خواندند، پس فرمودند[1]:

«یا أیّها الناس! إنّ الفضل و الشرف و المنزلة و الولایة، لرسول الله و ذریّته فلاتذهبنّ بکم الأباطیل؛ ای مردم! فضیلت و شرافت و منزلت و ولایت، شایستهٔ رسول خدا و فرزندان او است؛ پس باطل‌ها شما را نبرد(یعنی کسانی که از روی ناراستی و نادرستی دعوی این مقامات می‌کنند، شما را از راه هدایت منحرف نسازند و به سوی خود نکشانند که این مقامات مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان اوست).»

و هم آن حضرت فرموده[2]:

«في کلّ خلف من اُمّتي عدول من أهل بیتي، ینفون عن هذا الدین تحریف الضالّین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین؛ ألا و إنّ أئمّتکم وفدکم إلی الله فانظروا من توفدون؛ در هر بازماندگان(یعنی در هر طبقه) از امت من صاحبان عدالتی هستند از اهل بیت من که زایل کنند از این دین تحریف گمراهان و ادعای مدعیان باطل و تأویل نادانان را. آگاه باشید که امامان شما پیش‌آهنگان شمایند به سوی خدای تعالی؛ پس نظر کنید که چه کسی را پیش می‌فرستید.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده[3]:

«فلاتقدّموهم فتهلکوا و لاتقصروا عنهم فتهلکوا و لاتعلموهم فإنّهم أعلم منکم؛ بر ایشان پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد و از ایشان کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد و به ایشان نیاموزید که ایشان از شما داناترند.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده[4]:

۱ـ ابوالشیخ آن را در حدیث طویلی روایت کرده و ابن حجر آن را در تفسیر آیهٔ «المودّة في القربی» از صواعق خود، ص ۱۰۵ نقل نموده، پس نیکو تأمّل کن در آن و در مقصد بلندی که در آن است و از فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله فلاتذهبنّ بکم الأباطیل غفلت مکن!

۲ـ آن را ملا در سیرهٔ خود روایت نموده، چنانچه صواعق ابن حجر، ص ۹۰ مذکور است.

۳ـ آن را طبرانی در حدیث ثقلین روایت نموده و در صواعق، ص ۸۹ مذکور است.

۴ـ آن را جمعی از اصحاب سنن از ابوذر مرفوعاً روایت نموده‌اند. و آن را امام صبان در فصل ←

«اجعلوا أهل بیتي منکم مکان الرأس من الجسد و مکان العینین من الرأس و لایهتدي الرأس إلّا بالعینین؛ اهل بیت مرا از خودتان به جای سر از تن و به جای دو چشم از سر قرار دهید و راه نیابد سر، جز با دو چشم.»

و هم آن حضرت فرموده[1]:

«الزموا مودّتنا أهل البیت فإنّه من لقی الله و هو یودّنا دخل الجنّة بشفاعتنا و الذي نفسي بیده لاینفع عبداً عمله إلّا بمعرفة حقّنا؛ دوستی ما اهل البیت را پیوسته بدارید؛ زیرا که هر کس خدای را ملاقات نماید در حالتی که ما را دوست می‌دارد داخل بهشت می‌شود به شفاعت ما. سوگند به آنکه روانم در دست اوست که سود نبخشد بنده‌ای را عمل وی، جز به شناختن حق ما.»

و هم آن حضرت فرموده[2]:

→ اهل البیت علیهم السلام در اسعاف الراغبین و شیخ یوسف نبهانی در شرف مؤبد و دیگران از ثقات روایت نموده‌اند و این نص است در وجوب ریاست ایشان علیهم السلام و در این‌که هدایت یافتن سوی حق نمی‌شود جز از طریق ایشان.

۱ـ آن را طبرانی در اواسط روایت کرده و سیوطی در احیاء المیت و نبهانی در اربعین خود و ابن حجر در باب حثا بر محبت ایشان علیهم السلام از صواعق خود و جماعت دیگر هم از اعلام نقل نموده‌اند. پس نیکو نظر کن در فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «لاینفع عبداً عمله إلّا بمعرفة حقنا» و مرا خبر ده که حق ایشان که خدای تعالی آن را شرط صحت اعمال قرار داده چیست؟ مگر همان گوش دادن و اطاعت نمودن ایشان علیهم السلام نیست و وصول به خدای تعالی از راه راست و صراط مستقیم ایشان است و کدام حق را جز نبوت و خلافت این اثر عظیم خواهد بود؛ لیکن ما به قومی مبتلا شده‌ایم که تأمل و تدبر نمی‌کنند إنّا لله و إلیه راجعون.

۲ـ آن را قاضی عیاض در فصل اول کتاب شفا، در اول ص ۴۰ از قسم دویم، طبع آستانه، ۱۳۲۸ و تو می‌دانی که مقصود از معرفت آل محمّد صلی الله علیه و آله فقط دانستن نام‌ها و اشخاص ایشان و این‌که ایشان خویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند نیست؛ زیراکه ابوجهل و ابولهب هر آینه همهٔ اینها را می‌دانند؛ بلکه مقصود این است که بدانی که ایشان بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولوا الامر هستند بر حد فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّة؛ هر کس ←

«معرفة آل محمّد براءة من النار و حبّ آل محمّد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمّد أمان من العذاب؛ معرفت آل محمّدﷺ بیزاری از آتش است و دوستی آل محمّدﷺ امان است از عذاب.»

و هم آن حضرت فرموده:

«لاتزول قدما عبد(یوم القیامة)[1] حتّی یسأل عن أربع عن عمره فیما أفناه و عن جسده فیما أبلاه و عن ماله فیما أنفقه و من أین اکتسبه و عن محبّتنا أهل البیت؛ قدم‌های بنده روز قیامت زایل نمی‌شود تا این‌که پرسیده شود از چهار چیز: از عمر او و در آنچه آن را به پایان برده و از جسد او در آنچه آن را پوشانده و از مال او در آنچه آن را صرف کرد و از کجا آن را کسب کرده و از دوستی ما اهل البیتﷺ.»

و هم آن حضرت فرموده[2]؛

← امام زمان خود را نشناسد خواهد مرد، مثل مردن جاهلیت» و مراد از محبّت و ولایت ایشان، محبّت و ولایتی است که لازمهٔ ائمهٔ راستی است(نزد اهل حق) و این مطلب در غایت وضوح است.

۱ـ هرگاه ایشان را از طرف خدای تعالی منصبی که مستوجب سمع و طاعت باشد نبودی، محبّت ایشان به این منزلت و منابت نبودی. و این حدیث را طبرانی مرفوعاً از ابن عباس روایت نموده و سیوطی آن را در «احیاء المیت» نقل کرده و نبهانی در «اربعین» خود و جماعتی از اعلام نقل نموده‌اند.

۲ـ آن را طبرانی و حاکم روایت نموده‌اند، چنانچه در «اربعین» نبهانی و «احیاء» سیوطی و غیرهما است و این حدیث نظیر حدیثی است که قریباً آن را شنیدی ـ **والذي نفسي بیده لاینفع عبداً عمله إلّا بمعرفة حقّنا** ـ و اگر بغض ایشان بغض خدای تعالی را نبودی، عمل‌های مبتغض ایشان بر باد فنا نرفتی، اگر چه در میان رکن و مقام بایستادی و نماز خواندی و روزه داشتی، و اگر نیابت پیغمبرﷺ نداشتندی ایشان را این منزلت نبودی.

و حاکم و ابن حبان در صحیح خود ـ چنانچه در اربعین نبهانی و احیاء سیوطی است ـ از ابی سعید روایت کرده‌اند که پیغمبرﷺ فرموده: «**والذي نفسي بیده لایبغضنا أهل البیت رجل إلّا دخل النار**؛ سوگند به آنکه روانم در دست اوست که ما خانواده را کسی دشمن نمی‌دارد جز آن‌که داخل ←

«فلو أنّ رجلاً صفن(صف قدمیه) بین الرکن و المقام فصلّی و صام و هو مبغض لآل محمّد، دخل النار؛ پس اگر مَردی میان رکن و مقام بر پاهای خود بایستد، نماز بخواند و روزه بگیرد، در حالتی که مبغض آل محمّدﷺ باشد، داخل آتش شود.»

و هم آن حضرتﷺ فرموده[1]:

«من مات علی حبّ آل محمّد، مات شهید، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد مات مغفور آله، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد، مات تائباً، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد، مات مؤمناً مستکمل الإیمان، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد، بشره ملك الموت بالجنّة، ثم منکر و نکیر، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد، یزف إلی الجنّة کما تزف العروس إلی بیت زوجها، ألا و من مات علی حبّ آل محمّد، فتح له بابان إلی الجنّة بوراء زوجها ـ إلی آخر خطبة العصماء ـ جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة، ألا و من مات علی حبّ آل، مات علی السنة و الجماعة، ألا و من مات علی بغض آل محمّد، جاء یوم القیامة مکتوباً بین عینیه آیس من رحمة الله؛ هر کس بر دوستی آل محمّدﷺ بمیرد، شهید مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمدﷺ

← آتش شود.»

و طبرانی ـ چنانچه در اربعین نبهانی و احیاء سیوطی است ـ روایت نموده از امام حسنؑ که آن حضرت به معاویةبن خدیج فرمود: «**إیّاك و بغضنا أهل البیت؛ فإنّ رسول اللهﷺ قال: لایبغضنا أحد و لایحسدنا أحد إلّا ذید یوم القیامة عن الحوض بسیاط من نار**؛ کسی ما را دشمن نمی‌دارد و بر ما کسی حسد نمی‌ورزد، مگر آن‌که رانده شود روز قیامت از حوض به تازیانه‌های آتش.»

و طبرانی در اواسط، روایت کرده ـ چنانچه در احیاء و سیوطی و اربعین نبهانی است ـ که حضرت پیغمبرﷺ خطبه خواندند، پس فرمودند: «**أیّها الناس! من أبغضنا أهل البیت حشره الله یوم القیامة یهودیاً**؛ ای مردم! هر کس ما خانواده را دشمن بدارد، خدای تعالی او را روز قیامت یهودی محشور فرماید.»

۱ـ آن را امام ثعلبی در تفسیر آیهٔ مودّة از تفسیر بزرگ خود از جریربن عبدالله بجلی از حضرت پیغمبرﷺ روایت کرده و آن را زمخشری مرسلاً روایت کرده، مثل مراسیل مسلمه در کشاف خود در تفسیر آیهٔ مذکوره.

بمیرد، آمرزیده مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمّد ﷺ بمیرد، با توبه مرده باشد. آگاه باشید که هر کس بر دوستی آل محمد ﷺ بمیرد، مؤمن کامل الایمان مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمّد ﷺ بمیرد، ملک الموت، آنگاه منکر و نکیر او را به بهشت بشارت دهند. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمّد ﷺ بمیرد، برده می‌شود به سوی بهشت، چنانچه عروس را به سوی خانهٔ شوهرش برند. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمد ﷺ بمیرد، او را در قبر دو دروازه سوی بهشت گشاده شود. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمّد ﷺ بمیرد، خدای تعالی قبر او را زیارتگاه ملائکهٔ رحمت قرار دهد. آگاه باشید هر کس بر دوستی آل محمّد ﷺ بمیرد، بر سنّت و جماعت مرده باشد. آگاه باشید هر کس بر دشمنی آل محمّد ﷺ بمیرد، بیاید در روز قیامت در حالتی که میان دو چشم او نوشته شده(**نومید از رحمت خدا**) تا آخر خطبهٔ عصمای آن حضرت ﷺ که اراده فرمود که هواهای متفرقه را به آن برگرداند.»

و مضامین همهٔ این احادیث متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره و هرگاه نه این بود که ایشان علیهم‌السلام حجت‌های بالغهٔ خدای تعالی و آبخورهای گوارای شریعت او و قائم مقام‌های حضرت پیغمبر خدا در امر و نهی، او مانندهای اویند در آشکارترین مظاهر رفتار و سلوک او، این مرتبه و منزلت‌ها برای ایشان ثابت نبودی؛ پس بدین سبب دوست ایشان دوست خدا و رسول اوست و دشمن ایشان دشمن خدا و رسول اوست[1]. هماناکه حضرت پیغمبر ﷺ فرموده:

«**لایحبّنا إلّا مؤمن تقيّ و لایبغضنا إلّا منافق شقيّ**؛ دوست نمی‌دارد ما را مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن نمی‌دارد ما را مگر منافق بدبخت.»

و از این است که فرزدق در بارهٔ ایشان گفته:

۱ـ آن را ملا روایت نموده، چنانچه در مقصد دوم، باب یازدهم صواعق است، ص ۱۰۳.

من معشر حبهم دین و بغضهم — کفر و قربهم منجی و معتصم

إن عدا أهل التقی کانوا ائمّتهم — أو یقل من خیر أهل الأرض قیل هم

یعنی از گروهی که محبّت ایشان دین و دشمنی ایشان کفر و نزدیک بودن به ایشان نجات و دستاویز است. اگر اهل تقوا شمرده شوند ایشان پیشوایان آنها خواهند بود و اگر بگویند که بهترین اهل زمین کیانند، در جواب گویند که ایشانند.

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود[1]:

«**إنّي و اطائب ارومتي و أبرار عترتي احلم الناس صغار أو أعلمهم كباراً بنا ينفى الله الكذب و بنا يعقر الله أنياب الذئب الكلب و بنا يفكّ الله عنوتكم و ينزع ربق اعناقكم و بنا يفتح الله و يختم**؛ همانا که من و خوبان درخت بن من و نیکوکاران عترت من، بردبارترین مردمیم در کودکی و داناترین آنهاییم در بزرگی. به واسطهٔ ما خدای تعالی دروغ را زایل کند و به واسطهٔ ما قطع فرماید دندان‌های گرگ دیوانه‌ای را و به واسطهٔ ما شما را از ذلت اسارت رها فرماید و بندهای گردن‌های شما را بردارد و خدای تعالی به ما ابتدا می‌فرماید و به ما ختم خواهد نمود.»

و بس است ما را در اختیار نمودن ایشان بر غیر ایشان که خدای تعالی عزّوجلّ ایشان را اختیار نمود، حتی این‌که درود فرستادن بر ایشان را جزء نماز واجب بر تمام بندگان خود قرار داده، پس نماز هیچ کس از اهل عالم ـ خواه صدیق باشد یا فاروق و خواه صاحب یک نور یا دو نور یا نورها باشد ـ بدون آن(درود بر ایشان) درست نباشد؛ بلکه ناگزیر است هرکه راکه خدای را به فرایض وی عبادت می‌کند، این‌که عبادت کند او را به درود فرستادن بر ایشان در اثنای آن، چنانچه او به شهادتین عبادت می‌کند. و این منزلتی است که روی‌های این امت برای آن خاضع شده و چشم‌های ائمه‌ای که ذکر ایشان فرموده‌اید در برابر آن شکسته شده.

۱ـ آن را عبدالغنی‌بن سعد در «**ایضاح الاشکال**» روایت نموده و آن حدیث ۶۰۵۰ باشد از احادیث کنز در آخر ص ۳۹۶، ج ۶.

امام شافعی -رضی‌الله عنه- فرموده[1]:

یا أهل بیت رسول الله حبّكم	**فرض من الله في القرآن أنزله**
كفاكم من عظيم الفضل أنّكم	**من لم يصلّ عليكم لا صلاة له**

یعنی: ای اهل بیت رسول خدا! دوستی شما از جانب خدا فرض است که در قرآن آن را نازل فرموده. شما را از فضل عظیم همین بس که هرکس بر شما درود نفرستد او را نمازی نیست.

اکنون اکتفا کنیم به همین اندازه از آن چیزهایی که در سنت مقدسه وارد شده، از دلایل بر وجوب رفتار به سنت ایشان‌ﷺ و رفتن بر اسلوب ایشان و در کتاب خدای عزّوجلّ نیز آیات محکمه‌ای هست که دلالت بر وجوب آن دارد و ما آنها را موکول به شاهد عقل و ذهن نقّاد شما نمودیم و شما ازکسانی هستید که ایشان را تلمیح کفایت کند و به رمز از اشاره مستغنی باشند.

والحمدلله ربّ العالمین

ش

۱ـ این دو بیت از مدایح امام شافعی است که به غایت انتشار و اشتهار دارد و جماعتی از ثقات آن را مرسلاً ایراد نموده‌اند. مراسیل مسلمه مثل ابن‌حجر در صواعق، ص ۸۸ و نبهانی در شرف مؤید، ۹۹ و امام ابوبکربن شهاب‌الدین در شفة الصادی و جمعی دیگر.

سؤال ۶

به تاریخ ۲۰ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ پسند نمودن سنن صریحه که ما آن را ایراد نمودیم
۲ـ دهشت داشتن از جمع نمودن میان آنها و میان مذهب جمهور
۳ـ مستظهر شدن به استدعای ادلّه از آیات

۱ـ مشرف شدم به نامهٔ گرامی تو که راه‌های آن راست و تحصیل آن مهیا و آسان است و دلو را تا ریسمان بند آن پر کرده‌ای و چون سیلاب برکوه سرازیر شده‌ای. چشم در آن گردانیده، دیدم که در مجادله قوی و در جنگ ثابت و در سخنوری سخت توانا و تندزبانی.

۲ـ و چون در بحث و کنجکاوی از حجت‌های تو نیک فرو رفتم و در کشف از دلایل نیکو تأمل کردم، خود را در امری مضطرب یافتم. در حجت‌های تو نظر می‌کنم می‌بینم که آنها مسلمند و در ائمهٔ عترت طاهره نظر می‌کنم، پس ایشان مکانتی و منزلتی دارند از خدا و رسول اوﷺ که باید در برابر آن پست شد از هیبت و اجلال. آنگاه نظر به عموم اهل قبله و سواد اعظم این ملت می‌کنم که ایشان با اهل البیت‌ﷺ برخلاف مقتضیات ظاهر این ادله می‌باشند. پس من در خود گویا با دو روان مشاورت می‌نمایم، یک روان میل به متابعت ادلّه دارد و روان دیگر ملتجی با کثرت اهل قبله می‌شود. روان نخستین افسار خود را به دست تو داده، پس در دست تو اضطرابی ندارد و روان دیگر به واسطهٔ عناد خود از تو دوری جسته و بر تو سرکشی دارد.

۳ـ پس چه شود که بر آن(روان سرکش) به حجت‌های قاطعهٔ کتاب که راه آن را قطع کنند و میان آن و رأی عمومی حایل شوند، مستظهر شوی و تو را سلام باد.

س

جواب ۶

به تاریخ ۲۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

حجت‌های کتاب

هماناکه شما بحمدالله ازکسانی هستید که علم قرآن را دریافته‌اید و به آشکار و نهان آن پی برده‌اید. پس آیا از آیات باهرهٔ آن دربارهٔ کسی نازل شده به اندازهٔ آنچه دربارهٔ عترت طاهره نازل شده؟ آیا آیات محکمات آن، به برداشته شدن پلیدی(رجس) از غیر ایشان‌ﷺ[1] حکم نموده؟ و آیا از برای کسی از جهانیان مثل آیهٔ تطهیر ایشان[2] باشد؟ آیا محکم تنزیل به واجب بودن[3] باشد؟ آیا جبرییل آیهٔ مباهله را به غیر ایشان فرود آورده؟[4]

هل أتی هل أتی بمدح سواهم　　　لا و مولی بذکرهم حلّاها[5]

۱ـ چنانچه به برداشته شدن پلیدی از ایشان حکم نموده در آیهٔ مبارکهٔ «**إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیراً.**»

۲ـ نه چنین است؛ بلکه هیچ کس را آن نباشد و هماناکه ایشان به آیهٔ تطهیر ممتاز شده‌اند، هیچ کس به ایشان نرسد و کسی به این مقام طمع نکند.

۳ـ نه چنین است بلکه خدای تعالی ایشان را به آن اختصاص داده، به جهت تفضیل ایشان بر غیر ایشان؛ پس فرمود: «**قل لا أسئلکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربی و من یقترف حسنة**(و آن دوستی ایشان است) **نزد له فیها حسناً إنّ الله غفور**(یعنی دوستان ایشان را) **شکور**(دوستان ایشان را بر دوستی ایشان).»

۴ـ نه چنین است؛ بلکه جبرییل‌ﷺ آیهٔ مباهله را بر ایشان فرود آورده، پس خدای تعالی فرمود: «**قل تعالوا ندع أبناءنا...الخ.**»

۵ـ اشاره به سوی نزول سورهٔ دهر، یعنی **هل أتی**، باشد. مخصوصاً برای ایشان و دربارهٔ دشمنان ←

یعنی: آیا سورهٔ «**هل أتی**» به مدح غیر ایشان‌ﷺ آمده؟ نه سوگند به آن خدایی که این سوره را به ذکر ایشان‌ﷺ زینت بخشیده.

آیا ایشان نیستند حبل الله[1] که فرموده: «**واعتصموا بحبل الله جمیعاً**؛ و به ریسمان خدا چنگ زنید!» «همگی و پراکنده مشوید»؛ «**و لاتفرّقوا**» و راستگویان که فرموده «**و کونوا مع الصادقین**[2]؛ و باشید با راستگویان» و صراط خدا که فرموده: «**و إنّ هذا صراطي مستقیماً فاتّبعوه**» و سبیل خدای تعالی که فرموده: «**و لاتتّبعوا السبل فتفرّق بکم عن سبیله**[3]؛ پیروی راه‌های دیگر نکنید تا دور نسازند شما را از خدای تعالی» و از اولوالامری که خدای تعالی فرموده: «**یا أیّها الذین آمنوا أطیعوا الله و**

→ ایشان و هر کس بخواهد مطلق به حقیقت امر در نزول آیهٔ تطهیر و آیهٔ مباهله و آیهٔ المودّة في القربی و سورهٔ دهر شود، رجوع کند به کتاب ما که موسوم به کلمهٔ غراء است؛ زیرا که او شفای هر درد و دفع سرکشی دشمنان و منع کلاغ نادان‌هاست.

۱ـ امام ثعلبی در تفسیر بزرگ خود در تفسیر این آیه از ابان‌بن تغلب از امام جعفر صادق‌ﷺ روایت کرده، فرمود: ماییم حبل الله که فرمود: «**واعتصموات بحبل الله جمیعاً و لاتفرّقوا**» و آن را ابن حجر در صواعق آیهٔ پنجم فصل اول از باب یازدهم نقل نموده و از ثعلبی روایت نقل کرده از حضرت صادق‌ﷺ چنانچه شنیدی و ابوبکربن شهاب‌الدین در رشفة الصاری از امام شافعی نقل نموده که این چند بیت را گفته:

و لما رأیت الناس قد ذهبت بهم　　　مذاهبهم فی أبحر الغيّ و الجهل
رکبت علی اسم الله في سفن النجا　　　و هم أهل بیت المصطفی خاتم الرسل
و أمسکت حبل الله و هو ولائهم　　　کما قد أمرنا بالتمسک بالحبل

۲ـ صادقون در اینجا رسول خدا و امامان عترت طاهره هستند ـ صلّی الله علیهم اجمعین ـ به حکم احادیث صحیحهٔ متواترهٔ ما و هم آن را حافظ ابو نعیم و موفق‌بن احمد روایت نموده و ابن‌حجر آن را در تفسیر آیهٔ ۵، باب ۱۱، صواعق، ص ۹۰ از حضرت امام زین العابدین‌ﷺ نقل نموده، چنانچه در اواخر(جواب ۳) نقل نمودیم در این کتاب.

۳ـ حضرت امام محمّد باقر و حضرت صادق‌ﷺ می‌فرمودند: «صراط مستقیم در اینجا همان امام است و **لاتتّبعو السبل**؛ یعنی پیروی نکنید امامان گمراهی را؛ **فتفرّق بکم عن سبیله**، تا شما را دور نسازند از راه خدای تعالی و ماییم راه او.»

أطيعوا الرسول و اولي‌الأمر منكم[1]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمانبرداری خدای کنید و فرمانبرداری رسول» یعنی هماناکه این راه من است که راست است، پس پیروی آن کنید و صاحبان امر خود کنید و اهل ذکری که خدای تعالی فرموده[2]: «**فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون**؛ بپرسید از اهل ذکر اگر شما نمی‌دانید.» و مؤمنانی که خدای تعالی فرموده[3] «**و من يشاقق الرسول من بعد ما تبيّن له الهدى و يتّبع غير سبيل المومنين نولّه ما تولّى و نصله جهنّم**؛ و هرکس ستیزگی و مخالفت با رسولﷺ نماید پس از آنکه حق بر او ظاهر شد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را(یعنی بر راهی باشد که مؤمنان بر آن راه نباشند) به او گذاریم آن راکه به او تولّی کرده

۱ـ ثقة الاسلام کلینی به سند صحیح از یزید عجلی روایت کرده که امام محمّد باقرؑ را از تفسیر قوله تعالی «**اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الأمر منكم**» پس جواب آن حضرت این بود: «**ألم تر إلى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب يؤمنون بالجبت و الطاغوت و يقولون للّذين كفروا هؤلاء أهدى من الذين آمنو سبيلاً**» **يقولون لأئمّة الضلال و الدعاة إلى النار هؤلاء أهدى من آل محمّد سبيلاً**؛ یعنی نمی‌بینی کسانی راکه بهره‌ای ازکتاب داده شده‌اند ایمان به جبت و طاغوت می‌آورند و می‌گویند اینان از مؤمنین به راه راست نزدیک‌ترند. مراد آن است که می‌گویند که ائمهٔ ضلال و داعیان سوی آتش به راه راست نزدیک‌ترند از آل محمّدﷺ «**اولئك الذين لعنهم الله و من يلعن الله فلن تجد له نصيراً أم لهم نصيب من الملك**(مراد امامت و خلافت است) **فإذاً لايؤتون الناس نقيراً أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله**(و ماییم آن مردم حسد برده شده بر آنچه خدای تعالی به ما داده از امامت و به سایر خلق نداده) **فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب و الحكمة و آتيناهم ملكاً عظيماً**(می‌فرماید قرار دادیم از ایشان رسولان و پیغمبران و امامان را پس در آل ابراهیم اقرار به آن می‌کنند و در آل محمّدﷺ انکار کنند) «**فمنهم من آمن و منهم من صدّ عنه و كفى بجهنّم سعيراً**.»

۲ـ ثعلبی در تفسیر بزرگ خود در معنی این آیه از جابر روایت کرده که گفت: وقتی که این آیه نازل شد، علیؑ فرمود: «ما اهل ذکریم» ـ و همچنین از سایر ائمهٔ هدی روایت شده و علامه بحرینی در غایة المرام در باب ۳۵ بیست و اندی به این مضمون حدیث صحیح روایت نموده.

۳ـ ابن مردویه در تفسیر این آیه روایت کرده که مراد به مشاقت رسول، اینجا همان مشاقت در شأن علیؑ است و اینکه «هدی» در آیهٔ «**من بعد ما تبيّن له الهدى**» شأن علیؑ است و مثل آن را عیاشی در تفسیر خود و احادیث صحاح از طریق عترت طاهره متواتر است در اینکه«**سبيل المؤمنين**»در این آیه راه ایشانؑ است.

باشد(یعنی او را با متبوع خود رها کنیم و به دوزخش بسوزیم» و هادیانی که خدای تعالی فرموده[1]: «**إنّما انت منذر و لكل قوم هاد**؛ هماناکه تو بیم دهنده‌ای و از برای هر قومی هدایت کننده‌ای است.»

آیا ایشانؑ از کسانی نیستند که خدای تعالی بر ایشان انعام فرموده و در سبع‌المثانی و قرآن عظیم سوی ایشان اشارت فرموده که فرموده[2]: «**اهدنا الصراط المستقيم، صراط الذين أنعمت عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالّين**؛ ما را به راه راست هدایت فرما، راه کسانی که بر ایشان انعام فرموده‌ای، نه آن کسانی که به غضب گرفتار شده‌اند و نه گمراهان.»

و فرموده[3]: «**اولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيّين و الصدّيقين و الشهداء و الصالحين**؛ اینان هستند با کسانی که خدای تعالی بر ایشان انعام فرموده از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان.»

آیا خدای تعالی ولایت عامه را برای ایشان قرار نداده؟ آیا آن را(یعنی ولایت عامه را) منحصر به ایشان بعد از حضرت رسولﷺ نفرموده، پس بخوان: «**إنّما**

۱ـ ثعلبی در تفسیر بزرگ خود در تفسیر این آیه، از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون این آیه فرود آمد، حضرت رسولﷺ دست مبارک را بر سینهٔ علیؑ گذاشته فرمود: «من منذرم و علی هادی است و به تو یا علی هدایت یابند هدایت یافتگان.» و هم آن را جماعتی از مفسران و اصحاب سنن از ابن عباس روایت کرده‌اند ـ و از محمّدبن مسلم مروی است که گفت: از حضرت صادقؑ این آیه را پرسیدم، فرمود: «هر امامی در زمان خود هادی باشد.» و حضرت باقرؑ در تفسیر این آیه فرموده: «منذر رسول خداﷺ است و هادی علیؑ است، آنگاه فرمود: به خدا که این آیه همیشه در بارهٔ ما بوده تا کنون.»

۲ـ ثعلبی در تفسیر سورهٔ فاتحه از تفسیر بزرگ خود، از ابی بریده روایت کرده که صراط مستقیم همان صراط محمّدﷺ و آل اوست و از تفسیر وکیع‌بن الجراح از سفیان ثوری از سدی از اسباط و مجاهد از ابن عباس منقول است در قوله تعالی «**اهدنا الصراط المستقيم**» گفت: «بگویید ما را ارشاد کن به محبّت محمّد و اهل‌بیت او.»

۳ـ امامان اهل بیتؑ از بزرگان صدیقان و شهیدان و صالحانند بلا کلام.

ولیّکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و من یتولّ الله و رسوله و الذین آمنوا فإنّ حزب الله هم الغالبون[۱]؛ جز این نیست که ولیّ شما خداست و رسول اوست و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آن کسانی که نماز بر پای کنند و زکات دهند در حالتی که ایشان در رکوع باشند.»

آیا خدای تعالی آمرزش را قرار نداده برای کسی که ایمان آورده و عمل صالح به جای آورده به شرط هدایت یافتن به ولایت ایشانؑ؟ که فرموده[۲]: «**و إنّي لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثمّ اهتدی**» آیا ولایت ایشان از امانتی نبود که خدای تعالی فرموده[۳]: «**إنّا عرضنا الأمانة علی السموات و الأرض و الجبال فأبین أن**

۱ـ مفسران اجماع کرده‌اند بر این‌که این آیه در حق علیؑ فرود آمده، وقتی که در حال رکوع انگشتر خود را صدقه داد، چنانچه قوشجی که از پیشوایان اشاعره است، در شرح تجرید در بحث امامت به آن اعتراف نموده و آن را نسائی در صحیح خود از عبدالله‌بن سلام و صاحب الجمع بین الصحاح السته در تفسیر سورهٔ مائده و ثعلبی در تفسیر بزرگ خود نزول آن را دربارهٔ علیؑ روایت نموده‌اند، چنانچه توضیح آن را خواهم نمود.

۲ـ ابن حجر در صواعق در فصل اول باب ۱۱ به این عبارت گفته که ترجمه‌اش این است: آیهٔ هشتم قوله تعالی «**و إنّي لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثمّ اهتدی**» ثابت بنانی گفته اهتدی إلی ولایة أهل بیته؛ یعنی سوی ولایت اهل بیت آن حضرتﷺ هدایت یافته.(ابن حجر گوید) و آن از حضرت باقرؑ هم آمده.

آنگاه ابن‌حجر احادیثی در نجات کسانی که سوی ایشانؑ هدایت یافته‌اند روایت نموده و اشاره کرده به آنچه از حضرت باقرؑ نقل نموده به فرمایش حضرت باقرؑ به حارث‌بن یحیی: «ای حارث! آیا نمی‌بینی چگونه شرط فرمود خدای تعالی و سود نبخشید کسی را که نه توبه و نه ایمان و نه عمل صالح تا به ولایت ما راه نیابد.» آنگاه آن حضرت به سند خواند جد بزرگوارش امیرالمؤمنین روایت فرمود که فرموده به خدای: اگر مردی توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند و به ولایت ما راه نیافته باشد سودی ندهد او را. و ابونعیم حافظ از عون‌بن ابی‌جحیفه از پدر خود از علیؑ مثل آن را روایت نموده و مثل آن را حاکم از حضرت باقر و حضرت صادق و ثابت بانی و انس‌بن مالك روایت نموده.

۳ـ رجوع کن در معنی این آیه به تفسیر صافی و تفسیر علی‌بن ابراهیم و به آنچه ابن بابویه ←

یحملنها و أشفقن منها و حملها الإنسان إنّه کان ظلوماً جهولاً؛ همانا که ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، پس ابا و امتناع ورزیدند از برداشتن آن و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت؛ زیرا که او بسی ظالم و نادان بود.»

آیا ولایت ایشان نبود از سلمی که خدای تعالی امر فرمود به داخل شدن در آن، پس فرمود[۱]: «**یا أیّها الذین آمنوا ادخلو في السلم کافّة و لاتتّبعوا خطوات الشیطان**؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی در سلم داخل شوید و قدم‌های شیطان را پیروی منمایید.»

آیا ولایت ایشان همان نعیمی نیست که خدای تعالی فرموده[۲]: «**ولتسألنّ یومئذ عن النعیم**؛ هرآینه البته آن روز از نعیم پرسیده خواهید شد.»

آیا حضرت رسولﷺ مأمور به تبلیغ آن ولایت نشده و بر آن حضرتﷺ در این خصوص سخت‌گیری نشده به آنچه شبیه تهدید باشد از جانب خدای عزّوجلّ؟ آنجا که می‌فرماید[۳]: «**یا أیّها الرسول بلّغ ما أُنزل إلیك من ربّك و إن لم**

→ روایت نموده از حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت رضاؑ و به آنچه علامه بحرینی در باب ۱۱۵ غایة المرام خود از احادیث اهل سنت نقل نموده.

۱ـ علامهٔ بحرینی در باب ۲۲۴ کتاب غایة المرام، دوازده حدیث از احادیث صحیحه دربارهٔ نزول این آیه به ولایت علی و فرزندان او و نهی از پیروی غیر ایشانؑ و در باب ۲۲۳ ذکر فرموده که اصفهانی اموی به چند طریق آن را از علیؑ روایت کرده.

۲ـ علامهٔ بحرینی در باب ۴۸ غایة المرام سه حدیث از طریق اهل سنت روایت کرده که نعیم آن است که خداوند تعالی بر مردم انعام فرموده، به ولایت حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اهل البیتؑ و در باب ۴۹ دوازده حدیث در این معنی از صحاح ما روایت فرموده.

۳ـ جماعتی از اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند، مثل امام واحدی در سورهٔ مائده از کتاب اسباب النزول خود از ابی‌سعید خدری که گفته: این آیه در غدیرخم دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالبؑ نازل شد. و هم آن را امام ثعلبی در تفسیر خود به دو طریق روایت نمود و حموینی شافعی در فرائد خود به طریق متعدده از ابوهریره مرفوعاً روایت نموده و آن را ابونعیم در کتاب نزول القرآن خود به دو سند نقل نموده، یکی مرفوعاً از ابورافع و دیگری از اعمش از عطیه مرفوعاً. و در غایة ←

تفعل فما بلّغت رسالته والله يعصمك من الناس؛ ای فرستاده شده! برسان آنچه را فرود آمده شده به تو از پروردگار تو و اگر نکنی، پس رسالت او را نرسانده‌ای و خدای تو را از مردم نگهداری خواهد فرمود.»

آیا حضرت رسولﷺ به تبلیغ آن از جانب خدای‌تعالی علناً تکلم نفرمود؟ روز غدیر آنجاکه صدای آن حضرت به خطبه بلند شد، پس در آن روز خدای تعالی این آیه را فرو فرستاد: «**اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام ديناً**؛ امروز کامل نمودم برای شما دینتان را و تمام نمودم بر شما نعمت خود را و برای شما اسلام را به عنوان آیین پسندیدم.»

آیا ندیدی چگونه رفتار نمود پروردگار تو در آن روز به آن کسی که علانیه انکار ولایت ایشان نمود و از حضرت رسولﷺ جهاراً مطالبهٔ حجت کرده، گفت: «**اللّهمّ إن كان هذا هو الحقّ من عندك، فأمطر علينا حجارة من السماء أوائتنا بعذاب أليم**؛ خداوندا! اگر این از جانب تو حق است، پس ببار بر ما سنگ‌ها را از آسمان، یا عذابی دردناک به ما بده!» پس خدای تعالی او را به سنگی زد از سجیل چنانچه سابقاً با اصحاب فیل این کار فرمود.

و در این حال این آیه فرو فرستاد[1]: «**سأل سائل بعذاب واقع، للكافرين ليس له دافع**؛ خواهنده‌ای خواست عذابی راکه برای کافران واقع باشد، آن را دفع کننده‌ای نباشد.»

و زود باشد که مردم از ولایت ایشان‌علیهم‌السلام پرسیده شوند، روزی که مبعوث

← المرام نه حدیث از طریق اهل سنت نقل نموده و هشت حدیث صحیح از طریق شیعه به این معنی نقل نموده، غاية المرام، باب ۳۷ و ۳۸.

۱ـ امام ثعلبی در تفسیر بزرگ خود این قضیه را مفصلاً روایت کرده و علامهٔ مصری شبلنجی در احوال حضرت علی‌علیه‌السلام درکتاب نورالابصار خود صفحهٔ ۷۱ نقل نموده و این قضیه مشهور است، ذکر نموده آن را حلبی در اواخر حجة الوداع از جزء سوم سیرهٔ خود و آن را حاکم در مستدرک در تفسیر سورهٔ معارج، ص ۵۰۲، جزء دوم، روایت نموده.

شوند. چنانچه در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ[1]: «**واسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا**؛ بپرس از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده‌ایم.»

بلکه ولایت ایشان از چیزهایی است که خدای تعالی در عهد «**أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ**» به آن پیمان گرفته، چنانچه وارد شده در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ[2] «**و إذ أخذ ربّك من بني آدم من ظهورهم ذريّتهم و أشهدهم على أنفسهم، ألست بربّكم؟ قالوا بلى**؛ و یاد کن وقتی راکه گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت‌های ایشان، ذریت ایشان را و ایشان را بر خودشان به گواهی گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.»

و حضرت آدم‌علیه‌السلام[3] کلمات توسل به ایشان را از پروردگار خود فراگرفت، پس توبهٔ او را قبول فرمود[4] و نبود که خدای تعالی عذاب کند آنها را(یعنی بندگانش را) و

۱ـ دیلمی از ابی‌سعید خدری روایت کرده که پیغمبرﷺ فرمود: «**وقفوهم إنّهم مسئولون عن ولاية علي**؛ ایشان را توقف دهید؛ زیراکه ایشان از ولایت علی‌علیه‌السلام مسئولند.» (چنانچه در صواعق آورده) و هم در صواعق است که واحدی گفته که در تفسیر «**وقفوهم إنّهم مسئولون**» روایت شده که مراد عن ولاية علي و ال البيت است، می‌گوید: زیراکه خدای تعالی پیغمبر خود راﷺ امر فرمود که به خلق معرفی نماید که او از مردم بر تبلیغ رسالت اجر و مزدی جز دوستی خویشاوندان او نمی‌خواهد(می‌گوید) مراد این است که از ایشان سؤال می‌کنند که: آیا اهل البیت را به شایستگی دوست داشته‌اند، چنانچه پیغمبرﷺ به آنها وصیت فرمود، یا آن‌که دوستی ایشان را مهمل و ضایع گذاشته‌اند، پس بر آنها مطالبه و سزای بد باشد، تمام شد کلام واحدی و همین تو را بس که ابن حجر آن را در باب ۱۱ صواعق از آیاتی شمرده که دربارهٔ ایشان نازل شده و آن آیهٔ چهارم است و در آنجا بسطی در کلام داده آن را رجوع بفرما.

۲ـ دلالت می‌کند بر این مطلب حدیثی که از اهل البیت‌علیهم‌السلام برای ما روایت شده.

۳ـ ابن المغازلی الشافعی از ابن‌عباس روایت نموده که پیغمبرﷺ را پرسیدند از کلماتی که آنها را حضرت آدم‌علیه‌السلام از پروردگار خود تلقی نمود، خدای تعالی توبهٔ او را قبول فرمود؟ آن حضرتﷺ فرمود: از خدای تعالی خواست به حق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین، پس توبهٔ او را قبول فرمود، او را آمرزید و همین نزد ما در تفسیر این آیه مأثور است.

۴ـ صواعق محرقهٔ ابن‌حجر را مراجعه کن در تفسیر آیهٔ هفتم از باب ۱۱ خواهی یافت که به آن چه ما گفتیم اعتراف نموده.

حال آنکه ایشان امان اهل زمینند و وسیلهٔ آنهایند به سوی خدا. و ایشانند مردمان حسد برده شده که خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده[1]: **«أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله؛** مگر حسد می‌ورزند به مردم بر آنچه خدای تعالی بر ایشان ارزانی فرموده از فضل خود.»

و ایشانند راسخان در علم که خدای تعالی فرموده[2]: **«والراسخون في العلم یقولون آمنّا به؛** و ثابت قدمان در علم می‌گویند ما ایمان آورده‌ایم به آن.»

و ایشانند مردان اعراف که خدای تعالی فرموده[3]: **«و علی الأعراف رجال**

۱ـ چنانچه ابن حجر به آن اعتراف نموده در آیهٔ ۶ باب ۱۱ صواعق. و ابن المغازلی شافعی(چنانچه در صواعق آورده) از حضرت باقرعلیه‌السلام روایت نمود که فرمود: «به خدا که ماییم آن مردم حسد برده شده» و در باب ۶۰ و باب ۶۱ غایة المرام سی حدیث صحیح ذکر شده که در این مطلب صریح است.

۲ـ ثقة الاسلام محمدبن یعقوب، به سند صحیح از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «ماییم گروهی که خدای تعالی طاعت ما را فرض فرموده و ماییم راسخان در علم و ماییم حسد برده شدگان.»، خدای تعالی فرموده: «ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله.» و هم آن را شیخ در تهذیب به سند صحیح از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت نمود.

۳ـ ثعلبی در تفسیر خود در معنای این آیه از ابن عباس روایت کرده که گفت: «اعراف جایگاهی است بلند از صراط که بر آن عباس و حمزه و علی و جعفر ذوالجناحین هستند، دوستان خود را به سفیدی روی و دشمنان خود را به سیاهی روی‌هایشان می‌شناسند.» و حاکم به سند خود از حضرت علی‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «روز قیامت میان بهشت و دوزخ می‌ایستیم، پس هر که ما را یاری کند، او را به سیمایش می‌شناسیم و به بهشتش وارد کنیم و هر که ما را دشمن بدارد به سیمایش می‌شناسیم.» و از سلمان فارسی روایت است که گفت: «شنیدم پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را که می‌گفت: یا علی! همانا تو و اوصیاء از فرزندان تو بر اعرافند، تا آخر حدیث.»

و مؤید آن حدیثی است که آن را دار قطنی روایت کرده(چنانچه در اواخر فصل دوم باب نهم صواعق است) که حضرت علی‌علیه‌السلام به آن شش نفری که عمر خلافت را میان آنها شورا قرار داد، سخن بسیاری فرمود، من جمله: شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا میان شما کسی هست جز من که حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرموده باشد: «یا علی! انت قسیم الجنّة و النّار یوم القیامة؛ یا علی! ←

یعرفون کلاً بسیماهم؛ و بر اعراف مردانی هستند که هر یک را به سیمای خود می‌شناسند.»

و ایشانند مردان صدق و راستی که خدای تعالی فرموده[1]: **«من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً؛** بعضی از مؤمنان مردانی هستند که راست گفتند در آن عهد که با خدای تعالی کردند و به آن وفا نمودند، پس برخی از ایشان کسانی هستند که به عهد خود وفا نمودند و در جهاد صبر کردند تا شهید شدند و برخی از ایشان منتظر شهادتند و عهد خود را که با خدای تعالی بسته بودند تبدیل نکردند و همچنان بر آن ثابت ماندند.»

و مردان تسبیح که خدای تعالی فرموده[2]: **«یسبّح له فیها بالغدوّ و الآصال رجال**

→ تویی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ.» گفتند: خدایا! نه. ابن حجر گوید: معنای آن، آن است که عنترة از حضرت رضاعلیه‌السلام روایت کرده که پیغمبر فرموده به او: «یا علی! انت قسیم الجنّة و النار فیوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لك.» (ابن حجر گوید) و روایت کرده ابن سماك که ابوبکر به علی ـ رضی الله عنهما ـ گفت: از پیغمبر شنیدم می‌گفت: «لایجوز أحد الصراط إلّا من کتب له علی الجواز؛ از صراط کسی نخواهد گذشت، مگر کسی که علی جواز برای او نوشته باشد.»

۱ـ ابن حجر در فصل ۵، باب ۹ صواعق خود ذکر کرده، آنجا که وفات حضرت امیرعلیه‌السلام را بیان می‌کند که وقتی که آن حضرت‌علیه‌السلام در کوفه بر منبر بود، از آن حضرت پرسیدند از معنی آیهٔ «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیهم»، پس حضرت گفت: «خدایا! آمرزش بده، این آیه دربارهٔ من و عموی من حمزه و پسر عموی من عبیدةبن الحارث‌بن عبدالمطلب فرود آمده؛ اما عبیده روز بدر شهید شد و حمزه روز احد و اما من منتظرم. بدبخت‌ترین این امت را که این را از این(و به دست مبارک خود اشاره به ریش و سر خود فرمود) خضاب کند، عهدی است که حبیب من ابوالقاسم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را به من عهد نمود(یعنی این خبر را).»

و حاکم(چنانچه در مجمع البیان در تفسیر این آیه است) از عمروبن ثابت از ابی‌اسحاق از علی‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «دربارهٔ ما فرموده آمد این آیه: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه الأمة» و من به خدای سوگند که منتظرم و تغییری نداده‌ام.»

۲ـ منقول است از تفسیر مجاهد و یعقوب‌بن سفیان از ابن عباس در تفسیر این آیه «و إذا رأوا تجارة او لهواً انفضوا إلیها و ترکوك قائماً» روایت شده که: دحیهٔ کلبی روز جمعه آذوقه از شام آورد، ←

لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله و اقام الصلوة و إيتاء الزكوة يخافون يوماً تتقلّب فيه القلوب و الأبصار؛ در آنها(خانه‌ها) تسبيح مى‌كنند براى او صبح و شام مردانى كه مشغول نمى‌سازد آنها را تجارت و بيع از ذكر خدا و برپا داشتن نماز و دادن زكات. مى‌ترسند از روزى كه دل‌ها و چشم‌ها از هول آن روز گردان باشند.»

و خانه‌هايشان همان است كه خداى تعالى ذكر كرده، فرموده[1]: «**في بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه**؛ در خانه‌هايى كه خداى تعالى رخصت داده كه بلند شوند و در آنها نام او ياد شود.»

و همانا كه خداى تعالى مشكات[2] ايشان را در آيهٔ نور مثل نور خود قرار داده و

← پس نزد احجار زيت فرود آمد، پس طبل زد تا مردم را به آمدن خود اعلان كند، پس مردم سوى او شتافتند و پيغمبر ﷺ را گذاشتند در حالتى كه بر منبر خطبه مى‌خواندند، مگر على و حسن و حسين و فاطمه و سلمان و ابوذر و مقداد؛ پس حضرت پيغمبر ﷺ فرمود: «همانا كه خداى تعالى روز جمعه به مسجد من نظر افكند، پس اگر اينان نبودند، مدينه بر اهل خود آتش گرفتى و مانند قوم لوط به سنگ‌ها زده شدى.» و خداى تعالى دربارهٔ كسانى كه با حضرت رسول ﷺ مانده بودند، اين آيه فرستاد «**يسبح له فيها بالغدوّ و الآصال لا تلهيهم تجارة الآيه.**»

۱ـ ثعلبى در معنى اين آيه در تفسير كبير خود مسنداً از انس‌بن مالك و بريده روايت كرده كه گفتند: حضرت رسول ﷺ اين آيه قرائت فرمود: «**في بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه**» پس ابوبكر برخاست و گفت: يا رسول الله! اين خانه از آنهاست(و اشاره كرد به خانهٔ على و فاطمه (ع))؟
در جواب فرمود: آرى، از بهترين آنها. و در باب دوازدهم غاية المرام نه حديث صحيح است كه حقيقت از آنها آشكار مى‌شود.

۲ـ اشاره به آيهٔ نور است «**مثل نوره كمشكوة فيها مصباح**» ابن مغازلى شافعى در مناقب خود مسنداً از على‌بن جعفر روايت كرده كه گفت: «از حضرت ابوالحسن كاظم (ع) پرسيدم از معنى قوله تعالى: **كمشكوة فيها مصباح**؟ فرمود:
«**مشكوة**» فاطمه باشد و «**مصباح**» حسن و حسين و «**و الزجاجة كأنّها كوكب درّيّ**» فرمود: فاطمه ستارهٔ درخشنده‌اى بود ميان زنان عالم. «**توقد من شجرة مباركة**» شجرهٔ ابراهيم است. «**لاشرقية و لا غربية**» نه يهوديه بود نه نصرانيه، «**يكاد زيتها يضيء**» فرمود: نزديك است كه علم از آن بروز كند و
←

او راست مثل اعلى در آسمان‌ها و زمين و او عزيز و حكيم است و ايشانند[1]: «**السابقون السابقون، اولئك المقرّبون**؛ پيشينيان پيشى گيرندگان آنانند مقرّبان» و ايشانند صديقان[2] و شهيدان و صالحان.

و دربارهٔ ايشان و دوستانشان خداى تعالى فرموده: «**و ممن خلقنا أُمّة يهدون بالحق و به يعدلون**[3]؛ و از كسانى كه ما آفريده‌ايم گروهى هستند كه هدايت مى‌كنند به راستى و به آن عدالت كنند.»

← «**لو لم تمسسه نار، نور على نور**» فرمود: در آن پيشوايى است، پس از پيشوايى، «**يهدى الله لنوره من يشاء**» فرمود: «هدايت مى‌كند خداى تعالى سوى ولايت ما هر كه را خواهد» و اين تأويل از خانوادهٔ تنزيل مشهور است.

۱ـ روايت كرده ديلمى(چنانچه در حديث ۲۹،فصل دوم،باب ۹ صواعق است) از عايشه و طبرانى و ابن مردويه از ابن عباس كه پيغمبر ﷺ فرمود:«پيشى گيرندگان سه نفرند،پس پيشى‌گيرندهٔ سوى موسى،يوشع‌بن‌نون‌است و پيشى گيرندهٔ سوى عيسى،صاحب ياسين است وپيشى گيرندهٔ‌سوى‌محمّد ﷺ على‌بن‌ابى‌طالب (ع) است.»
و هم آن را موفق‌بن احمد و ابن‌المغازلى، فقيه شافعى مسنداً از ابن عباس روايت كرده‌اند.

۲ـ روايت كرده ابن‌النجار(چنانچه در صواعق حديث ۲۰ از فصل مذكور است) از ابن عباس كه گفت: حضرت رسول فرموده:«صديقان سه نفرند:حزقيل مؤمن آل‌فرعون و حبيب نجار صاحب ياسين وعلى‌بن‌ابى‌طالب (ع).»
و ابونعيم و ابن عساكر روايت كرده‌اند (چنانچه در حديث ۳۱ از فصل مذكور از صواعق است)از ابن ابى‌ليلى كه حضرت رسول ﷺ فرمودكه: «صديقان سه نفرند: حبيب النجار، مؤمن آل يس كه گفت: «**يا قوم اتّبعوا المرسلين**» و حزقيل مؤمن آل فرعون كه گفت: «**اتقتلون رجلاً أن يقول ربّي الله**» و على‌بن ابى‌طالب و او افضل ايشان است.» و احاديث صحيحه در سبقت آن حضرت (ع) و اين‌كه او صديق اكبر و فاروق اعظم است متواتر است.

۳ـ صدر الأئمة موفق‌بن احمد، از ابى بكربن مردويه به سند خود از حضرت على (ع) نقل كرده كه فرمود: «اين امت هفتاد و سه فرقه متفرق خواهند شد كه همهٔ آنها در آتشند، جز يک فرقه، كه آن در بهشت است و ايشان كسانى هستند كه خداى عزّوجلّ فرموده در حق ايشان «**و ممّن خلقنا امّة يهدون بالحقّ و به يعدلون**» و ايشان منم و شيعيان من.

و دربارهٔ حزب ایشان و حزب دشمنانشان فرموده[1]: «**لایستوي اصحاب النار و أصحاب الجنّة أصحاب الجنّة هم الفائزون**؛ اهل دوزخ و اهل بهشت یکسان نباشند، اهل بهشت رستگارانند.»

و هم در بارهٔ این دو حزب فرموده[2]: «**أم نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین في الأرض أم نجعل المتّقین کالفجّار**؛ گمان برند این کافران که ما مؤمنانی را که کارهای شایسته کرده‌اند، مانند فساد کنندگان در زمین قرار خواهیم داد، یا پرهیزگاران را چون فاجران قرار خواهیم داد»؟

و هم دربارهٔ این دو طایفه فرموده[3]: «**أم حسب الذین اجترحوا السیئات أن نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون**؛ آیا گمان کرده‌اند کسانی که مرتکب کارهای بد شده‌اند، این‌که آنها را مانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند قرار خواهیم داد؟ زندگانی و مرگشان یکسان باشد؟ بد است آنچه حکم می‌کنند.»

۱ـ شیخ طوسی به سند صحیح از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امالی روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه «**لایستوي أصحاب النار و أصحاب الجنّة**» را تلاوت فرمود، سپس فرمود: «اصحاب الجنّة کسی است که اطاعت من نماید و تسلیم کنند برای علی‌بن ابی‌طالب بعد از من و اقرار به ولایت او نماید.» پس گفتند: **و اصحاب النار**؟

فرمود: «کسی که ولایت را ناخوش دارد و پیمان را بشکند و جنگ کند با او پس از من.»

و هم آن را صدوق از حضرت علی علیه السلام روایت کرده و ابوالمؤید موفق‌بن احمد از جابر روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به آن‌که جانم به دست اوست، همانا این(علی علیه السلام) و شیعهٔ او ایشانند رستگاران روز قیامت.»

۲ـ معنی این آیه را اگر خواهی به تفسیر علی‌بن ابراهیم یا به باب ۸۱ و ۸۲ غایة المرام مراجعه کن.

۳ـ این آیه دربارهٔ حمزه و علی و عبیدة نازل شده وقتی که برای قتال عتبه و شیبه و ولید برآمدند، پس «الذین آمنوا» حمزه و علی و عبیده هستند و «الذین اجترحوا السیئات» عتبه و شیبه و ولید هستند و در این خصوص احادیث صحیحه است.

و دربارهٔ ایشان و شیعیان ایشان فرموده[1]: «**إنّ الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریّة**؛ همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کرده‌اند آنان همان بهترین خلقند.»

و دربارهٔ ایشان و خصم‌هایشان فرموده[2]: «**هذان خصمان اختصموا في ربّهم فالذین کفروا قطّعت لهم ثیاب من نار یصبّ من فوق رؤسهم الحمیم**؛ اینان دو خصمانند که در پروردگار خود با هم خصومت کردند، پس کسانی که کافر شدند برای آنها جامه‌هایی از آتش بریده شده از بالای سرهای آنها آب تافتهٔ گرم ریخته می‌شود.»

و دربارهٔ ایشان و دشمنانشان نازل شده آیهٔ: «**أفمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً؟ لایستوون**[3]؛ آیا کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد؟ یکسان نباشند.»

۱ـ در این خصوص تو را بس است که ابن‌حجر اعتراف نمود که این آیه دربارهٔ ایشان نازل شده و آن را از آیات فضل ایشان شمرده و آن آیهٔ ۱۱ به صواعق است رجوع به آن کن و رجوع کن به احادیث متعلقهٔ به این آیه که در فصل «بشائر السنة للشیعة» که ما در فصول مهمّهٔ خود نقل نموده‌ایم.

۲ـ بخاری در تفسیر سورهٔ حج، ص ۱۰۷، جزء ۳ صحیح خود، مسنداً به علی علیه السلام روایت کرده که فرمود: «**أنا اوّل من یجثو بین یدي الرحمن للخصومة یوم القیامة**؛ من اول کسی باشم که در پیش پروردگار مهربان به زانو در آیم برای خصومت در روز قیامت.»

(بخاری گوید) قیس گفته دربارهٔ ایشان نازل شده: «**هذان خصمان اختصموا في ربّهم**» گفت: ایشان کسانی هستند که روز بدر مجازات کرده علی و دو نفر همراه او حمزه و عبیده و شیبة‌بن ربیعه و دو نفر همراه او عتبه‌بن ربیعه و ولیدبن عتبه. وهم در صفحهٔ مذکور از ابوذر روایت کرده که ابوذر سوگند یاد می‌نمود که این آیه «**هذان خصمان اختصموا في ربّهم**» دربارهٔ علی علیه السلام و دو نفر همراه او و شیبه و دو نفر همراه او نازل شده، وقتی که در روز بدر با هم رو به رو شدند.

۳ـ این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و ولیدبن عتبة‌بن ابی‌معیط بدون نزاع نازل شده و اهل حدیث آن را روایت نموده‌اند و مفسران به آن تصریح نموده‌اند. امام واحدی ابوالحسن علی‌بن احمد در کتاب اسباب النزول در معنی این آیه مسنداً از سعیدبن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: «ولیدبن عقبه‌بن ابی‌معیط به علی‌بن ابی‌طالب گفت: من از تو تیز نیزه‌تر و پهن زبان‌تر و پر کننده‌تر لشکرم، پس علی علیه السلام فرمود: خاموش باش! از آن‌که تو فاسقی.» پس این آیه «**افمن کان مؤمناً کن کان فاسقاً لایستوون**» نازل شد، مراد به مؤمن علی علیه السلام است و به فاسق ولید بن عقبه.

«أمّا الذين آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوى نزلاً بما كانوا يعملون و أمّا الذين فسقوا فمأويهم النار، كلّما أرادوا أن يخرجوا منها أُعيدوا فيها و قيل لهم: ذوقوا عذاب النار الذي كنتم به تكذّبون؛ اما کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند، برای آنها جنات‌المأوی است جایگاه(یعنی جای نزول ایشان بهشت باشد) به سبب آنچه عمل می‌کردند و اما کسانی که فسق کرده‌اند جای آنها آتش باشد، هر گاه که خواهند از آن بیرون آیند، برگردانیده شوند در آن و به ایشان بگویند: بچشید عذاب دوزخ را که تکذیب آن می‌کردید.»

و دربارهٔ ایشان و دربارهٔ کسانی که با ایشان به آب دادن حجاج و آبادی مسجدالحرام مفاخرت کردند، خدای تعالی این آیه فرو فرستاد[1]: «**أجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الآخر و جاهد في سبيل الله لايستوون**؛ آیا آب دادن به حاجیان و آباد نمودن مسجدالحرام را گردانیده‌اید مانند کسی که ایمان به خدا و روز پسین آورده و جهاد در راه خدا کرده؟ برابر نخواهند شد نزد خدای تعالی و خدای تعالی هدایت نکند گروه ستمکاران را.»

و دربارهٔ کوشش‌های نیکوی ایشان و زحمت‌ها و مشقت‌های بزرگ ایشان خدای تعالی فرموده[2]: «**و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد**؛ و برخی از مردم کسی است که خود را می‌فروشد برای طلب خشنودی خدا و خدا رؤوف است بر بندگان خود.»

و فرموده: «**إنّ الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأنّ لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعداً عليه حقّاً في التورية و الإنجيل و القرآن و من أوفى بعهده فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم، التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشّر المؤمنين**؛ به درستی که خدای تعالی از مؤمنان جان‌ها و مال‌هایشان را خریده به این‌که بهشت ایشان را باشد. در راه خدا جنگ می‌کنند، پس می‌کشند و کشته می‌شوند، وعده داده است خدای تعالی، وعده‌ای که وفای آن بر او واجب است در تورات و انجیل و قرآن؛ پس شادمان شوید به بیعی که به آن معامله نمودید و این است همان رستگاری بزرگ. ایشان توبه‌کارانند و عبادت کنندگان و حمدکنندگان و سیاحت کنندگان و راکعان و ساجدان، امر به معروف کنندگان و نهی از منکر کنندگان و نگهدارندگان حدود خدای تعالی و مؤمنان را بشارت ده.»

و فرموده[1]: «**الذين ينفقون اموالهم بالليل و النهار سرّاً و علانية فلهم اجرهم عند**

۱ـ این آیه دربارهٔ علی علیه‌السلام و عموی او عباس ـ رضی الله عنه ـ و طلحةبن شیبه فرود آمده و آن از این قرار بود که با هم مفاخرت کردند و طلحه گفت: من گماشته بر خانهٔ خدایم و کلیدهای آن به دست من است و جامهٔ آن نام من است. عباس فرمود: آب دادن با من است و قائم به این امر منم، علی علیه‌السلام فرمود: نمی‌دانم چه می‌گویید؟ همانا من شش ماه پیش‌تر از مردم نماز گزاردم و من دارای جهادم. پس خدای تعالی این آیه فرستاد. آن را امام واحدی در کتاب اسباب النزول خود از حسن بصری و شعبی و قرظی نقل نمود و از ابن سیرین و مره همدانی چنین آورده که علی علیه‌السلام به عباس ـ رضی الله عنه ـ فرمود: چرا هجرت نمی‌کنی؟ چرا به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ملحق نمی‌شوی؟ عباس ـ رضی الله عنه ـ فرمود: مگر من در کاری بهتر از هجرت نیستم، مگر من سقایت حاجیان خانهٔ خدا نمی‌کنم و عمارت مسجد الحرام نمی‌کنم، پس این آیه فرود آمد.

۲ـ حاکم در ص ۴، جزء ۳ مستدرک از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: «علی علیه‌السلام خود را ←

→ فروخت و جامهٔ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پوشید، تا آخر حدیث.» و همانا که حاکم به صحت این حدیث بر شرط شیخین تصریح نمود ـ اگر چه شیخین(بخاری و مسلم) آن را روایت نکرده‌اند ـ و ذهبی به آن اعتراف نموده و در تلخیص مستدرک و هم حاکم در صفحهٔ مذکوره از علی‌بن الحسین علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «اول کسی که خود را فروخت به جهت طلب خشنودی خدای تعالی، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، چه او به رختخواب حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شبی به سر برده.» سپس از علی علیه‌السلام شعری چند نقل نموده که اول آنها این بیت است:

وقیت نفسي خیر من وطأ الحصی و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر

یعنی به جان خود نگهداری کردم بهترین کسانی را که بر سنگریزه‌ها قدم نهاده‌اند و به خانهٔ کعبه و حجر الاسود طواف کرده‌اند.

۱ـ اهل حدیث و تفسیر و تصنیفات در اسباب النزول به سندهای خود روایت کرده‌اند از ←

ربّهم و لاخوف علیهم و لاهم یحزنون؛ کسانی که اموال خود را انفاق می‌کنند در شب و روز، پنهان و آشکار، ایشان راست مزدشان نزد پروردگارشان و بر ایشان ترسی نیست و اندوهگین نخواهند شد.»

و همانا که تصدیق به صدق نمودند، پس حق تعالی برای ایشان گواهی داد و فرمود[1]: «**والذی جاء بالصدق و صدق به اولئك هم المتقون**؛ کسی که صدق و راستی آورد و تصدیق به آن کرد، آنان پرهیزگارانند.»

پس ایشان قوم مخلص حضرت رسول ﷺ هستند و عشیرهٔ نزدیک‌تر به اویند که خدای تعالی ایشان را به رعایت جمیل و عنایت جلیل خود مخصوص فرمود، پس فرمود: «**و أنذر عشیرتك الأقربین**؛ و بیم ده خویشاوندان نزدیک‌تر خود را.» و ایشانند **اولوا الأرحام** و صاحبانْ رحم و قرابت در کتاب خدا به یکدیگر سزاوارترند و ایشان بالاروندگان به درجهٔ اویند روز قیامت و ملحق شوندگانند به او در دار جنات النعیم به دلیل فرمایش حق تعالی[2]: «**و الذین آمنوا و اتّبعتهم ذریّتهم بإیمان**

← ابن‌عباس که گفت: این آیه «الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرّاً و علانیة» دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب فرود آمد که چهار درهم داشت، پس یکی در شب و یکی در روز و یکی در پنهانی و یکی آشکار انفاق فرمود و این آیه نازل شد. آن را امام واحدی در اسباب النزول به سند خود از ابن عباس و هم از مجاهد روایت کرده، آنگاه آن را از کلبی نقل نمود با زیادتی.

۱ـ «الذی جاء بالصدق» حضرت رسول ﷺ است و «الذین صدق» به حضرت امیر علیه‌السلام است به تصریح حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا علیهم‌السلام و ابن‌الحنفیه و عبدالله‌بن الحسن و زید الشهید ـ پسر امام زین العابدین علیه‌السلام ـ و علی‌بن جعفر صادق و امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای خود آن را حجت می‌آورد. و ابن المغازلی در مناقب خود از مجاهد روایت کرده که گفت: «**الذی جاء بالصدق**» محمد ﷺ است و «**الذی صدق**» به علی علیه‌السلام است. و آن را حافظ‌بن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر ایشان هم روایت کرده‌اند.

۲ـ حاکم در تفسیر سورهٔ طور، ج ۲، ص ۴۶۸ مستدرک، در تفسیر آیهٔ «**ألحقنا بهم ذرّیتهم**» از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: «خدای تعالی ذریهٔ مؤمن را برکند با او به درجهٔ او در بهشت، اگر چه در عمل از او فروتر باشند.» آن گاه این آیه تلاوت نمود: «**والذین آمنوا و اتبعتهم ذریّتهم بإیمان ألحقنا بهم ذریّتهم و ما ألتناهم من عملهم من شيء**» یعنی ما نقصناهم.

ألحقنا بهم ذریّتهم و ما ألتناهم من عملهم من شيء؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند و متابعت نمودند ذریهٔ ایشان به آنها در ایمان، ما ملحق نمودیم ذریه را به آنها و چیزی از عمل ایشان نکاستیم.»

و ایشانند **صاحبان حقی** که قرآن به دادن آن اعلان فرمود که: «**و آت ذا القربی حقّه**؛ و بده به صاحبان قرابت حق او را.»

و ایشانند **صاحبان خمس** که بری نمی‌شود ذمه، مگر به ادای آن که: «**واعلموا أنّما غنمتم من شيء فإنّ لله خمسه و للرسول و لذي القربی**؛ و بدانید به درستی که هر غنیمت که گیرید از چیزی، همانا که پنج یک آن خدای راست و رسول او راست و صاحب قرابت او راست.»

و ایشانند **اهل البیت** که مخاطب شده‌اند به فرمایش حق تعالی: «**إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیراً**؛ جز این نیست که خدای تعالی می‌خواهد پلیدی را از شما اهل البیت بزداید و پاکیزه کند شما را پاکیزه کردنی.»

و ایشانند **آل یس**، آنان که ایشان را خدای تعالی در ذکر حکیم تحیت فرستاده که فرموده[1]: «**سلام علی آل یاسین**؛ سلام باد بر آل یاسین.»

و ایشانند **آل محمد** که خدای تعالی بر بندگان خود واجب نمود صلوة و سلام را با ایشان که فرمود: «**إنّ الله و ملائکته یصلّون علی النبيّ یا أیّها الّذین آمنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیماً**؛ همانا که خدای تعالی و فرشتگان او درود می‌فرستند بر پیغمبر،

۱ـ این آیهٔ سوم است از آیاتی که آنها را ابن‌حجر در باب ۱۱ صواعق خود ایراد کرده و نقل کرده که جماعتی از مفسرین از ابن عباس نقل نموده‌اند که مراد به آن، سلام بر آل محمد ﷺ است. ابن‌حجر گوید که کلبی چنین گفته تا آن‌که می‌گوید و فخر رازی ذکر کرده که: «اهل بیت او ﷺ در پنج چیز به آن حضرت برابری کنند: در سلام گفته «**السلام علیك أیّها النبيّ و رحمة الله و برکاته**.» و گفته: «**سلام علی آل یاسین**.» و در درود بر او و بر ایشان در تشهد و در طهارت خدای تعالی فرموده: طه؛ یعنی ای طاهر و فرمود: «**و یطهّرکم تطهیراً**» و در تحریم صدقه و در محبت که خدای تعالی فرمود: «**فاتبعوني یحببکم الله**» و فرموده: «**قل لا أسألکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربی**.»

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درود فرستید بر او و سلام دهید او را سلام دادنی.»

پس گفتند:[1] یا رسول الله! اما سلام بر تو، ما آن را دانسته‌ایم، پس درود بر تو چگونه باشد؟

حضرت فرمود: بگویید: «**اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِ مُحَمَّد**» تا آخر حدیث. دانسته شد به آن که درود بر ایشان جزء درودی است که در این آیه به آن امر شده.

و از اینجاست که علماء این آیه را از جمله آیاتی که دربارهٔ ایشان نازل شده شمرده‌اند، حتی این‌که ابن‌حجر در باب[2] یازدهم صواعق خود، این آیه را در آیات ایشان علیهم السلام شمرده: «**فطوبی لهم و حسن مآب، جنات عدن مفتّحة لهم الأبواب؛**[3] و طوبی و نیکویی عاقبت بهشت‌های جاودانی درها گشاده برای ایشان است.» شعر:

من يباريهم و في الشمس معنى — مجهد متعب لمن باراها

یعنی کیست که با ایشان مبارات کند و حال آنکه در آفتاب معنیی است که به تعب و مشقت اندازد کسی را که به آن مبارات کند.

پس ایشانند برگزیدگان ازبندگان خدا، سبقت گیرندگان به نیکویی‌ها به اذن

۱ـ چنانچه بخاری در تفسیر قرآن، از ج ۳ صحیح خود، در باب «إنّ الله و ملائکه يصلّون على النبيّ» از تفسیر سورهٔ احزاب و مسلم، در باب الصلوة على النبيّ ازکتاب الصلوة، درج ۱، صحیح خود و سایر محدثین ازکعب‌بن عجره روایت نموده‌اند.

۲ـ مراجعه کن آیهٔ دوم را از آن آیات، ص ۸۷.

۳ـ ثعلبی در تفسیر کبیر خود مرفوعاً روایت کرده که: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «طوبی درختی است در بهشت که بن آن در خانهٔ من است و شاخ آن بر اهل بهشت است.» بعضی از صحابه عرض کردند: یا رسول الله! آن را از تو پرسیدیم و تو فرمودی که بن آن در خانهٔ علی است و شاخ آن بر اهل بهشت. حضرت فرمودند: «مگر خانهٔ من و خانهٔ علی یکی نیست!؟»

خدا و میراث برندگان کتاب خداکه خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده[1]: «**ثمّ أورثنا الكتاب الذي اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه**؛ آنگاه به میراث دادیم کتاب را کسانی راکه برگزیدیم از بندگان خود،پس بعضی ازایشان ستم‌کننده است به نفس خود.» و اوکسی است که امامان را نشناسد «**و منهم مقتصد**؛ و بعضی از ایشان میانه‌رو باشد.» و او کسی است که ولایت ائمه علیهم السلام را دارا باشد و بعضی از ایشان سبقت گیرنده است به نیکویی‌ها و او امام باشد. «**ذلك هو الفضل الكبير**؛ این خود فضل بزرگی است.» و در این مقدار از آیات فضل ایشان کفایت است.

و به تحقیق که ابن عباس[2] گفته که سیصد آیه دربارهٔ علی علیه السلام تنها نازل شده و غیر او گفته که دربارهٔ ایشان علیهم السلام ربع قرآن نازل شده و عجبی نیست چه ایشان و او(یعنی سایر ائمه و امیرالمؤمنین علیهم السلام) دو مانندند که از هم جدا نشوند(یعنی حضرت امیرالمؤمنین و ائمهٔ طاهرین از فرزندان او علیهم السلام یکی هستند و از هم جدایی ندارند، چه همه نور واحدند.) پس اکنون اکتفاکن به آنچه خواندیم آن را،که آیات محکمات است و آنها اصل کتابند. آنها را به آسانی برگیرکه عمود صبح از آن آشکار شود و دریاب آنها را به نرمی و با صفا و بی غش و بگیر آنها را از شخص دانایی که به او رسیده‌ای و مانند شخص دانا تو راکسی آگاه نسازد.

والسلام

ش

۱ـ ثقة الاسلام کلینی به سند صحیح از سالم روایت کرده که گفت: از حضرت باقر علیه السلام از معنی «**هم أورثنا الكتاب الآیه**» پرسیدم. آن حضرت فرمود: «السابق بالخيرات، امام است و مقتصد، عارف به امام است و **الظالم لنفسه**، کسی است که امام را نشناسد.» و مثل آن را از حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا علیهم السلام روایت نمود. و هم آن را صدوق و جماعتی از اصحاب ما از ایشان علیهم السلام روایت نمود و ابن‌مردویه از علی علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه فرمود: «**هم، نحن**، یعنی این کسانی که در آیه ذکر شده‌اند ماییم.» تفصیل این مطلب درکتاب تنزیل‌الآیات ما و غایة المرام است.

۲ـ آن را ابن‌عساکر از ابن عباس روایت کرده، چنانچه در فصل ۳، باب ۹، ص ۷۶ صواعق است.

سؤال ۷

به تاریخ ۲۳ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

ترتیب قیاسی که نتیجهٔ آن ضعف و سستی روایات است در نزول آن آیات

آفرین بر آثار قلم تو چه بلند است صحایف آن از دسترس معارض و منتقد و روی به غرض واحد و راه راست دارد که گوشزد هیچ صاحبدلی نمی‌شود مگر این‌که مورد استحسان خواهد شد. اما نامهٔ اخیر تو؛ پس هماناکه سیلاب آن جاری شده و امواج آن بالاگرفته. آیات محکمات و دلایل استوار آورده از عهدهٔ آنچه بر تو بود برآمدی و در آنچه از تو خواسته شده بود، فروگذار نکرده‌ای. پس کسی که رد بر تو کند، مرتکب لجاج زشت و احتجاج بی‌شرمانه شده باشد، ممارات در باطل نموده و مانند نادان تحکم نموده و بی دلیل سخن گفته.

و شاید کسی اعتراض نماید به این‌که کسانی که نزول این آیات را دربارهٔ ایشانﷺ روایت نموده‌اند از رجال شیعه‌اند و اهل سنت به رجال شیعه حجت نیارند؟ جواب آن، چه باشد؟ اگر خواسته باشید، جواب آن را مرحمت فرمایید موجب تشکر خواهد بود.

والسلام

س

جواب ۷

به تاریخ ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ بطلان قیاس شخص معترض.
۲ـ معترض، حقیقت شیعه را نمی‌داند.
۳ـ امتیاز شیعه در تغلیظ حرمت دروغ در حدیث.

۱ـ جواب آن این است که قیاس شخص معترض، باطل و شکل آن عقیم است؛ چه هر یک از صغری و کبرای آن فاسد است.

اما صغری (که گفته کسانی که نزول این آیات را دربارهٔ ایشانﷺ روایت نموده‌اند از رجال شیعه‌اند) پس فساد آن واضح است که ثقات اهل سنت که نزول آنها را در آنچه ما گفته‌ایم روایت نموده‌اند، گواهی می‌دهند و مسندهای ایشان گواهی می‌دهد که طرق ایشان در این باب، از شیعه بیشتر است، چنانچه آن را ما در کتاب **«تنزیل الآیات الباهرة، في فضل العترة الطاهرة»** خود به تفصیل ذکر نموده‌ایم و بس است تو را **«غایة المرام»** که در بلاد اسلام منتشر است.

و اما کبری که (گفتهٔ اهل سنت به رجال شیعه حجت نیارند) پس فساد آن واضح‌تر است از صغری، که اسانید اهل سنت و طرق ایشان که به مشاهیر رجال شیعه مشحون است گواهی می‌دهد. این صحاح ستهٔ ایشان و غیر آن است که احتجاج می‌کند به رجالی از شیعه که عیبجویان ایشان به تشیع و انحراف عیب گرفته‌اند، و به رفض و خلاف از ایشان نام برده‌اند، و ایشان را به غلو و افراط و کناره‌گیری از راه نسبت داده‌اند، و در شیوخ بخاری رجالی از شیعه هستند که به رفض نام برده شده اند و به بغض عیب کرده شده‌اند، پس آن نزد بخاری و غیر او

صدمه به عدالت ایشان نزده، حتی این‌که در صحاح در کمال راحتی بـه ایشـان حجت آورده‌اند.

پس آیا بعد از این کسی گوش به حرف معترض می‌دهد(که اهل سنت به رجال شیعه حجت نمی‌آورند) نه چنین نیست.

۲ـ ولیکن معترضین نمی‌دانند و اگر معرفت به حقیقت پیداکرده بودند، هر آینه می‌دانستند که شیعه همان به راه عترت طاهره فقط رفته‌اند. و نشانه‌های ایشان را به خود پذیرفته‌اند و این‌که ایشان کاری نکنند جز بر مثال ایشان، پس کسانی که بـر ایشان اعتماد نموده‌اند از رجال شیعه، نظیر ندارند در صدق و امانت و کسانی که به ایشان حجت آورده‌اند از ابطال ایشان، قرین و همسر ندارند در ورع و احـتیاط و کسانی که بر ایشان رکون نموده‌اند از ابداع ایشان، مانند ندارند در زهد و عبادت و مکارم اخلاق و تهذیب نفس و مجاهدت آن و محاسبت آن به تمام دقت، در اوقات شبانه روز کسی با ایشان در حفظ و ضبط و اتقان مبارات و در تخلیص حـقایق و کنجکاوی از آنها به تمام دقت و اعتدال مجازات نتواند کرد.

پس هرگاه بر معترض حقیقت ایشان آشکار شده بـودی(چـنانچه در واقـع و نفس الامر است) هر آینه اعتماد خود را به ایشان پیوند داشتی و زمام اختیار خود به دست ایشان نهاده بودی؛ ولیکن جهل معترض به مقامات ایشان، او را در امر ایشان گردانیده، مانند کسی که بر شتری کور به شب تاری سوار باشد که متهم می‌دارد، ثقةالاسلام محمدبن یعقوب کلینی وصدوق المسلمین محمدبن علی‌بن بابویه قمی و شیخ الامة محمدبن حسن‌بن علی طوسی را و به کتب مقدسهٔ ایشان استخفاف می‌ورزد(و حال آنکه کتاب‌های ایشان محل ودیعت علوم آل محمد ﷺ است) و شک می‌آورد در شیوخ ایشان، که ابطال علم و ابدال زمینند که عمرهای خود را در خدمتگذاری خالص در راه خدا و کتاب او و پیغمبر او و ائمهٔ مسـلمانان و عـامهٔ مسلمین به سر برده‌اند.

۳ـ و هر نیکوکردار و بدکرداری حکم دروغ را نزد این نیکوکرداران فهمیده و هزارها از مؤلفات منتشرهٔ ایشان، دروغگویان را لعن می‌کند و اعلان می‌کند که دروغ گفتن در حدیث، از گناهان مهلکه است که موجب دخول آتش است و ایشان را دربارهٔ تعمد کذب در حدیث حکمی است که به آن امتیاز دارند، به اندازه‌ای که آن را از مفطرات روزه‌دار قرار داده‌اند و قضا و کفاره را بر مرتکب آن در مـاه رمـضان واجب کرده‌اند، چنانچه آنها را به سایر مفطرات واجب نموده‌اند و فقه و حدیث ایشان بر آن صریح است. پس چگونه بعد از این در حدیث خود بـه دروغ مـتهم شوند و حال آنکه ایشان اخیارند و ابرار، نمازگزاران در شب، روزه‌داران در روز. و به چه جهت نیکوکاران از شیعهٔ آل محمد ﷺ و اولیای ایشان متهم باشند و داعیان خوارج و مرجئه و قدریه متهم نباشند. اگر جور و ستم صریح و یا جهل قبیح نبودی، پناه می‌بریم به خدا از خذلان و به او مـلتجی مـی‌شویم از بـدی سـرانـجام ظـلم و عدوان و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم.

والسلام

ش

سؤال ۸

به تاریخ ۲۵ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹

۱ـ جهیدن بوارق حق
۲ـ در خواستن تفصیل حجت‌های اهل سنت از رجال شیعه

۱ـنامهٔ اخیر تو در نظم محکم و در تعبیر واضح و موارد آن خوشگوار و پرفایده و دسترس و با وسعت میدان و دوز انجام بود. و به زیر و بالای آن نظر و تأمّل نمودم و پسندیدم آن را و آشکار شد از مضامین او، برق شمشیر و علم‌های رستگاری تو.

۲ـلیکن وقتی که حجت آوردن اهل سنت را به رجال شیعه یاد نمودی، سخن را مجمل گذاشته به تفصیل آن نپرداختی و سزاوارتر آن بود که آن رجال را به نام‌هایشان یاد کنی و نصوص اهل سنت را بر تشیع ایشان و احتجاج به ایشان بیاری، پس چه شود که اکنون به آن اقدام نمایی تا اعلام حق آشکارا شود و انوار یقین درخشان گردد؟

والسلام

س

جواب ۸

به تاریخ ۲ ذیحجهٔ ۱۳۲۹

صد نفر از بزرگان شیعه در اسناد اهل سنت[1]

بلی در این مختصر به آنچه فرمودی اقدام کنم و اکتفا کنم به ذکر جماعتی که به سوی ایشان مردم شدّ رحال می‌کردند و گردن‌ها به طرف ایشان کشیده می‌شد، به شرطی که مکلف به استقصا نباشم؛ زیرا که این کتاب وسع آن را ندارد، هان اسامی ایشان به ترتیب حروف هجاء از این قرار است:

الف

۱ـ ابان‌بن تغلب‌بن رباح‌القارئی‌الکوفی، ترجمهٔ او را ذهبی در میزان خود کرده و گفته(ابان‌بن تغلب م عو)کوفی شیعی سختی است: لیکن او صدوق است(سخت راستگوست) پس برای ماست صدق او و بر اوست بدعت او.(گفت) و به تحقیق که او را احمدبن حنبل و ابن معین و ابوحاتم توثیق نموده‌اند و او را ابن‌عدی ذکر کرده و گفته در تشیع غلو داشت و سعدی گفته بیراه و مجاهر بوده تا آخر آنچه ذهبی در احوال او از آنها حکایت نموده و شمرده است، او را از کسانی که مسلم و اصحاب سنن اربعه(ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه) احتجاج کرده‌اند؛ چه بر نام او

۱ـ این جواب به واسطهٔ اقتضای حال طولانی شده و اهل علم از طول آن ملول نمی‌شوند به واسطهٔ اشتمال آن بر فواید جلیله‌ای که گمشدهٔ هر بحث کنندهٔ مدقق است؛ اما غیر اهل علم، همین که در خود ملالت احساس کردند، باید به بعضی از آن اکتفا کنند و باقی را بر آن قیاس گیرند و به سؤال و جواب نهم بپردازند و از ترس این‌که به طول خواهد انجامید، فهرست مفصل آن را ترک نمودیم.

رمزهای ایشان را نهاده و نظرکن حدیث او را در صحیح مسلم و سنن اربعه از حکم و اعمش و فضیل‌بن عمرو و سفیان‌بن عیینه و شعبه و ادریس الاودی، نزد مسلم از او روایت نموده‌اند و فوت کردﷺ در سال صد و چهل و یک.

۲ـ(ابراهیم‌بن زید) بن عمروبن الاسودبن عمرو النخعی الکوفی الفقیه، مادر او ملیکه، بنت یزیدبن قیس‌النخعیه، خواهر اسود و ابراهیم و عبدالرحمن، پسران یزیدبن قیس بود که همهٔ ایشان مثل عموهای خود علقمه و ابی، دو پسر قیس از موثقین مسلمانان بودند و به اسناد صحیح احادیث صحیحهٔ ایشان، اصحاب صحاح سته و غیر ایشان حجت آورده‌اند با داشتن اعتقاد به تشیع ایشان؛ اما ابراهیم‌بن یزید را که او صاحب عنوان است، ابن‌قتیبه در معارف[1] خود از رجال شیعه شمرده و آن را مانند مسلمات صحیح بدون دلیل ذکر کرده، و بخوان حدیث او را در صحیح بخاری و صحیح مسلم، از عموی مادرش علقمة‌بن قیس و از هر یک از همام‌بن الحارث و ابی‌عبیدة‌بن عبدالله‌بن مسعود و از عبیده و اسودبن یزید(و او خالوی اوست) و حدیث او در صحیح مسلم از خالویش عبدالرحمن‌بن یزید و از سهم‌بن منجاب و ابی‌معمر و عبیدبن نضله و عابس است، و روایت نموده‌اند از او در صحیحین منصور و اعمش و زبید و حکم و ابن‌عون و هم از او روایت نموده‌اند در صحیح مسلم، فضیل‌بن عمرو و مغیره و زیادبن کلیب و واصل وحسن‌بن‌عبیدالله و حمادبن ابی سلیمان و سماک، ابراهیم سنهٔ ۵۰ متولد شده و سنهٔ ۹۶ یا ۹۵ وفات کرده، بعد از مردن حجاج به چهار ماه.

۳ـ(احمدبن مفضل)بن الکوفی الحفری ابوزرعه و ابوحاتم از او اخذ کرده‌اند و هر دو به او احتجاج نموده‌اند و حال آنکه مقام او را در میان شیعه می‌دانستند و همانا که ابوحاتم به آن تصریح کرده، آنجا که می‌گوید(چنانچه در ترجمهٔ احمد از

۱ـ ص ۲۰۶، آنجا که رجال شیعه را در معارف ذکر کرده.

میزان است) احمدبن المفضل از رؤسای شیعه و سخت راستگو بود و او را ذهبی در میزان خود ذکر کرده و بر نام او رمز ابی‌داود و نسائی نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به او و حدیث او را در صحیح ابی‌داود و صحیح نسائی از ثوری برگیر، و او راست از اسباط‌بن نصر و اسرائیل.

۴ـ (اسماعیل‌بن ابان) الازدی الکوفی الوراق، شیخ بخاری است، در صحیح ذهبی در میزان خود ذکر نموده به آنچه دلالت دارد بر احتجاج بخاری و ترمذی در صحیح خودشان به او و ذکر کرده که یحیی و احمد از او اخذ کرده‌اند و بخاری گفته، سخت راستگوست و غیر او(یعنی بخاری) گفته: اظهار تشیع می‌کرد. او در سنهٔ ۲۸۶ وفات کرده؛ لیکن قیسرانی ذکر کرده که سنهٔ ۲۱۶ وفات نموده، و بخاری از او بلاواسطه در جاهای بسیار از صحیح خود روایت نموده، چنانچه قیسرانی و غیر او بر آن تصریح نموده.

۵ـ (اسماعیل‌بن خلیفه) الملائی الکوفی و کنیت او ابواسرائیل است و به آن معروف است. ذهبی او را در باب کنیٰ در میزان خود یاد کرده، پس گفته: شیعی و دشمن و از غالیان بوده که عثمان را تکفیر می‌کنند و از او چیز بسیاری از این قبیل ذکر کرده که ما را ذکر آن لازم نباشد و مع هذا ترمذی و چند کس از ارباب سنن از او روایت نموده‌اند و ابوحاتم، حدیث او را حسن شمرده و ابو زرعه گفته که: صدوق است و در رأی او غلو است و احمد گفته: حدیث او نوشته می‌شود، و ابن معین یک بار گفته: او ثقه است و فلاس گفته: از اهل دروغ نیست، و حدیث او را در صحیح ترمذی و غیر آن از حکم‌بن عتیبه و عطیهٔ عوفی برگیر. اسماعیل‌بن عمروالبجلی و جماعتی از اعلام آن طبقه از او روایت کرده‌اند و ابن قتیبه او را در کتاب معارف خود از رجال شیعه شمرده.

۶ـ (اسماعیل‌بن زکریا) الاسدی الخلقانی الکوفی، ذهبی ترجمه نموده او را در میزان خود، پس گفته(اسماعیل‌بن زکریا) الخلقانی الکوفی، سخت راستگو و شیعی

است و او را ازکسانی که اصحاب صحاح سته به آنها حجت آرند شمرده، آنجاکه بر نام او رمز اجتماع ایشان را بر آن نهاده. و حدیث او را در صحیح بخاری از محمدبن سوقه و عبیداللهبن عمرو برگیر و حدیث او را در صحیح مسلم از سهیل و مالکبن مغول و چند نفری؛ اما حدیث او از عاصم احول در صحیحین هر دو موجود است. محمدبن الصباح و ابوالربیع از او نزد(بخاری و مسلم) روایت کرده‌اند. و محمدبن بکار نزد مسلم و در سنهٔ ۱۷۴ در بغداد وفات کرده، و امر او در تشیع ظاهر و معروف است حتی نسبت داده‌اند به او که گفته آنکه بندهٔ خویش را از جانب طور ندا نموده، هماناکه او علی‌بن ابی‌طالب بوده و این‌که می‌گفته اول و آخر و ظاهر و باطن علی‌بن ابی‌طالب است. و این بدگویی بدگویان است. به این مرد، به واسطهٔ بودن او از شیعهٔ علی‌علیه‌السلام و از مقدم دارندهٔ علی است بر غیر او. ذهبی در ترجمهٔ او از میزان خود، بعد از نقل این اباطیل از او گفته که از خلقانی این سخن ثابت نشده؛ زیرا که او از سخن زنادقه است.

۷ـ (اسماعیل‌بن عباد)بن عباس الطالقانی ابوالقاسم المعروف بالصاحب‌بن عباد. او را ذهبی[1] در میزان خود یاد کرده، پس بر نام او رمز «دت» نهاده، اشاره به احتجاج ابی‌داود و ترمذی به او در دو صحیح خود. آنگاه وصف کرده او را به این‌که او ادیبی است بارع شیعی. مؤلف گوید: تشیع او از چیزهایی است که در آن کسی شک ندارد و به سبب آن، او و پدرش در دولت بویهیه رسیدند به آنچه رسیدند از جلالت و عظمت و او اول کسی است از وزراء که ملقّب به صاحب شد، چه از سن صبا به صحبت مؤیدالدوله بود، پس او را صاحب نامید و همین لقب بر او مستمر ماند تا به آن مشهور شد. آنگاه اطلاق شد بر هر کسی که بعد از او به مرتبهٔ وزارت

۱ـ ذهبی در ذکر اسماعیل‌بن عباد در میزان برخلاف طریقهٔ خود عمل کرده از آنکه او را میان اسماعیل‌بن ابان غنوی و اسماعیل‌بن ابان ازدی یاد کرده و هماناکه بر او ستم نموده و چیزی از حقوق او ایفا نکرده.

رسید و او اول وزیر مؤیدالدوله ابی‌منصوربن رکن الدولةبن بویه بود. همین که مؤیدالدوله بمرد(و آن در ماه شعبان سنهٔ ۳۷۳ بود در جرجان) برادرش ابوالحسن علی معروف به فخرالدوله بر مملکت او استیلا پیدا کرد. پس صاحب را بر وزارت خود برقرار فرمود و نزد او معظم و نافذالامر بود، چنانچه پدر او عبادبن عباس وزیر معظم، نافذ الامر بود در نزد پدرش رکن الدوله. و چون صاحب بمرد(و آن در شب جمعهٔ ۲۴ صفر سنهٔ ۳۸۵ بود در ری، در سن ۵۹ سالگی) دروازهٔ شهر ری بسته شد برای او و مردم بر در قصر او جمع شدند به انتظار بیرون شدن جنازهٔ او و فخرالدوله با وزراء و سران سپاه در جنازهٔ او حاضر شدند و لباس‌های خود را تغییر داده بودند. همین که جنازهٔ او بیرون شد، مردم همگی یک مرتبه به صیحه درآمدند و به جهت تعظیم جنازه زمین را بوسیدند و فخرالدوله مانند سایر مردم پیاده در تشییع جنازه می‌رفت و چند روزی در مجلس عزا نشست و شعرایش مرثیه گفتند و علماء ثنایش خواندند و هرکس بعد از او آمد بر او ثنا خواند. ابوبکر خوارزمی گفته که صاحب‌بن عباد در دامن وزارت نشو و نما یافت و در آشیانهٔ آن به حرکت درآمد و از پستان‌های آن شیر مکیده و آن را از پدران خود به میراث برده، چنانچه ابوسعید رستمی در حق او گفته:

ورث الوزارة كابراً عن كابر   موصولة الاسناد بالاسناد
يروي عن العباس عبادوزا   رته و أسمعيل عن عباد

یعنی وزارت را بزرگ از بزرگ به میراث برده که اسناد هر یک به دیگری متصل بوده، عباد وزارت خود را از عباس روایت می‌کند و آن را اسماعیل از عباد روایت می‌کند. ثعالبی در ترجمهٔ صاحب از یتیمهٔ خود گفته عبارتی حاضر ندارم که از بلندی مقام او در علم و ادب و از جلالت شأن در جود وکرم و از تفرد او به غایات در محاسن و از جمع او مفاخر منتشته را بیان نماید؛ زیرا که همّت سخن من از رسیدن ادنی فضایل و معالی او پست است و نهایت وصف من از کمتر فواضل و

مساعی او کوتاه باشد. آنگاه لختی در بیان محاسن و خصایص او پرداخته ـ و صاحب را مؤلفات جلیله است، از آن جمله کتاب محیط است در لغت، در هفت جلد که آن را بر حروف معجم ترتیب داده و کتابخانه‌ای داشت که مانند آن نبود.

نوح‌بن منصور[1] یکی از پادشاهان سامانی نامه‌ای بدو نوشت و به خویشش بخواند تا وزارت و تدبیر امر مملکت خود بدو واگذار شود، پس وی از او عذر خواست به این‌که چهارصد شتر فقط برای نقل کتاب‌هایش لازم است، پس چه گمان شود به غیر کتاب‌ها و به این قدر از اخبار او کفایت است.

۸ ـ (اسماعیل‌بن عبدالرحمن)بن ابی کریمة‌الکوفی، مفسر مشهور، معروف به سدی. ذهبی در ترجمهٔ او از میزان خود گفته: متهم به تشیع شده، آنگاه از حسین‌بن واقدی مروزی روایت کرده که وی شنید از او که ابوبکر و عمر را دشنام می‌داد، و مع ذلک ثوری و ابوبکربن عیاش و جماعتی از آن طبقه از او اخذ کرده‌اند و مسلم و اصحاب سنن اربعه به او احتجاج کرده‌اند و احمد او را توثیق نمود و ابن عدی گفته: صدوق است و یحیی قطان گفته: به وی باکی نیست و یحیی‌بن سعید گفته: کسی را ندیدم که سدی را یاد کند جز به خیر(گفته) کسی او را ترک نکرده ـ و ابراهیم نخعی بر سدی بگذشت در حالتی که او تفسیر قرآن می‌کرد، پس گفت: همانا که او به تفسیر قوم تفسیر می‌کند(یعنی تفسیر قرآن بر مذهب شیعه می‌کند). و هرگاه به میزان الاعتدال مراجعه کنی، تفصیل آنچه ما به اجمال گذراندیم خواهی یافت و حدیث سدی را در صحیح مسلم از انس‌بن مالک و سعدبن عبیده و یحیی‌بن عباد برگیر و از وی نزد مسلم و ارباب سنن اربعه ابوعوانه و ثوری و حسن‌بن صالح و زائده و اسرائیل روایت کرده‌اند؛ پس او شیخ این اعلام است. در سنهٔ یکصد و بیست و هفت درگذشته.

۱ـ آن را ابن خلکان در وفیات، ج ۱، ص ۸۰، طبع ایران ذکر کرده است(مترجم).

۹ـ (اسماعیل‌بن موسی الفزاری‌الکوفی) ابن عدی گفته:(چنانچه در میزان ذهبی است) از وی غلو در تشیع را ناپسند و عیب دانسته‌اند(و هم در میزان است) که عبدان گفته که: هناد و ابن ابی شیبه ناپسند داشته‌اند رفتن ما را به نزد وی و گفت: چه کردید نزد آن فاسق که رفتگان را دشنام می‌دهد. و مع هذا ابن‌خزیمه و ابو عروبه و جماعتی از آن طبقه که شیخ ایشان بود، از وی اخذ نموده‌اند؛ مثل ابوداود و ترمذی که در صحیحین خود از او اخذ نموده‌اند و احتجاج به او کرده‌اند و همانا که وی را ابوحاتم یاد کرده و گفته: صدوق است و نسائی گفته: باکی به او نیست. تمام اینها در ترجمهٔ وی در میزان ذهبی موجود است. و حدیث او را در صحیح ترمذی و سنن ابی داود از مالک و شریک و عمربن شاکر که صاحب انس است برگیر و در سنهٔ ۲۴۵ درگذشت و او دختر زادهٔ سدی است و بسا هست که این را انکار کنند، والله اعلم.

ت

۱۰ ـ(تلیدبن سلیمان) الکوفی الاعرج، ابن معین یادش نموده و گفته که: عثمان را دشنام می‌داد، پس بعضی از اولاد موالی عثمان آن را شنید به سنگش زد و پای وی را بشکست و ابوداودش یاد کرده و گفته: رافضی است که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهد. و با این همه احمد و ابن نمیر از او اخذ نموده‌اند و به وی احتجاج کرده‌اند و حال آن‌که شیعه‌اش می‌دانستند. احمد گفته: تلید شیعی است و به وی باکی ندیده‌ایم و ذهبی وی را در میزان یاد کرده و از سخنان علماء دربارهٔ او آنچه ما یاد کردیم نقل نموده و بر نام او رمز ترمذی نهاده، اشاره به آن‌که وی از رجال اساتید اوست و حدیث او را در صحیح ترمذی از عطاءبن السائب و عبد الملک‌بن عمیر برگیر.

ث

۱۱ـ (ثابت‌بن دینار) المعروف بابی حمزة الثمالی. حال وی در تشیع مانند

آفتاب است و او را در میزان یاد نموده و نقل نمود که از عثمان در مجلس ابی حمزه یاد کردند، پس او از روی استخفاف گفت: عثمان کیست؟ آنگاه نقل کرده که سلیمانی وی را از قومی از رافضه شمرده. و ذهبی بر نام ابوحمزه، رمز ترمذی نهاده، اشاره به آنکه وی از رجال سند اوست و وکیع و ابونعیم از وی اخذ و به وی احتجاج نموده‌اند و حدیث او را در صحیح ترمذی از انس و شعبی و برای او از غیر آن دو نفر از آن طبقه. در سنهٔ ۱۵۰ درگذشت رحمه الله.

۱۲- (ثویربن ابی فاخته) ابوالجهم الکوفی، غلام ام هانی بنت ابی‌طالب. وی را ذهبی در میزان خود یاد کرده و قول به رافضی بودن وی را از یونس‌بن ابی اسحاق نقل نموده و مع ذلک سفیان و شعبه از او اخذ کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود روایت او را از ابن عمر و زیدبن ارقم آورده.

و در عصر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و متمسک به ولایت آن حضرت بوده و به آن معروف باشدو او را نادره‌ای است با عمروبن ذر قاضی و ابن قیس ماصر و وصلت‌بن بهرام که به آن گواهی دهد.

ج

۱۳- (جابربن یزید)بن الحارث الجعفی الکوفی. وی را ذهبی در میزان خود ترجمه کرده که وی یکی از علمای شیعه است و از سفیان نقل کرده که او از جابر شنید که می‌گفت: آن علمی که در پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، به علی علیه السلام و از علی، به حسن منتقل شد و همچنین بود تا به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید، و او در زمان آن حضرت بود.

و مسلم در اوایل صحیح خود از جراح روایت کرده که گفت: از جابر شنیدم می‌گفت: نزد من هفتاد هزار حدیث است که همهٔ آنها از حضرت ابوجعفر باقر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و از زهیر روایت کرده که گفت: جابر را شنیدم می‌گفت: همانا پنجاه هزار حدیث نزد من باشد که هیچ یک از آنها را نگفته‌ام. گفت: آنگاه

روزی یک حدیثی بیان کرد، پس گفت: این از آن پنجاه هزار است. و وقتی که جابر چنانچه در ترجمهٔ او از میزان ذهبی است از حضرت باقر حدیثی روایت می‌کرد، می‌گفت: حدیث نموده به من وصی اوصیاء. و ابن عدی گفته(چنانچه در ترجمهٔ جابر از میزان است): عمدهٔ آنچه وی را بدان قذف[1] کرده‌اند آن است که وی اعتقاد به رجعت داشت و ذهبی(در ترجمهٔ او از میزان) به سند خود به زایده روایت کرده که او گفته: جابرجعفی رافضی بود که دشنام می‌داد.(مؤلف گوید) و مع ذلک نسائی و ابوداود به او احتجاج کرده‌اند؛ پس حدیث او را در سجود سهو از صحیحین آن دو نفر مراجعت کن. و شعبه و ابوعوانه وکسانی که در طبقهٔ ایشانند از وی اخذ کرده‌اند و ذهبی(آنجاکه یادش کرده) بر نام وی رمز ابوداود و ترمذی نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال اسانید هر دو است و از سفیان نقل کرده‌که جابر در حدیث باورع بود و این‌که او گفته: من از او باورع‌تر ندیدم. و این‌که شعبه گفته: جابر صدوق است. و هم گفته: همین که جابر گفت: **أنبأنا** یا **حدثنا** یا **سمعت**، پس او از موثق‌ترین مردم است. و این‌که وکیع گفته: در هر چه شک کنید، پس شک نکنید در این‌که جابر ثقه است. و این‌که ابن عبدالحکم شنید شافعی راکه می‌گفت: سفیان ثوری به شعبه گفت: هر آینه اگر دربارهٔ جابرجعفی سخنی گفتی؛ هر آینه دربارهٔ تو سخن خواهم گفت. جابر در سنهٔ ۱۲۸ یا ۱۲۷ درگذشت رحمه الله.

۱۴- (جریربن عبدالحمید) الضبی الکوفي. ابن قتیبه وی را درکتاب معارف خود از رجال شیعه شمرده و ذهبی او را در میزان ایراد نموده و بر وی رمز اجتماع اهل صحاح را بر احتجاج به او نهاده و بر وی ثنا کرده. پس عالم گفته: اهل ری و صدوق است که به وی درکتاب‌ها احتجاج کنند. آنگاه نقل اجماع بر وثاقت وی کرده. و حدیث او را در صحیحین، بخاری و مسلم، از اعمش و مغیره و منصور و

۱- یعنی طعن کرده‌اند(مترجم).

اسماعیل‌بن ابی‌خالد و ابواسحاق شیبانی برگیر. و از وی در صحیحین قتیبه‌بن سعید و یحیی‌بن یحیی و عثمان‌بن ابی‌شیبه روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۱۸۷ در سن ۷۷ سالگی در ری درگذشت.

۱۵ـ (جعفربن زیاد) الاحمر الکوفی. ابوداود یادش کرده و گفته: صدوق و شیعی است. و جوزجانی گفته: از راه منحرف است(یعنی به واسطهٔ تشیع از راه جزجانی به سوی راه اهل البیت ﷺ منحرف بود!) و ابن‌عدی گفته که: وی به اصلاح و شیعی است و نبیرهٔ وی حسین‌بن علی‌بن جعفربن زیاد گفته که: جد من جعفر، از رؤسای شیعه بوده در خراسان، پس ابوجعفر(دوانیقی) نامه‌ای دربارهٔ او نوشت، پس او را ریسمان به گردن با جماعتی از شیعه به سوی وی گسیل داشتند، پس ایشان را در زندان زیرزمین مدّت مدیدی حبس کرد. و ابن عیینه و وکیع و ابوغسان نهدی و یحیی‌بن بشر الحریری و ابن مهدی از او اخذ کرده‌اند، پس او شیخ ایشان است. و هماناکه او را ابن معین و غیر او توثیق کرده‌اند. احمد گفته: وی صالح الحدیث است. و ذهبی در میزان یادش کرده و از احوال وی آنچه شنیدی نقل نموده و بر نام او رمز ترمذی و نسائی نهاده، اشاره به احتجاج ایشان است به او. و حدیث وی را در صحیحین آن دو نفر از بیان‌بن بشر و عطاءبن السائب برگیر و روایت او از جماعتی دیگر هم از آن طبقه باشد. و در سنهٔ ۱۶۷ درگذشت ﷺ.

۱۶ـ(جعفربن سلیمان) الضبعی البصری ابوسلیمان. وی را ابن قتیبه در معارف خود از رجال شیعه شمرده. و ابن سعد یادش کرده و بر تشیع و وثاقت او تصریح کرده. و احمدبن المقدام به رفضش نسبت داده و وی را ابن عدی ذکرکرده و گفته: او شیعی است و امیدوارم که بر او باکی نباشد و احادیث وی منکر نیست و وی به نزدیک من ازکسانی است که پسندیده است که حدیث او مقبول شود. و ابوطالب گوید: از احمد شنیدم که می‌گفت: به جعفربن سلیمان ضبعی باکی نیست. پس به احمد گفتند که: سلیمان‌بن حرب می‌گوید: نباید حدیث او نوشته شود.

پس گفت که: از وی نهی نمی‌کردند و جز این نیست که جعفر اظهار تشیع می‌کرد و در حق علی ﷺ احادیثی روایت می‌کرد الخ. و ابن معین گفته که: از عبدالرزاق سخنی شنیدم که به آن استدلال نمودم بر آنچه دربارهٔ مذهب از او می‌گفتند: پس به وی(یعنی به عبدالرزاق) گفتم که: اساتید تو همه اهل سنت باشند، معمر و ابن‌جریج و اوزاعی و مالک و سفیان، پس این مذهب را از که برگرفتی؟

گفت: جعفربن سلیمان ضبعی بر ما وارد شد، پس وی را اهل فضل و نیکوسیرت دیدم و این مذهب را(یعنی مذهب تشیع را) از وی برگرفتم. (مؤلّف گوید) لیکن محمدبن ابی بکر مقدمی عکس آن را اعتقاد دارد، پس تصریح می‌کند به این‌که جعفر رفض را از عبدالرزاق برگرفته و از این رو بر وی نفرین می‌کرد و می‌گفت: نیست باد عبدالرزاق! که جعفر را جز او به تشیع فاسد نکرد و عقیلی به سند خود از سهل‌بن ابی خدوثه روایت کرده که گفت: به جعفر گفتم: به من رسیده که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهی. پس گفت: اما دشنام که نه؛ و لیکن بغض هر چه بخواهی پس معلوم شد او رافضی است. و ابن حبان در ثقات به سند خود از جریربن یزیدبن هارون روایت کرده که: مرا پدرم پیش جعفرضبعی فرستاد، پس بدو گفتم: به من رسیده که ابوبکر و عمر را سب می‌کنی؟

گفت: اما سب که نه؛ ولیکن بغض هر چه بخواهی. پس معلوم شد که وی رافضی است الخ.

و ذهبی در میزان، جعفر را ترجمه نموده و هر آنچه شنیدی ذکر کرده و تصریح کرده بر این‌که او با وجود تشیع، از علماء و زهاد بود و مسلم در صحیح خود به او احتجاج نموده و احادیثی از او روایت کرده که به آنها متفرد است. چنانچه ذهبی بر آن تصریح کرده و در ترجمهٔ جعفر به آنها(یعنی به آن احادیث اشاره کرده) و حدیث او را در صحیح(یعنی صحیح مسلم) از ثابت‌بنانی و جعدبن عثمان و ابی عمران جونی و یزیدبن الرشک و سعید حریری برگیر.

و از وی قطن‌بن نسیر و یحیی‌بن یحیی و قتیبه و محمدبن عبیدبن حساب و ابن مهدی و مسدّد روایت کرده‌اند. و او آن کس است که حدیث کرده از یزید الرشک از مطرف از عمران‌بن حصین که گفت: حضرت رسول سریه فرستاد و علی‌ؑ را بر ایشان امیر قرار داده، الحدیث. و در آن است: «**ما تریدون من عليّ، عليّ منّي و أنا منه و هو وليّ كلّ مؤمن بعدي**» آن را نسایی در صحیح خود روایت کرده و ابن عدی آن را از صحاح نسائی نقل کرده. ذهبی در احوال جعفر از میزان بر آن تصریح کرده. در رجب سنهٔ ۱۷۸ درگذشت‌ؒ.

۱۷ـ (جمیع‌بن عمیرة)بن ثعلبة الکوفی التیمی. تیم‌الله وی را ابوحاتم یاد کرده(چنانچه در آخر ترجمهٔ او از میزان است) و گفته: کوفی صالح الحدیث از خوبان شیعه است. و ابن حبان ذکرش کرده(چنانچه هم در میزان است) و گفته: رافضی است.(مؤلف گوید) علاءبن صالح و صدقةبن المثنی و حکیم‌بن جبیر از وی اخذ کرده‌اند، پس او شیخ ایشان باشد و وی را در سنن سه حدیث است و ترمذی تحسین کرده برای او.

ذهبی در میزان بر آن تصریح کرده و وی از تابعین است. از ابن عمر و عایشه شنیده[1]. و از چیزهایی که از ابن عمر روایت کرده این است که: او از رسول خداﷺ شنیده که به علی می‌گفت: «**أنت أخي في الدنيا و الآخرة**؛ تو برادر منی در دنیا و آخرت.»

ح

۱۸ـ (الحارث‌بن حصیرة) ابوالنعمان الازدی الکوفی، وی را ابوحاتم، رازی یاد کرده و گفته: او از شیعیان خوب است و وی را ابو احمد زبیری یاد کرده و گفته: اعتقاد به رجعت داشت و ابن عدی ذکرش کرده وگفته: حدیث او نوشته می‌شود با

۱ـ یعنی از ابن عمر و عایشه حدیث شنیده و روایت کرده(مترجم).

آنچه او را دیدم از ضعف او و او در کوفه از سوخته‌شدگان در تشیع است.

و ذبیح گفته: از جریر پرسیدم که: آیا حارث‌بن حصیره را دیده‌ای؟

گفت: آری، او را دیدم، پیرمرد بزرگی بسیار خاموش، اصرار می‌داشت بر امر بزرگی.

و یحیی‌بن معین وی را ذکر کرده و گفته: ثقهٔ خشبی[1] است.

و نسائی هم توثیقش نموده و ثوری و مالک‌بن مغول و عبدالله‌بن نمیر و طایفه‌ای از طبقهٔ ایشان از وی تحمل روایت کرده‌اند که او شیخ و محل وثوق ایشان بود. و او را ذهبی در میزان خود ترجمه نموده و هر چه ما از حالات وی نقل کردیم یاد نموده.

و حدیث او را در سنن از زیدبن وهب و عکرمه و طایفه‌ای از طبقهٔ آنها برگیر. نسائی از طریق عبادبن یعقوب رواجنی از عبدالله‌بن عبدالملک مسعودی از حارث بن حصیرة از زیدبن وهب روایت کرده، گفت: از علی شنیدم که می‌گفت: «**أنا عبدالله و أخو رسوله، لایقولها بعدی إلّا كذّاب**؛ منم بندهٔ خدا و برادر رسول او، آن را کسی پس از من نگوید جز کذّاب.»

و حارث‌بن حصیرة از ابوداود سبیعی از عمران‌بن حصین روایت کرده گفت: نزد پیغمبرﷺ نشسته بودم و علی‌ؑ به پهلوی او بود که پیغمبرﷺ این آیه را تلاوت فرمود: «**أمّن يجيب المضطرّ إذا دعاه و يكشف السوء و يجعلكم خلفاء الأرض**» پس علی‌ؑ تکان خورد، پس حضرت پیغمبرﷺ به دست خود بر شانهٔ او زد و فرمود: «**لايحبّك إلّا مؤمن و لايبغضك إلّا منافق إلى يوم القيامة**؛ تو را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و تو را جز منافق دشمن نمی‌دارد تا روز رستاخیز.»

۱ـ خشبیه ـ به فتح خاء معجمه و شین قرشت و یاء و تاء ـ نسبت قومی هستند از جهمیه، چنانچه در ق است و در تاج العروس شرحی ذکر کرده در این باب و در این کتاب در منصوربن المعتمر اشاره به آن شده(مترجم).

آن را محدثان مثل محمدبن کثیر و غیر او از حارث‌بن حصیرة روایت کرده‌اند و آن را ذهبی در ترجمهٔ نقیع‌بن الحارث به همین اسناد نقل کرده، و وقتی که در اثنای سند به ذکر حارث‌بن حصیرة رسیده گفته: صدوق است؛ ولی رافضی است.

۱۹ـ(الحارث‌بن عبدالله) الهمدانی، صاحب امیر المؤمنین علیه السلام، و خاصهٔ او، از افضل تابعین بود و امر وی در تشیع از بیان بی‌نیاز است و وی اول کسی است که ابن قتیبه در معارف خود از رجال شیعه شمرده و ذهبی در میزان خود یادش کرده و اعتراف کرده به این‌که وی از بزرگان علمای تابعین است. آنگاه از ابن حبان نقل کرده قول به این‌که در تشیع غالی بود. آنگاه ایراد کرده تاخت و تاز بسیاری از قوم بر وی به سبب آن(یعنی به سبب تشیع) و مع هذا اعتراف کرده به این‌که او فقیه‌ترین و داناترین مردم در علم فرایض [1] و حسابدان‌ترین مردم در آن علم بوده و هم اعتراف نموده به این‌که حدیث حارث در سنن اربعه موجود است و تصریح کرده به این‌که نسائی با سختگیری و دقت او در رجال به حارث احتجاج نموده و امر او را تقویت کرده و با این‌که جمهور هرچند امر او را توهین نموده‌اند حدیث او را در همهٔ ابواب روایت کرده‌اند و این‌که شعبی او را تکذیب می‌کرد از وی روایت می‌کرد.

در میزان گفته و ظاهر آن است که وی را در لهجه و حکایت‌های او تکذیب می‌کرد و اما در حدیث پیغمبر فلا. در میزان گفته: و حارث از اوعیهٔ [2] علم بود. آنگاه در میزان از محمدبن سیرین روایت کرده که او گفته: پنج نفر از اصحاب ابن مسعود بودند که از ایشان اخذ می‌شد: چهار نفر از آنها را درک کردم و حارث از من فوت شد و او را ندیدم و وی بر آنها برتری داشت و از آنها بهتر بود(گفت) و اختلاف کرده‌اند.

۱ـعلم فرایض، شعبه‌ای از علم حساب است که به آن دانسته می‌شود کیفیت قسمت ترکهٔ میت میان وراث مستحقین(مترجم).

۲ـاوعیه ـ جمع وعاء بر وزن کساء ـ آن چیزی است که چیزی در او جمع و نگاه داشته شود.(مترجم)

در این سه نفر که کدام یک افضل باشد، علقمه و مسروق و عبیده(مؤلف گوید) همانا که خدای تعالی بر شعبی مسلط فرمود از موثقین اثبات کسی را که تکذیب کرده او را و خوارش شمرده، پاداش موافق چنانچه ابن عبدالبر درکتاب جامع بیان العلم خود بر آن تنبیه نموده، آنجا که سخن صریح ابراهیم نخعی را در تکذیب شعبی آورده، آنگاه به این عبارت گفته [1] و گمان می‌کنم که شعبی عقاب شده به آن به سخن خود، دربارهٔ حارث همدانی که گفته: «**حدّثني الحارث و كان أحد الكذابين؛ مرا حدیث کرد حارث و او یکی از دروغگویان بود.**» (ابن عبدالبر گفته) و از حارث دروغی ظاهر نشده و جز این نیست که افراط در حبّ علی علیه السلام و تفصیل وی را بر غیر او بر وی عیب گرفته و ناپسند داشته(گفت) و از اینجا وی را شعبی تکذیب کرده که مذهب شعبی تفضیل ابوبکر است و این‌که او اول کسی است که اسلام آورده و تفضیل عمر.

(مؤلّف گوید) و ازکسانی که بر حارث تاخته‌اند، محمدبن سعد است، آنجا که در جزء ششم طبقات خود وی را ترجمه کرده وگفته: همانا که او را سخنی است بد. و حق او را کاسته، چنانچه عادت او با رجال شیعه همین است که در علم و عمل در حق ایشان انصاف ننموده و سخن بدی که آن را ابن سعد از حارث نقل کرده، همان ولای آل محمد صلی الله علیه و آله و بصیرت داشتن به شأن ایشان است، چنانچه ابن عبدالبر به آن اشاره کرده درکلامی که از او نقل کردیم. وفات حارث سنهٔ ۶۵ بوده رحمه الله.

۲۰ـ(حبيب‌بن أبي ثابت) الاسدی الکاهلی الکوفی التابعی. وی را ابن قتیبه در معارف خود و شهرستانی درکتاب ملل و نحل در رجال شیعه شمرده‌اند و ذهبی در میزان خود یادداشت کرده و بر نام او رمز صحاح سته نهاده، اشاره به احتجاج آنها بدو و گفته: هر کس به ذکر احادیث فقط پرداخته، بلاتردد به وی احتجاج

۱ـ چنانچه در صفحهٔ ۱۹۶ مختصر کتاب جامع بیان العلم و فضله تألیف شیخ علامه احمدبن عمر محمصانی بیروتی معاصر است.

نموده(گفت) و وی را ابن معین و جماعتی توثیق نموده‌اند.

(مؤلف گوید) هماناکه دولابی دربارهٔ او سخنی گفته و وی را از کسانی که ضعیف شمرده شده‌اند شمرده، به جهت صرف تشیع او و هماناکه مرا ابن‌عون به حیرت افکنده از آنکه هیچ وجهی برای طعن در حبیب پیدا نکرده و نفس او هم قبول نمی‌کند، جز آنکه عیب او کند؛ پس ناچار از وی به اعور[1] تعبیر می‌کرد و نقصی به عور چشم نیست و نقص هماناکه به فحشاء و سخن زشت باشد.

و حدیث حبیب را در صحیحین بخاری و مسلم از سعیدبن جبیر و ابی‌وائل برگیر. و اما حدیث او از زیدبن وهب پس فقط در صحیح بخاری است. و حدیث او در صحیح مسلم از محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس و از طاوس و ضحاک مشرقی و ابی‌العباس‌بن الشاعر و ابی‌المنهال عبدالرحمن و عطاءبن یسار و ابراهیم‌بن سعدبن ابی‌وقاص و مجاهد است. و از وی در صحیحین مسعر و ثوری و شعبه روایت کرده‌اند. و در صحیح مسلم، سلیمان اعمش و حصین و عبدالعزیزبن سیاه و ابواسحاق شیبانی روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۱۱۹ درگذشت.

۲۱ـ(الحسن‌بن حی) و اسم حی صالح‌بن صالح همدانی است، برادر علی‌بن صالح و هر دو از بزرگان شیعه‌اند و توأم[2] زاییده شده‌اند و علی یک ساعت پیش‌تر از وی تولد شده، پس هیچ کس از برادر وی حسن نشنید که وی را به نام یاد کند و فقط به کنیت او را می‌خواند و می‌گفت: قال ابومحمّد[3](یعنی ابومحمد گفت) آن را ابن‌سعد در جزء ششم طبقات خود در احوال علی نقل کرده.

و ذهبی هر دو را در میزان خود یاد کرده، پس در احوال حسن گفته: یکی از

۱ـ اعور ـ بر وزن احمر ـ: کسی است که حس باصرهٔ یک چشم او زایل شده باشد و عور ـ بر وزن شجر ـ مصدر آن باشد(مترجم).
۲ـ توأم ـ بر وزن جوهر ـ: کسی است که با غیر خود در یک شکم تولد شود(مترجم).
۳ـ ابومحمد، کنیهٔ علی‌بن صالح است(مترجم).

بزرگان بوده و در وی بدعت تشیع بود و جمعه را ترک می‌کرد و رأی او خروج بر والیان ستمکار بوده و ذکر کرده که بر عثمان ترحم نکردی. و ابن سعد در جزء ششم طبقات، ذکرش نموده و گفته: ثقهٔ صحیح الحدیث بوده و بسیار حدیث روایت کرده و مذهب تشیع داشته. و امام ابن‌قتیبه در کتاب معارف خود در اصحاب حدیث تصریح به تشیع وی نموده و وقتی که رجال شیعه را در اواخر معارف ذکر کرده، حسن را از ایشان شمرده. مسلم و صاحبان سنن به وی احتجاج کرده‌اند و حدیث او را در صحیح مسلم از سماک‌بن حرب و اسماعیل سدی و عاصم احول و هارون‌بن سعد برگیر.

و عبیدالله‌بن موسی العبسی و یحیی‌بن آدم و حمیدبن عبدالرحمن رواسی و علی‌بن الجعد و احمدبن یونس و سایر بزرگان طبقهٔ ایشان از وی اخذ کرده‌اند و ذهبی در ترجمهٔ وی از میزان ذکر کرده که ابن معین و غیر او توثیقش نموده‌اند و این‌که عبدالله‌بن احمد از پدر خود نقل کرده که حسن موثق‌تر از شریک است و ذهبی ذکر کرده که ابوحاتم گفته: او ثقهٔ حافظ، متقن است و این‌که ابوزرعه گفته که: در وی اتقان و فقه و عبادت و زهد جمع شده و این‌که نسائی توثیق او فرموده و این‌که ابونعیم گفته که: از هشتصد محدث(حدیث) نوشته‌ام و از حسن‌بن صالح، افضل ندیدم و این‌که او گفته: ندیدم کسی را جز این‌که در چیزی به غلط رفته، جز حسن‌بن صالح و این‌که عبیدة‌بن سلیمان گفته: هماناکه می‌بینم خدای تعالی شرم می‌دارد که حسن‌بن صالح را عذاب فرماید و این‌که یحیی‌بن ابی بکیر به حسن‌بن صالح گفت: برای ما غسل میت را بیان کن. به سبب گریه، بر بیان آن قادر نشد و این‌که عبیدالله بن موسی گفته که: بر علی‌بن صالح قرائت می‌کردم. همین که به این آیه رسیدم: **«فلاتعجل علیهم»** برادرش حسن افتاد که مانند گاو صدا می‌زد، پس علی برخاسته، وی را بلند کرد و روی وی را دست مالید و آب بر او پاشید و او را به سینهٔ خود تکیه داد.

و این‌که وکیع گفته که: حسن و علی فرزندان صالح و مادرشان شب را به سه بخش کرده بودند و هرکدام به یک ثلث قیام می‌کردند. پس مادرشان مرد و شب را آن دو نفر میان خود قسمت کردند. پس علی مرد و حسن تمام شب را قیام می‌کرد. و این‌که ابوسلیمان دارانی گفته: ندیدم کسی را که بر رخسار وی خوف ظاهرتر باشد از حسن بن صالح. شبی به سورهٔ **«عمّ یتساءلون»** قیام کرد، پس غشی بر او عارض شد و آن را تا بامداد ختم نکرد. ولادت وی‌﵀ سنهٔ ۱۰۰ و وفاتش سنهٔ ۱۶۹ بود.

۲۲ـ (الحکم‌بن عتیبه) الکوفی. بر تشیع وی ابن قتیبه تصریح نموده و وی را در معارف خود از رجال شیعه شمرده. بخاری و مسلم به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث او را در صحیحین ایشان از ابوجحیفه و ابراهیم نخعی و مجاهد و سعیدبن جبیر برگیر.

و روایت او در صحیح مسلم از عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلی و قاسم‌بن مخیمرة و ابی صالح و ذربن عبدالله و سعیدبن عبدالرحمن‌بن ابزی و یحیی‌بن الجزار و نافع مولی ابن عمر و عطاءبن ابی‌رباح و عمارةبن عمیر و عراک‌بن مالک و شعبی و میمون‌بن مهران و حسن عرفی و مصعب‌بن سعد و علی‌بن الحسین است.

و در صحیحین از وی منصور و مسعر و شعبه روایت کرده‌اند. و در صحیح بخاری خاصه، از وی عبدالملک‌بن ابی‌غنیه روایت کرده. و در صحیح مسلم خاصه، اعمش و عمروبن قیس و زیدبن ابی انیسة و مالک‌بن مغول و ابان‌بن تغلب و حمزه زیات و محمدبن جحاده و مطرف و ابوعوانه روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۱۱۵ به سن ۶۵ سالگی درگذشت.

۲۳ـ (حمادبن عیسی) الجهنی، غریق‌الجحفه. وی را ابوعلی در کتاب منتهی المقال خود یادکرده و حسن‌بن علی‌بن داود در مختصر خود که مختص به احوال رجال است، وی را نام برده و اصحاب فهرست‌ها و معجم‌ها از علمای شیعه وی را ترجمه نموده‌اند و همه وی را از ثقات اثبات از اصحاب ائمهٔ هدی‌﵈

شمرده‌اند.

هفتاد حدیث از حضرت صادق‌﵇ شنیده؛ ولی جز بیست حدیث از آنها روایت نکرده و او را کتاب‌هایی است که اصحاب ما روایت می‌کنند آنها را به سندهای متصل به وی. روزی بر امام ابوالحسن کاظم‌﵇ داخل شد، پس گفت: فدایت شوم! خدای را بخوان که مرا خانه و زنی و فرزندی و خدمتکاری روزی فرماید.

پس حضرت فرمود: **«اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد و ارزقه داراً و زوجة و ولداً و خادماً و الحجّ خمسین سنة.»**

حماد گفت: همین که پنجاه سال شرط فرمود، دانستم که بیش‌تر از آن حج نخواهم کرد. گفت: پس چهل و هشت سال حج کردم و این خانهٔ من است و این زن من است که پشت پرده است و سخنم می‌شنود و این پسر من است و این خادم من است. همهٔ آن‌ها روزی من شدند. پس از آن دو حج کرد که پنجاه تمام شد و پس از آن برای حج بیرون شد و با ابوالعباس نوفلی قصیر هم کجاوه شد، همین که به موضع احرام رسید و داخل شد که غسل کند، سیلی آمد و وی را برداشت و غرق شد، پیش از آن‌که حج نماید زیادت بر پنجاه بار. و وفاتِ وی سنهٔ ۲۰۹ بود و اصل وی کوفی و مسکنش بصره بود و هفتاد و اندی زندگانی کرده‌﵀ و ما احوال او را در کتاب (مختصر الکلام في مؤلفي الشیعة من صدر الإسلام) استقصاء نمودیم و وی را ذهبی یادکرده و بر نام وی ت ق نهاد. اشاره به آنان که از اصحاب سنن از وی روایت کرده‌اند و ذکرکرده که او سنهٔ ۲۰۸ غرق شد و این‌که او از حضرت صادق‌﵇ روایت می‌کند و بر او تاخت و تازکرده وقتی که به وی امور منکره نسبت داده، چنانچه کسانی که وی را به واسطهٔ تشیع او ضعیف شمرده‌اند بر وی تاخت و تازکرده‌اند و عجب از دار قطنی است که ضعیفش می‌شمرد، آنگاه در سنن خود به وی احتجاج می‌کند (و چنین است کارشان).

۲۴ـ (حمران‌بن اعین) برادر زراره و هر دو از اثبات شیعه و حافظان شریعت، دریاهای علوم آل محمّد صلی الله علیه و آله و از چراغ‌های تاریکی و علم‌های هدایت بودند. از همه دست کشیده و به حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام پیوسته بودند. مقام بلندی نزد ائمه علیهم السلام داشتند؛ اما حمران، پس وی را ذهبی در میزان خود یادکرده و بر نام وی ق نهاده، اشاره به کسی که از اصحاب سنن از وی روایت کرده، آنگاه گفته که: او از ابوالطفیل و غیر او روایت کرده. و حمزه بر او قرائت کرده، در قرآن، حذاقت و مهارت داشت. ابن معین گفته: **لیس بشيء**[1] (یعنی چیزی نیست). ابوحاتم گفته: شیخ است.[2] ابوداود گفته: رافضی است، تا آخر کلام او.

خ

۲۵ـ (خالدبن مخلد) القطوانی، ابوالهیثم الکوفی. شیخ بخاری است. در صحیحش ابن سعد در جزء ششم طبقات خود یادش کرده و گفته: مذهب تشیع داشت. درکوفه نیمهٔ محرم ۲۱۳ در خلافت مأمون وفات نموده و در تشیع افراط داشت و از وی نوشته‌اند[3] ا ه‍ و. ابوداود یادش کرده و گفته: صدوق است؛ ولی مذهب تشیع دارد. و جوزجانی گفته: بسیار دشنام ده و اعلان کنندهٔ به مذهب بد خود بوده. و ذهبی در میزان خود ترجمه‌اش کرده و آنچه ما از ابوداود و جوزجانی نقل نمودیم نقل کرده. بخاری و مسلم در چند جا از صحیحین خود به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی را در بخاری از مغیرةبن عبدالرحمن و در صحیح مسلم از محمدبن جعفربن ابی کثیر و مالک‌بن انس و محمدبن موسی برگیر؛ اما حدیث او از

۱ـ این عبارت دلالت دارد بر این‌که روایات او محل اعتنا نیست؛ زیرا که با علما و فقهای قوم سر و کاری نداشته و البته کسانی که با اهل البیت علیهم السلام راه داشته و از غیر ایشان کناره‌گیری کنند، مردود و مطرود جمهور خواهند بود(مترجم).

۲ـ یعنی شیخ علم و روایت و از وی حدیث اخذ و روایت می‌کردند(مترجم).

۳ـ یعنی از او حدیث نوشته‌اند و روایت کرده‌اند(مترجم).

سلیمان‌بن بلال و علی‌بن مسهر، پس در صحیحین هر دو موجود است. بخاری از وی بی واسطه در چند جا از صحیح خود روایت کرده و به واسطه محمدبن عثمان بن کرامه از وی دو حدیث روایت کرده؛ اما مسلم، پس به واسطهٔ ابی کریب و احمد بن عثمان الاودی و قاسم‌بن زکریا و عبدبن حمید و ابن ابی شیبه و محمدبن عبدالله بن نمیر، از وی روایت کرده و اصحاب سنن همه به حدیث وی احتجاج می‌کنند، با آنکه علم به مذهب وی داشتند.

د

۲۶ـ (داودبن ابی عوف) ابوالجحاف وی را ابن عدی ذکرکرده و گفته: او نزد من نیست ازکسانی که به وی می‌شود احتجاج نمود. شیعی است و عموماً روایات وی در فضایل اهل البیت علیهم السلام است ا ه‍ (پس تأمل و تعجب کن) و داود را چه زیان از سخن نواصب، پس از آنکه از وی هر دو سفیان و علی‌بن عابس و غیر ایشان از اعلام آن طبقه اخذ کرده‌اند و ابوداود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند و احمدبن یحیی توثیقش کرده‌اند و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و ابوحاتم گفته: او صالح الحدیث است. و ذهبی در میزان یادش کرده. و آنچه شنیدی از سخنان ایشان نقل نموده و حدیث وی در سنن ابوداود و نسائی از ابوحازم اشجعی و عکرمه برگیر. و وی از غیر این دو نفر هم روایت دارد.

ز

۲۷ـ (زبیدبن الحارث)بن عبدالکریم الیامی الکوفی، ابوعبدالرحمن. او را ذهبی در میزان خود یادکرده وگفته: از ثقات تابعین است. در او تشیع است. آنگاه از قطان قول به این‌که او ثبت و ثقه است نقل کرده و توثیق او را از جماعتی از ائمهٔ جرح و تعدیل نقل کرده. و از ابو اسحاق جوزجانی عبارتی نقل کرده که در آن منقصتی است که عادت جوزجانی و سایر نواصب به آن جاری شده که گفته: از اهل کوفه گروهی بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند و ایشان بزرگان و سران

محدثان کوفه‌اند، مثل: ابواسحاق و منصور و زبیدالیامی و اعمش و غیر ایشان از اقرانشان که مردم به واسطهٔ صدق زبان ایشان در حدیث از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند. و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را مرسلاً روایت می‌کردند تا آخر کلام وی که حقش به آن گویا کرده(**و الحق ینطق منصفاً و عنیداً**) یعنی: حق گویا می‌کند صاحب انصاف را و صاحب عناد را.

و چه زیان، این بزرگان را که سران محدثانند در اسلام، هرگاه ناصب مذهب ایشان را دربارهٔ ثقل رسول خداﷺ و دروازهٔ حطهٔ او و امان اهل زمین بعد از او و کشتی نجات امت او نپسندد و ایشان را چه باک از ناصبی که نیازمند است و ناچار که بایستد به درگاه ایشان و طفیلی خوان فضل ایشان شود.

اذا رضیت عنی کرام عشیرتي　　　فلازال غضباناً علی لئامها

یعنی: هرگاه کریمان عشیرهٔ من از من خشنود باشند، پس لئیمانشان همیشه بر من خشمگین باد.

این حجت‌ها به جوزجانی و امثال او اعتنایی ندارند، پس از آنکه اصحاب صحاح و ارباب سنن به ایشان احتجاج می‌کنند. و حدیث زبید را در صحیحین ـ بخاری و مسلم ـ از ابی وائل و شعبی و ابراهیم نخعی و سعدبن عبیدة برگیر؛ اما حدیث وی از مجاهد، پس فقط در صحیح بخاری است و در صحیح مسلم از مرهٔ همدانی و محارب‌بن دثار و عمارةبن عمیر و ابراهیم تیمی باشد. و از وی در صحیحین شعبه و ثوری و محمدبن طلحه روایت می‌کنند و از وی در صحیح مسلم زهیربن معاویه و فضل‌بن غزوان و حسین نخعی روایت کرده‌اند. زبید در سنهٔ ۱۲۴ درگذشت رحمه‌الله.

۲۸ـ(زیدبن الحباب) ابوالحسین الکوفی التیمی. ابن قتیبه وی را از رجال شیعه درکتاب المعارف خود شمرده. و ذهبی در میزان ذکرش کرده و وصف وی به عابد ثقهٔ صدوق نموده و توثیق وی را از ابن معین و ابن مدینی نقل نموده و از ابوحاتم و

احمد قول به این‌که او صدوق است نقل کرده و ذکر نمود که ابن عدی گفته: وی از اثبات و ثقات کوفیان است، در صدق او شک نمی‌شود کرد.

(مؤلف گوید) مسلم به وی احتجاج کرده و حدیثش را در صحیح وی از معاویة بن صالح و ضحاک‌بن عثمان و قرةبن خالد و ابراهیم‌بن نافع و یحیی‌بن ایوب و سیف‌بن سلیمان و حسن‌بن واقد و عکرمةبن عمار و عبدالعزیزبن ابی سلمة و افلح بن سعد برگیر. از وی ابن ابی شیبه و محمدبن حاتم و حسن حلوانی و احمدبن المنذر و ابن نمیر و ابن کریب و محمدبن رافع و زیربن حرب و محمدبن الفرج روایت کرده‌اند.

س

۲۹ـ(سالم‌بن ابی الجعد) الاشجعی الکوفی. وی برادر عبید و زیاد و عمران و مسلم، پسران ابوالجعد است. همهٔ ایشان را ابن سعد در جزء ششم از طبقات خود[1] ذکر کرده و آنجا که مسلم را یاد کرده، گفته: ابوالجعد شش پسر داشت، دو نفرشان(که سالم و عبید باشند) اظهار تشیع می‌کردند و دو نفرشان از مرجئه بودند و دو نفرشان مذهب خارج داشتند.(گفته) که پدرشان به ایشان می‌گفت: ای فرزندان من! شما را چه باشد که خدای تعالی میان شما خلاف انداخته[2]. و جماعتی از اعلام بر تشیع سالم‌بن ابی الجعد تصریح نموده. و وی را ابن قتیبه درکتاب معارف[3] خود از رجال شیعه شمرده. و شهرستانی هم وی را از ایشان در ملل و نحل خود شمرده و ذهبی وی را در میزان خود ذکرکرده و از ثقات تابعینش شمرده و ذکر کرده که حدیث وی در صحیحین از نعمان‌بن بشیر و جابر موجود است.

(مؤلف گوید): و حدیث او از انس‌بن مالک و کریب نیز در صحیحین موجود

۱ـ ص ۲۰۳ و ما بعدها را رجوع کن.
۲ـ ابن قتیبه هم ایشان را در باب تابعین و کسانی که بعد از ایشانند ذکر کرده، معارف، ص ۱۵۶.
۳ـ ص ۲۰۶.

است، چنانچه بر ارباب تتبع پوشیده نباشد. ذهبی گفته: و حدیث او از عبدالله‌بن عمرو و از ابن عمر در بخاری موجود است.

(مؤلف گوید) در صحیح بخاری نیز حدیث وی از ام‌الدرداء و در صحیح مسلم از معدان‌بن ابی‌طلحه و پدر وی (یعنی ابوطلحه) موجود است و از وی در صحیحین اعمش و قتاده و عمروبن مرة و منصور و حصین‌بن عبدالرحمن روایت کرده‌اند و او از علی ﷺ حدیثی دارد که آن را نسائی و ابوداود در سنن خویش روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۹۷ یا هشت در ولایت سلیمان‌بن عبدالملک درگذشت و گفته شده؛ ۴ بلکه در سنهٔ ۱۰۰ یا ۱۰۱ در ولایت عمربن عبدالعزیز درگذشته. والله اعلم.

۳۰ـ (سالم‌بن ابی حفصه) العجلي الكوفي. وی را شهرستانی در کتاب ملل و نحل خود از رجال شیعه شمرده؛ و فلاس گفته: ضعیف است و در تشیع افراط دارد و ابن عدی گفته: غلو را بر وی عیب گرفته‌اند و امیدوارم که بر او باکی نباشد و محمدبن بشیر عبدی گفته: سالم‌بن ابی‌حفصه را احمقی دیدم با ریش درازی، عجب ریشی! او می‌گفت: دوست داشتم که با علی ﷺ شریک بودمی در هر چه در آن بود. و حسین‌بن علی جعفی گفته که: سالم‌بن ابی‌حفصه را ریش دراز احمقی دیدم که او می‌گفت: **«لبیک قاتل نعثل، لبیک مهلک بني امية؛** لبیک ای کشندهٔ نعثل! لبیک ای هلاک کنندهٔ بنی امیه!» و عمروبن ذر به سالم‌بن ابی‌حفصه گفت: تو عثمان را کشتی!

گفت: من؟

گفت: آری، تو راضی به کشتن او هستی. و علی‌بن المدینی گفت: از جریر شنیدم می‌گفت: از سالم‌بن ابی حفصه کناره گرفتم و به جهت این‌که از شیعیان دفاع می‌کرد و مجادله با خصمای ایشان می‌کرد.

و ذهبی ترجمه‌اش کرده و هر چه از سخنانشان دربارهٔ وی نقل کردیم نقل کرده. و وی را ابن سعد در صفحهٔ ۲۳۴ از جزء ششم طبقات خود یاد کرده و نقل کرده که

او شیعهٔ سختی بود و این‌که در عهد بنی‌العباس به مکه داخل شد، در حالتی که می‌گفت: **«لبیک، لبیک یا مهلك بني اميّة لبيك!»** و او مرد بلند آوازی بود، پس داودبن علی آن را شنید و گفت: این کیست؟

گفتند: سالم‌بن ابی‌حفصه و او را به امر او و رأی او خبر دادند اه. ذهبی در ترجمهٔ وی از میزان گفته که: وی از سران کسانی بود که معایب ابوبکر و عمر می‌گفت. و مع ذلک هر دو سفیان و محمدبن فضیل از وی اخذ کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود به وی احتجاج کرده و ابن‌معین توثیقش نموده. سنهٔ ۱۳۷ درگذشت.

۳۱ـ (سعدبن طریف) الاسكاف الحنظلي الكوفي. وی را ذهبی یاد کرده و بر نام وی ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از ارباب سنن از وی روایت کرده‌اند و از فلاس نقل کرده قول به این‌که او ضعیف است و در تشیع افراط دارد.

(مؤلف گوید): افراط او در تشیع، ترمذی و غیر او را مانع نشد از اخذ از وی. و حدیث او را در صحیح ترمذی از عکرمه و ابی وائل برگیر و روایت وی از اصبغ‌بن نباته و عمران‌بن طلحة و عمیربن مأمون است. و اسرائیل و حبان و ابومعاویه از وی روایت کرده‌اند.

۳۲ـ (سعیدبن اشوع) ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و گفته (سعیدبن اشوع صح خ م) قاضی کوفه صدوق مشهور است. نسائی گفته: به وی باکی نیست و او سعیدبن عمروبن اشوع، صاحب شعبی است. و جوزجانی گفته: غالی منحرف است، در تشیع زیاده روی دارد.

(مؤلف گوید): و بخاری و مسلم در صحیحین خود به وی احتجاج کرده‌اند و حدیث وی را در صحیحین از شعبی ثابت است. زکریابن ابی‌زائده و خالد حذاء نزد بخاری و مسلم از وی روایت کرده‌اند. در ولایت خالدبن عبدالله درگذشت.

۳۳ـ (سعیدبن خیثم) الهلالی. ابراهیم‌بن عبدالله‌الجنید گفته که به یحیی‌بن معین گفتند که: سعیدبن خیثم، شیعی است، پس رأی تو دربارهٔ وی چیست؟

گفت: شیعه باشد، او ثقه است.

و وی را ذهبی در میزان یادکرد و از ابن‌معین مضمون آنچه شنیدی نقل کردم و بر نام سعید، رمز ترمذی و نسائی نهاده، اشاره به آنکه ایشان از وی در صحیحین خود روایت نموده‌اند و ذکر کرده که او از یزیدبن ابی‌زیاد و مسلم ملائی روایت می‌کند و از وی برادرزاده‌اش احمدبن رشید روایت کرده.

۳۴ـ (سلمةبن الفضل) الابرش، قاضی ری و راوی مغازی از ابن اسحاق کنیهٔ وی ابوعبدالله است. ابن معین گفته(چنانچه در ترجمهٔ مسلمه در میزان آورده) سلمة الابرش رازی شیعی است. از وی نوشته‌اند و به وی باکی نیست. و ابوزرعه گفته(چنانچه هم در میزان است) که اهل ری به واسطهٔ عقیده بدوی، به وی رغبت نداشتند. (مؤلف گوید): بلکه به واسطهٔ بدبینی ایشان دربارهٔ شیعهٔ اهل البیت علیهم‌السلام بود.

ذهبی وی را در میزان خود یادکرده و بر نام وی رمز ابی‌داود و ترمذی نهاده، اشاره به اعتماد ایشان به وی و روایت‌کردن ایشان حدیث وی را. ذهبی گفته که: او نمازگزار و باخشوع بوده. در سنهٔ ۱۹۱ درگذشت و از ابن معین نقل کرده که گفت: ما از وی نوشته‌ایم و کتابی در مغازی تمام‌تر از کتاب وی نباشد.(گفته) وزنیج گفته: از سلمة الابرش شنیدم می‌گفت: مغازی را از ابن‌اسحاق دوبار سماع نمودم و مثل مغازی از وی حدیث نوشتم.

۳۵ـ (سلمةبن کهیل)بن حصین‌بن کادح‌بن اسدالحضرمی، کنیهٔ وی ابویحیی است. جماعتی از علمای جمهور، مثل ابن‌قتیبه در معارف خود و شهرستانی در ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده‌اند. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند. از ابوجحیفه و سویدبن غفله و شعبی و عطاءبن ابی‌رباح نزد مسلم و بخاری سماع کرده. و نزد بخاری از جندب‌بن عبدالله و نزد مسلم ازکریب و ذربن عبدالله و بکیربن الاشج و زیدبن کعب و سعیدبن جبیر و مجاهد و

عبدالرحمن‌بن یزید و ابوسلمةبن عبدالرحمن و معاویةبن سوید و حبیب‌بن عبدالله و مسلم بطین سماع کرده. و ثوری و شعبه نزد بخاری و مسلم از وی روایت کرده‌اند. و اسماعیل‌بن ابی‌خالد نزد بخاری و سعیدبن مسروق و عقیل‌بن خالد و عبدالملک‌بن ابی‌سلیمان و علی‌بن صالح و زیدبن ابی‌انیسه و حمادبن سلمه و ولیدبن حرب نزد مسلم از وی روایت کرده‌اند. روز عاشورا سنهٔ ۱۲۱ درگذشت.

۳۶ـ (سلیمان‌بن صرد) الخزاعی الکوفي، بزرگ شیعیان عراق در زمان خودش و صاحب رأی و مشورت ایشان بود. و وقتی که با حضرت امام حسین علیه‌السلام مکاتبه نمودند، در منزل وی اجتماع نمودند و او بود امیر توابین شیعه که به خونخواهی حضرت امام حسین علیه‌السلام برخاستند و چهار هزار نفر بودند که در نخیلهٔ غرهٔ ماه ربیع الثانی سنهٔ ۶۵ اردو زدند و به جنگ عبیدالله‌بن زیاد روان شدند و در زمین جزیره به اردوی وی برخوردند و جنگ سختی کردند تا از میان رفتند و آن روز سلیمان در جایی که آن را عین الورده می‌گفتند شهید شد. یزیدبن الحصین‌بن نمیر، وی را تیری زد و کشت، در سن نود و سه سالگی، و سر وی و سر مسیّب‌بن نجبه را برای مروان بن الحکم بردند. ابن سعد وی را در جزء ششم طبقات خود و ابن‌حجر در قسم اول اصابهٔ خود و ابن عبدالبر در استیعاب خود ترجمه نمود، و هرکس در احوال سلف و اخبارگذشتگان کتابی نوشته، وی را ترجمه کرده و به فضل و دین و عبادت بر وی ثناگفته و وی را سن عالی و شرف و قدر و نفوذکلمه در قوم خود بود. و اوکسی بود که حوشب گردنکش بزرگ از دشمنان امیرالمؤمنین را بکشت در صفین به وقت مبارزه. و سلیمان مستبصر بود به ضلالت دشمنان اهل البیت علیهم‌السلام. اهل حدیث به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی بلاواسطه از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و به واسطهٔ جبیر بن مطعم در صحیحین بخاری و مسلم موجود است و در هر دو صحیح ابواسحاق سبیعی و عدی‌بن ثابت از وی روایت کرده‌اند. و در غیر صحیحین، سلیمان از امیرالمؤمنین و فرزند او حسن مجتبی علیه‌السلام و ابی روایت کرده و از وی در غیر

صحیحین یحیی‌بن یعمر و عبدالله‌بن یسار و غیر آنها روایت کرده‌اند.

۳۷- (سلیمان‌بن طاخان) التیمی البصری، مولی قیس الامام، یکی از اثبات و ثقات است. ابن قتیبه در معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث او را در صحیحین از انس‌بن مالک و ابو مجاز و بکربن عبدالله و قتاده و ابو عثمان نهدی برگیر و حدیث وی در صحیح مسلم از مردمان دیگر هم هست. و از وی در صحیحین، پسر وی معتمر و شعبه و ثوری روایت کرده‌اند. و از وی در صحیح مسلم، جماعت دیگر هم روایت نموده‌اند و در سنهٔ ۱۴۳ درگذشت.

۳۸- (سلیمان‌بن قرم)بن معاذ ابوداود الضبی الکوفی. ابن حبان وی را ذکر کرده(چنانچه در ترجمهٔ سلیمان از میزان است) وگفته: رافضی غالی بود.

(مؤلف گوید): و مع ذلک وی را احمدبن حنبلی توثیق کرده و ابن عدی گفته(چنانچه در آخر ترجمهٔ سلیمان است از میزان) و سلیمان‌بن قرم احادیث وی حسانند و او از سلیمان‌بن ارقم بسیار بهتر است.

(مؤلف گوید): و مسلم و نسائی و ترمذی و ابوداود حدیث وی را هر یک در صحاح خود روایت کرده‌اند. و ذهبی در وقت ذکر وی در میزان، رمزهای ایشان بر نام وی نهاد. و در صحیح مسلم حدیث ابی‌الجواب را از سلیمان‌بن قرم، از اعمش مرفوعاً تا رسول خداﷺ برگیر که فرمود: «**المرء مع من أحبّ**؛ مرد با کسی است که وی را دوست دارد.» و حدیث او در سنن از ثابت از انس است مرفوعاً که: «**طلب العلم فریضة علی کل مسلم**؛ طلب نمودن علم بر هر مسلمانی واجب است.» و او را روایت است از اعمش از عمروبن مرة از عبدالله‌بن الحارث از زهیربن الاقمر از عبدالله‌بن عمرو که گفت: حکم‌بن ابی‌العاص نزد رسول خداﷺ می‌نشست و سخن آن حضرت را به قریش می‌رسانید، پس رسول خداﷺ او را و آنچه از صلب او تا روز قیامت بر آید، لعنت نمود.

۳۹- (سلیمان‌بن مهران) الکاهلی الاعمش، یکی از شیوخ شیعه و ثقات محدثین است. جماعتی از جهابذهٔ[1] اهل سنت، مثل امام ابن‌قتیبه در معارف و شهرستانی درکتاب ملل و نحل و امثال ایشان وی را از رجال شیعه شمرده‌اند.

و جوزجانی گفته(چنانچه در ترجمهٔ زبید از میزان ذهبی است) از اهل کوفه گروهی بودندکه مردم مذاهب آنها را نمی‌پسندیدند و ایشان سران محدثان کوفه‌اند، مثل ابی اسحاق و منصور و زبید الیامی و اعمش و غیر ایشان از اقرانشان که مردم به واسطهٔ صدق زبانشان در حدیث از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را مرسلاً روایت می‌کردند ... تا آخر کلام وی، که بر حماقت وی دلالت دارد و منقصتی بر ایشان نیست، هرگاه نواصب مذهب ایشان را در ادای اجر رسالت به دوستی نزدیکان پیغمبرﷺ و تمسک به دو ثقل رسول خداﷺ نپسندند.

و نواصب از این شیعیان به محض صدق زبانشان چشم‌پوشی نکرده‌اند و فقط به جهت عدم استغنای آنها از ایشان چشم‌پوشی کرده‌اند؛ زیراکه اگر حدیث ایشان را ردّ می‌کردند؛ هر آینه جملهٔ آثار نبویه از دست ایشان می‌رفت، چنانچه ذهبی(در ترجمهٔ ابان‌بن ثعلب از میزان خود) به آن اعتراف نمود. و گمان می‌کنیم که مغیرة نگفت: «**أهلك أهل الكوفة أبواسحاق و أعمشكم**؛ اهل کوفه را ابو اسحاق و اعمش شما به هلاکت انداخت.» مگر به جهت شیعه بودن ایشان، و الّا ابواسحاق و اعمش از دریاهای علم و خدام آثار نبویه بوده‌اند. و اعمش را نوادری است که بر جلالت او دلالت دارد، از آن جمله خبری است که ابن‌خلکان در ترجمهٔ وی از وفیات الاعیان ذکر کرده، گفته که: هشام‌بن عبدالملک پیش وی فرستاد که مناقب عثمان و بدی‌های علی را برای من بنویس.

۱- جهابذه ـ جمع جهبذ، به جیم مکسوره و سکون هاء و کسر موحده و ذال معجمه در آخر آن ـ: به معنی دانایی باشد که خوب را از بد تمیز دهد(مترجم).

اعمش کاغذ را گرفت و به دهان گوسپندی فرو برد، پس آن را گوسپند جوید و به پیغام او را و گفت: به وی بگو که این جواب اوست.

پس پیغام آور به وی گفت که: او سوگند یاد کرده که اگر من جواب تو را به او نرسانم، مرا بکشد. و متوسل به برادران وی شد. همین که بر وی الحاح کردند، به وی نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، هرگاه عثمان را مناقب اهل زمین باشد، تو را سودی ندهد و هرگاه علی را بدی‌های اهل زمین باشد تو را زیانی نرساند، پس به آنچه به درد خودت می‌خورد بپرداز، والسلام.

و از آن جمله خبری است که ابن عبدالبر(در باب حکم قول علماء به یکدیگر ازکتاب جامع[1] بیان العلم و فضله) از علی‌بن خشرم نقل کرده که گفته: فضل‌بن موسی را شنیدم می‌گفت: با ابوحنیفه به جهت عیادت بر اعمش داخل شدیم، ابوحنیفه گفت: ای ابامحمد! اگر ترس سنگینی بر تو نبود؛ هرآینه بیشتر از این به عیادت تو آمده بودم.

اعمش در جواب وی گفت: سوگند به خدای! که وقتی که تو در خانهٔ خودت هستی، بر من سنگینی، پس چگونه باشی که بر من داخل شوی.

(فضل گفت): همین که از نزد وی بیرون شدیم، ابوحنیفه گفت: همانا که اعمش هرگز رمضان روزه نگرفته.

ابن خشرم به فضل گفت: مقصود ابوحنیفه از این چه باشد؟

فضل گفت که: اعمش بر حدیث حذیفه سحور می‌خورد.

(مؤلف گوید): بلکه عمل به فرمایش حق‌تعالی می‌کرد که فرمود: «**و کلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر، ثمّ أتمّوا الصیام إلی اللیل.**»

۱- رجوع کن به صفحهٔ ۱۹۹ مختصر آن کتاب، تألیف العلامة الشیخ احمدبن عمر الخمصانی البیروتی.

و صاحب الوجیزه و بحار از حسن‌بن سعیدنخعی از شریک‌بن عبدالله قاضی روایت کرده که گفت: نزد اعمش در مرضی که به آن فوت شد آمدم و نزد او بودم که ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه بر وی داخل شدند، از حالش پرسیدند. اظهار ضعف شدید کرد و از آنچه ازگناهان خود ترسناک بود یاد نمود و رقتی به او دست داد. پس ابوحنیفه به وی رو کرد و گفت: یا ابا محمد! از خدا پرهیز کن و نظری به خود بیانداز! همانا که تو دربارهٔ علی علیه‌السلام احادیثی بیان می‌کردی که اگر از آنها برگشته بودی، تو را بهتر بودی.

اعمش گفت: این را برای چون من می‌گویی؟ و سخن بر او برگرداند و دشنامش داد به آنچه حاجت به ذکر آن نداریم.

و او رحمه‌الله(چنانچه ذهبی در میزان خود وصفش کرد) یکی از ائمهٔ ثقات بود و چنانچه ابن خلکان گفته وقتی که در وفیات خود وی را ترجمه کرده، پس گفته که: او ثقهٔ عالم فاضل بود. و بر صدق و عدالت و ورع وی اتفاق کلمه باشد و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند، و حدیث وی را در صحیحین، بخاری و مسلم، از زیدبن وهب و سعیدبن جبیر و مسلم بطین و شعبی و مجاهد و ابی‌وائل و ابراهیم نخعی و ابوصالح ذکوان برگیر. و از وی نزد هر یک از آن دو(بخاری و مسلم) شعبه و ثوری و ابن‌عیینه و ابومعاویه محمد و ابوعوانه و جریر و حفص‌بن غیاث روایت کرده‌اند. ولادت اعمش سنهٔ ۶۱ و وفاتش سنهٔ ۱۴۸ بود رحمه‌الله.

شن

۴۰ـ (شریک‌بن عبدالله)بن سنان‌بن انس النخعی الکوفی القاضی. وی را امام ابن قتیبه در رجال، شیعه شمرده و آن را ارسال داشته(درکتاب معارف خود) مثل ارسال مسلمات. و عبدالله‌بن ادریس(چنانچه در اواخر ترجمهٔ شریک است از میزان) سوگند یاد کرده به خدای تعالی که شریک همانا که شیعی است. و ابوداود

رهاوی(چنانچه هم در میزان است) روایت کرده که او از شریک شنیده که می‌گفت: **«عليّ خير البشر[1] فمن أبى فقد كفر**؛ علی علیه السلام بهترین فرزندان آدم است، پس هر که ابا کند کافر شود.»

(مؤلف گوید): مراد وی جز این نیست که بهترین فرزندان آدم است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنانچه آن مذهب شیعه باشد و از این است که وی را جوزجانی(چنانچه هم در میزان است) وصف نمود به این‌که وی مایل و منحرف است و شکی نیست در انحراف وی از جوزجانی به مذهب اهل البیت علیهم السلام و شریک از کسانی است که نص امیرالمؤمنین علیه السلام را روایت کرده، آنجا که روایت کرده(چنانچه هم در میزان است) از ابو ربیعة ایادی از ابن بریده از پدرش مرفوعاً: **«لكلّ نبيّ وصيّ و وارث و إنّ عليّاً وصيّي و وارثي**؛ هر پیغمبری را وصی و وارثی است و همانا که علی وصی و وارث من است.» و در نشر فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام علی رغم بنی‌امیه به واسطهٔ ذکر مناقب آن حضرت سعی و جدیت داشت.

حریری در کتاب درة الغواص خود(چنانچه در ترجمهٔ شریک از وفیات ابن خلکان است) حکایت کرد که شریک، جلیسی از بنی‌امیه داشت، بعضی از روزها شریک فضایل علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام را یاد کرد، پس همان اموی گفت[2]: **«نعم**

۱ـ ابن عدی گفته: حدثنا الحسین‌بن علی السکونی الکوفی، حدثنا محمدبن الحسن السکونی، حدثنا صالح‌بن اصود عن الاعمش عن عطیه، قلت لجابر: کیف کانت منزلة عليّ فیکم؟ قال: کان خیر البشر؛ یعنی به سند مذکور از اعمش از عطیه که گفت: به جابر گفتم: منزلت علی در میان شما چگونه بود؟ گفت: بهترین فرزندان آدم بود. محمدبن احمد ذهبی در احوال صالح‌بن ابی الاسود از میزان به همین اسناد آن را نقل کرده و با شدت نصب ذهبی بر حدیث چیزی ننگاشته. جز این‌که گفته(شاید مرادش فی زمانه باشد) یعنی خیر البشر فی زمان خودش مراد باشد.

۲ـ قوله: «**نعم رجل عليّ**» اگر چه مدح است؛ لکن متبادر از آن در مثل این مقام لایق به مدح آن حضرت نیست، خصوصاً وقتی که از دشمنان پست آن حضرت صادر شود. پس انکار و خشم شریک به حکم عرف بود، از محل خود و تفاوت بسیار است میان گفتن این گدای اموی بعد از ←

الرجل عليّ؛ علی مرد خوبی است.» پس این سخن، شریک را به خشم آورد و گفت: آیا برای علی علیه السلام **«نعم الرجل»** گفته می‌شود، بی آنکه چیزی بر آن فزوده شود. و ابن ابی شیبه روایت کرده(چنانچه در اواخر ترجمهٔ شریک است از میزان) از علی‌بن حکیم از علی‌بن قادم گفت: عتاب و مرد دیگری نزد شریک آمدند، پس بدو گفت: مردم می‌گویند که تو در شکی.

پس گفت: ای احمق! چگونه در شک باشم؟ هر آینه دوست می‌داشتم که با علی بودمی و دست خودم را از خون ایشان به شمشیر خودم خضاب کردمی. و هر که تتبع سیرت شریک کرده باشد، می‌داند که او از موالی اهل البیت علیهم السلام بود و از دوستانشان علم فراوانی روایت نموده.

عبدالرحمن پسرش گفته(چنانچه در احوال وی از میزان است): نزد پدر من ده هزار مسأله از جابر جعفی بود و ده هزار غرایب. و عبدالله‌بن مبارک(چنانچه هم در میزان است) گفته: شریک به حدیث کوفیان، عالم‌تر از سفیان است. و دشمن بود با دشمنان علی علیه السلام و بدگفتار دربارهٔ ایشان. عبدالسلام‌بن حرب به وی گفت: میل داری که به عیادت برادری رویم؟

گفت: او که باشد؟

گفت: او مالک‌بن مغول است.

گفت: آن کس[1] که به علی و عمار استخفاف کند برادر من نیست.

و معاویه نزد وی یاد شد و به حلم موصوف شد. شریک[2] گفت: کسی که حق را

→ شنیدن آن فضایل بزرگ «**نعم الرجل عليّ**» و میان فرمایش حق تعالی که فرمود: «**فقدرنا فنعم القادرون**» و فرمایش حق تعالی: «**نعم العبد إنّه أوّاب**» پس قیاس کلمهٔ این اموی بر کلام خدای تعالی قیاس مع الفارق است، عرفاً با این‌که خدای تعالی اکتفا به قول «**نعم العبد**» نکرده تا این‌که فرموده: «**إنّه اوّاب**» پس جوابی که در وفیات الأعیان مذکور است وجهی ندارد.

۱ـ چنانچه در ترجمهٔ وی از میزان است.

۲ـ چنانچه در ترجمهٔ وی از میزان و وفیات ابن خلکان است.

ندانست و با علی‌بن ابی طالب کارزار کرد، حلیم نباشد. و او کسی است که از عاصم از ذر از عبدالله‌بن مسعود مرفوعاً روایت کرده[1]: **«إذا رأیتم معاویة علی منبري فاقتلوه؛ همین که معاویه را بر منبر من دیدید وی را بکشید!»** و میان وی و میان عبدالله بن مصعب زبیری در حضور مهدی عباسی سخنی درگرفت، پس مصعب بدو گفت(چنانچه در ترجمهٔ شریک از وفیات ابن خلکان است): تو ابوبکر و عمر را عیب می‌گویی .. الخ.

(مؤلف گوید): و مع ذلک ذهبی در صفت او گفته: حافظ و صادق و یکی از ائمه است. و از ابن معین نقل کرده قول به این‌که وی صدوق و ثقه است و در آخر ترجمهٔ او گفته: هماناکه شریک از اوعیهٔ علم است که از وی اسحاق ازرق نه هزار حدیث روایت کرده. و از ابی‌توبهٔ حلبی نقل کرده و گفته: ما در رمله بودیم، پس گفتند که مرد امت کیست؟

پس گروهی گفتند: ابی لهیعه است و گروهی گفتند: مالک است. پس از عیسی‌بن یونس پرسیدیم؟ گفت: مرد امت،شریک است و وی در آن وقت زنده بود.

(مؤلف گوید): مسلم و ارباب سنن اربعه به شریک احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را نزد ایشان از زیادبن علاقه و عمار دهنی و هشام‌بن عروه و یعلی‌بن عطاء و عبدالملک‌بن عمیر و عمارة‌بن القعقاع و عبدالله‌بن شبرمه برگیر. از وی نزد ایشان ابن ابی شیبة و علی‌بن حکیم و یونس‌بن محمد و فضل‌بن موسی و محمدبن الصباح و علی‌بن حجر روایت کرده‌اند. در خراسان یا بخارا سنهٔ ۹۵ تولد شده و روز شنبه غرهٔ ذی القعده ۱۷۷ یا ۱۷۸ درکوفه درگذشت.

۴۱ـ(شعبة‌بن الحجاج) ابوالورد العتکی مولاهم واسطی بود و در بصره ساکن شد. ابو بسطام کنیه دارد. وی اول کسی است که در عراق از امر محدثان تفتیش کرد

۱ـ آن را طبرانی روایت کرده و در ترجمهٔ عبادبن یعقوب ذهبی آن را نقل کرده.

و از ضعفاء[1] و متروکان کناره گرفت. و وی را جماعتی از جهابذ اهل سنت مثل ابن قتیبه در معارف خود و شهرستانی در ملل و نحل از رجال شیعه شمرده‌اند و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند و حدیث وی در صحیحین بخاری و مسلم از ابی‌اسحاق سبیعی و اسماعیل‌بن خالد و منصور و اعمش و جماعتی دیگر ثابت است. و نزد هر یک از بخاری و مسلم از وی محمدبن جعفر و یحیی‌بن سعیدالقطان و عثمان‌بن جبله و جماعتی دیگر روایت کرده‌اند و ولادت او سنهٔ ۸۳ بود و در سنهٔ ۱۶۰ درگذشت رحمه الله.

ص

۴۲ـ(صعصعة‌بن صوحان)بن حجربن الحارث‌العبدی. وی را امام ابن قتیبه در صفحهٔ ۲۰۶ معارف خود، در سلک مشاهیر رجال شیعه ذکر کرده و ابن سعد در صفحهٔ ۱۵۴ جزء ششم از طبقات خود وی را ایراد کرده و گفته: وی درکوفه از اصحاب شأن بود و خطیب بود و از اصحاب علی علیه السلام بود. و وی و دو برادرش زید و سیحان پسران صوحان با آن حضرت در جمل حاضر بودند و قبل از صعصعه، خطیب سیحان بود و در روز جمل رایت در دست وی بود، پس کشته شد و آن را زید گرفت، پس کشته شد و آن را صعصعه گرفت(گفت) و صعصعه از علی علیه السلام روایت کرده و از عبدالله‌بن عباس روایت کرده و ثقه کم حدیث بود ا هـ. و وی را ابن عبدالبر در استیعاب یاد کرده و گفته که: در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمان بود و آن حضرت را ملاقات نکرده و ندیده، چه در آن وقت کودک بود. و وی بزرگی از بزرگان قوم خود(عبدالقیس) بود و فصیح و خطیب و عاقل و زبان‌آور،دیندار،فاضل و بلیغ بود. در اصحاب علی ـ رضی الله عنه ـ شمرده می‌شود.

۱ـ یعنی از کسانی که روایت ایشان ضعیف است یا روایات آنها را مردم ترک کرده و به آنها عمل ننموده‌اند کناره گرفت و روایت خود را از اشخاصی که به حلیهٔ صدق و ورع و تقوا آراسته بودند منحصر داشت.

آنگاه از یحیی‌بن معین نقل کرده قول به این‌که: صعصعه و زید و سیحان، پسران صوحان، خطیب بوده‌اند و این‌که زید و سیحان، روز جمل کشته شده‌اند و ایراد کرده قضیه‌ای که بر عمر در عهد خلافت وی مشکل شد، پس برخاست(یعنی عمر) در میان مردم و خطبه خواند و از ایشان پرسید که: در این قضیه چه می‌گویند؟

پس صعصعه برخاست و او پسر جوانی بود، پس پرده برداشت و راه صواب را آشکار کرد، پس به قول وی اذعان و به رأی وی عمل کردند. عجبی نیست؛ زیرا که پسران صوحان از بزرگان عرب و اقطاب فضل و حسب بودند.

ایشانْ را ابن قتیبه در باب مشهورین از اشراف و اصحاب السلطان، از معارف [1] ذکر کرده وگفته: پسران صوحان، زیدبن صوحان و صعصعةبن صوحان و سیحان‌بن صوحان باشند؛ اما زید از مَردمان نیک بود، روایت شده است که حضرت پیغمبرﷺ فرمود:

«زید الخیر الأجذم و جندب ما جندب؛ فقیل: یا رسول الله! أتذکر رجلین؟ فقال: أما أحدهما قد سبقته یده إلی الجنة بثلاثین عاماً و أمّا الآخر فیضرب ضربة یفصل بها بین الحق و الباطل؛ زید الخیر دست بریده و جندب چه جندب!

پس گفتند: یا رسول الله! مگر دو مردی را یاد می‌کنی؟

پس حضرت فرمود: اما یکی از آن دو نفر، دست وی از خودش به بهشت سبقت گیرد به سی سال و اما آن دیگر ضربتی خواهد زد که به آن میان حق و باطل جدایی خواهد افتاد(یعنی حق از باطل پیدا خواهد شد).»

(گفته) یکی از آن دو نفر زیدبن صوحان بود که در روز جلولاء حاضر بود، پس دست او را قطع کردند و با علی‌ؑ روز جمل حاضر شد، پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! خود را جز کشته شده نمی‌بینم.

۱ـ معارف، ص ۱۳۸.

حضرت فرمودند: این را از کجا می‌دانی ای ابا سلمان؟

گفت: در خواب دیدم که دستم از آسمان فرود آمد در حالتی که مرا بر می‌داشت. پس وی را عمروبن یثربی کشت و هم برادرش سیحان را روز جمل کشت.

(مؤلف گوید): مخفی نماند که خبر دادن حضرت پیغمبرﷺ به پیش افتادن دست زید بر سایر جسد وی و سبقت گرفتن آن از خودش به بهشت، نزد تمام مسلمانان از علامت‌های نبوت و آیت‌های اسلام و دلایل اهل حق شمرده می‌شود و هرکس زید را ترجمه نموده، این را ذکر کرده، پس ترجمهٔ وی را از استیعاب و اصابة و غیرها مراجعت کن و محدثان به طریق مختلفهٔ خود آن را روایت کرده‌اند، پس زید(با تشیع خود) بشارت داده شده به بهشت است و الحمدلله رب العالمین.

و صعصعةبن صوحان را عسقلانی در قسم سوم اصابهٔ خود یاد کرده و گفته که وی را از عثمان و علی روایت است و با علیؑ در صفین حاضر بود و خطیب فصیح بود و وی را با معاویه مواقفی است(گفته) و شعبی گفته: من از وی [1] خطبه‌ها یاد می‌گرفتم و از وی ابواسحاق سبیعی و منهال‌بن عمر و عبدالله‌بن بریده و غیر ایشان هم روایت کرده‌اند(گفته) و علایی در اخبار زیاد ذکر نموده که مغیره، صعصعه را به امر معاویه ازکوفه بیرون کرد به جزیره یا بحرین فرستاده، وگفته شده به جزیرهٔ ابن کافان و در آنجا وفات نمود آن چنانچه پیش از وی ابوذر به ربذه وفات نمود.

و ذهبی صعصه را یادکرده وگفته(ثقهٔ معروف است) و قول به وثاقت وی را از

۱ـ به شعبی گفتند(چنانچه در ترجمهٔ رشید هجری از میزان ذهبی است) چرا عیب اصحاب علیؑ می‌کنی و حال آنکه علم تو از ایشان است؟ گفت: از که؟ پس گفتند: از حارث و صعصعه؟ گفت: اما صعصعه، پس خطیب بود و از وی خطبه‌ها آموختم و اما حارث، پس حسابدان بود، از وی حساب آموختم.

ابن سعد و از نسائی نقل نموده و بر نام او رمز احتجاج نسائی را به او نهاده.

(مؤلف گوید) و کسی که به وی احتجاج نکرده، به خود ضرر زده و بر وی ظلمی نکرده‌اند(**ولکن کانوا انفسهم یظلمون**) ولیکن بر خود ظلم می‌کردند.

ط

۴۳ـ(طاوس‌بن کیسان) الخولانی الهمدانی الیمانی أبوعبدالرحمن و مادر وی از فرس و پدرش از نمربن قاسط غلام بجیربن ریسان الحمیری. اهل سنت وی را مسلماً از سلف شیعه دانند و شهرستانی در ملل و نحل و ابن قتیبه در معارف، وی را از رجال ایشان شمرده‌اند و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی را در هر یک از صحیحین،از ابن عباس و ابن عمر و ابی هریره و حدیث وی را در صحیح مسلمْ از عایشه و زیدبن ثابت و عبدالله‌بن عمرو برگیر.

نزد بخاری و مسلم از وی مجاهد و عمروبن دینار و پسر وی عبدالله روایت کرده‌اند و نزد بخاری، فقط زهری و نزد مسلم، جماعتی از اعلام روایت کرده‌اند و وفات وی در سفر حج، پیش از یوم الترویه به یک روز در مکه بود، در سنهٔ ۱۰۶ یا ۱۰۴ و آن روز بزرگی بود که عبدالله‌بن حسن‌بن امیرالمؤمنینؑ نعش او را بر دوش خود برداشته بود که مزاحمت با مردم می‌نمود در آن حتی این‌که کلاهی که بر سر داشت افتاد و ردای وی از پشت سر[1] پاره شد.

ظ

۴۴ـ(ظالم‌بن عمرو) ابوالاسود الدئلی، حال وی در تشیع اخلاص در ولایت علی و حسن و حسین وسایر اهل البیتؑ از آفتاب آشکارتر[2] است ما را به بیان آن حاجت نیست و ما آن را به تفصیل در کتاب خود(مختصر الکلام فی مؤلفی

۱ـ آن را ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده.

۲ـ بس است تو را در این باب آنچه ابن‌حجر در احوال وی از قسم ثالث اصابهٔ خود ذکر کرده، ج ۲، ص ۲۴۱.

الشیعة من صدر الاسلام) ذکر نموده‌ایم، با وجود این‌که تشیع او از چیزهایی است که هیچ کس در آن مناقشه ننموده و مع ذلک اصحاب صحاح سته به وی احتجاج کرده‌اند.

و حدیث وی را در صحیحین بخاری و مسلم از ابوذر و در صحیح بخاری از عمر بن الخطاب برگیر و روایت وی در صحیح مسلم، از ابوموسی و عمران‌بن حصین است. و یحیی‌بن یعمر در صحیحین از وی روایت کرده و در صحیح بخاری عبدالله‌بن بریده و در صحیح مسلم پسر وی ابوحرب از او روایت کرده. در سنهٔ ۹۹ در بصره در طاعون جارف(یعنی طاعون بزرگ عام) درگذشت، در سن هشتاد و پنج سالگی و او کسی است که وضع نموده علم نحو را بر قواعدی که آنها را از امیرالمؤمنینؑ اخذ نموده، چنانچه آن را مفصلاً در مختصر خود ذکر نموده‌ایم.

ع

۴۵ـ (عامربن واثله)بن عبدالله‌بن عمرو اللیثی المکی ابوالطفیل در سال احد متولد شده و از زندگانی حضرت پیغمبرﷺ هشت سال درک کرده. ابن قتیبه در کتاب معارف خود وی را در اول غالیان رافضه شمرده و ذکر کرده که او علمدار مختار و آخر صحابه بود که فوت کرده. و وی را عبدالبر در کنیه‌های استیعاب ذکر کرده و گفته که: درکوفه منزل گزید و همراه علیؑ بود در همه جاهای آن حضرت. همین که علیؑ کشته شد، به مکه رفت(تا آنجا که می‌گوید) و فاضل و عاقل و حاضر جواب و فصیح بود و تشیع در علیؑ داشت.(وگفته) روزی ابوالطفیل نزد معاویه شد، گفت: وجد و حزن تو بر ابوالحسن، خلیل تو چگونه است؟

در جواب گفت: چون وجد مادر موسی بر موسی و شکایت کنم نزد خدای از تقصیر.

و به وی معاویه گفت: تو در جمله کسانی که عثمان را محاصره کردند بودی؟

گفت: نه؛ ولیکن در جمله اشخاصی که با وی حاضر بودند بودم.

گفت: از نصرت وی تو را چه مانع بود؟

در جواب گفت: تو را از نصرت وی چه مانع شد که منتظر مرگ او بودی و حال آنکه تو در میان اهل شام بودی و همه تابع تو بودند در آنچه می‌خواستی.

معاویه به وی گفت: مگر خونخواهی مرا برای وی، نصرت وی نمی‌دانی؟

گفت: همانا که تو چنانی که برادر جعف گفته:

لالفینك بعد الموت تندبني و في حياتي ما زودتني زاداً

یعنی؛ هر آینه می‌بینم تو را که بعد از مردن، مرا ندبه کنی و در زندگی من مرا هیچ توشه ندادی.

از وی زهری و ابوالزبیر و جریری و ابن ابی حصین و عبدالملک‌بن ابجر و قتادة و معروف و ولیدبن جمیع و منصوربن حیان و قاسم‌بن ابی برده و عمروبن دینار و عکرمة‌بن خالد و کلثوم‌بن حبیب و فرات القزاز و عبدالعزیزبن رفیع روایت کرده‌اند. و حدیث همهٔ ایشان از وی در صحیح مسلم موجود است و ابوالطفیل نزد مسلم در حج از رسول خداﷺ روایت کرده و در صلوة و دلایل نبوت از معاذبن جبل روایت کرده و در قدر از عبدالله‌بن مسعود روایت کرده و از علی‌ﷺ و حذیفة‌بن اسید و حذیفة‌بن الیمان و عبدالله‌بن عباس و عمربن الخطاب روایت کرده، چنانچه متتبعان حدیث مسلم و بحث کنندگان از رجال اسانید در صحیح وی آن را می‌دانند. ابوالطفیلؓ در مکه، سنهٔ ۱۰۰ درگذشت و گویند: سنهٔ ۱۰۲ و گویند: سنهٔ ۱۰۷ و گویند: سنهٔ ۱۱۰ درگذشته و ابن القیسرانی مرسلاً ذکر کرده که در سنهٔ ۱۲۰ درگذشته، والله اعلم.

۴۶ـ (عبادبن یعقوب) الاسدي الرواحني الكوفي. وی را دارقطنی یاد کرده و گفته: شیعی صدوق است و ابن‌حبان یادش کرده و گفته: ابن‌عباد داعیه بود به رفض. و ابن‌خزیمه گفته: حدیث نمود ما را آنکه در روایت خود و ثقه در دینش متهم است عبادبن یعقوب. و عباد همان کسی است که از فضل‌بن قاسم از سفیان ثوری از زبید

از مرة از ابن‌مسعود روایت کرده، که او قرائت می‌کرد: «**و كفى الله المؤمنين القتال بعليّ**؛ کفایت فرمود خدای تعالی مؤمنان را کارزار به علیﷺ.» و روایت کرده از شریک از عاصم از زر از عبدالله که رسول خداﷺ فرمود: «**إذا رأيتم معاوية على منبري، فاقتلوه**؛ همین که معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید!» طبری و غیر او آن را روایت کرده‌اند.

و عباد می‌گفت: هر کس در نماز خود، هر روز از دشمنان آل محمدﷺ بیزاری نجوید، با ایشان محشور شود. و او گفته: همانا که خدای تعالی عادل‌تر از آن است که طلحه و زبیر را به بهشت برد. با علیﷺ جنگیدند، پس از آنکه با وی بیعت کردند. و صالح جزره گفته که: عبادبن یعقوب گذشتگان را دشنام می‌داد.

(مؤلف گوید): و با همهٔ این، ائمهٔ سنت مثل بخاری و ترمذی و ابن ماجه و ابن‌خزیمه و ابن ابی داود از وی اخذ کرده‌اند، پس او استاد و محل وثوق ایشان باشد و ابوحاتم وی را(با آن تعنت و تشدد که دارد) یاد کرده و گفته: شیخ ثقه است و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده و گفته: از غلاة شیعه و رؤس بدعت‌ها بوده؛ ولی در حدیث راستگوست. آنگاه تمام آنچه ما از احوال او یاد کردیم نقل نمود، بخاری بلاواسطه از وی در توحید صحیح خود روایت نموده. در شوال سنهٔ ۲۵۰ درگذشته و قاسم‌بن زکریا المطرز دروغ گفته در آنچه نقل کرده از عباد، در آنچه متعلق به کندن دریا و روان شدن آب آن است، پناه می‌بریم به خدا، از بدگویی بدگویان نسبت به اهل ایمان **والله المستعان على ما يصفون**.

۴۷ـ (عبدالله‌بن داود) ابوعبدالرحمن الهمداني الكوفي. در حربیهٔ بصره ساکن بود و ابن قتیبه او را از رجال شیعه در معارف خود شمرده و بخاری در صحیح خود به وی احتجاج نموده و حدیث وی را در صحیح، از اعمش و هشام‌بن عروه و ابن‌جریج برگیر. از وی در صحیح بخاری مسدد و عمروبن علی و نصربن علی در چندجا روایت کرده‌اند. در حدود سنهٔ ۲۱۲ درگذشت.

۴۸ـ (عبدالله‌بن شداد)بن الهاد و نام هاد بود، اسامةبن عمروبن عبداللهبن جابربن بشربن عتوارهبن عامربن مالك‌بن ليث‌الليثي الكوفي بود. ابوالوليلد صاحب اميرالمؤمنين‌ﷺ است و نام مادر وی سلمیٰ بنت عمیس خصعمیه، خواهر اسماء است. پس وی پسر خالهٔ عبدالله‌بن جعفر و محمدبن ابی‌بکر و برادر عمارهٔ دختر حمزةبن عبدالمطلب از طرف مادر خواهد بود. ابن قتیبه وی را در کسانی که در کوفه منزل داشته‌اند از اهل فقه و علم از تابعین ذکر کرده و در آخر ترجمهٔ وی در صفحهٔ ۸۶ از جزء ششم طبقات گفته: و عبدالله‌بن شداد خروج کرد با کسانی که خروج کردند از قرآء بر حجاج در ایام عبدالرحمان‌بن محمدبن الاشعث، پس در روز دجیل کشته شد. گفته: و ثقهٔ فقیه کثیر الحدیث و شیعی بود.

(مؤلف گوید): و این واقعه سنهٔ ۸۱ بود و همهٔ اصحاب صحاح و سایر ائمه به عبدالله‌بن شداد احتجاج کرده‌اند. از وی ابواسحاق شیبانی و معبدبن خالد و سعدبن ابراهیم روایت کرده‌اند و حدیث ایشان از وی در صحیحین و غیرهما از کتب صحاح و مسانید موجود است. نزد بخاری و مسلم از علی‌ﷺ و میمونه و عایشه سماع کرده(یعنی حدیث شنیده و روایت کرده).

۴۹ـ (عبدالله‌بن عمر)بن محمدبن ابان‌بن صالح‌بن عمیر القرشي الکوفي، ملقب به مشکدانه است. شیخ مسلم و ابوداود و بغوی و جماعتی از طبقهٔ ایشان باشد که از وی اخذ کرده‌اند. ابوحاتم یادش کرده و گفته که: صدوق است و از وی روایت شده که شیعی بود و صالح‌بن محمدبن جرزه یادش کرده و گفته که: در تشیع غالی بود. و مع ذلک عبدالله‌بن احمد از پدر خود روایت کرده که گفته: مشکدانه ثقه است. و ذهبی در میزان ذکرش نموده و گفته که: صدوق و صاحب حدیث است. از ابن‌المبارک و درآوردی و طبقه سماع کرده. و از وی مسلم و ابوداود و بغوی و جماعتی سماع کرده‌اند و بر نام وی رمز مسلم و ابوداود نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به وی و از سخنان علماء دربارهٔ وی نقل کرده، آنچه را شنیدی و ذکر نموده که

سنهٔ ۲۳۹ درگذشته.

(مؤلف گوید:) و حدیث وی را در صحیح مسلم، از عبدةبن سلیمان و عبدالله‌بن المبارک و عبدالرحمن‌بن سلیمان و علی‌بن هاشم و ابوالاحوص و حسین‌بن علی جعفی و محمدبن فضیل در فتن برگیر. مسلم از وی بلاواسطه روایت کرده. و ابوالعباس سراج گفته: سنهٔ ۲۳۸ یا هفت درگذشته.

۵۰ـ (عبدالله‌بن لهیعه)بن عقبة الحضرمي قاضی مصر و عالم آن.

وی را ابن قتیبه در معارف خود، از رجال شیعه شمرده و ابن عدی وی را(چنانچه در ترجمهٔ ابن‌لهیعه از میزان است) یاد کرده و گفته: افراط کننده در تشیع است. و روایت کرده ابویعلی ازکامل‌بن طلحه و گفته که حدیث کرد ما را ابن لهیعه حدیث کرد مرا حی‌بن عبدالله مغافری از ابوعبدالرحمن حبلی از عبدالله‌بن عمرو که رسول خداﷺ در مرض خود فرمود: برادر مرا برای من بخوانید!

پس ابوبکر را خواندند و از وی روگردانید. باز فرمود: برادر مرا برای من بخوانید!

عثمان را خواندند و از وی روگردانید. آنگاه علی‌ﷺ را خواندند، پس او را به جامهٔ خویش پوشانید و بر وی افتاد، همین که از نزد وی بیرون آمد، به او گفتند: تو را چه فرمود؟

گفت: مرا هزار باب آموخت که از هر بابی، هزار باب گشوده شود آ هـ. و ذهبی در میزان یادش کرده و بر نام وی د ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از وی روایت کرده‌اند از اصحاب سنن. و حدیث وی را در صحیحین ـ ترمذی و ابوداود ـ و سایر مسانید سنت برگیر. و ابن‌خلکان در وفیات خود یادش کرده و نیکو ثنایش گفته. نزد مسلم از وی ابن‌وهب روایت کرده. و حدیث وی را در صلوة صحیح مسلم از یزیدبن ابی‌حبیب برگیر. و وی را ابن‌القیسرانی در کتاب خود(الجمع بین کتابی ابی‌نصر الکلاباذی و ابی‌بکر الاصبهانی) در رجال بخاری و مسلم ذکر کرده. ابن

لهیعه روز یکشنبه نیمهٔ ربیع الآخر سنهٔ ۱۷۴ درگذشت.

۵۱ ـ (عبدالله‌بن میمون) القداح المکی، از اصحاب امام جعفربن محمّد الصادق‌علیه‌السلام است. به وی ترمذی احتجاج کرده، و ذهبی یادش کرده و بر نام وی رمز ترمذی نهاده، اشاره به روایت او از وی و ذکر کرده که وی از جعفربن محمّدعلیه‌السلام و طلحة‌بن عمرو روایت می‌کند.

۵۲ ـ (عبدالرحمن‌بن صالح الازدی) او ابومحمّد کوفی است. وی را صاحب و شاگرد او، عباس دوری یادکرده وگفته: شیعی بود. و ابن عدی یادش کرده وگفته: به تشیع سوخته شد. و صالح جزره یادش کرده وگفته: عثمان را اعتراض می‌کرد. و ابوداود یادش کرده و گفته: کتابی در مثالب صحابه تألیف کرده، مرد بدی است و مع‌ذلک از وی عباس دوری و امام بغوی روایت کرده‌اند. و نسائی از وی روایت کرده و ذهبی در میزان یادش کرده و بر نام وی رمز نسائی نهاده، اشاره به احتجاج او به وی و از اقوال ائمه آنچه را شنیدی نقل کرده که ابن‌معین توثیقش نموده و این‌که ۲۳۵ درگذشته. و حدیث وی را در سنن، از شریک و جماعتی از طبقهٔ وی دریاب.

۵۳ ـ (عبدالرزاق‌بن همام)بن نافع الحمیری الصنعانی، از اعیان شیعه و خوبان سلف صالح ایشان بوده. و ابن‌قتیبه او را درکتاب معارف خود از رجال ایشان شمرده. و ابن‌اثیر وفات وی را در آخر حوادث سنهٔ ۲۱۱ از تاریخ کامل[1] خود ذکر کرده وگفته و در این سال عبدالرزاق‌بن همام‌بن صنعانی وفات نموده و او از مشایخ احمد است و شیعی بوده. و متقی هندی وی را در اثنای بحث از حدیث ۵۹۹۴کنز خود ذکرکرده و به تشیع[2] وی تصریح نموده. و ذهبی در میزان خود وی را یادکرده وگفته: عبدالرزاق‌بن همام‌بن نافع، امام ابوبکر حمیری، مولای صنعانی ایشان،یکی از اعلام ثقات است، آنگاه در ترجمهٔ وی سخن رانده تا آنکه گفته و چیزی بسیار

۱ـ جزء ۵، ص ۱۳۷.
۲ـ کنز، ج ۶، ص ۳۹۱.

نوشته و جامع کبیر را تصنیف کرده و آن خزانهٔ علم است و مردم سوی او شدرحال می‌کردند. احمد و اسحاق و یحیی و ذهلی و رمادی و عبد. آنگاه در احوال او پرداخته تا آن‌که کلام عباس‌بن عبدالعظیم را در تکذیب وی نقل نموده و ذهبی بر وی انکار نموده وگفته: این چیزی است که هیچ مسلمانی با عباس بر آن موافقت نکرده؛ بلکه سایر حفاظ و پیشوایان علم به وی احتجاج می‌کنند. آنگاه لختی در ترجمهٔ وی سخن گفته و از طیالسی نقل کرده که او گفته که: از ابن معین شنیدم می‌گفت: روزی از عبدالرزاق سخنی شنیدم که به آن بر تشیع وی استدلال نمودم، پس گفتم: استادان تو که از ایشان اخذ کرده‌ای، همه اهل سنت هستند، معمر و مالک و ابن جریج و سفیان و اوزاعی، پس این مذهب را(مذهب تشیع را) از که گرفتی؟ گفت: جعفربن سلیمان الضبعی بر ما وارد شد، پس او را فاضل و نیکو طریقه یافتم، و این را از وی اخذ کردم.

(مؤلف گوید): عبدالرزاق در این سخن خود اعتراف به تشیع می‌کند و مدعی است که آن را از جعفر ضبعی اخذ کرده؛ لیکن محمدبن ابی‌بکر المقدمی اعتقاد داشت که جعفر ضبعی، تشیع را از عبدالرزاق گرفته و بدان سبب عبدالرزاق را نفرین می‌کرد و می‌گفت: (چنانچه در ترجمهٔ جعفر ضبعی از میزان است) گم شود نیست باد عبدالرزاق!که جعفر را جز او فاسد نکرد.(یعنی به تشیع) ا هـ و ابن‌معین بسیار به عبدالرزاق احتجاج نموده، با اعتراف عبدالرزاق پیش وی به تشیع، چنانچه شنیدی[1] و احمدبن ابی‌خیثمه گفته که: به ابن‌معین گفتند که: احمد می‌گوید: عبیدالله‌بن موسی حدیث وی را به جهت تشیع رد می‌کند.

پس ابن‌معین گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که عبدالرزاق صدبار هر آینه بلندتر است در آن(یعنی در حدیث) از عبیدالله و هرآینه از

۱ـ چنانچه در ترجمهٔ عبدالرزاق از میزان است.

عبدالرزاق شنیدم اضعاف آنچه از عبید الله شنیده‌ام. و ابوصالح محمدبن اسماعیل[1] ضراری گفته که: وقتی که ما به صنعا نزد عبدالرزاق بودیم، شنیدیم که احمد و ابن‌معین و غیر ایشان حدیث عبدالرزاق را ترک کرده‌اند یا ناپسند داشته‌اند(به جهت تشیع وی) پس سخت اندوهناک شدیم وگفتیم: مخارج کردیم و سفرکردیم و به تعب افتادیم. آنگاه با حاجیان به سوی مکه بیرون شدیم و به یحیی برخوردم و از او پرسیدم، پس گفت: ای ابوصالح! اگر عبدالرزاق از اسلام مرتد شده بودی، حدیث وی را ترک نمی‌کردیم. و ابن‌عدی یادش کرده و گفته: احادیثی در فضایل آورده که کسی با وی بر آنها موافقت نکرده[2] و مطالبی منکره[3] برای غیر ایشان آورده و وی را به تشیع نسبت داده‌اند ا هـ.

۱ـ چنانچه در ترجمهٔ عبدالرزاق از میزان است نیز.

۲ـ بلی! اهل انصاف با وی در آنها موافقت کرده‌اند و آنها را با خوشوقتی از صحاح شمرده‌اند و همان نواصب و خوارج فقط مخالفت نموده‌اند، پس از آن جمله آن است که احمدبن الازهر که او بالاتفاق حجت است روایت نموده و گفته: عبدالرزاق در خلوت مرا حدیث کرد از حفظ خود خبر داد ما را معمر از زهری از عبیدالله از ابن عباس که رسول خداﷺ به علی‌؈ نظر کرد و فرمود: تو در دنیا بزرگواری و در آخرت بزرگواری، هرکس تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هرکس تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و دوست تو دوست خداست و دشمن تو دشمن خداست و بدا به حال کسی که تو را دشمن بدارد ا هـ آن را حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۲۸ روایت کرده و گفته: صحیح است بر شرط شیخین و از آن جمله آن است که روایت کرده عبدالرزاق از معمر از ابن نجیح از مجاهد از ابن عباس که فاطمه؏ گفت: یا رسول الله! مرا تزویج نمودی به مرد فقیری که مالی ندارد.

حضرت فرمود: مگر راضی نیستی که خدای تعالی سرکشی به اهل زمین فرمود و دو نفر از میان ایشان برگزید: یکی را پدر تو و دیگری را شوهر تو قرار داد.

(مؤلف گوید): و این حدیث را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۹ روایت نموده از طریق سریح‌بن یونس از ابی‌حفص از اعمش از ابوصالح از ابوهریره مرفوعاً.

۳ـ حاشا که منکره باشند، مگر نزد معاویه و جماعت باغیهٔ او، پس از آن جمله آن است که روایت کرده عبدالرزاق از ابن‌عیینه از علی‌بن زیدبن جذعان از ابی نضره از ابوسعید مرفوعاً «إذا رأيتم معاوية على منبري فاقتلوه؛ همین که معاویه را بر منبر من دیدید پس او را به قتل برسانید.»

(مؤلف گوید): و مع ذلک[1] به احمدبن حنبل گفتند: آیا کسی را در حدیث بهتر از عبدالرزاق دیده‌ای؟

گفت: نه.

و ابن القیسرانی در آخر ترجمهٔ عبدالرزاق از کتاب خود(الجمع بین الرجال الصحیحین) روایت کرده با اسناد به امام احمد که گفته: هرگاه در حدیث معمر اختلاف کنند، پس قول همان است که عبدالرزاق گفته. و مخلد شعیری گفته: نزد عبدالرزاق بودم، پس کسی معاویه را یادکرده، پس عبدالرزاق گفت: مجلس ما را به ذکر فرزندان ابوسفیان پلید مسازا![2]

و از زیدبن المبارک منقول است که گفت: ما نزد عبدالرزاق بودیم، پس حدیث ابن الحدثان به ما می‌کرد، همین که قول عمر را به علی و عباس خواند، تو آمده‌ای و میراث برادرزادهٔ خود می‌خواهی و این آمده میراث زن خود را که از پدر می‌برد می‌خواهد. عبدالرزاق گفت: (چنانچه در ترجمهٔ وی از میزان است) ببین این احمق را می‌گوید: برادرزاده‌ات و از پدرش و نمی‌گوید: رسول خداﷺ.

(مؤلف گوید): و با وجود این همه از وی اخذ نموده‌اند و همگی به وی احتجاج کرده‌اند، حتی این‌که گفته‌اند(چنانچه در ترجمهٔ وی از وفیات ابن‌خلکان آورده) بعد از رسول خداﷺ به سوی کسی شدّ رحال نکرده‌اند، مانند آنچه به سوی وی شدّ رحال شده، در وفیات گفته: در زمان وی، ائمهٔ اسلام از وی روایت کرده‌اند از آن جمله، سفیان‌بن عیینه و از شیوخ وی است و احمدبن حنبل و یحیی‌بن معین و غیر ایشان ا هـ.

(مؤلف گوید): و حدیث وی را در همهٔ صحاح و همهٔ مسانید برگیر، چه آنها از آن پرند، ولادت وی؆ سنهٔ ۱۲۶ بود و در سن بیست سالگی در طلب علم شد و در

۱ـ چنانچه در ترجمهٔ عبدالرزاق از میزان است.

۲ـ چنانچه در ترجمهٔ او از میزان است.

شوال ۲۱۱ فوت شد و از ایام امام جعفر صادقؑ بیست و دو سال درک[1] نمود که معاصر بود با آن حضرت و در ایام محمد تقی جوادؑ فوت شد. نه سال[2] پیش از وفات آن حضرت، خدایش با ایشانؑ محشور فرماید، چنانچه وی در ولای ایشان محض رضای حق تعالی اخلاص ورزید.

۵۴ـ (عبدالملک‌بن اعین) برادر زراره و حمران و بکیر و عبدالرحمن و مالک و موسی و ضریس و ام الاسود، فرزندان اعین و همهٔ ایشان از سلف شیعه‌اند و از شریعت بهٔ قدح معلی رسیده‌اند و ذریهٔ ایشان مبارک و صالح و بر مذهب و مشرب ایشانند؛ اما عبدالملک، او را ذهبی در میزان خود ذکر کرده و گفته (عبدالملک‌بن اعین ۴ خ م) از ابووائل و غیره. ابوحاتم گفته: صالح الحدیث است. و ابن معین گفته: چیزی نیست. و دیگری گفته: او صدوق است و مذهب رفض دارد. ابن عیینه گفته: حدیث کرد ما را عبدالملک و او رافضی بود. و ابوحاتم گفته: از شیعیان خالص و صالح الحدیث بود، هر دو سفیان از وی حدیث کرده‌اند و از وی روایت کرده‌اند مقروناً بغیره (یعنی از وی و غیر وی با هم مقروناً روایت کرده‌اند) ا هـ.

(مؤلف گوید): و ابن القیسرانی در کتاب الجمع بین رجال الصحیحین، وی را ذکر کرده و گفته: عبدالملک‌بن اعین، برادر حمران کوفی و شیعی بود و نزد بخاری از ابووائل در توحید سماع کرده و نزد مسلم در ایمان و نزد هر دو (بخاری و مسلم) سفیان‌بن عیینه از وی روایت کرده ا هـ.

(مؤلف گوید): در ایام حضرت صادقؑ فوت کرد و آن حضرت در حق وی دعا نمود و رحمت فرستاد بر وی. و ابوجعفر ابن بابویه روایت کرده که حضرت

۱ـ چه وفات حضرت صادق سنهٔ ۱۴۸ و عمر مبارک ۶۵ سال بود.
۲ـ چه وفات حضرت جوادؑ سنهٔ ۲۲۰ بود و عمر مبارک ۲۵ سال و کسی که گفته عبدالرزاق از حضرت باقرؑ روایت کرده به خطا رفته؛ زیراکه وفات حضرت باقرؑ ۱۱۴ بوده، پیش از تولد عبدالرزاق به دوازده سال و عمر مبارک ۵۷ سال بود.

صادقؑ قبر وی را در مدینه زیارت فرمود و با آن حضرت اصحاب وی بودند **«فطوبی له و حسن مآب.»**

۵۵ـ (عبیدالله‌بن موسی) العبسی الکوفی، شیخ بخاری است. در صحیح وی، وی را ابن قتیبه در اصحاب[1] حدیث از کتاب معارف خود یاد نموده و در آنجا به تشیع وی تصریح کرده و وقتی که در باب فرق از معارف[2] خود، جماعتی از رجال شیعه را ذکر کرده، هم وی را از ایشان شمرده و ابن سعد او را در جزء ششم طبقات[3] خود ترجمه نموده و بر تشیع وی تصریح نموده و این‌که او احادیثی در تشیع روایت کرده و بدان واسطه نزد بسیاری از مردم ضعیف شمرده شده و گفته که: صاحب قرآن بود (یعنی تلاوت قرآن بسیار می‌کرد). و ابن‌اثیر وفات او را در آخر حوادث سنهٔ ۲۱۳[4] از کامل خود ذکر کرده و گفته: و عبیدالله‌بن موسی العبسی الفقیه و شیعی بوده و او از مشایخ بخاری است در صحیح وی و ذهبی او را در میزان خود یاد کرده و گفته: عبیدالله‌بن موسی العبسی الکوفی، شیخ بخاری و فی نفسه ثقه است؛ لیکن شیعی منحرف است. ابوحاتم و ابن معین او را توثیق نموده الخ (گفته) ابوحاتم گفته: ابونعیم استوارتر است از وی و عبیدالله اوثق ایشان است در اسرائیل و احمدبن عبدالله عجلی گفته: عبیدالله‌بن موسی، عالم به قرآن و مقدم بود در آن، ندیدم او را که سر خویش بلند کرده باشد و هیچ گاه خندان دیده نشد. و ابوداود گفته که: عبیدالله عبسی شیعی منحرف بوده الخ. و ذهبی در آخر ترجمهٔ مطربن میمون هم از میزان او را ذکر کرده و گفته: عبیدالله ثقهٔ شیعی است. و ابن‌معین از عبیدالله‌بن موسی و از عبدالرزاق با این‌که می‌دانست تشیع ایشان را اخذ می‌نمود. احمدبن ابی‌خیثمه گفته (چنانچه در ترجمهٔ عبدالرزاق از میزان ذهبی است) از ابن معین

۱ـ رجوع کن به معارف، ص ۱۷۷.
۲ـ صفحهٔ ۲۰۶.
۳ـ صفحهٔ ۲۷۹.
۴ـ ج ۶، صفحهٔ ۱۳۹.

پرسیدم و به او گفته بودند که احمد می‌گوید[1]: عبیدالله‌بن موسی به واسطهٔ تشیع، حدیث وی را رد می‌کند. پس ابن معین گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که عبدالرزاق در آن صد برابر بالاتر بوده از عبیدالله و هماناکه از عبدالرزاق شنیدم چند برابر آنچه از عبیدالله شنیدم.

(مؤلف گوید): هر شش نفر(یعنی اصحاب صحاح سته) و غیر ایشان در صحیح‌های خود به عبیدالله احتجاج نموده‌اند و حدیث وی را در هر یک از صحیحین از شیبان‌بن عبدالرحمن برگیر؛ اما حدیث وی در صحیح بخاری از اعمش و هشام‌بن عروه و اسماعیل‌بن ابی‌خالد است؛ اما حدیث وی در صحیح مسلم از اسرائیل و حسن‌بن صالح و اسامةبن زید است. بخاری از وی بلاواسطه و هم به واسطهٔ اسحاق‌بن ابراهیم و أبی‌بکربن ابی شیبه و احمدبن اسحاق بخاری و محمودبن غیلان و احمدبن ابی‌سریج و محمدبن الحسن‌بن اشکاب و محمدبن خالد ذهلی و یوسف‌بن موسی القطان روایت کرده؛ اما مسلم از وی به واسطهٔ حجاج‌بن الشاعر و قاسم‌بن زکریا و عبدالله دارمی و اسحاق‌بن منصور و ابن ابی‌شیبه و عبدبن حمید و ابراهیم‌بن دینار و ابن نمیر روایت کرده. ذهبی در میزان گفته که در سنهٔ ۲۱۳ درگذشته و گفته: صاحب زهد و عبادت و اتقان(یعنی در حدیث اتقان داشت و با دقت بود). (مؤلف گوید) وفات وی غرّهٔ ذی القعده بوده‌ﷺ.

۵۶ ـ (عثمان‌بن عمیر) ابو القیظان الثقفي الکوفي البجلي. وی را عثمان‌بن ابی‌ذرعه و عثمان‌بن قیس و عثمان‌بن ابی حمید خوانند. و ابو احمد زبیری گفته که: او ایمان به رجعت داشت. و احمدبن حنبل گفته: ابوالقیظان در فتنه با ابراهیم‌بن عبدالله‌بن حسن خروج کرد. و ابن عدی گفته: وی بد کیش است، ایمان به رجعت دارد، با این‌که با وجود ضعف وی از وی ثقات روایت کرده‌اند.

۱ـ رد کردن عبیدالله‌بن موسی حدیث عبدالرزاق را به واسطهٔ تشیع عجیب است؛ زیراکه هر دو شیعی بوده‌اند و ظاهراً منافات دارد، پس تأمل باید کرد!(مترجم)

(مؤلف گوید): وقتی که محدث شیعی را می‌خواستند تنقیص کنند و از قدر و منزلت وی بکاهند، قول به رجعت را به وی نسبت می‌دادند و بدین واسطه عثمان‌بن عمیر را تضعیف کرده‌اند، حتی این‌که ابن‌معین گفته: او چیزی نیست و با همهٔ آنچه بر او به آن حمله آورده‌اند، از اخذ از وی مانند اعمش و سفیان و شعبه و شریک و امثال از طبقهٔ ایشان امتناع نورزیده‌اند و ابوداود و ترمذی و غیر ایشان در سنن خودشان روایت از وی کرده‌اند و احتجاج به وی نموده‌اند و حدیث وی را نزد ایشان از انس و غیر او برگیر.

و ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و از احوال او و سخنان علماء دربارهٔ او آنچه را شنیدی نقل نموده و بر نام وی د ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از وی روایت کرده‌اند از اصحاب سنن.

۵۷ ـ (عدی‌بن ثابت) الکوفي. ابن معین یادش کرده و گفته: شیعی مفرط است. و دارقطنی گفته: رافضی غالی است و او ثقه است. و جوزجانی گفته: از راه راست کج افتاد و مسعودی گفته: کسی را قائل‌تر به قول شیعه، از عدی ثابت درک نکردیم. و ذهبی در میزان خود، وی را یاد کرده و گفته: وی عالم شیعه و صادق ایشان و قاضی ایشان و امام مسجد ایشان است و اگر شیعه مانند وی بودندی؛ هرآینه شرّ ایشان کم بودی. آنگاه در ترجمهٔ وی سخن رانده و هر چه شنیدی از سخنان علماء دربارهٔ وی نقل نموده. و توثیق وی را از دار قطنی و احمدبن حنبل و احمد عجلی و احمد نسائی نقل نموده و بر نام وی رمز این‌که اصحاب صحاح سته اجماع دارند بر روایت از او نهاده. و حدیث وی را در صحیحین ـ بخاری و مسلم ـ از براءبن عازب و عبدالله بن یزید و او جدّ وی است از طرف مادر و عبدالله‌بن ابی اوفی و سلیمان‌بن صرد و سعیدبن جبیر برگیر؛ اما حدیث وی از رزبن حبیش و ابوحازم اشجعی همان در صحیح مسلم است. اعمش و مسعر و سعید و یحیی‌بن سعید انصاری و زیدبن ابی انیسه و فضیل‌بن غزوان از وی روایت کرده‌اند.

۵۸ ـ (عطیةبن سعد)بن جنادة العوفی ابوالحسن الکوفي التابعي الشهیر. وی را ذهبی در میزان یادکرده و از سالم مرادی نقل کرده که: عطیه اظهار تشیع می‌کرد. وی را امام ابن قتیبه در اصحاب حدیث از معارف ذکرکرده به تبعیت نوادهٔ وی عوفی قاضی و او حسین‌بن حسن‌بن عطیه مذکور است، پس گفته: و عطیةبن سعد در زمان حجاج فقیه بود و اظهار تشیع می‌کرد. و آنجا که ابن قتیبه بعض رجال شیعه را در باب فرق از معارف ایراد نموده، عطیهٔ عوفی را هم از ایشان شمرده و ابن سعد وی را در جزء ششم از طبقات خود یادکرده به چیزی که دلالت بر رسوخ قدم و ثبات وی در تشیع دارد و این‌که پدر وی سعدبن جناده از اصحاب علیؑ بوده و خدمت آن حضرت آمد وقتی که آن حضرت درکوفه بودند، پس عرض کرد:یا امیرالمؤمنین! پسری برای من متولد شده، نام او را بگذارید.

حضرت فرمودند: این عطیهٔ خداست. پس او عطیه نامیده شد.

ابن سعد گفته: عطیه با اشعث بر حجاج خروج کرد، همین که لشکر ابن اشعث شکست خورد، عطیه به فارس فرارکرد، پس حجاج به محمدبن القاسم الثقفی نوشت که عطیه را بخوان، اگر علی‌بن ابی‌طالبؑ را لعن کرد، والّا چهارصد تازیانه‌اش بزن و سر و ریش وی بتراش، پس وی را خواند و نامهٔ حجاج را بر وی قرائت کرد، پس عطیه قبول نکرد که به جای آورد، پس چهارصد تازیانه‌اش زد و سر و ریش وی تراشید، همین که قتیبه والی خراسان شد، عطیه به خراسان آمد و در آنجا بماند تا عمربن هبیرة والی عراق شد. پس عطیه بدو نامه‌ای نوشت و رخصت آمدن خواست. پس اذنش داد و به کوفه آمد و در آنجا ببود تادر سنهٔ ۱۱۱ وفات نمود.(گفته)که وی ثقه بود، و وی رااحادیث صالحه باشد ا هـ

(مؤلف گوید):و او را ذریه‌ای است که همگی‌از شیعیان آل محمدﷺ هستند، و در میان ایشان فضلاء و نبلاء و ارباب تشخصات ظاهره باشند؛ مثل حسین‌بن حسن‌بن عطیه که قضای شرقیه را بعد از حفص‌بن غیاث داشت(یعنی قاضی شرقیه

بود) آنگاه به عسکر مهدی نقل داده شد و در سنهٔ ۲۰۱ درگذشت و مثل محمدبن سعدبن محمدبن الحسن‌بن عطیه که قضای بغداد داشت و از محدثین بود و از پدرش سعد و از عمویش حسین‌بن الحسن‌بن عطیه روایت می‌کرد. برگردیم به عطیهٔ عوفی، پس می‌گوییم که به وی ابوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند و حدیث وی را در صحیحین ایشان از ابن عباس و ابوسعید و ابن عمر برگیر. و او را از عبدالله‌بن الحسن از پدرش از جده‌اش، حضرت زهراء سیدهٔ زنان بهشت روایت است. از وی پسرش حسن‌بن عطیه و حجاج‌بن ارطاة و مسعر و حسن‌بن عدوان و غیر ایشان اخذ کرده‌اند.

۵۹ ـ (العلاءبن صالح) التیمي الکوفي. وی را ابوحاتم یاد کرده و گفته(چنانچه در ترجمهٔ علاء از میزان است): از بزرگان شیعه بوده.

(مؤلف گوید): و مع‌ذلک ابوداود و ترمذی به وی احتجاج کرده‌اند. و ابن معین وی را توثیق کرده و ابوحاتم و ابوزرعه گفته‌اند: باکی در وی نیست. و حدیث وی را از یزیدبن ابی‌مریم و حکم‌بن عتیبه در صحیحین ـ ترمذی و ابوداود ـ و مسندهای اهل سنت برگیر. و از وی ابونعیم و یحیی‌بن بکیر و جماعتی از آن طبقه روایت می‌کنند. و او غیر علاءبن ابی‌العباس شاعر مکی است؛ زیراکه علاء شاعر از مشایخ سفیانیین است و از ابوالطفیل روایت کرده، پس او بر علاءبن صالح متقدم است، با این‌که ابن صالح، کوفی و شاعر مکی است و هر دو را ذهبی در میزان خود یاد کرده و قول به این‌که هر دو از رجال شیعه‌اند از پیشینیان خود نقل کرده و علاء شاعر را مدایحی در شأن امیرالمؤمنینؑ است، مثل حجت‌های قاطعه و ادلهٔ ساطعه بر حق، و وی را مرثیه‌هایی است دربارهٔ حضرت سیدالشهداءؑ **شکرها الله له و رسوله و المؤمنون**.

۶۰ ـ (علقمةبن قیس)بن عبدالله النخعي أبوشبله، عموی اسود و ابراهیم، پسران یزید، از موالیان آل محمّدﷺ است. و وی را شهرستانی در ملل و نحل از

رجال شیعه شمرده. و او از رؤس محدثین است که ابواسحاق جوزجانی آنها را یاد کرده و گفته که: گروهی از اهل کوفه بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند(به سبب تشیع ایشان) و ایشان رؤس محدثین کوفه بودند، الخ و علقمه و برادر وی ابی از اصحاب حضرت علی‌ؑ بودند و در صفین با وی حاضر بودند. ابی شهید شد و وی را ابی الصلوة می‌گفتند، به جهت بسیار نماز خواندنش؛ اما علقمه شمشیر خود را از خون‌های فئهٔ باغیه خضاب نموده و پای وی لنگ شد و از مجاهدین في سبیل الله بود و تا مُرد دشمن معاویه بود. و ابوبرده، نام او را در وفد معاویه نوشته بود در ایام خلافتش، پس علقمه راضی نشد تا این‌که به ابوبرده نوشت: نام مرا محو کن! نام مرا محو کن! همهٔ آن را ابن سعد در ترجمهٔ علقمه از جزء ششم طبقات روایت کرده؛ اما عدالت علقمه و جلالت وی نزد اهل سنت با علم ایشان به تشیع وی از مسلمات است. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی را در صحیحین -بخاری و مسلم- از ابن مسعود و ابودرداء و عایشه برگیر؛ اما حدیث وی از عثمان و ابومسعود در صحیح مسلم است و از وی در صحیحین برادر زادهٔ وی ابراهیم نخعی روایت کرده و در صحیح مسلم از وی عبدالرحمن‌بن یزید و ابراهیم‌بن یزید و شعبی روایت کرده‌اند. در سنهٔ شصت و دو در کوفه وفات یافت.

۶۱ - (علی‌بن بدیمة). وی را ذهبی در میزان خود یاد کرده و از احمدبن حنبل نقل نموده که: او صالح‌الحدیث است و این‌که او رأس است در تشیع و این‌که ابن‌معین توثیقش کرده و این‌که وی از عکرمه و غیر او روایت می‌کند و این‌که شعبی و معمر از وی اخذ کرده‌اند و بر نام وی نهاد رمز به این‌که اصحاب سنن از وی روایت کرده‌اند.

۶۲ - (علی‌بن الجعد) ابوالحسن الجوهری البغدادي، مولی بني هاشم، یکی از شیوخ بخاری است. ابن قتیبه درکتاب معارف، وی را از رجال شیعه شمرده. مروی

است(چنانچه در ترجمهٔ وی از میزان است) که او شصت سال بود که یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌کرد، و وی را ابن القیسرانی درکتاب خود(الجمع بین رجال الصحیحین) یاد کرده و گفته: بخاری درکتاب خود از وی دوازده حدیث روایت کرده. (مؤلف گوید): در سنهٔ ۲۳۰ درگذشت در ۹۶ سالگی.

۶۳ - (علی‌بن زید)بن عبدالله‌بن ذهیربن ابی ملیکة‌بن جذعان، ابوالحسن القرشی التیمی البصري. احمد عجلی او را یادکرده و گفته که: اظهار تشیع می‌کرد و یزیدبن زریع گفته که: علی‌بن زید رافضی بوده و مع‌ذلک علمای تابعین مثل شعبه و عبدالوارث و مردمی از آن طبقه از وی اخذ کرده‌اند و یکی از فقهای ثلاثهٔ بصره بوده، قتاده و علی‌بن زید و اشعث حدانی و همه کور نابینا بودند. و چون حسن بصری بمرد، به علی‌بن زید گفتند: به جای وی بنشین و آن به واسطهٔ ظهور فضل وی بود و آن قدر جلالت داشت که مجالست وی جز اعیان مردم نمی‌کردند. و آن در بصره برای مرد شیعی کمتر اتفاق افتد در آن اوقات. و ذهبی در میزان خود وی را یادکرده و هر چه ما از احوال او ذکرکردیم ذکرکرده. و ابن القیسرانی درکتاب خود (الجمع بین رجال الصحیحین) وی را ترجمه نموده و ذکر کرده که مسلم از وی مقروناً به ثابت بنانی روایت کرده. و این‌که او در جهاد از انس‌بن مالک شنیده. در سنهٔ ۱۳۱ درگذشت‌ؒ.

۶۴ - (علی‌بن صالح) برادر حسن‌بن صالح است. لختی از فضایل او را در احوال برادرش حسن یاد کردیم و وی چون برادرش از اسلاف شیعه و علمای ایشان است. مسلم در صحیح خود در بیوع به وی احتجاج کرده. علی‌بن صالح از سلمة‌بن کهیل روایت کرده و وکیع از وی روایت نموده و آن هر دو نیز شیعه بودند. او و برادرش حسن توأماً متولد شده‌اند، در سنهٔ ۱۰۰ و علی در سنهٔ ۱۵۱ درگذشته‌ؒ.

۶۵ - (علی‌بن غراب) ابویحیی الفزاری الکوفي. ابن‌حبان گفته: در تشیع غلو

داشت.

(مؤلف گوید): و بدین واسطه جورجانی گفته: او ساقط است. و ابوداود گفته: حدیث وی را ترک نموده‌اند ـ ولی ابن‌معین و دارقطنی توثیقش کرده‌اند و ابوحاتم گفته: به وی باکی نیست. و ابوزرعه گفته: او پیش من صدوق است. و احمدبن حنبل گفته: نمی‌بینم او را جز این‌که صدوق بوده، و ابن‌معین گفته: بیچاره صدوق است. و ذهبی در میزان خود وی را یادکرده و از سخنان ائمهٔ جرح و تعدیل آنچه را شنیدی ذکر کرده و بر نام وی س ق نهاده، اشاره به کسانی که به وی از اصحاب سنن، احتجاج کرده‌اند. او از هشام‌بن عروه و عبیدالله‌بن عمر روایت می‌کند. و او را ابن‌سعد در جزء ششم از طبقات خود یاد کرده و گفته: از وی اسماعیل‌بن رجاء حدیث اعمش را دربارهٔ عثمان روایت کرده الخ. وی در اول سنهٔ ۱۸۴ درکوفه، در ایام هارون وفات یافته‌ﷺ.

۶۶ ـ (علی‌بن قادم) ابوالحسن الخزاعی الکوفي. شیخ احمدبن الفرات و یعقوب فسوی و مردمی از طبقهٔ ایشان است از وی شنیده‌اند و به وی احتجاج کرده‌اند. ابن‌سعد در جزء ششم طبقات خود وی را ذکرکرده و تصریح کرده به این‌که وی شدیدالتشیع بوده.

(مؤلف گوید): بدین سبب وی را یحیی تضعیف نموده و اما ابوحاتم گفته که: محل او صدق است. و ذهبی در میزان یادش کرده و از سخنان علماء دربارهٔ وی آنچه را ما نقل کردیم و بر نام وی رمز ابوداود و ترمذی نهاده که از وی روایت کرده‌اند. او پیش ایشان از سعیدبن ابی عروبه و قطر روایت می‌کند. در سنهٔ ۲۱۳ در ایام مأمون درگذشت ﷺ.

۶۷ ـ (علی‌بن المنذر) الطرائفي. شیخ ترمذی و نسائی و ابن‌صاعد و عبدالرحمن‌بن ابی‌حاتم و غیر ایشان از طبقهٔ ایشان از وی اخذ کرده‌اند و به وی احتجاج نموده‌اند. ذهبی وی را در میزان خود یادکرده و بر نام وی ت س ق، اشاره

به کسانی که از وی حدیث روایت کرده‌اند از ارباب سنن و نقل کرده از نسائی تصریح به این‌که علی‌بن المنذر، شیعی خالص ثقه است و این‌که ابن‌حاتم گفته: صدوق ثقه است و این‌که او از ابن فضیل و ابن عیینه و ولیدبن مسلم روایت می‌کند پس نسائی گواهی می‌دهد به این‌که وی شیعی خالص است. آنگاه به حدیث وی در صحیح احتجاج می‌کند. پس باید بدگویان ستمکار عبرت بگیرند. ابن المنذرﷺ در سنهٔ ۲۵۶ درگذشت.

۶۸ ـ (علی‌بن هاشم)بن البرید، ابوالحسن الکوفي الخزاز العائذي، یکی از مشایخ امام احمد است. وی را ابوداود یادکرده وگفته: ثقهٔ متشیع است. و ابن‌حبان گفته: علی‌بن هاشم، در تشیع غلو دارد. و جعفربن ابان گفته: از ابن نمیر شنیدم می‌گفت: علی‌بن هاشم در تشیع افراط دارد. و بخاری گفته: علی‌بن هاشم و پدر وی غالی بودند در مذهب خود.

(مؤلف گوید): و از این است که او را بخاری ترک کرده؛ ولی آن پنج نفر به وی احتجاج کرده‌اند(یعنی پنج نفر اصحاب صحاح). و ابن‌معین و غیر او وی را توثیق کرده‌اند و ابوداود وی را در اثبات ثقات شمرده و ابوزرعه گفته: صدوق است. و نسائی گفته: در وی باکی نیست. و ذهبی در میزان یادش نموده و آنچه از سخنان ایشان دربارهٔ وی گفتیم نقل نموده، و خطیب بغدادی در احوال علی‌بن هاشم از تاریخ خود روایت کرده از محمدبن محمدبن سلیمان الباغندی که گفته: علی‌بن المدینی گفت: علی‌بن هاشم‌بن البرید، صدوق بوده و اظهار تشیع می‌کرد و از محمدبن علی الاجری روایت کرده که گفت: ابوداود را پرسیدم از علی‌بن هاشم‌بن البرید؟ پس گفت: دربارهٔ او از عیسی‌بن یونس پرسیدند، گفت: خانواده تشیع‌اند، در آن جا دروغی نیست و از ابراهیم‌بن یعقوب جوزجانی روایت کرده که گفت: هاشم‌بن البرید و پسرش علی‌بن هاشم در مذهب بد خود غالی بودند آ هـ

(مؤلف گوید): با این همه آن پنج نفر به علی‌بن هاشم احتجاج کرده‌اند. و

حدیث وی را در نکاح در صحیح مسلم از هشام‌بن عروة و در استیذان از طلحة‌بن یحیی برگیر. از وی در صحیح مسلم ابومعمر اسماعیل‌بن ابراهیم و عبدالله‌بن عمربن ابان روایت کرده‌اند و نیز از وی احمدبن حنبل و دو پسر ابی شیبه و مردمی از طبقهٔ ایشان که علی‌بن هاشم استادشان بود روایت کرده‌اند. ذهبی گفته که: در سنهٔ ۱۸۱ وفات یافته(او گفته) پس شاید او پیش‌تر از همهٔ مشایخ احمد وفات یافته باشد آ ه.

۶۹ـ(عماربن زریق) الکوفي. وی را سلیمانی از رافضه شمرده، چنانچه ذهبی در احوال عمار از میزان به آن تصریح نموده و با وجود رفض وی مسلم و ابوداود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح مسلم از اعمش و ابواسحاق سبیعی و منصور و عبدالله‌بن عیسی برگیر. از وی نزد مسلم ابوالجواب و ابوالاحوص سلام و ابواحمد زبیری و یحیی‌بن آدم روایت کرده‌اند.

۷۰ـ(عماربن معاویه) یا ابن ابی‌معاویه و او را ابن‌خباب و گاهی ابن‌صالح گویند، الدهني البجلي الکوفي. ابو معاویه کنیه داشت از دلیران بود و در راه آل محمّدﷺ آزارش نموده‌اند، حتی این‌که بشربن مروان پی‌های پای وی را در تشیع برید و او شیخ هر دو سفیان و شعبه و شریک و ابار بود، از وی اخذ کرده‌اند و به وی احتجاج نموده‌اند. و وی را احمد و ابن‌معین و ابوحاتم و مردم توثیق کرده‌اند و مسلم و اصحاب سنن اربعه از وی روایت نموده‌اند. و ذهبی وی را یادکرده و آنچه ما نقل کردیم از احوال او نقل کرده و در میزان برای وی دو ترجمه بسته و تصریح به تشیع و وثاقت وی نموده و این‌که او ندانسته که کسی دربارهٔ او سخنی زده باشد مگر عقیلی و این‌که در وی هیچ جای عیبی نیست جز تشیع. و حدیث وی را در حج از ابی‌الزبیر از صحیح مسلم برگیر و در سنهٔ ۱۳۳ درگذشتﷺ.

۷۱ـ(عمروبن عبدالله) ابواسحاق السبیعي الهمداني الکوفي. الشیعي به نص ابن‌قتیبه در معارف خود و شهرستانی درکتاب ملل و نحل و از رؤس محدثین بود که

ناصبیان مذاهب ایشان را در فروع و اصول نمی‌پسندند؛ چراکه بر منوال اهل‌البیتﷺ سلوک می‌کردند و به پیروی ایشان در امور دینیه متعبد بودند و از این است که جوزجانی(چنانچه در ترجمهٔ زبید از میزان است) گروهی از مردم کوفه بودند که مردم مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند که ایشان سرهای محدثین کوفه بودند، مثل ابواسحاق و منصور و زبید الیامی و اعمش و غیر ایشان از اقران ایشان، که مردم به واسطهٔ صدق زبان‌های ایشان در حدیث، از ایشان چشم‌پوشی می‌کردند و توقف می‌کردند وقتی که حدیث را مرسلاً روایت می‌کردند.

(مؤلف گوید): از آنجاهایی که ناصبیان در آن توقف نموده‌اند از مراسیل ابی‌اسحاق آن است که عمروبن اسماعیل همدانی(چنانچه در ترجمهٔ وی است از میزان) روایت کرده از ابی اسحاق که گفت: «**قال رسول اللهﷺ: عليّ كشجرة أنا أصلها و عليّ فرعها و الحسن و الحسين ثمرها و الشيعة ورقها**؛ رسول خدایﷺ فرموده: علی مانند درختی است که من بیخ آنم و علی شاخهٔ آن است و حسن و حسین میوهٔ آنند و شیعه برگ آنند.»

و مغیره نگفته که اهل کوفه را همان ابواسحاق و اعمش شما به هلاکت انداختند، مگر به واسطهٔ این‌که آن دو نفر شیعی اخلاص‌کیش آل محمّدﷺ بودند و حافظ بودند آنچه را در سنت وارد شده از خصایص ایشانﷺ و هماناکه هر دو از دریاهای علم بودند و به امر خدای تعالی قوام بودند و به هر یک از ایشان، اصحاب صحاح سته و غیر ایشان احتجاج نموده‌اند و حدیث ابواسحاق را در هر یک از صحیحین از براءبن عازب و زیدبن ارقم و حارثةبن وهب و سلیمان‌بن صرد و نعمان بن بشیر و عبدالله‌بن یزیدخطمی و عمروبن میمون برگیر.

از وی در صحیحین شعبه و ثوری و زهیر و نوادهٔ وی یوسف‌بن اسحاق‌بن ابی‌اسحاق روایت کرده‌اند و ابن‌خلکان در وفیات گفته: در سه سال از خلافت عثمان باقی مانده متولد شده و در سنهٔ ۱۲۷ و گویند سنهٔ ۱۲۸ و گویند سنهٔ ۱۲۹

وفات یافته و یحیی‌بن معین و مدائنی گفته‌اند: در سنهٔ ۱۳۲ وفات یافته والله اعلم.

۷۲ـ (عوف‌بن ابی‌جمیلة) البصری، ابوسهل، معروف به اعرابی است و اعرابی‌الاصل نیست. وی را ذهبی یاد کرده در میزان خود و گفته: و او را عوف‌الصدق می‌خواندند و گویند اظهار تشیع می‌کرده و جماعتی وی را توثیق کرده‌اند. آنگاه از جعفربن سلیمان نقل کرده، قول به شیعی بودن او را و از پندار او نقل کرده قول به رافضی نبودن او را.

(مؤلف گوید): ابن‌قتیبه درکتاب معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده ـ از وی روح و هوذه و شعبة و نضربن شمیل و عثمان‌بن الهیثم و مردمی از طبقهٔ ایشان اخذ کرده‌اند. و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان بدو احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح بخاری از حسن و سعید و پسران ابی‌الحسن بصری و محمدبن سیرین و سیاربن سلامه برگیر ـ و حدیث وی در صحیح مسلم از نضربن شمیل است؛ اما حدیث وی از ابی‌رجاء عطاردی، پس در صحیحین موجود است. در سنهٔ ۱۴۶ درگذشت رحمه‌الله.

ف

۷۳ـ (الفضل‌بن دکین) و نام دکین عمروبن حمادبن زهیرالملائي الکوفي، معروف به ابی نعیم است، شیخ بخاری است در صحیح وی، وی را جماعتی از نقاد اهل علم، مثل ابن‌قتیبه در معارف از رجال شیعه شمرده‌اند و ذهبی در میزان خود گفته: الفضل‌بن دکین ابونعیم حافظ است و حجت جز این‌که اظهار تشیع می‌کند و نقل کرده که ابن‌جنید ختلی گفته: از ابن معین شنیدم می‌گفت: هرگاه ابونعیم کسی را یاد می‌کرد و می‌گفت: او نیکو است و ثنایش می‌گفت، پس او شیعی بوده و هرگاه می‌گفت: فلان مرجئی است، پس بدان که او صاحب سنت است و باکی به وی نیست.(ذهبی گفته) که این سخن دلالت دارد بر این‌که یحیی‌بن معین به مذهب ارجاء متمایل بود.

(مؤلف گوید؛) و هم دلالت دارد بر این‌که فضل، شیعی سختی بوده و ذهبی(در ترجمهٔ خالدبن مخلد از میزان خود) نقل کرده از جوزجانی قول به این‌که ابونعیم کوفی مذهب بود(یعنی تشیع) و بالجمله در شیعی بودن فضل‌بن دکین شکی نیست. و اصحاب صحاح سته به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیح بخاری از همام‌بن یحیی و عبدالعزیزبن ابی‌سلمة و زکریابن ابی‌زائده و هشام الدستوایی و اعمش و مسعر و ثوری و مالک و ابن عیینه و شیبان و زهیر برگیر؛ اما حدیث وی در صحیح مسلم از سیف‌بن ابی‌سلیمان و اسماعیل‌بن مسلم و ابی‌عاصم محمدبن ایوب ثقفی و ابی الغمیس و موسی‌بن علی و ابی‌شهاب موسی‌بن نافع و سفیان و هشام‌بن سعد و عبدالواحدبن ایمن و اسرائیل است.

از وی بخاری بلاواسطه روایت کرده و مسلم از وی به واسطهٔ حجاج‌بن الشاعر و عبدبن حمید و ابن ابی‌شیبه و ابی‌سعید الاشج و ابن نمیر و عبدالله الدارمی و اسحاق الحنظلی و زهیربن حرب روایت کرده. ولادت وی ۱۳۰ بود و شب سه شنبه سلخ شعبان ۲۱۰ در ایام معتصم درگذشت و ابن‌سعد در جزء ششم طبقات گفته که او ثقهٔ مأمون کثیرالحدیث و حجت بود.

۷۴ـ (فضیل‌بن مرزوق) الاغر الرواسي الکوفي أبوعبدالرحمن. ذهبی در میزان خود گفته: معروف به تشیع بود، نقل کرده قول به توثیق وی را از سفیان‌بن عیینه. و ابن معین(گفته) که: ابن عدی گفته: امیدوارم که به وی باکی نباشد. آنگاه از هیثم‌بن جمیل نقل کرده که گفته: فضیل‌بن مرزوق در زهد و فضل از ائمهٔ هدی بوده.

(مؤلف گوید): مسلم به حدیث وی از شقیق‌بن عقبه در صلوة احتجاج کرده و به حدیث وی از عدی‌بن ثابت در زکوة احتجاج کرده. از وی یحیی‌بن آدم و ابواسامة نزد مسلم در زکوة روایت کرده‌اند و از وی در سنن وکیع و یزید و ابونعیم و علی‌بن جعد و جماعتی از طبقهٔ ایشان روایت کرده‌اند. و زیدبن الحباب در روایت حدیث تا میر از وی بر وی دروغ بسته. در سنهٔ ۱۵۸ درگذشته.

۷۵ـ (فطربن خلیفه) الحناط الكوفي. عبدالله‌بن احمد از پدر خود حال فطربن خلیفه را پرسید، گفت: ثقهٔ صالح‌الحدیث است. حدیث وی، حدیث مرد باکیاست است، جز آنکه او اظهار تشیع می‌کند. عباس از ابن‌معین روایت کرده که فطربن خلیفه ثقهٔ شیعی است. و احمد گفته که: فطر پیش یحیی ثقه بوده؛ لیکن خشبی مفرط است.

(مؤلف گوید): و از این رو ابوبکربن عیاش گفت که: روایت از فطربن خلیفه را ترک نکردم، مگر به واسطهٔ بدی مذهب او(یعنی هیچ جای عیبی در وی نیست، جز آنکه مذهب او، مذهب شیعه است) و جوزجانی گفته: فطربن خلیفه منحرف است و جعفرالاحمر از او در مرض وی شنید که می‌گفت: خوش نداشتم که به جای هر مویی در تن من فرشته می‌بود که خدای تعالی را تسبیح می‌گفت به واسطهٔ محبت من به اهل البیت‌علیهم‌السلام. فطر از ابوالطفیل و ابووائل و مجاهد روایت می‌کند و از وی ابواسامة و یحیی‌بن آدم و قبیصه و جماعتی از آن طبقه اخذ کرده‌اند. احمد و غیر او، وی را توثیق کرده‌اند و ابوحاتم گفته: صالح‌الحدیث است. و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و بار دیگر گفته: او ثقهٔ حافظ کیّس است. و ابن‌سعد گفته: انشاء الله ثقه است. و ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و از احوال او و سخنان اهل علم دربارهٔ وی آنچه را ما یاد کردیم نقل کرده و چون ابن‌قتیبه در معارف خود رجال شیعه را ذکر کرده، فطر را از ایشان شمرده. و بخاری در صحیح خود حدیث فطر را از مجاهد روایت کرده. و ثوری پیش بخاری در ادب از فطر روایت کرده. و اصحاب سنن اربعه و غیر ایشان از فطر روایت کرده‌اند، در سنهٔ ۱۵۳ درگذشته.

م

۷۶ـ (مالک‌بن اسماعیل)بن زیادبن درهم، ابوغسانی الكوفي الهندي. شیخ و استاد بخاری است در صحیح وی. ابن‌سعد در صفحهٔ ۲۸۲ از جزء ششم طبقات خود وی را یاد کرده و آخر چیزی که از احوال او گفته این است که: ابن‌غسان ثقهٔ

صدوق متشیع، شدیدالتشیع بود. و ذهبی وی را در میزان یاد کرده به چیزی که دلالت بر عدالت و جلالت وی دارد و این‌که او مذهب تشیع را از شیخ خود حسن‌بن صالح اخذ کرده. و این‌که ابن معین گفته: در کوفه از ابوغسان محکم‌تری نیست. و این‌که ابوحاتم گفته: در کوفه از وی محکم‌تری ندیدم، نه ابونعیم و نه غیر او. او را فضل و عبادت است. وقتی که به او نگاه می‌کردم، می‌دیدم که گویا از قبر بیرون شده، بر وی دو سجاده بود(یعنی بر پیشانی وی، دو جا اثر سجده داشت).

(مؤلف گوید): بخاری از وی در چند جا از صحیح خود بلاواسطه روایت کرده و از وی مسلم در صحیح، به واسطهٔ هارون‌بن عبدالله حدیثی در حدود روایت کرده؛ اما مشایخ وی پیش بخاری، پس ابن عیینه و عبدالعزیزبن ابی‌سلمة و اسرائیل هستند و بخاری و مسلم از وی از زهیربن معاویه اخذ کرده‌اند، در کوفه سنهٔ ۲۱۹ درگذشته.

۷۷ـ (محمدبن خازم[1]) المعروف بأبي معاوية الضرير التميمي الكوفي. ذهبی در میزان خود گفته(محمدبن خازم ع) الضریر[2] ثقهٔ ثبت است. سخنی دربارهٔ وی ندانستم که باعث ضعف او باشد مطلقاً، حال او در باب کنیه‌ها بیاید. و در وقتی که در باب کنیه‌ها یادش کرده گفته: ابومعاویه ضریر یکی از ائمهٔ اعلام ثقات است تا آنکه گفته که حاکم گفته: شیخان(یعنی بخاری و مسلم) به وی احتجاج کرده‌اند و از وی غلو یعنی غلو در تشیع مشهور شده.

(مؤلف گوید): اصحاب صحاح سته به وی احتجاج کرده‌اند و ذهبی بر نام وی ع نهاده اشاره به اجماع ایشان بر احتجاج به وی. و حدیث وی را در صحیحین بخاری و مسلم از اعمش و هشام‌بن عروة برگیر. وی را احادیث دیگری است در

۱ـ به خاء معجمه است و کسی که ابن حازم به حاء مهمله گفته به غلط رفته(مؤلف).

۲ـ ضریر ـ بضاد معجمه و دو رآء مهمله و یاء تحتانیه به وزن امیر ـ: یعنی نابیناست و بیمار لاغر و هر چه به او ضرری رسیده هم ضریر گویند و اغلب به معنی اول اطلاق می‌شود(مترجم).

صحیح مسلم، از جماعتی از اثبات ثقات. علی‌بن المدینی و محمدبن سلام و یوسف‌بن عیسی و قتیبه و مسدد در صحیح بخاری، از وی روایت کرده‌اند و در صحیح مسلم سعید واسطی و سعیدبن منصور و عمرو الناقد و احمدبن سنان و ابن نمیر و اسحاق حنظلی و ابوبکربن ابی‌شیبه و ابوکریب و یحیی‌بن یحیی و زهیر از وی روایت کرده‌اند؛ اما موسی الزمن در هر دو صحیح از وی روایت کرده است. ابومعاویه سنهٔ ۱۱۳ متولد شده و سنهٔ ۱۹۵ درگذشته ﷺ.

۷۸ـ (محمدبن عبدالله) الضبی الطهانی النیشابوری. وی ابوعبدالله الحاکم، امام الحفاظ و المحدثین و صاحب تصانیفی است که شاید به هزار جزء برسد. در سفر علمی خود شهرها رفته و از دو هزار شیخ تقریباً سماع کرده و بزرگان عصر وی مثل صعلوکی و امام ابن فورک و سایر پیشوایان بر خویش مقدمش می‌داشتند و حق فضل وی را مراعات می‌نمودند و حرمت فراوان او می‌شناختند و در امامت وی ارتیابی نداشتند و هرکس از محدثین اهل سنت بعد از وی آمده‌اند، عیال بر وی‌اند و او از ابطال شیعه و خدام شریعت است و به مراجعه ترجمهٔ وی به کتاب تذکرةالحفاظ ذهبی همهٔ آنها را خواهی دانست و در میزان هم وی را ترجمه نموده و گفته: امام صدوق است. و تصریح کرده بر این‌که وی شیعی مشهور و از ابن طاهر نقل کرده که گفت: ابواسماعیل عبدالله انصاری را پرسیدم از حاکم ابوعبدالله، گفت: امام در حدیث است و رافضی خبیث. و ذهبی برای وی شقشقه‌هایی [1] شمرده، از آن جمله از قول وی است که حضرت مصطفی ﷺ ناف بریده و ختنه شده تولد شده است و از آن جمله آنکه علی ؑ وصی است. ذهبی گفته: اما صدق او فی نفسه و معرفت او به این کار امری است مجمع علیه. در ربیع الاول سنهٔ ۳۲۱ تولد

۱ـ شقشقه ـ به کسر هر دو شین و سکون قاف اول و فتح دوم ـ: ریه مانندی است که شتر در وقت مستی از دهان بیرون کند و اطلاق می‌شود به سخنانی که گویندهٔ آن بی‌مبالات باشد و به صدق و کذب آن اعتنا نکند، چنانچه در تاج العروس است(مترجم).

شده و در صفر ۴۰۵ درگذشته ﷺ.

۷۹ـ (محمدبن عبیدالله)بن أبي‌رافع المدني. او و پدرش عبیدالله و برادرانش فضل و عبدالله پسران عبیدالله و جدّ وی ابورافع و عموهایش رافع و حسن و مغیرة و علی و اولاد و احفاد ایشان، همگی از گذشتگان صالح شیعه و ایشان را مؤلفاتی است که دلالت بر رسوخ قدم ایشان در تشیع دارد. و آن را در مقصد دوم از فصل دوازدهم فصول مهمهٔ خود یاد نمودیم؛ اما این محمد، او را ابن عدی یاد کرده و گفته:(چنانچه در آخر ترجمهٔ وی از میزان است) او در عداد شیعهٔ کوفه است و آنجا که ذهبی او را ترجمه نموده در میزان خود، بر نام وی ت ق نهاده، اشاره به کسانی که از اصحاب سنن از وی روایت کرده‌اند و ذکر کرده که او از پدرش از جدش روایت می‌کند و این‌که مندل و علی‌بن هاشم از وی روایت می‌کنند.

(مؤلف گوید): و از وی نیز حبان‌بن علی و یحیی‌بن یعلی و غیر ایشان روایت می‌کنند. و گاهی محمدبن عبیدالله از برادر خود عبدالله بن عبیدالله روایت نموده، چنانچه صاحبان تتبع می‌دانند و طبرانی در معجم کبیر خود بالاسناد به محمدبن عبیدالله‌بن ابی‌رافع از پدرش از جدش روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «**أوّل من یدخل الجنّة أنا و أنت و الحسن و الحسین و ذرارینا خلفنا و شیعتنا عن أیماننا و شمائلنا**؛ کسی که داخل بهشت می‌شود من و تو و حسن و حسین و اولاد ما پشت سر ما و شیعهٔ ما از راست و چپ ما باشند.» ا هـ.

۸۰ ـ (محمدبن فضیل)بن غزوان، أبوعبدالرحمن الکوفي. ابن قتیبه در کتاب معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده و ابن‌سعد در ص ۲۷۱ جزء ششم طبقات خود دربارهٔ وی گفته: او ثقهٔ صدوق کثیرالحدیث شیعی بوده و برخی از ایشان به وی احتجاج نمی‌کنند. ا هـ و ذهبی در باب کسانی که به پدر شناخته شده‌اند، از اواخر میزان گفته: صدوق شیعی است و در محمدها هم گفته: صدوق مشهور است و ذکر کرده که احمد گفته: وی حسن‌الحدیث شیعی است و این‌که

ابوداود گفته: شیعی سوخته شده است. و این‌که او صاحب حدیث و معرفت بود و این‌که قرآن را بر حمزة خوانده و این‌که او را تصانیفی است و این‌که وی را ابن‌معین توثیق و احمد تحسین کرده و نسائی گفته: به وی باکی نیست.

(مؤلف گوید): اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند و حدیث وی را در صحیحین بخاری و مسلم از پدر وی فضیل و اعمش و اسماعیل‌بن ابی خالد و جماعتی از آن طبقه برگیر. و از وی پیش بخاری محمدبن نمیر و اسحاق حنظلی و ابن ابی‌شیبة و محمدبن سلام و قتیبه و عمران‌بن میسرة و عمروبن علی و پیش مسلم عبدالله‌بن عامر و ابوکریب و محمدبن طریف و واصل‌بن عبدالاعلی و زهیر و ابوسعید الاشج و محمدبن یزید و محمدبن المثنی و احمد الوکیعی و عبدالعزیزبن عمربن ابان روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۱۹۵ و گویند ۹۴ در کوفه درگذشته.[1]

۸۱ ـ (محمدبن مسلم) الطائفی. از مبرزین در اصحاب حضرت ابوعبدالله الصادق(ع) بود. شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی درکتاب رجال شیعه یادش کرده و حسن‌بن علی‌بن داود، در باب ثقات مختصر خود وی را یاد کرده. و ذهبی از یحیی‌بن معین و غیره، قول به وثاقت او را نقل نموده و این‌که قعنبی و یحیی‌بن یحیی و قتیبه از وی روایت کرده‌اند و این‌که عبدالرحمن‌بن مهدی، محمدبن مسلم را یادکرده و گفته: کتاب‌های او صحیح است و این‌که معروف‌بن واصل گفته: سفیان ثوری را دیدم پیش روی محمدبن مسلم الطائفی که از وی می‌نوشت.[2]

(مؤلف گوید): کسی که وی را ضعیف شمرده همان به واسطهٔ تشیع وی را ضعیف شمرده؛ لیکن تضعیف ایشان وی را به وی زیانی نرسانده. این حدیث او و از

۱ـ در رجال ابوعلی آورده که از سمعانی منقول است که وی در تشیع غلو دارد و وی استاد احمدبن حنبل و اسحاق‌بن راهویه است(مترجم).

۲ـ یعنی از وی حدیث یا مسائل شرعیه و غیرها اخذ می‌کرده و می‌نوشته(مترجم).

عمروبن دینار در وضو در صحیح مسلم موجود است. و از وی(چنانچه در طبقات ابن‌سعد در ترجمهٔ وی است) وکیع‌بن الجراح و ابونعیم و معن‌بن عیسی و غیر ایشان اخذ کرده‌اند. در سنهٔ ۱۷۷ درگذشته(ره) و در همین سال همنام وی محمدبن مسلم‌بن جماز در مدینه فوت شده و ایشان دو نفرند که ابن سعد در جزء پنجم طبقات خود ترجمه نموده.

۸۲ ـ (محمدبن موسی)بن عبدالله الفطري المدني. وی را ذهبی در میزان خود ایراد کرده و نص ابوحاتم را بر تشیع وی نقل نموده و از ترمذی توثیق او را روایت کرده، بر نام وی رمز مسلم و اصحاب سنن نهاده، اشاره به احتجاج ایشان به وی و حدیث وی را در اطعمه از صحیح مسلم که آن را عبدالله‌بن عبدالله‌بن ابی طلحه روایت می‌کند برگیر. و وی را از مقبری و جماعتی از طبقهٔ وی روایت است. و از وی ابن ابی‌فدیک و ابن مهدی و قتیبه و جماعتی از طبقهٔ ایشان روایت کرده‌اند.

۸۳ ـ (معاویة‌بن عمار) الذهبي البجلي الكوفي. در میان اصحاب ما بزرگوار و مقدم بود نزد ایشان و کبیر الشأن، عظیم المحل و ثقه بود و پدر وی عمار پیشوا بود کسی راکه به وی تأسی نماید و مثال بود در ثبات بر مبادی حق و مثلی بود که او را خدا برای صبرکنندگان بر رنج در راه او زده. بعضی از طاغیان ستمکار پی پاهای وی را در تشیع بریدند(چنانچه در احوال وی یاد کردیم) پس نترسید و شکسته نشد و سستی نکرد تا از دنیا رفت در حالتی که صابر بود و اجر و مزد از خدای تعالی چشم داشت. و این پسر او معاویه بر طریقهٔ وی بود. و پسر سرّ پدر وی در وی است. و کسی که به پدر خود شباهت دارد ستم نکرده. صحبت دو امام خود را حضرت صادق و حضرت کاظم(ع) درک کرده، پس از حاملان علوم ایشان بود و وی را در آن کتاب‌هاست که روایت کرده‌اند به ما آنها را بالاسناد به سوی او و از اصحاب ما ابن ابی‌عمیر و غیر او از وی روایت نموده‌اند. و مسلم و نسائی به وی احتجاج کرده‌اند و حدیثه او در حج صحیح مسلم از زبیر است. و از وی پیش مسلم یحیی‌بن

یحیی و قتیبه روایت کرده‌اند. وی را از پدرش عمار و از جماعتی از آن طبقه، روایت‌هایی است که در مسانید اهل سنت موجود است. در سنهٔ ۱۷۵ درگذشته﵀.

۸۴ ـ (معروف‌بن خربوذ) الکرخي. وی را ذهبی در میزان خود ایراد کرده و توصیف نمود به این‌که او صدوق شیعی است و بر نام وی رمز بخاری و مسلم و ابوداود نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی ذکر کرده که او را از ابوالطفیل روایت می‌کند و گفته که: وی قلیل‌الحدیث است. از وی ابوعاصم و ابوداود و عبیدالله‌بن موسی و دیگران حدیث نموده‌اند و از ابوحاتم نقل کرده که گفت: حدیث او نوشتنی است.

(مؤلف گوید): ابن خلکان در وفیات گفته که: او از موالی علی‌بن موسی الرضا﵇ است، آنگاه لختی او را ثنا گفته و از وی حکایتی نقل کرده که در آن حکایت او گفت(یعنی معروف گفته) و به خدای تعالی روی آوردم و آنچه بر آن بودم، همه را ترک گفتم مگر خدمت مولای من علی‌بن موسی الرضا﵇ را الخ. و ابن‌قتیبه در کتاب معارف خود آنجا که رجال شیعه را آورده، معروف را از ایشان شمرده. مسلم به معروف احتجاج کرده و حدیث وی را در حج صحیح از ابوالطفیل برگیر. در سنهٔ ۲۰۰ در بغداد درگذشت و قبر وی معروف و زیارتگاه است و سری سقطی از شاگردان وی باشد.

۸۵ ـ (منصوربن المعتمر)بن عبدالله‌بن ربیعةالسلمي الکوفي. از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق﵉ است. و وی را از هر دو بزرگوار روایاتی است، چنانچه صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال بر آن تصریح کرده و ابن قتیبه وی را در معارف خود، از رجال شیعه شمرده و جوزجانی وی را از محدثانی شمرده که مردم مذاهب ایشان را در اصول دین و فروع آن نمی‌پسندند؛ چه ایشان در آنها

متعبدند به آنچه از آل محمّدﷺ رسیده، آنجا که گفته[1]: اشخاصی از اهل کوفه بودند که مردم، مذاهب ایشان را نمی‌پسندیدند و ایشان سران محدثان کوفه بودند، مثل ابواسحاق و منصور و زبیدالیامی و اعمش و غیر ایشان از اقران ایشان که مردم چشم‌پوشی از ایشان می‌کردند، به واسطهٔ صدق زبان‌های ایشان در حدیث، الخ.

(مؤلف گوید):از این راستگویان چه در دل دارند؟ آیا از تمسک ایشان به ثقلین، یا از سواری ایشان به کشتی نجات، یا از دخول ایشان به شهر علم پیغمبرﷺ از دروازهٔ آن(باب حطه)، یا از پناه بردن ایشان به امان اهل زمین، یا از نگهداری ایشان رسول خدایﷺ را در عترت او، یا از خشوع ایشان خدای را عزّوجلّ و گریهٔ ایشان از ترس او تعالی، چنانچه از رفتار ایشان مأثور است، حتی این‌که ابن‌سعد گفته: آنجا که ترجمهٔ منصور نموده در صفحهٔ ۲۳۵، جزء ششم طبقات خود که از گریه به سبب ترس خدای‌تعالی اعمش[2] شد(او گفته) که پارچه داشت که اشک دیدگان خود به آن خشک می‌نمود.(او گفته) وگمان کرده‌اند که او شصت سال روزه داشت و شب زنده‌داری کرد الخ. پس آیا چنین کسی بر مردم سنگین و نزد ایشان مذموم باید باشد؛ ولیکن ما به مردمانی مبتلا شده‌ایم که انصاف ندارند **«فإنّا لله و إنّا إلیه راجعون.»**

ابن‌سعد در ترجمهٔ منصور از حمادبن زید روایت کرده که گفت: منصور را به مکه دیدم و گمان می‌کنم او را که از این فرقهٔ خشبیه باشد و گمان نمی‌کنم او را که دروغ می‌گفته.

(مؤلف گوید): بیا ببین این استخفاف و تحامل و تحقیر و دشمنی آشکار را از

۱ـ چنانچه در ترجمهٔ زبیدالیامی است از میزان. و این کلمه از جوزجانی در احوال زبید و اعمش و ابواسحاق ما ذکر کردیم و بر آن تعلیقاتی قابل مراجعه نوشته‌ایم(مؤلف).

۲ـ اعمش ـ به وزن احمر ـ: کسی است که چشم او کم‌بین و ضعیف و اشک‌ریزان باشد(مترجم).

میانهٔ این کلمه به تمام مظاهر و چه سخت است دهشت من نزد اطلاع بر سخن وی(گمان نمی‌کنم او را که دروغ می‌گفته) عجب، عجب، گویا دروغ گفتن از لوازم دوستان آل محمّدﷺ است و گویا منصور در راستگویی برخلاف اصل سلوک کرده و گویا ناصبیان برای شیعهٔ آل محمّدﷺ نامی پیدا نکرده‌اند که بر ایشان اطلاق کنند، جز القاب پست مثل خشبیه و ترابیه و رافضیه و مانند آن وگویا ایشان سخن خدای تعالی را نشنیده‌اند: **«و لاتنابزوا بالألقاب بئس الإثم الفسوق بعد الإيمان»** و ابن قتیبه درکتاب معارف خود خشبیه را ذکر کرده وگفته: آنها از رافضه‌اند. ابراهیم الاشترکه به عبیدالله‌بن زیاد برخورده بود و بیشتر یاران ابراهیم با چوب بودند، پس خشبیه نامیده شوند. ا ه.

(مؤلف گوید): همانا که به این لقب نخواندند ایشان را، مگر برای توهین و استخفاف و به قوت اسلحهٔ ایشان؛ لیکن همین خشبیه به چوب‌های خود گذشتگان نواصب را کشتند؛ یعنی ابن‌مرجانه، و بیخ آن سرکشان وکشندگان آل محمدﷺ راکندند: **«و قطع دابر الذين ظلموا و الحمد لله ربّ العالمين»** پس باکی نه به این لقب شریف و نه به لقب ترابیه نسبت به ابوتراب نیست؛ بلکه ما را به آن شرف و فخر باشد. قلم، ما را از مطلب دور نمود، پس برگردیم سر مطلب، پس می‌گوییم: همه متفق الکلمه‌اند بر احتجاج به منصور و از این رو اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند، با علم به تشیع وی و حدیث وی را در صحیحین - بخاری و مسلم - از هر دو(بخاری و مسلم) شعبه و ثوری و ابن عیینه و حمادبن زید و غیر ایشان از بزرگان آن طبقه روایت کرده‌اند. ابن‌سعد گفته که: منصور در آخر سنهٔ ۱۳۲ وفات یافته.(گفته)که: او ثقه و مأمون وکثیرالحدیث و بلند مرتبه بودﷺ.

۸۶ -(المنهال‌بن عمرو) الكوفي التابعي. از مشاهیر شیعهٔ کوفه است و از این رو وی را جوزجانی ضعیف شمرده و گفته: او بد مذهب است و همچنین ابن‌حزم

دربارهٔ وی سخن رانده و یحیی‌بن سعید او را طعن کرده و احمدبن حنبل گفته: ابوبشر محبوب‌تر و موثق‌تر باشد پیش من از منهال. و با وجود علم به تشیع وی و تظاهر وی به آن خصوصاً در ایام مختار در صحت حدیث وی شکی نکرده‌اند و از وی شعبه و مسعودی و حجاج‌بن ارطاة و مردمی از طبقهٔ ایشان اخذ کرده‌اند. و ابن‌معین و احمد عجلی و غیر ایشان توثیقش نموده‌اند. و ذهبی وی را در میزان یاد کرده و سخنان ایشان را دربارهٔ وی نقل کرده و بر نام وی رمز بخاری و مسلم نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی. و حدیث وی را در صحیح بخاری از سعیدبن جبیر برگیر. و از وی در تفسیر صحیح بخاری زیدبن ابی‌انیسه و در انبیاء منصوربن المعتمر روایت کرده‌اند.

۸۷ -(موسی‌بن قیس) الحضرمي. کنیهٔ ابومحمد دارد. عقیلی وی را از غالیان در رفض شمرده. و او را سفیان از ابوبکر و علی پرسید؟ گفت: پیش من علی محبوب‌تر است. و موسی روایت می‌کرد از سلمةبن کهیل از عیاض‌بن عیاض از مالک‌بن جعونه که گفت: از ام‌سلمه شنیدم می‌گفت: **«عليّ على الحق، فمن تبعه فهو على الحقّ و من تركه ترك الحق عهداً معهوداً؛ علی بر حق است، پس هرکه پیروی او کند، او بر حق باشد و هر که او را ترک کند، حق را ترک کرده، عهدی است معهود.»**

آن را ابونعیم فضل‌بن دکین از موسی‌بن قیس روایت کرده. موسی در فضل اهل‌البیتﷺ احادیث صحیحه‌ای روایت کرده که عقیلی را ناخوش آمده، پس دربارهٔ وی گفته آنچه گفته.

اما ابن‌معین موسی را توثیق کرده و به وی ابوداود و سعیدبن منصور در سنن خودشان احتجاج نموده‌اند. و ذهبی در میزان وی را ترجمه کرده و هر چه ما از آنها نقل کردیم در احوال وی آورده. و حدیث وی را در سنن از سلمةبن کهیل و حجربن عنبسة برگیر. و از وی فضل‌بن دکین و عبدالله‌بن موسی و غیر ایشان از موثقین روایت نموده‌اند. در ایام منصور درگذشتﷺ.

ن

۸۸ ـ (نفیع‌بن الحارث) ابوداود النخعي الكوفي الهمداني السبيعي. عقیلی گفته: در رفض غلو داشت. و بخاری گفته: دربارهٔ وی حرف می‌زنند(به جهت تشیع وی).

(مؤلف گوید): از وی سفیان و همام و شریک و طایفه‌ای از بزرگان آن طبقه اخذ کرده‌اند و ترمذی در صحیح خود به وی احتجاج کرده و اصحاب مسانید از وی روایت کرده‌اند. و حدیث وی را نزد ترمذی و غیر او، از انس‌بن مالک و ابن‌عباس و عمران‌بن حصین و زیدبن ارقم برگیر. و ذهبی وی را ترجمه نموده و آنچه ما از حالات وی یاد کردیم یاد کرده.

۸۹ ـ (نوح‌بن قیس)بن رباح الحُداني وگویند الطاحي البصري. ذهبی وی را در میزان خود یاد کرده و گفته: صالح‌الحدیث است و گفته: احمد و ابن‌معین توثیقش نموده‌اند و گفته که: ابوداود گفته: اظهار تشیع می‌کند. و نسائی گفته: به وی باکی نیست. و ذهبی بر نام وی، رمز مسلم و اصحاب سنن نهاده. اشاره به این‌که او از رجال صحاح ایشان است و او را در اشربهٔ صحیح مسلم حدیثی است که آن را از ابن‌عون روایت می‌کند و هم در لباس صحیح مسلم حدیثی است که از برادر خود خالدبن قیس روایت می‌کند. از وی نزد مسلم نصربن علی و نزد غیر مسلم ابوالاشعث و جماعتی از طبقهٔ وی روایت کرده‌اند. و نوح را از ایوب و عمروبن مالک و جماعتی روایت است.

ه

۹۰ـ (هارون‌بن سعد) العجلي الكوفي. وی را ذهبی یاد کرده و بر نام وی رمز مسلم نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال اوست. آنگاه در وصف او گفته که: فی نفسه صدوق است؛ لکن رافضی پر بغض است. و عیاض از ابن‌معین روایت کرده که او گفته: هارون‌بن سعد از غالیان در تشیع است. او را از عبدالرحمن‌بن ابی‌سعد

الخدری روایت است. و محمدبن ابی حفص عطار و مسعودی و حسن‌بن حی از وی روایت دارند.

(مؤلف گوید): حدیثی در صفت دوزخ از صحیح مسلم به یاد دارم که آن را حسن‌بن صالح از هارون‌بن سعد عجلی از سلمان روایت می‌کند.

۹۱ـ(هاشم‌بن البريد)بن زيد أبوعلي الكوفي. ذهبی یادش کرده و بر نام وی رمز ابوداود و نسائی نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال صحیحین ایشان است. و از ابن‌معین و غیر او توثیق وی را نقل کرده، با وجود گواهی دادن او بر رافضی بودن وی، و از احمد نقل کرده که گفته: به وی باکی نیست.

(مؤلف گوید): هاشم از زیدبن علی و مسلم بطین روایت می‌کند و از وی خریبی و پسر وی علی‌بن هاشم(آنکه او را در باب خودش ذکر نمودیم)[1] و جماعتی از بزرگان روایت می‌کنند و ابن هاشم از خانوادهٔ تشیع است که از آنچه ما در احوال علی‌بن هاشم که در همین کتاب ذکرکرده‌ایم دانسته می‌شود.

۹۲ـ (هبیرةبن بریم) الحميري صاحب عليّ‌ؑ. در دوستی آن حضرت و اختصاص به آن حضرت نظیر حارث باشد. ذهبی در میزان خود یادش کرده و بر نام وی رمز اصحاب سنن نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال اسانید ایشان است. آنگاه از احمد نقل کرده، این‌که او گفته: باکی به حدیث وی نیست و او پیش ما محبوب‌تر از حارث باشد. و ذهبی گفته که: ابن‌خراش گفته: ضعیف است و بر کشتگان صفین اجهاز[2] می‌نمود و جوزجانی گفته که: مختاری[3] بود و در روز جنازه برکشتگان اجهاز می‌نمود آ ه.

(مؤلف گوید): شهرستانی در ملل و نحل وی را از رجال شیعه شمرده و این از مسلمات است و حدیث وی از علی‌ؑ در سنن ثابت است که آن را از وی

۱ـ در حرف عین به عنوان علی‌بن هاشم شمارهٔ ۶۸(مترجم).
۲ـ اجهاز: کشتن زخمدار.
۳ـ یعنی از یاران مختار و هواخواهان وی بود.

ابواسحاق و ابوفاخته روایت می‌کنند.

۹۳ـ (هشام‌بن زیاد) ابوالمقدام البصري. شهرستانی در ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده و ذهبی او را به نام او در حرف هاء و به کنیهٔ او در باب کنیه‌ها در میزان خود ذکرکرده و بر عنوان وی درکنیه‌ها ت ق نهاده، اشاره به‌کسانی که به وی اعتماد نموده‌اند از اصحاب سنن. و حدیث وی را در صحیح ترمذی و غیر او از حسن و قرضی برگیر. شیبان‌بن فروخ و قواریری و دیگران از وی روایت می‌کنند.

۹۴ـ (هشام‌بن عماد)بن نصیربن میسرة، ابوالولید. و گویند: الضفري الدمشقي. او شیخ و استاد بخاری است در صحیح او. ابن‌قتیبه وی را از رجال شیعه شمرده، آنجاکه جماعتی از ایشان را در باب فرق از معارف خود یادکرده. و ذهبی در میزان، در وصف اوگفته که: امام و خطیب و مقری و محدث و عالم دمشق است. صدوق و بسیار حدیث است. او راست چیزی که انکارکرده می‌شود.

(مؤلف گوید): بخاری از وی بلاواسطه در باب کسی که مهلت دهد تنگدستی را ازکتاب بیوع صحیح خود روایت کرده و در جاهای دیگر که از ارباب تتبع آنها را می‌دانند. و گمان می‌کنم از آنجاها کتاب مغازی و کتاب اشربه و باب فضایل اصحاب النبي ﷺ است. هشام از یحیی‌بن حمزه و صدقه‌بن خالد و عبدالحمیدبن ابی‌العشرین و غیر ایشان روایت می‌کند. در میزان گفته که: از وی مردم بسیاری حدیث کرده‌اند که شدّ رحال به سوی وی نموده‌اند در قرائت و حدیث و از وی ولیدبن مسلم حدیث کرده و وی از شیوخ اوست و او از ابی‌لهیعه روایت بالاجازه نموده. عبدان گفته: در دنیا مانند وی نبوده و دیگری گفته: هشام فصیح و بلیغ و زبان آور کثیرالعلم بود.

(مؤلف گوید): که اعتقاد داشت که الفاظ قرآن آفریدهٔ خدای تعالی است، مثل غیر وی از شیعه، پس به احمد از آن چیزی رسید، پس گفت:(چنانچه در ترجمهٔ هشام از میزان است) وی را سبک عقل می‌دانم خدایش بکشاد! و احمد بر کتابی

از(تألیفات) هشام اطلاع یافت که در دیباچهٔ آن گفته: «**الحمد الله الذي تجلّی لخلقه بخلقه**؛ سپاس خدایی را که تجلّی فرمود برای آفریدگان، به آفریدگان خود.» پس [1] برخاست و نشست و برق و رعدی زد و امر نمود کسانی راکه پشت سر هشام نماز خوانده بودند تا نماز خویش دوباره خوانند، با این‌که در سخن هشام از تنزیه خدای تعالی از دیده شدن و تقدیس او تعالی از چگونگی و مکان و بزرگ شمردن آیات او تعالی در آفریدگان چیزی است که بر صاحبدلان پوشیده نیست. پس این سخن وی بر حد قول آن کسی است که گفته: «**و في كلّ شيء له آية**؛ و در هر چیزی خداوند تعالی را آیت و نشانه‌ای است.» بلکه سخن وی به مراتب عظیم‌تر و بلیغ‌تر است؛ لیکن علمایی که اقران هم‌اند، دربارهٔ یکدیگر سخنانی به حسب اجتهاد خود می‌زنند. هشام در سنهٔ ۱۵۳ تولد شده و در آخر محرم سنهٔ ۲۴۵ درگذشته ﷺ.

۹۵ـ (هشیم‌بن بشیر)بن القاسم‌بن دینار السلمي الواسطي، ابومعاویه. اصل وی از بلخ است و جدّ وی قاسم برای تجارت در واسط منزل کرده بود. ابن‌قتیبه در معارف خود، وی را از رجال شیعه شمرده و او شیخ امام احمدبن حنبل و سایر اهل طبقهٔ اوست. ذهبی وی را در میزان یادکرده با رمز به احتجاج اصحاب صحاح سته به وی و صفت او به حافظ نموده و گفته که: او یکی از اعلام است. از زهری و حصین‌بن عبدالرحمن شنیده و از وی یحیی القطان و احمد و یعقوب دورقی و مردم بسیاری روایت نموده‌اند. آ هـ.

(مؤلف گوید): و حدیث وی را در هر یک از صحیحین ـ بخاری و مسلم ـ از حمید طویل و اسماعیل‌بن ابی‌خالد و ابی‌اسحاق شیبانی و جماعتی برگیر ـ از وی پیش هر دو(بخاری و مسلم) عمر و ناقد و عمروبن زرارة و سعیدبن سلیمان روایت کرده‌اند ـ و از وی پیش بخاری عمروبن عوف و سعدبن النضر و محمّدبن نبهان و

۱ـ عرب گوید: «قام و قعد و ارعدوا برق؛ برخاست و نشست و برق و رعدی زد.»کنایت از آنکه در بارهٔ وی سخن زشت گفت و تهدید وی نمود.(مترجم)

علی‌بن المدینی و قتیبه روایت کرده‌اند و از وی نزد مسلم احمدبن حنبل و شریح و یعقوب دورقی و عبدالله‌بن مطیع و یحیی‌بن یحیی و سعیدبن منصور و ابن ابی‌شیبه و اسماعیل‌بن سالم و محمدبن الصباح و داودبن رشید و احمدبن منیع و یحیی‌بن ایوب و زهیربن حرب و عثمان‌بن ابی شیبه و علی‌بن حجر و یزیدبن هارون روایت کرده‌اند. در بغداد سنهٔ ۱۸۳ درگذشت در ۷۹ سالگی.

و

۹۶ـ (وکیع‌بن الجراح)بن ملیح‌بن عدي الرواسي الکوفي، به سفیان پسرش کنیه دارد[1] از قیس غیلان است. ابن‌قتیبه در معارف خود وی را از رجال شیعه شمرده و ابن المدینی در تهذیب خود تصریح کرده که در وکیع تشیعی است. و مروان‌بن معاویه شک نداشت در این‌که وکیع رافضی است. یحیی‌بن معین یک بار بر مروان بن معاویه داخل شد، پس پیش وی لوحی یافت که در او بود فلان چنین است، فلان چنین است و از آن جمله این بود که: وکیع رافضی است. پس ابن‌معین به وی گفت: وکیع بهتر است از تو.

گفت: از من؟

گفت: آری.

ابن‌معین گفت: این سخن به وکیع رسید، پس گفت: هماناکه یحیی صاحب[2] ماست. و از احمدبن حنبل پرسیدند: وقتی که وکیع و عبدالرحمن‌بن مهدی اختلاف کردند، سخن کدام یک را بگیریم؟ پس سخن عبدالرحمن را ترجیح داد به جهت اموری و از جملهٔ آنها این است که گذشتگان از وی در سلامت هستند(برخلاف وکیع‌بن الجراح).

(مؤلف گوید): تأیید می‌کند آن را آنچه ذهبی ایراد کرده در ترجمهٔ حسن‌بن

۱ـ یعنی کنیه‌اش ابوسفیان است. ۲ـ یعنی از ماست و با ما همراهی دارد.

صالح که وکیع می‌گفت: حسن‌بن صالح نزد من پیشواست. پس به وی گفتند: همانا او بر عثمان رحمت نمی‌فرستد.

در پاسخ گفت: مگر تو بر حجاج رحمت می‌فرستی. از آنجایی که عثمان را مانند حجاج قرار داد. و ذهبی در میزان خود وی را یاد کرده، از حالات وی آنچه شنیدی نقل نموده ـ اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج نموده‌اند. و حدیث وی را در صحیحین ـ بخاری و مسلم ـ از اعمش و ثوری و شعبه و اسماعیل‌بن ابی‌خالد و علی‌بن المبارک برگیر. از وی پیش هر دو اسحاق حنظلی و محمدبن نمیر روایت کرده‌اند. و از وی پیش بخاری عبدالله الحمیدی و محمدبن سلام و یحیی‌بن جعفربن اعین و یحیی‌بن موسی و محمدبن مقاتل روایت کرده‌اند و از وی پیش مسلم زهیر و ابن ابی شیبه و ابو کریب و ابوسعید ابتج و نصربن علی و سعیدبن ازهر و ابن ابی عمر و علی‌بن خثرم و عثمان‌بن ابی شیبه و قتیبة‌بن سعید روایت کرده‌اند در فید هنگام رجوع از حج در محرم سنهٔ ۱۹۷ در ۶۸ سالگی در گذشته‌ﷺ.

ی

۹۷ـ (یحیی‌بن الجزار) العرني الکوفي صاحب امیرالمؤمنین‌ﷺ است. وی را ذهبی در میزان یاد کرده و به احتجاج مسلم و اصحاب سنن به وی رمز کرده و توثیقش نموده و گفته: صدوق است. و از حکم‌بن عتیبه نقل کرده که وی گفته: یحیی‌بن الجزار در تشیع غلو می‌کرده و ابن سعد در جزء ششم طبقات خود گفته که: یحیی‌بن الجزار اظهار تشیع می‌کرد و غلو می‌کرد(یعنی در آن سخن) گفتند: ثقه بود و احادیثی داشت آ هـ.

(مؤلف گوید): در صلوة صحیح مسلم از او حدیثی دیدم که آن را از علی‌ﷺ روایت می‌کند و حدیثی در ایمان صحیح مسلم نیزکه از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی

روایت می‌کند. حکم‌بن عتیبه و حسن عرنی پیش مسلم و غیر او از وی روایت کرده‌اند.

۹۸ـ (یحیی‌بن سعید) القطان البصري مولی بني تميم. ابوسعید کنیه دارد، محدث عصر خود بود. وی را ابن‌قتیبه در معارف خود از رجال شیعه شمرده و اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. و حدیث وی در صحیحین ـ بخاری و مسلم ـ از هشام‌بن عروة و حمید طویل و یحیی‌بن سعید انصاری و غیر ایشان ثابت است. و از وی پیش هر دو محمدبن المثنی و بندار روایت کرده‌اند. و پیش بخاری مسدد و علی‌بن المدینی و بیان‌بن عمرو نزد مسلم‌بن حاتم و محمدبن حاتم و محمدبن خلادباهلی و ابوکامل فضیل‌بن حسن جحدری و محمد مقدمی و عبدالله‌بن هاشم و ابوبکربن ابوشیبه و عبدالله‌بن سعید و احمدبن حنبل و یعقوب دورقی و عبدالله قواریری و احمدبن عبده و عمروبن علی و عبدالرحمن‌بن بشر روایت کرده‌اند. در سنهٔ ۱۹۸ در ۷۸ سالگی درگذشت.

۹۹ـ (یزیدبن ابی‌زیاد) الکوفي ابوعبدالله مولی بني‌هاشم. وی را ذهبی در میزان خود یادکرده و بر وی رمز مسلم و اصحاب سنن اربعه نهاده، اشاره به روایت ایشان از وی و از ابن‌فضیل نقل کرده که گفته: یزیدبن ابی‌زیاد از پیشوایان بزرگ شیعه بود. و اعتراف نموده ذهبی به این‌که او یکی از علمای مشهورکوفه است و مع‌ذلک بر او حمله آورده و هر چه توانستند عیب تهیه کرده‌اند به سبب این‌که او حدیث کرده به سند خود به ابوبرزه یا ابوبرده که گفت: ما با پیغمبرﷺ بودیم، پس آواز غنایی شنیدکه عمروبن العاص و معاویه تغنی می‌کردند، پس آن حضرتﷺ فرموده: «**اللّهمّ أركسهما في الفتنة ركساً و دعهما إلى النار دعا**؛ خدایا! آنها را در فتنه برگردان برگردانیدنی را و سخت بران به آتش آنها را سخت راندنی.» و حدیث وی را در اطعمه صحیح مسلم از عبدالرحمن‌بن ابی‌لیلی برگیرکه سفیان‌بن عیینه آن را از وی روایت کرده، در سنهٔ ۱۳۶ تقریباً در نود سالگی درگذشته.

۱۰۰ـ(أبوعبدالله الجدلی). وی را ذهبی درکنیه‌ها یادکرده و بر عنوان وی د ت نهاده، اشاره به این‌که وی از رجال ابوداود و ترمذی است در صحیحین ایشان، آنگاه وی را وصف کرده به این‌که او شیعی دشمن است و از جوزجانی نقل کرده قول به این‌که: او علمدار مختار بوده و از احمد توثیق وی را نقل کرده و شهرستانی درکتاب ملل و نحل، وی را از رجال شیعه شمرده. و ابن‌قتیبه وی را در معارف خود در غلاة رافضه یادکرده و حدیث وی را در صحیحین ـ ترمذی و ابوداود ـ و سایر مسندهای سنت ششگانه برگیر. و ابن سعد[1] در طبقات خود آورده‌که او شدیدالتشیع بوده و به زعم جماعتی او بر لشکر نخستین مختار بود، پس او را با هشتصد نفر به سوی عبدالله‌بن زبیر گسیل داشت تا با آنها کارزار نموده و محمدبن الحنفیه‌ؑ را نگاهداری کند، از آنچه ابن الزبیر دربارهٔ آن حضرت اراده کرده بود. ا هـ . وقتی که ابن‌الزبیر محمدبن الحنفیه و بنی‌هاشم را محاصره نموده بود و دورادور ایشان هیزم فراهم آورده بود تا ایشان را بسوزاند؛ چه ایشان از بیعت او سرپیچیده بودند، لیکن ابوعبدالله جدلی ایشان را از این خطر رهانید. خدایش از خانوادهٔ پیغمبر خودﷺ پاداش نیکو دهاد! و این آخرین کسی است که خواستیم یاد ایشان کنیم در این عجاله. و ایشان صد مرد دلاورند از مردمان شیعه که حجت‌های سنت و محل علوم امت بودند. ایشان را به نام‌های خود یاد کردیم و حسب الامر شما نصوص اهل سنت را بر تشیع ایشان و احتجاج به ایشان را آوردیم. وگمان می‌کنم که معترضین بعد از این، اعتراف به خطای خود کنند در زعم خویش که اهل سنت به مردمان شیعه احتجاج نکنند و خواهند دانست که نزد ایشان مدار بر صدق و دیانت است بدون فرق میان سنی و شیعی. و اگر حدیث شیعه مطلقاً مردود بودی؛ هرآینه جملهٔ آثار نبویه از میان رفته بودی(چنانچه در ترجمهٔ ابان‌بن تغلب از میزان خود ذهبی به

۱ـ طبقات، ج ۶، ص ۱۵۹، و ذکرکرده‌که نام وی عبدةبن عبدبن عبدالله‌بن ابی‌یعمر است.

آن اعتراف کرده) و این مفسده‌ای است آشکار و شما(خدای تعالی حق را به شما یاری کناد) می‌دانید که درگذشتگان شیعه از کسانی که اهل سنت به ایشان احتجاج می‌کنند غیر از آنچه ما ذکر کردیم باز هم هستند و این‌که ایشان به عدد اضعاف اضعاف آن صد نفرند و به سند برترند و به حدیث بیشترند و به علم بسیارترند و به زمان پیش‌ترند و به قدم در تشیع راسخ‌ترند. همانا که ایشان رجال شیعه‌اند از صحابه ـ رضي الله عنهم أجمعين. و بر اسامی کریمهٔ ایشان در آخر فصول مهمهٔ خود شما را آگاهانیدیم: و در تابعین هر ثقه حافظ ضابط متقن حجت از اثبات شیعه‌اند از کسانی که به ایشان احتجاج می‌شود مانند کسانی که شهید شدند در راه خدا برای یاری امیرالمؤمنین عليه السلام در ایام جمل اصغر و جمل اکبر و صفین و نهروان و در حجاز و یمن وقتی که در آنجاها بسربن ارطاة دست به غارت زد. و در فتنهٔ حضرمی که از طرف معاویه به بصره فرستاده شده بود و مانند کسانی که روز طف با سید جوانان اهل بهشت عليه السلام شهید شدند و کسانی که با نوادهٔ آن حضرت زید شهید، شهید شدند و غیر حضرت زید از آل محمدﷺ از کسانی که تن به زیر بار مذلت ننهاده و به طلب رضای خدای تعالی برآمدند و مانند کسانی که صبراً کشته شدند ایشان را به ستم از وطن‌های خود آواره کردند و کسانی که از ترس و ضعف به تقیه گراییدند؛ مثل احنف‌بن قیس و اصبغ‌بن نباته و یحیی‌بن یعمر، نخستین کسی که حروف را نقطه زدند و خلیل‌بن احمد، مؤسس علم لغت و عروض و معاذبن مسلم هرآء واضع علم صرف و امثال ایشان که تفصیل ایشان را مجلدات بزرگ لازم است. برکنار از آن کسانی که ناصبیان بر ایشان به قدح و جرح حمله آورده‌اند و ضعیفشان شمرده‌اند و به ایشان احتجاج نکردند و صدها از حافظان اثبات و موثقین و اعلام هدایت از شیعهٔ آل محمدﷺ هستند که اهل سنت از یادشان چشم‌پوشی کرده‌اند؛ لیکن علمای شیعه فهرست‌ها و کتاب‌های جداگانه برای ذکر احوال ایشان وضع نموده‌اند و از آنها ید بیضای ایشان در خدمت شریعت حنیفهٔ سمحآء دانسته

می‌شود و کسی که بر حالات ایشان واقف شود، می‌داند که ایشان نمونهٔ صدق و امانت و ورع و زهد و عبادت و اخلاص در خدمت به خدا و به رسول اوﷺ و به کتاب او عزّوجلّ و به ائمهٔ مسلمانان عليهم السلام و به عموم ایشان بودند. خدای تعالی ما را به برکات ایشان و به برکات شما سود دهاد؛ چه او تعالی ارحم الرحمین است.

سؤال ۹

به تاریخ ۳ ذی الحجة ۱۳۲۹

۱ـ عاطفه‌های جناب مناظر و الطاف ایشان.
۲ـ تصریح وی به این‌که اهل سنت را از احتجاج به ثقات شیعه مانعی نیست.
۳ـ ایمان وی به آیات اهل البیت.
۴ـ حیرت وی در جمع نمودن میان آنها و میان آنچه اهل قبله بر آن هستند.

۱ـ همانا سوگند به چشمان تو که چشم من از تو تیزهوش‌تری و تندگیرنده‌تری ندیده و نه گوش من تندذهن‌تر از تو و تیزبین‌تر از تو نشنیده و نه به گوش شنوندگان نرم‌لهجه‌تر و خوش احتجاج‌تر از تو برنخورده در مراجعات خود چون دریا به جریان آمده و در تمام محاورات دهن‌ها و گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها را مالک شده‌ای. و آفرین به نامهٔ اخیر تو(**ذٰلِكَ الْكِتٰابُ لاٰرَيْبَ فِيهِ**) آن نامه‌ای است هیچ شکی در آن نیست گردن‌های مردان را می‌پیچد و با حق سرگمراهی می‌کوبد.

۲ـ برای سنی مانعی باقی نگذاشته از احتجاج نمودن به برادر شیعی خود در صورتی که ثبت و ثقه باشد. پس رأی تو در این باب همان حق آشکار است و رأی اصحاب اعتراض آزار نمودن و خصومت است، اقوال ایشان در باب عدم صحت احتجاج به شیعه با افعالشان معارضت و افعالشان در مقام احتجاج با اقوالشان منافضت دارد. پس قول و فعلشان در یک تاخت نمی‌تازند و رو به یک غایتی سیر نمی‌کنند، همدیگر را صدمه زده، به سینهٔ همدیگر زنند و بدین سبب حجت ایشان

دست بریده و حجت تو سپید دست آمده در این مختصر چیزی آورده‌ای که لازم است رسالهٔ مستقله ترتیب داده شود که نام آن را برای تو من(اسناد الشیعة في اسناد السنّة) نهادم و غایت مطلوبه در این موضوع خواهد شد که طالب را به غیر آن راهی و راغب را اصلی نباشد، و امیدوارم که در عالم اسلامی اصلاح آشکاری به ظهور آورد. ان شاء الله.

۳ـ به همهٔ آیات خدای تعالی ایمان داریم(و آیات خدای تعالی دربارهٔ سید ما امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب و سایر اهل البیت ـ رضي الله عنهم ـ از آنچه ایراد فرمودید بیش‌تر است).

۴ـ نمی‌دانیم از چه رو اهل قبله از امامان اهل البیتﷺ عدول نموده‌اند و به مذاهب ایشان در هیچ چیزی از اصول و فروع متعبد نشده‌اند و در مسایل خلافیه به قول ایشان عمل ننموده‌اند و نه علمای امت از رأی ایشان بحثی کرده‌اند؛ بلکه در مسایل نظریه با ایشان معارضه می‌نمودند و باکی به مخالفت با ایشان نداشتند و همیشه عوام امت خلفاً عن سلف رجوع به غیر اهل البیتﷺ بدون نکیر می‌نمودند. پس اگر آیات کتاب و صحاح سنت در آنچه شما می‌گویید نصوص بودندی، اهل قبله از علمای اهل البیتﷺ عدول نکردندی و بدل ایشان نپسندیدی؛ لکن آنان ازکتاب و سنت بیش‌تر از ثنای بر اهل البیت و وجوب دوستی و احترام ایشان نفهمیده‌اند و سلف صالح سزاوارتر به صواب و داناتر به مفاد سنت و کتاب هستند(**فبهداهم اقتده**).

والسلام

س

جواب ۹

به تاریخ ۵ ذی الحجة ۱۳۲۹

۱ـ مقابلهٔ عواطف به شکرگزاری.
۲ـ خطای جناب مناظر در آنچه
نسبت داده به مطلق اهل قبله.
۳ـ هماناکه از اهل البیت همان
ارباب سیاست امت عدول نموده‌اند
۴ـ (با قطع نظر از هر دلیل) اهل البیت
از غیر خودشان پس نمی‌مانند.
۵ـ کدام محکمهٔ عدلی حکم می‌کند به گمراهی
کسانی که چنگ به دامن ایشان زده‌اند.

۱ـ حسن ظن شما را به این قاصر تشکر دارم و خوش‌بینی شما را نسبت به خود او و مراجعات او تعظیم می‌نمایم. پس در پیشگاه این مهربانی خاشع و برای این لطف از روی هیبت و اجلال خاضعم.

۲ـ لکن خواهش دارم که در آنچه نسبت داده‌اید (از عدول از اهل البیت(ع) را) به مطلق اهل قبله تجدید نظر بفرمایید و به شما تذکر می‌دهم که نصف اهل قبله (که شیعیان آل محمّد باشند) نه عدول نموده‌اند و نه عدول کننده‌اند. و هرگز از ائمهٔ اهل البیت(ع) در چیزی از اصول و فروع الدین عدول نخواهند کرد و این‌که رأی ایشان این است که تعبد به مذاهب ایشان(ع) از واجبات عینیهٔ مضیّقه است به حکم کتاب و سنت، پس ایشان خدای عزّوجلّ خدای تعالی را به آن عبادت

می‌کنند در هر عصر و مصری و سلف و خلف صالح ایشان بر آن منوال بوده‌اند از وقتی که رسول خدایﷺ رحلت فرموده تا امروز ما.

۳ـ و همان ارباب سیاست و اولیای امور امت در فروع و اصول دین از اهل البیت(ع) عدول نموده‌اند از وقتی که خلافت را از ایشان عدول دادند و آن را با ثبوت نص آن بر امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) به اختیار قرار دادند؛ چه دیدند که عرب تن در نمی‌دهند به این‌که خلافت در یک خانواده معین باشد؛ پس نصوص آن را تأویل کردند و آن را به انتخاب قرار دادند تا هر طایفه را از طوایف در آن آرزویی باشد، اگر چه بعد از مدتی باشد. پس گاهی اینجا و گاهی آنجا و گاهی جای دیگر شد. و با تمام قوت و نشاط خود بتابید این اصل و برانداختن آنچه با آن مخالف است قیام نمودند. پس این حال ایشان را به کناره‌گیری از مذهب اهل البیت(ع) مضطر ساخته، هر چه بر وجوب تعبد با مذهب از کتاب یا سنت دلالت داشت، تأویل نمودند و اگر به ظواهر ادله سر فرود آورده و به اهل البیت(ع) رجوع نموده و خاصه و عامه را در فروع و اصول‌الدین به ایشان برگردانده بودندی؛ هرآینه خط رجوع خود را به آن اصل بر خود مقطوع نموده بودندی و هر آینه از بزرگ‌ترین داعیان به اهل البیت بودندی.

و این مطلب با مقاصد ایشان جمع و با احتیاط و نشاط ایشان در سیاست خود وفق نمی‌داد. و هرکس که در این امور نیک نظر نماید، خواهد دانست که عدول از امامت ائمهٔ اهل البیت(ع) در مذهب نیست، جز فرع عدول از امامت عامهٔ ایشان بعد از رسول خدای تعالیﷺ و این‌که تأویل ادلهٔ امامت خاصهٔ ایشان همانا که نبود مگر بعد از تأویل ادلهٔ امامت عامهٔ ایشان و اگر این نبود، هیچ کس از ایشان روگردان نبود.

۴ـ نصوص و بیّنات ایشان(ع) برکنار، لختی به خود نظر کن، با قطع نظر از آنها؛ پس آیا در ایشان می‌بینی (در علم یا عمل یا تقوا) قصوری از امام اشعری یا ائمهٔ

اربعه، پس وقتی که در ایشان قصوری نباشد؛ پس به چه جهت غیر ایشان به پیروی سزاوارتر و به اطاعت شایسته‌تر باشند؟

۵ ـ و کدام محکمه با عدالت حکم می‌کند به گمراهی کسانی که به حبل ایشان معتصمند و به ایشان مقتدی‌اند. حاشا که اهل سنت و جماعت به این حکم کنند و سلام بر ایشان باد.

ش

سؤال ۱۰

به تاریخ ۷ ذی الحجة ۱۳۲۹

۱ـ محکمه‌های عدل به گمراهی کسانی که به اهل‌البیت علیهم السلام معتصم‌اند حکم نمی‌فرمایند.
۲ـ عمل نمودن به مذاهب ایشان علیهم السلام ابرای ذمه می‌کند.
۳ـ گاهی گفته می‌شود که ایشان به پیروی نمودن سزاوارترند.
۴ـ خواهش نمودن نص بر خلافت.

۱ـ محکمه‌های عدل حکم به گمراهی کسانی که به حبل اهل البیت علیهم السلام معتصم و به ایشان مقتدی‌اند نمی‌نمایند و در ائمهٔ اهل‌البیت قصوری از سایر ائمه نیست در چیزی از موجبات امامت.

۲ـ و عمل نمودن به مذاهب ایشان علیهم السلام مکلفین را مجزی است و ایشان را بری الذمه می‌نماید؛ مثل عمل نمودن به یکی از مذاهب اربعه.

۳ـ بلکه می‌شود گفت که: امامان دوازده‌گانه شما به پیروی نمودن سزاوارترند از ائمهٔ اربعه و غیر آنها؛ زیرا که ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم السلام همه دارای یک مذهب‌اند که آن را به اجماع خود خالص و مقرر فرموده‌اند، به خلاف ائمهٔ اربعه؛ چه در تمام ابواب فقه اختلاف میان ایشان شایع است. پس موارد آن را احاطه و ضبط نتوان نمود و معلوم است که چیزی را که یک نفر خالص می‌نماید برابری ندارد در ضبط با چیزی که آن را دوازده امام خالص می‌نمایند و در همهٔ این مطلب هیچ منصفی را توقف و هیچ متعسفی را دستاویزی باقی نمانده؛ بلی! نواصب بسا در اسناد مذهب شما با ائمهٔ اهل‌البیت علیهم السلام مناقشه می‌کنند و بسا باشد که شما را بعد از این به اقامهٔ برهان بر

آن تکلیف نماییم.

۴ـ و اکنون خواهش من از شما همان بیان نص صریح برخلاف امام علی‌بن ابی‌طالب ﷺ است که از طریق اهل سنت بیاورید.

والسلام

س

مبحث دوم

در امامت عامه است؛ یعنی خلافت (جانشینی) بعد از رسول خدا ﷺ

جواب ۱۰

به تاریخ ۹ ذی الحجة ۱۳۲۹

۱ـ اشاره به نصوص به طریق اجمال.
۲ـ نص الدار یوم الانذار.
۳ـ کسانی که از اهل سنت این نص را روایت کرده‌اند.

۱ـ کسی که درست به سیرهٔ حضرت پیغمبر ﷺ در تأسیس دولت اسلام و تشریع احکام و تمهید قواعد و وضع قوانین و تنظیم امور آن از جانب حق تعالی پر برده، علی ﷺ را وزیر رسول خدای‌تعالی در امر او، و معین او بر دشمنان او، و محل علم او و وارث حکمت او و ولی‌عهد او و صاحب امر بعد از او خواهد یافت، و کسی که بر اقوال و افعال پیغمبر ﷺ در حضر و سفر اطلاع پیدا کند، نصوص آن حضرت را در این باب از مبدأ امر تا آخر عمر آن حضرت خواهد یافت.

۲ـ و بس است تو را آنچه در مبدأ دعوت اسلامیه اتفاق افتاد، قبل از ظهور اسلام به مکه، وقتی که خدای تعالی بر او این آیه را فرستاد(**وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**) پس ایشان را به خانهٔ عموی خود دعوت کرد و ایشان آن روز چهل نفر بودند یا یکی زیاد یا یکی کم و در میان ایشان عموهای آن حضرت: ابوطالب،

حمزه، عباس و ابولهب بودند. و حدیث در این خصوص از سنن صحیحه مأثوره است و در آخر آن حضرت رسول خدا ﷺ فرمود:

«یا بني عبدالمطلب! إنّي والله ما أعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل ممّا جئتکم به جئتکم بخیر الدنیا و الآخرة. و قد أمرني الله أن أدعوکم إلیه فأیّکم یوازرني علی أمري هذا؟

فقال عليّ و کان أحدثهم سنّاً: أنا یا نبيّ الله! أکون وزیرك علیه.

فأخذ رسول الله ﷺ برقبة عليّ و قال: إنّ هذا أخي و وصیّي و خلیفتي فیکم، فاسمعوا له و أطیعوا، فقام القوم یضحکون و یقولون لأبي طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك و تطیع؛ ای فرزندان عبدالمطلب! همانا سوگند به خدا که جوانی در عرب سراغ ندارم که آورده باشد برای قوم خود، بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام. خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام. و همانا مرا خدای تعالی امر فرمود که شما را به آن دعوت کنم. پس کدام یک از شما در این کار وزیر من خواهید شد؟

پس علی (ع) که سن آن حضرت از همه کمتر بود، عرض کرد: ای پیغمبر خدا! من تو را بر این کار وزیر خواهم بود.

پس حضرت رسول خدا ﷺ گردن علی (ع) را گرفته و فرمود: همانا که این برادر و وصی و جانشین من است در میان شما. پس از او شنوایی داشته و اطاعت کنید. پس آن مردم برخاستند و در حالی که می‌خندیدند و به حضرت ابوطالب (ع) می‌گفتند: همانا تو را امر فرمود که شنوایی و اطاعت از پسر خود داشته باشی.»

۳ـ آن را به همین الفاظ بسیاری از حافظان آثار نبویه؛ مثل ابن اسحاق و ابن جریر و ابن‌ابی حاتم و ابن‌مردویه و ابونعیم و بیهقی در سنن و دلایل خود و ثعلبی و طبری در دو تفسیر بزرگ خود روایت کرده‌اند و هم آن را طبری در جزء دوم کتاب

تاریخ الامم و الملوک [1] خود روایت کرده و ابن اثیر آن را در جزء دوم کامل [2] خود به طریق ارسال مسلمات مرسلاً ذکر کرده، در آنجا که امر خدای تعالی را به اظهار دعوت او ذکر کرده. و ابوالفداء در جزء اول تاریخ خود [3] آنجا که اول کسی را که از مردم اسلام آورده ذکر نموده و آن را امام ابوجعفر اسکافی معتزلی در کتاب نقض عثمانیهٔ خود نقل، و تصریح به صحت آن نموده [4] و آن را حلبی در باب پنهان شدن آن حضرت ﷺ و اصحاب آن حضرت در خانهٔ ارقم در سیرهٔ معروفهٔ خود [5] ایراد نموده و هم آن را جماعتی از ثقات و نقاد حدیث مثل طحاوی و ضیاء مقدسی در مختاره و سعیدبن منصور در سنن به همین معنی با تقارب الفاظ روایت کرده‌اند. و

۱ـ صفحهٔ ۲۱۷ به طریق‌های مختلف. ۲ـ صفحهٔ ۲۲.

۳ـ صفحهٔ ۱۱۶.

۴ـ چنانچه در ج ۳، ص ۲۶۳ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید طبع مصر است؛ اما کتاب نقض عثمانیه پس آن از کتاب‌هایی است که نظیر ندارد و سزاوار است که هر بحث کننده از حقایق به آن مراجعه کند و آن در صفحهٔ ۲۵۷ تا ۲۸۱، ج ۳ شرح نهج در آخر خطبهٔ قاصعه موجود است.

۵ـ به صفحهٔ چهارم آن باب، یا صفحهٔ ۳۸۱ جزء اول سیرهٔ حلبیه رجوع کن. و اندازه‌ای برای گزاف‌گویی ابن‌تیمیه و تحکمات او که آنها را عصبیت مشهورهٔ او به او وحی نموده نیست و این حدیث را کاتب اجتماعی مصر محمد حسین هیکل ایراد نموده، رجوع کن به ستون دوم صفحهٔ پنجم ملحقات شمارهٔ ۲۷۵۱ جریده(السیاسه) او که در ۱۲ ذی القعده سنهٔ ۱۳۵۰ صادر شده، آن را آنجا مفصلاً خواهی یافت. و هر گاه به ستون چهارم ص ۶، ملحقات شمارهٔ ۲۷۸۵ سیاسه رجوع کنی، می‌بینی که این حدیث را از مسلم در صحیحش و از احمد در مسندش و از عبدالله‌بن احمد در زیادات مسند و از ابن‌حجر هیثمی در جمع الفواید و از ابن‌قتیبه در عیون الاخبار و از احمدبن عبدربه در عقد فرید و از عمربن بحر جاحظ در رسالهٔ بنی هاشم و از امام ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش نقل نمود.

(مؤلف گوید): و این حدیث را جرجس انگلیسی در کتاب خود موسوم به «مقاله فی الاسلام» نقل کرده و آن ملحد پروتستانی که خود را هاشم عربی نام کرده، آن را به عربی ترجمه نموده و این حدیث را در ترجمهٔ آن مقاله، طبع ششم، صفحهٔ ۷۹ خواهی یافت و به جهت شهرت این حدیث، جماعتی از فرنگی‌ها در کتاب‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی خود ذکر کرده‌اند و آن را توماس کارلیل در کتاب ابطال خود مختصر کرده.

بس است تو را آنچه آن را احمدبن حنبل از حدیث علی علیه السلام در صفحهٔ ۱۱۱ و در صفحهٔ ۱۵۹ از جزء اول مسند خود روایت نمود، آنجا رجوع کن و در اول صفحهٔ ۳۳۱ از جزء اول مسند خود هم حدیث جلیلی از ابن عباس روایت کرده که متضمن این نص است، در جمله ده خصیصه از آن چیزهایی که علی علیه السلام بر غیر خود امتیاز پیدا کرده و همان حدیث جلیل را نسائی هم از ابن عباس در صفحهٔ ۶ از خصائص علویهٔ خود و حاکم در صفحهٔ ۱۳۲ از جزء سوم صحیح مستدرک خود روایت کرده‌اند و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده و اعتراف به صحت آن نموده و جزء ششم کتاب کنزالعمال[1] را ببین که در آنجا تفصیل است و به منتخب‌الکنز هم مراجعه کن و آن در حاشیهٔ مسند امام احمد چاپ شده، پس در حاشیهٔ آن از صفحهٔ ۴۱ تا صفحهٔ ۴۳ از جزء پنجم رجوع کن، تفصیل را خواهی یافت و این بس است ما را نیکو دلیل است.

والسلام

ش

۱ـ حدیث ۶۰۰۸ را در صفحهٔ ۳۹۲ رجوع کن، می‌بینی که از ابن‌جریر منقول است. و حدیث ۶۴۵ در صحفهٔ ۳۹۶ که از مسند احمد و مختارهٔ ضیاء مقدسی و از طحاوی و ابن جریر که حکم به صحت آن کرده منقول است. و حدیث ۶۰۵۶ در صفحهٔ ۳۹۷ که از ابن اسحاق و ابن‌جریر و ابن ابی حاتم و ابن‌مردویه و ابونعیم و بیهقی در شعب الایمان و در دلایل منقول است، و حدیث ۶۱۰۲ در صفحهٔ ۴۰۱ که از ابن‌مردویه و حدیث ۶۱۵۵، صفحهٔ ۴۰۸ که از مسند احمد و ابن‌جریر و مختارهٔ ضیاء مقدسی منقول است و اگر کسی کنزالعمال را تتبع نماید، در جاهای متفرقهٔ دیگر هم خواهد یافت. اگر صفحهٔ ۲۵۵، ج ۳، شرح نهج ابن ابی‌الحدید را مراجعه کنی، این حدیث را بطوله در اواخر شرح الخطبة القاصعة خواهی یافت.

سؤال ۱۱

به تاریخ ۹ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

تشکیک در سند این نص

همانا که خصم شما سند این حدیث را معتبر نمی‌داند و در ردّ آن سخت زبان درازی دارد و بس است شما را که شیخین ـ بخاری و مسلم ـ آن را روایت نکرده‌اند و همچنین غیر شیخین از اصحاب صحاح، و گمان ندارم که این حدیث از طریق ثقات اهل سنت وارد شده باشد و نمی‌بینم که شما هم آن را از طریق اهل سنت صحیح پندارید.

والسلام س

جواب ۱۱

به تاریخ ۱۲ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ تصحیح این نص.
۲ـ چرا از آن اعراض نمودند.
۳ـ کسی که ایشان را بشناسد آن را غریب نشمرد.

۱ـ اگر صحت آن را از طریق اهل سنت اعتبار نمی‌کردم، آن را در اینجا ایراد نمی‌کردم، با این‌که ابن‌جریر و امام ابوجعفر اسکافی صحت آن را مرسلاً ذکر

کرده‌اند؛ مثل ارسال مسلمات[1]. و همانا که جماعتی از اعلام محققین حکم به صحت آن نموده‌اند و بس است تو را در تصحیح آن ثبوت آن از طریق ثقات اثبات که اصحاب صحاح به تمام ارتیاح به ایشان احتجاج نموده‌اند. صفحهٔ ۱۱۱ جزء اول مسند احمد را ببین که این حدیث را از اسودبن عامر[2] از شریک[3] از اعمش[4] از منهال[5] از عبادبن عبدالله اسدی[6] مرفوعاً از علی‌ؑ روایت می‌کنند ـ و هریک از سلسلهٔ این سند پیش خصم حجت است و همهٔ ایشان از رجال صحاح هستند، بلاکلام و قیسرانی ایشان را درکتاب «الجمع بین رجال الصحیحین» خود ذکر نمود. پس چاره‌ای نیست از حکم به صحت این حدیث، با این‌که در این حدیث طریق‌های بسیاری دارند که همدیگر را تأیید می‌نمایند.

۲ـ و این‌که شیخین ـ بخاریْ و مسلم ـ و امثال ایشان آن را روایت نکرده‌اند، نیست جز برای این‌که دیدند که آن با رأی ایشان در خلافت مصادمت دارد. و اصل علت اعراض اینان از بسیاری از نصوص صحیحه همین است. ترسیدند که آنها

۱ـ حدیث ۶۰۴۵، صفحهٔ ۳۹۶ از احادیث کنز، ج ۶ رجوع کن، خواهی دید که ابن جریر حکم به صحت آن حدیث نموده و در منتخب الکنز، اوایل حاشیهٔ ۴۳، ج ۵ مسند احمد هم تصحیح ابن‌جریر این حدیث ذکر شده؛ اما ابوجعفر اسکافی که حکم به صحت قطعی آن کرده، درکتاب نقض العثمانیهٔ خود، رجوع کن به شرح النهج، ابن ابی‌الحدید، طبع مصر، ج ۳، ص ۲۶۳.

۲ـ بخاری و مسلم در صحیحین به وی احتجاج کرده‌اند و از شعبه نزد هر دو و از عبدالعزیزبن ابی‌سلمه نزد بخاری و از زهیربن معاویه و حمادبن سلمه نزد مسلم سماع کرده و از وی در صحیح بخاری، محمدبن حاتم‌بن بزیع و در صحیح مسلم هارون‌بن عبدالله و ناقد و ابن ابی‌شیبه و زهیر روایت کرده‌اند.

۳ـ مسلم در صحیح خود به وی احتجاج کرده، چنانچه در جواب ۸ توضیح داده‌ایم.

۴ـ بخاری و مسلم در صحیحین به وی احتجاج کرده‌اند، چنانچه در جواب ۸ توضیح داده‌ایم.

۵ـ بخاری به وی احتجاج کرده، چنانچه در جواب ۸ توضیح شد.

۶ـ او عبادبن عبدالله‌بن الزبیربن العوام قرشی اسدی است. به وی بخاری و مسلم در صحیحین احتجاج کرده‌اند، از اسماء و عایشه، دختران ابوبکر سماع کرده و از وی در صحیحین ابن ابی‌ملیکه و محمدبن جعفربن الزبیر و هشام‌بن عروه روایت کرده‌اند.

سلاح شیعه شوند، پس آنها را کتمان نمودند، در حالتی که می‌دانستند و همانا که بسیاری از شیوخ اهل سنت ـ عفا الله عنهم ـ بر همین طریقه بودند که هر چه از این قبیل بود کتمان می‌کردند و ایشان را درکتمان آن مذهبی است معروف که آن را حافظ ابن‌حجر در فتح‌الباری از ایشان نقل کرده. و بخاری برای همین معنی در اواخرکتاب علم از جزء اول صحیح خود بابی منعقد ساخته، پس گفته[1] (باب من خصّ بالعلم قوماً دون قوم).

۳ـ و کسی که سریرهٔ بخاری را در برابر امیرالمؤمنین و سایر اهل البیتؑ دریافته و دانسته که قلم وی از نصوص خوش آیند ایشان هراس دارد و این‌که مداد وی در بیان خصایص ایشان خشک می‌شود، اعراض وی را از این حدیث و امثال آن غریب نمی‌شمارد، و لاحول ولاقوّة إلّا بالله العليّ العظیم.

والسلام

ش

۱ـ صفحهٔ ۲۵.

سؤال ۱۲

به تاریخ ۱۴ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ اعتقاد ورزیدن جناب مناظر به ثبوت حدیث.
۲ـ چون متواتر نیست احتجاج به آن وجهی ندارد.
۳ـ دلالت آن حدیث برخلافت خاصه.
۴ـ نسخ آن.

۱ـ در صفحهٔ ۱۱۱ جزء اول مسند احمد حدیث را موجود و دقت در رجال سند آن نمودم که همه ثقات و اثبات و حجت بودند، آنگاه از سایر طریق‌های آن تفحص نمودم که همه با هم موافق و همدیگر را تأیید می‌کنند و بدین واسطه به ثبوت آن اعتقاد ورزیدم.

۲ـ جز این‌که شما در اثبات امامت به حدیث صحیح احتجاج نمی‌نمایید، مگر این‌که متواتر باشد؛ زیرا که امامت پیش شما از اصول دین است. و ممکن نیست که بگوییم این حدیث به حد تواتر رسیده. در این صورت احتجاج به آن وجهی ندارد.

۳ـ می‌شود گفت که: این حدیث فقط دلالت دارد بر این‌که علیؑ خلیفهٔ آن حضرتﷺ بود در اهل البیت وی بالخصوص. در این صورت نص برخلافت عامه از کجاست؟

۴ـ و بسا می‌شود به نسخ حدیث مزبور قائل شد؛ زیرا که پیغمبرﷺ از مفاد آن اعراض فرمود. و از این رو مانع صحابه از بیعت خلفاء ثلاثهٔ راشدین ـ رضي الله عنهم اجمعين ـ نشد.

جواب ۱۲

به تاریخ ۱۵ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ وجه احتجاج ما به این حدیث.
۲ـ خلافت خاصه به اجماع منفی است.
۳ـ نسخ اینجا محال است.

۱ـ همانا که اهل سنت در اثبات امامت به هر حدیث صحیحی احتجاج می‌کنند خواه متواتر باشد، خواه متواتر نباشد. پس ما به این حدیث به واسطهٔ صحت آن از طریق خودشان بر ایشان احتجاج می‌کنیم، به جهت الزام ایشان به آنچه خودشان را به آن ملتزم داشته‌اند؛ اما استدلال ما به آن حدیث بر امامت در میان خود، همان از برای تواتر آن است از طریق خود ما چنانچه پوشیده نیست.

۲ـ و دعوی این‌که آن فقط دلالت دارد بر این‌که علیؑ خلیفهٔ رسول خداﷺ است بالخصوص در اهل بیت آن حضرت، مردود است به این‌که هرکس قائل باشد به این‌که علیؑ خلیفهٔ رسول خداﷺ است بالخصوص در اهل بیت آن‌حضرت، قائل باشد به خلافت عامهٔ وی و هرکس نفی خلافت عامهٔ وی کند، نفی خلافت خاصهٔ وی کند و قائل به فصل نداریم، پس این چه فلسفه‌ای است که مخالف اجماع مسلمانان است؟!

۳ـ و هر چه را فراموش کرده‌ام، قائل شدن به نسخ آن حدیث را فراموش نخواهم کرد که آن محال است عقلاً؛ چه آن از قبیل نسخ است قبل از رسیدن زمان ابتلاء، چنانچه پوشیده نباشد. با این‌که ناسخی در دست نیست اینجا مگر آنچه گمان کرده از اعراض پیغمبرﷺ از مفاد حدیث. و آن مردود است به این که

حضرت پیغمبرﷺ از آن اعراض نفرموده؛ بلکه بعد از آن نصوص متوالی و متواتر بوده که همدیگر را تأیید می‌نموده‌اند و به فرض این‌که بعد از آن اصلاً نصی نبوده، پس ازکجا اعراض حضرت پیغمبرﷺ از مفاد آن و عدول آن حضرت از مفهوم آن معلوم شده: «**إن یتّبعون إلّا الظنّ و ما تهوی الأنفس و لقد جائهم من ربّهم الهدی؛** پیروی ندارند جز گمان و هوای نفس خود را و هماناکه هدایت به ایشان از پروردگارشان آمده.»

والسلام

ش

سؤال ۱۳

به تاریخ ۱۶ ذی الحجة سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ اعتقاد وی به این نص.
۲ـ طلب وی زیادتی را.

۱ـ ایمان آوردم به کسی که تاریکی‌ها را به تو روشن کرده و پنهانی‌ها را به تو آشکار داشته و تو را آیتی از آیات خود قرار داده.

۲ـ پس مرا از آنها بیشتر عطا کن و بیشتر آفرین خدا بر پدری که تو پرورد.

والسلام

س

جواب ۱۳

به تاریخ ۱۸ ذی الحجة سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ نص صریحی بده و اندی از فضایل علیؑ که کسی جز او ندارد.
۲ـ توجیه و استدلال به آن.

بس است تو را پس از حدیث الدار از نصوص، آنچه را امام احمد در جزء اول[1] مسند خود و امام نسائی در خصائص[2] علویهٔ خود و حاکم در جزء سوم صحیح

۱ـ در آخر ص ۳۳۰. ۲ـ ص ۶.

مستدرک[۱] خود و ذهبی در تلخیص خود[۲] و غیر اینان از اصحاب سنن به طرقی که بر صحت آن اجماع شده از عمروبن میمون روایت نموده که گفت: من نزد ابن‌عباس نشسته بودم که شش نفر آمدند و گفتند: ای پسر عباس! یا با ما برخیز، یا از میان اینان با ما خلوتی کن.

پس ابن عباس گفت: بلکه من با شما برمی‌خیزم.

راوی گفت که: وی آن وقت بینا بود، پیش از آنکه نابینا شود، گفت: پس شروع کردند به گفتگو. پس سخن گفتند و نمی‌دانم چه گفتند که آمد و جامهٔ خود تکان می‌داد و می‌گفت: اف و تف در مردی درافتاده‌اند که ده و اند فضیلت دارد که کسی آنها را جز او ندارد. در مردی در افتاده‌اند که حضرت پیغمبرﷺ دربارهٔ او فرمود: **«لأبعثنّ رجلاً لایخزیه الله أبداً، یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله، فاستشرف لها من استشرف، فقاله: أین عليّ؟ فجآء و هو أرمد لایکاد أن یبصر، فنفث في عینه ثمّ هزّ الرایة ثلاثاً فأعطاها ایّاه فجاء عليّ بصفیّة بنت حییّ**؛ هرآینه مردی را برانگیزم که خدای تعالی او را هرگز خوار نمی‌دارد، خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش وی را دوست می‌دارند. پس برای این سخن گردن راست کرد هر که گردن راست کرد. پس فرمود: علی کجاست؟ پس علی آمد و چشمش درد داشت که نمی‌توانست درست نگاه کند. پس آب دهان مبارک بر چشم وی مالید. آنگاه رایت را سه بار تکان داد و آن را به وی داد. پس علی‌ؑ صفیه دختر حیی را آورد.»

قال ابن عباس: **«ثمّ بعث رسول اللهﷺ فلاناً بسورة التوبة فبعث علیّاً فأخذها منه و قال: لایذهب بها رجل هو منّي و أنا منه**؛ ابن عباس گفت: آنگاه رسول خداﷺ فلان را با سورهٔ توبه فرستاد، پس علی را دنبال او فرستاد و آن را از وی گرفت و فرمود: آن را نمی‌برد[۳] (یا نباید ببرد) جز مردی که او از من است و من از اویم.»

۱ـ ص ۱۳۶.
۲ـ در حالتی که اعتراف به صحت آن نمود.
۳ـ اگر لایذهب به رفع بخوانیم به معنی نمی‌برد باشد و اگر لایذهب به جزم بخوانیم به معنی نباید ببرد باشد(مترجم).

قال ابن عبّاس: «**و قال النبيّﷺ: لبني عمه أیّكم یوالیني في الدنیا و الآخرة؟ قال و عليّ جالس معه، فأبوا. فقال عليّ: أنا اُوالیك في الدنیا و الآخرة.**

قال: أنت وليّي في الدنیا و الآخرة. قال: فترکه؛ ثمّ قال: أیّكم یوالیني في الدنیا و الآخرة؟ فأبوا. و قال عليّ: أنا اُوالیك في الدنیا و الآخرة. فقال لعليّ: أنت وليّي في الدنیا و الآخرة؛ ابن عباس گفت: و حضرت پیغمبرﷺ به پسر عموهای خود فرمود: کدام یک از شماها مرا در دنیا و آخرت یاری می‌کند؟

و علی‌ؑ با آن حضرت نشسته بود، پس ایشان ابا[۱] نمودند و علی‌ؑ عرض کرد: من تو را در دنیا و آخرت یاری می‌کنم.

آن حضرت فرمود: تویی ولیّ من در دنیا و آخرت.

ابن عباس گفت: پس آن حضرت آن را گذاشته[۲] آنگاه فرمود: کدام یک از شماها مرا در دنیا و آخرت یاری می‌کنند. پس ابا کردند و علی‌ؑ عرض کرد: من تو را در دنیا و آخرت یاری می‌کنم. پس آن حضرت به علی‌ؑ فرمود: تویی ولی من در دنیا و آخرت.»

قال ابن عباس: «**و کان عليّ أوّل من آمن من الناس بعد خدیجة**؛ ابن عباس گفت: و علی‌ؑ اول کسی بود از مردم که بعد از خدیجه ایمان آورد.»

قال: «**و أخذ رسول اللهﷺ ثوبه فوضعه علی علي و فاطمة و حسن و حسین و قال: إنّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً**؛ ابن عباس گفت: و رسول خداﷺ جامهٔ خود را گرفت و بر علی و فاطمه و حسن و حسین نهاد و این آیه تلاوت فرمود «**انّما یرید الله إلی آخرها**؛ خدای تعالی جز این نخواهد که از شما پلیدی دور کند ای اهل بیت و شما را پاک کند پاک کردنی(یعنی شما را نیکو پاک کند و درست

۱ـ مراد از ابا نمودن ایشان یا این است که جواب آن حضرت ندادند، یا قبول این فرمایش نکردند و سرپیچیدند(مترجم).
۲ـ یعنی آن را به حال خود مهمل گذاشت، یعنی نشنیده گرفت و دوباره تکرار فرمود، گویند: ترکه إذا أهمله(مترجم).

پاک کند از هر آلایشی).»

قال: «**و شری عليّ نفسه فلبس ثوب النبيّ ﷺ ثمّ نام مكانه و كان المشركون يرمونه**؛ ابن عباس گفت: و علیؑ خود را فروخت(یعنی در راه خدا برای جانفشانی حاضر شد)، پس جامهٔ حضرت پیغمبر ﷺ را پوشیده، به جای آن حضرت خوابید و مشرکان وی را تیرباران می‌نمودند.»

تا این‌که گفته: «**و خرج رسول الله ﷺ في غزوة تبوك و خرج الناس معه، فقال له: علي أخرج معك؟ فقال ﷺ: لا، فبكى عليّ، فقال له رسول الله ﷺ: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هرون من موسى؟ ألا أنّه ليس بعدي نبيّ أنّه لاينبغي أن أذهب إلّا و أنت خليفتي**؛ و رسول خدای ﷺ در غزوهٔ تبوک بیرون شدند و با آن حضرت مردم بیرون رفتند. پس علیؑ به وی عرض کرد: با تو بیرون روم؟

آن حضرت فرمود: خیر. پس علیؑ به گریه درآمد. پس رسول خدای ﷺ به وی فرمود: مگر رضا نداری که تو از من به منزلهٔ هارون از موسی باشی؟ جز آنکه پس از من پیغمبری نباشد، همانا که سزاوار نیست که من بروم جز آن‌که تو جانشین من باشی.»

و قال له رسول الله ﷺ: «**أنت وليّ كلّ مؤمن بعدي و مؤمنة**؛ رسول خدا ﷺ به وی فرمود: تویی ولی هر مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای بعد از من.»

و قال ابن عباس: «**و سدّ رسول الله ﷺ أبواب المسجد غير باب عليّ، فكان يدخل المسجد جنباً و هو طريقه ليس له طريق غيره**؛ ابن عباس گفت: و رسول خدا ﷺ درهای مسجد را ببست جز در علی را، سپس داخل مسجد می‌شد در حال جنابت و همان راه وی بود، وی را راهی جز آن نبود.»

قال: «**و قال رسول الله ﷺ: من كنت مولاه فإن مولاه عليّ الحديث**؛ گفت: و رسول خدای ﷺ فرمود: هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست.»

حاکم بعد از روایت آن گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد و آن را شیخین روایت نکرده‌اند به این سیاق.

(مؤلف گوید): و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده و گفته صحیح است.

۲ـ و پوشیده نباشد آنچه در آن است از ادلهٔ قاطعه و براهین ساطعه بر این‌که علیؑ ولی عهد آن حضرت و جانشین وی است بعد از وی. نمی‌بینی چگونه وی را آن حضرت در دنیا و آخرت ولی خویش قرار داده؟ و وی را بر سایر نزدیکان خود برگزیده و چگونه منزلهٔ وی را منزلهٔ هارون از موسی قرار داد و از همهٔ آن منازل جز نبوت را استثنا نفرموده و استثناء نبوت دلیل بر عموم است. و تو می‌دانی که ظاهرترین منازلی که هارون از موسی داشت، وزارت او مر او را و بستن کمر او به او و شریک بودن او با او در امر او و خلافت او از او و فرض طاعت او بر جمیع امت او بود، به دلیل قول حق تعالی: «**و اجعل لی وزيراً من أهلي، هرون أخي، اشدد به أزري، و أشركه في أمري**» و قوله تعالی: «**اخلفني في قومي و أصلح و لاتتّبع سبيل المفسدين**» و قوله تعالی: «**قد أُوتيت سؤلك يا موسى**» پس علیؑ به حکم این نص، خلیفهٔ رسول خدا ﷺ است در قوم وی و وزیر آن حضرت در خانوادهٔ وی و شریک آن حضرت در امر وی(بر سبیل خلافت از وی نه بر سبیل نبوت) و بهترین امت وی و سزاوارترین ایشان به وی در حال حیات و ممات وی و فرض طاعت وی بر ایشان در زمان پیغمبر ﷺ(به واسطهٔ وزارت وی به آن حضرت) مثل فرض طاعت هارون است بر امت موسی در زمان حضرت موسی. و هر کس حدیث منزلت را بشنود همهٔ این منزلت‌ها(که ذکر شد) در ذهن وی متبادر می‌شود و در ارادهٔ آنها از این حدیث ارتیاب و شکی برای وی روی ندهد. و همان که رسول خدا ﷺ امر را آشکار فرمود به گفتهٔ خود:

«**إنّه لاينبغي أن أذهب إلّا و أنت خليفتي**؛ همانا که سزاوار نیست که من بروم جز آن‌که تو خلیفهٔ من باشی.»

و این نص صریح است در بودن وی جانشین آن حضرت؛ بلکه نص جلی است در این‌که هرگاه آن حضرت می‌رفت و وی را جانشین خود قرار نمی‌داد، کاری کرده

بود که نباید می‌کرد. و این نیست مگر آن‌که آن حضرت از حق تعالی مأمور به استخلاف وی بود، چنانچه ثابت شده در تفسیر قول او تعالی: «**یا أیّها الرسول بلّغ ما أُنزل إلیك من ربّك و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته**» و هر کس در فرمایش حق تعالی در این آیه «**فما بلّغت رسالته**» نیکو تأمل کند، آنگاه در فرمایش حضرت پیغمبرﷺ «**إنّه لاینبغي أن أذهب إلّا و أنت خلیفتي**» به دقت نظر نماید، خواهد یافت که هر دو متوجه به یک مقصودند، چنانچه پوشیده نیست. و فراموش منما فرمایش آن حضرتﷺ را در این حدیث «**أنت وليّ کلّ مؤمن بعدي**»؛ زیرا که او نص است در این‌که او ولی‌الامر و والی آن و قائم مقام آن حضرت است، در آن چنانچه کمیت‌ؒ گفته:

و نعم وليّ الأمر ولیّه و منتج التقوی و نعم المؤدّب

یعنی: و خوب ولی‌الامر است او(علیؑ) بعد از ولی آن(حضرت رسولﷺ) و خوب محل طلب پرهیزگاری است و خوب ادب کننده است.

والسلام،

ش

سؤال ۱۴

به تاریخ ۱۸ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

تشکیک در سند حدیث منزلت

حدیث منزلت صحیح است و مستفیض؛ لکن مدقق آمدی(و او فحل الفحول است در علم اصول) در اسنادهای آن شک نموده و در طرق آن ارتیاب ورزیده و بسا باشد که به رأی وی خصمان شما متشبّث شوند؛ پس به چه بر ایشان غلبه خواهید کرد؟

والسلام

س

جواب ۱۴

به تاریخ ۱۹ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ حدیث منزلت از ثابت‌ترین آثار است.
۲ـ قراینی که به آن حکم می‌کند.
۳ـ راویان از اهل سنت.
۴ـ سبب تشکیک آمدی.

۱ـ آمدی در این تشکیک بر خود ظلم کرده؛ زیرا که حدیث منزلت از صحیح‌ترین سنن و ثابت‌ترین آثار است.

۲ـ در صحت سند آن، در دل هیچ کس شکی عارض نشده که در ثبوت آن

سخنی راند، حتی این‌که ذهبی با آن تعنت که دارد در تلخیص مستدرک تصریح[۱] به صحت آن کرده و ابن‌حجر هیثمی با آن صواعق جنگی آن حدیث را در شبههٔ دوازدهم صواعق ذکر نموده و از ائمهٔ حدیث که به جز بر ایشان اعتمادی نباشد، قول به صحت آن را نقل نموده، پس به آنجا رجوع کن[۲] و هر گاه نه این بود که این حدیث به مثابه از ثبوت بود، آن را بخاری درکتاب خود روایت نمی‌کرد؛ زیرا که این مرد در نزد فضایل اهل‌بیت علیهم السلام مغلوب و مقهور هوای نفس خود شده، از قبول ایشان علیهم السلام ابا و امتناع می‌ورزد.

۳- و معاویه که پیشوای گروه یاغی بود و با امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی می‌کرد و می‌جنگید و بر منابر مسلمانان وی را لعنت می‌نمود و مسلمانان را امر به لعنت وی می‌کرد؛ لیکن (با این بی‌شرمی وی در عداوت آن حضرت) حدیث منزلت را انکار نکرد و با سعدبن ابی‌وقاص در آن مکابره ننمود، وقتی که وی را گفت (در حدیثی که آن را مسلم روایت کرده[۳]): چه بازداشته تو را از این که سبّ ابوتراب کنی؟

پس گفت (سعدبن ابی‌وقاص): اما من تا وقتی که به یاد آورم سه چیز را که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را به وی فرمود، هرگز وی را سبّ نکنم که هر آینه یکی از آنها نزد من محبوب‌تر است از شتران سرخ‌مو.

«سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله بقوله له و قد خلفه في بعض مغازيه: اما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هرون من موسى، إلّا أنّه لانبوّة بعدي؟ الحديث؛ شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که بدو می‌گفت وقتی که او را در بعضی از غزوات خود به جا گذاشت: مگر راضی نمی‌شوی که تو از من باشی به منزلهٔ هارون از موسی، مگر آنکه بعد از من نبوّتی

۱- در جواب ۱۳، تصریح وی را به صحت آن شنیدی.
۲- صواعق، ص ۲۹.
۳- در باب فضایل علی علیه السلام، صحیح مسلم، ج ۲، اول صفحهٔ ۳۲۴.

نیست الحدیث[۱]» پس معاویه گرفته و محزون شد و از واداشتن سعد به لعنت آن حضرت دست برداشت. علاوه بر اینها همه، این‌که خود معاویه حدیث منزلت را روایت کرده.

ابن‌حجر در صواعق خود گفته که[۲]: احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسأله پرسید، گفت: آن را از علی بپرس که او داناتر است.

آن مرد گفت: جواب تو در آن محبوب‌تر است نزد من از جواب علی.

معاویه گفت: بد سخنی گفتی! **«کرهت رجلاً کان رسول الله صلی الله علیه و آله يغرّه بالعلم غراً و لقد قال له**؛ هماناکراهت داشتی از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را تلقین علم می‌کرد و به علم او را بار آورد و همانا که بدو فرمود:»

«أنت منّي بمنزلة هرون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي؛ تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، مگر آنکه پس از من پیغمبری نباشد.»

«و کان عمر إذا أشكل عليه شيء، أخذ منه؛ و هر وقت که عمر را مشکلی پیش می‌آمد از وی می‌گرفت، یعنی از او می‌آموخت.» تا آخر کلام وی و بالجمله حدیث منزلت از چیزهایی است که در ثبوت آن شکی نیست به اجماع مسلمانان با اختلاف ایشان در مذاهب و مشارب.

۳- و این حدیث را صاحب الجمع بین الصحاح ستة و صاحب الجمع بین الصحیحین روایت کرده‌اند و آن در باب عرفه، تبوک از صحیح بخاری و در باب فضایل علی، از صحیح مسلم و در باب فضایل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله از سنن ابن‌ماجه و در باب مناقب علی از مستدرک حاکم موجود است و آن را امام احمدبن حنبل در مسند خود از حدیث سعد به طرق بسیاری به سوی او روایت کرده و هم آن را در

۱- و آن را حاکم نیز در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۰۹ روایت کرده و حکم به صحت آن بر شرط شیخین نموده و آن را ذهبی در تلخیص ایراد نموده و اعتراف به صحت آن بر شرط مسلم نموده.
۲- صواعق، ص ۱۰۷، باب ۱۱، مقصد ۵، آیهٔ ۱۴.

مسند از حدیث ابن عباس و اسماء بنت عمیس و ابوسعید خدری و معاویةبن ابی‌سفیان و جماعتی دیگر از صحابه روایت کرده. و آن را طبرانی از حدیث اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جیش‌بن خبادة و ابن‌عمر و ابن‌عباس و جابربن ثمرة و زیدبن ارقم و براءبن عازب و علی‌بن ابی‌طالب[۱] و غیر ایشان روایت کرده. و آن را بزار[۲] در مسند خود و ترمذی[۳] در صحیح خود از حدیث ابوسعید خدری روایت کرده، و آن را ابن عبدالبر در احوال علی‌ﷺ از استیعاب ایراد نموده، آنگاه گفته(به این عبارت): و آن از ثابت‌ترین آثار و صحیح‌ترین آنهاست که آن را سعدبن ابی‌وقاص از پیغمبرﷺ روایت کرده(گفته): و طرق حدیث سعد در آن بسی زیاد است که آن را ابن ابی‌خیثمه و غیر او ذکرکرده(گفته): و آن را ابن عباس و ابوسعید خدری و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابربن عبدالله و جماعتی که ذکر ایشان به طول انجامد روایت کرده‌اند.(این کلام ابن عبدالبر است) و هرکس از محدثان و اهل سیر و اخبارکه متعرض غزوهٔ تبوک شده‌اند، این حدیث را نقل کرده و هرکس از اهل معاجم در رجال، از متقدمان و متأخران با اختلاف مشارب و مذاهب ایشان که علی‌ﷺ را ترجمه کرده، این حدیث را نقل کرده و از ائمهٔ حدیث هرکس در مناقب اهل البیت و فضایل صحابه کتابی نوشته، مثل احمدبن حنبل و غیر او و از کسانی که پیش از او بودند یا بعد از او آمده‌اند، این حدیث را روایت کرده و آن از احادیث مسلمه است در هر طبقهٔ این امت.

۴ـ پس اعتباری به تشکیک آمدی در سند آن نباشد؛ زیراکه وی دستی در علم

۱ـ حدیث اول از چهل حدیث فصل ۲، باب ۹، ص ۷۲ صواعق و سیوطی در تاریخ الخلفاء، در احوال علی‌ﷺ ذکرکرده که طبرانی این حدیث را از همهٔ اینان روایت کرده و اسماء بنت عمیس را زیادکرده.

۲ـ چنانچه سیوطی در تاریخ الخلفاء در احوال علی‌ﷺ، ص ۶۵ تصریح نموده.

۳ـ جنانچه حدیث ۲۵۰۴ از احادیث کنز در ج ۶، ص ۱۵۲ دلالت دارد.

حدیث ندارد و حکم وی در معرفت اسانید و طرق، حکم عوام است که حدیث را نمی‌فهمند و همان تبحر او در علم اصول وی را در این ورطه انداخته؛ چه به مقتضای اصول آن را نص صریح دیده که تخلص از آن ممکن نیست، مگر به تشکیک در سند آن، به گمان این‌که این امکان دارد و هیهات، هیهات! که امکان داشته باشد.

والسلام

ش

سؤال ۱۵

به تاریخ ۲۰ ذی الحجهٔ سنهٔ ۱۳۲۹

۱ـ تصدیق آنچه گفتیم در سند حدیث.
۲ـ تشکیک در عموم آن.
۳ـ شک در حجیت آن.

۱ـهر چه در ثبوت آن حدیث (یعنی حدیث منزلت) ذکر فرموده‌اید حق است و شکی در آن نیست مطلقاً. و آمدی در آن لغزیده، لغزشی که دلالت دارد در دور بودن او از علم حدیث و اهل آن، و ما تو را به یادکردن رأی وی به حرکت آوردیم و واداشتیم تو را به توضیح واضحات و آن گناهی است که از تو می‌خواهیم که از آن بگذری و تو سزاوارگذشت نمودنی.

۲ـ و هماناکه به من رسیده که غیر آمدی، از خصمان شما گمان می‌کند که در حدیث منزلت عمومی نیست و این‌که آن خاص است در مورد خود و استدلال به سیاق حدیث و سبب آن نموده؛ زیراکه جز این نیست که آن حضرت ﷺ آن را به علی ؑ وقتی فرمود که وی را در مدینه در غزوهٔ تبوک به جای خویش گذاشت، پس امام ـ رضي الله عنه ـ به آن حضرت ﷺ عرض کرد: «**اتخلفني فـي النسـاء و الصبيان؟**؛ آیا مرا در میان زنان و کودکان می‌گذاری؟»

«**فقال ﷺ: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هرون من موسى، إلّا أنّـه لانـبيّ بعدي؟**؛ پس آن حضرت فرمود: مگر راضی نمی‌شوی که باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی، مگر آن‌که هیچ پیغمبری پس از من نیست؟» و گویا که آن حضرت ﷺ اراده فرموده بودن او را از وی به منزلهٔ هارون از موسی، وقتی که وی را در میان قوم به

جای خود گذاشت در وقت توجه خود به طور، پس مقصود این می‌شود: تو از من در ایام غزوهٔ تبوک به منزلهٔ هارونی از موسی در ایام غیبت وی در مناجات پروردگار خود.

۳ـ و بساگفته باشند که این حدیث اگر چه عام باشد هم حجت نباشد؛ چه آن مخصوص است و هر عامی که مخصوص شده باشد، در باقی حجت نیست.

والسلام

س

جواب ۱۵

به تاریخ ۲۲ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

۱ـ اهل ضاد (یعنی عرب) حکم به عام بودن این حدیث می‌کنند.
۲ـ رد قول به اختصاص آن.
۳ـ ابطال قول به عدم حجیت آن.

۱ـ ما جواب قول ایشان را به عدم عام بودن حدیث به اهل لسان و عرف عربی واگذار می‌شویم و تو حجت عرب هستی که مدافع و منازع نداری، پس آیا اعتقاد می‌کنی که امت تو (اهل ضاد) شکی در عموم منزلت از این حدیث داشته باشند؟ کلّا و حاشا که مثل تو در عموم اسم جنس مضاف و شمول او بر تمام مصادیقش شکی داشته باشد. پس اگر تو بگویی به شما انصاف خود را دادم، آیا انصاف تو مختص به بعض امور، نه به بعض دیگر خواهد بود؟ یا این‌که عام و شامل جمیع مصادیق آن خواهد بود؟ معاذالله که آن را غیر عام بدانی، یا این‌که از آن جز استغراق متبادر باشد. و اگر خلیفهٔ مسلمانان به یکی از اولیای امور خود بگوید که من ولایت خود را بر مردم یا منزلت خود را از ایشان یا منصب خود را در ایشان یا ملک خود را

برای تو قرار دادم، پس آیا در ذهن غیر از عـموم مـتبادر مـی‌شود؟ و آیـا مـدعی تخصیص به بعض شئون دون بعض جز مخالف و یاوه‌سرا شمرده خواهد شد؟ و اگر او(خلیفهٔ مسلمانان) به یکی از وزرای خود بگوید: تو را در ایام من منزلت عمر است در ایام ابوبکر، مگر این‌که تو صحابی نیستی. آیا این سخن به نظر عرف خاص است به بعض منازل یا عام است؟ سوگند به خدای تعالی، اعتقاد نمی‌کنم که تو آن را عـام نـدانـی و شک نـدارم در ایـن‌که تـو قـائلی بـه عـموم مـنزلت در قـول آن حضرت ﷺ **«أنت منّي بمنزلة هرون من موسى»** به قیاس بر نظایر آن در عرف و لغت و خصوصاً بعد از استثنای نبوت؛ زیرا که آن را استثنای نص در عموم قـرار می‌دهد. و عرب به در خانهٔ تو است ایشان را از آن پرسش کن![1]

۲ـ اما این‌که خصم گفته که: حدیث به مورد خود خاص است. پس از دو وجه مردود است(وجه اول) این‌که حدیث فی نفسه عام است، چنانچه دانستی. پس مورد آن(اگر مسلم داریم که خاص باشد) آن را از عموم بیرون نیارد؛ زیرا که مورد تخصیص وارد نمی‌کند چنانچه در محل خود مقرر شده، مگر نمی‌بینی که اگر جنبی را دیدی که آیة الکرسی را مثلاً مس نمود، پس به او بگویی نـباید آیـات قـرآن را محدث مس نماید. آیا این سخن خاص به مورد خود است یا عام و شامل جمیع آیات قرآن است و از برای هر محدثی است؟ گمان نمی‌کنم احدی از آن بفهمد که آن خاص است به مس همان جنب بخصوصه آیة الکرسی را بـخصوصها. و اگـر مریضی طبیبی را ببیند خرما می‌خورد، پس وی را از خوردن شیرینی نهی فرمود، آیا این نهی در نظر عرف به مورد خود خاص است یا عـام و شـامل هـمهٔ مـصادیق شیرینی است؟

۱ـ این کلام اشارت است به قول کسائی وقـتی کـه بـا سـیبویه در مسألهٔ زنـبوریه در مـحضر یحیی‌بن خالد برمکی مباحثه نمودند، پس کسائی گفت: «هذه العرب ببابك» و این قصه را ابن هشام در مغنی ایراد کرده آنجا رجوع شود(مترجم).

به خدای سوگند که کسی که قائل باشد به خاص بودن آن به مورد خود، همانا که از اصول برکنار و از قواعد لغت دور افتاده و از فهم عرفی دور و از علم ما بتمامه اجنبی باشد. همچنین است کسی که قائل به تخصیص عموم در حدیث منزلت به مورد خود؛ یعنی غزوهٔ تبوک باشد. اصلاً فرقی میان آنها نیست.

(وجه دوم) این‌که موارد این حدیث منحصر به استخلاف علی ؑ بر مدینه در غزوهٔ تبوک نیست تا خصم به تخصیص آن به آن متشبث شود. و احادیث صحیحهٔ متواترهٔ ما از ائمهٔ عترت طاهره ورود آن را در موارد دیگر اثبات می‌نماید. بـحث کنندگان به آنها رجوع نمایند و سنن اهل سنت هم به آن گواهی می‌دهد. چنانچه ارباب تتبع می‌دانـند، پس قـول مـعترض بـه ایـن‌که سـیاق حـدیث دال است بـر تخصیص آن به غزوهٔ تبوک، از چیزهایی است که هـیچ وجـهی نـدارنـد، در ایـن صورت چنانچه پوشیده نیست.

۳ـ اما قول ایشان که عام مخصوص در باقی حجت نیست، پس غلطی است واضح و خطایی است فاضح. و آیا به آن در مثل حدیث ما قائل می‌شود، مگر کسی که بی‌تأمل در امور داخل شود و بی راه رود، مثل کسی که بر شتری شبکور در شب تاریکی سوار باشد، نعوذ بالله من الجهل و الحمدلله علی العافیه. همانا که تخصیص عام آن را از حجیت در باقی بیرون نکند، وقتی که مخصص مجمل نباشد خصوصاً وقتی که متصل باشد، چنانچه در حدیث ماست؛ زیرا که هرگاه آقایی به بندهٔ خود بگوید: امروز هرکس به زیارت من آید او را اکرام کن مگر زید را. آنگاه آن بنده، اکرام غیر زید را از کسانی که به زیارت آقای وی آمدند ترک کند(یعنی فقط همان زید را اکرام کند و دیگران را اکرام نکند) در عرف عاصی شمرده شود و عقلا وی را ملامت کنند و حکم کنند بر وی به استحقاق مذمت و عقوبت به اندازهٔ آنچه این نافرمانی مستوجب آن است عقلاً یا شرعاً. و هیچ کس از اهل عرف به عذر وی گوش ندهد اگر به تخصیص این عام عذر آورد؛ بلکه عذر وی نزد ایشان بدتر ازگناه وی خواهد

بود و این نیست مگر بر این ظهور عام(بعد از تخصیص آن) در باقی چنانچه پوشیده نیست و تو می‌دانی که سیرت مسلمین و غیر ایشان مستمر است به احتجاج به عمومات مخصصه بلانکیر و خلف و سلف صحابه و تابعین ایشان بالاحسان و تابعین تابعین ایشان تا کنون بر آن رفته‌اند و خصوصاً ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام و سایر ائمهٔ مسلمانان و این از چیزهایی است که در آن شکی نیست و اگر این حجت نبودی؛ هرآینه باب علم به احکام شرعیهٔ فرعیه از ادلهٔ تفضیلیهٔ آنها بر ائمهٔ اربعه و غیر ایشان از مجتهدین مسدود شدی؛ زیراکه آسباب علم به احکام شرعیه بر عمل به عمومات چرخ می‌زند و هیچ عامی نیست مگر آنکه تخصیص یافته، پس همین که عمومات ساقط شوند، باب علم بسته خواهد شد، نعوذ بالله.

والسلام

ش

سؤال ۱۶

به تاریخ ۲۲ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

بازخواست موارد این حدیث

دلیلی که ورود این حدیث را در غیر تبوک ثابت کند نیاوردید و چقدر اشتیاق دارم که مرا بر سایر موارد نیکویی آن اطلاع یابم، پس چه شود که بر مناهل [1] آن وارد سازی.

والسلام

س

۱ـ مناهل جمع منهل است و آن محل آب خوردن است در راه.(مترجم)

جواب ۱۶

به تاریخ ۲۴ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

۱ـ از موارد آن دیدن ام سلیم است.
۲ـ قضیهٔ دختر حمزه است.
۳ـ تکیه زدن او بر علیؑ.
۴ـ مؤآخات نخستین.
۵ـ مؤاخات دوم.
۶ـ سد ابواب.
۷ـ حضرت پیغمبرﷺ علی و هارونؑ را به صورت فرقدین می‌نماید.

۱ـ از جمله موارد آن روزی است که حضرت پیغمبرﷺ [1]

۱ـ وی دختر ملحان‌بن خالد انصاریه است و خواهر حرام‌بن ملحان پدر و برادرش در برابر حضرت پیغمبرﷺ شهید شدندو این زن(ام سلیم) خطی و افراز فضل و عقل داشت. و از حضرت پیغمبرﷺ احادیثی روایت نموده و از وی پسر وی انس و ابن عباس و زیدبن ثابت و ابوسلمه‌بن عبدالرحمن و دیگران روایت نموده‌اند. از اهل سوابق شمرده می‌شود و از دعوت کنندگان به اسلام است.در جاهلیت زن مالک‌بن النصر بود و از وی انس‌بن مالک را آورده، همین که اسلام را خدای تعالی آورد در سابقین بود و شوهر خود مالک را به سوی خدا و رسولﷺ دعوت کرد، پس وی از قبول اسلام ابا کرد، پس ام سلیم از وی کناره گرفت و خشمگین به شام رفت، پس در حال کفر بمرد و پسرش انس را نصیحت نمود و وادار به خدمت نمودن به پیغمبرشﷺ ساخت، در سن ده سالگی، و حضرت پیغمبرﷺ به جهت اکرام این زن قبولش فرمود و اشراف عرب وی را خواستگاری نمودند و می‌گفت: من شوهر نکنم تا انس بالغ ←

با ام سلیم [1] مکالمه فرمود که یکی از اهل سوابق و خرد بوده و مکانتی نزد حضرت رسول خداﷺ به واسطهٔ سابقه و اخلاص و نصیحت و حسن امتحان خود داشت و حضرت پیغمبرﷺ به دیدن او می‌رفت و با وی در خانهٔ وی مکالمه می‌فرمود. پس روزی از روزها به وی فرمود: یا ام سلیم! **«إنّ علياً لحمه من لحمي و دمه من دمي و هو منّي بمنزلة هرون من موسى ا. ه»** ای ام سلیم! هماناکه علی، گوشت وی از گوشت من و خون وی از خون من است و او از من به منزلهٔ هارون از موسی است.» و شاید بر تو

→ نشود و به جای مردان ننشیند.

پس انس همی گفت: خدای تعالی مادر مرا جزای خیر دهاد! مرا خوش بار آورد. و ابو طلحهٔ انصاری به دست وی مسلمان شد، وقتی که وی را خواستگاری کرد در حال کفر، پس وی را به شوهری قبول نکرد مگر این‌که مسلمان شود، پس به دعوت وی مسلمانی گرفت و مهر وی اسلام او شد. ابوطلحه را از وی فرزندی شد، پس بیمار شد و درگذشت. پس وی گفت: کسی به ابوطلحه خبر مرگ او پیش از من ندهد.

همین که آمد و از پسر جویا شد، گفت: از هر وقتی که بیش‌تر آرام گرفته است. پس طعام آورد و شام خورد، آنگاه خود را زینت داده خوشبوی ساخته با وی خوابید و کار ساخت، همین که صبح شد، گفت: از خدای تعالی اجر مصیبت پسر بخواه. پس ابوطلحه قصهٔ وی با رسول خداﷺ بازنهاد. حضرت فرمود: خدای تعالی شما دو نفر را در این شب برکت دهاد! ام سلیم گفت که: آن حضرت دربارهٔ من آنقدر دعا فرمود که از آن بیش نخواهم و همان شب نطفهٔ عبدالله‌بن ابی‌طلحه در وی بسته شد و خدای تعالی در او؛ یعنی عبدالله‌بن ابی‌طلحه برکت داد و او پدر اسحاق‌بن عبدالله‌بن ابی‌طلحه فقیه و برادران وی است و ایشان ده نفر بودند، همه از حاملان علم. و ام سلیم با حضرت پیغمبرﷺ به غزا می‌رفت و خنجری با خود داشت که هر کس از مشرکین نزدیک وی آمدی، شکم وی را به آن پاره می‌کرد. و نیکوترین زنان بود در جانفشانی در راه اسلام و من زنی جز وی نمی‌شناسم که حضرت پیغمبرﷺ در خانه وی به دیدن وی رفتی و تحفه برای آن حضرت می‌آورد و صاحب بصیرت به عترت آن حضرت و صاحب معرفت به حق ایشان ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ بود.

۱ـ این حدیث(یعنی حدیث ام سلیم) حدیث ۲۵۵۴ باشد، از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۴ و هم در منتخب کنز موجود است، رجوع کن به سطر اخیر ص ۳۱ حاشیهٔ جلد پنجم مسند احمد که آن را به لفظ خواهی دید.

پوشیده نماند که این حدیث از رسول خداﷺ ابتدایی بود، چیزی سبب آن نشده بود، جز تبلیغ و نصیحت برای خدای تعالی در بیان منزلت ولی‌عهد خود و قائم مقام خود پس از خودش، پس ممکن نیست که مخصص به غزوهٔ تبوک باشد.

۲ـ و مثل آن است حدیثی که در قضیهٔ دختر حمزه وارد شده وقتی که در وی علی و جعفرؑ وزید نزاع کردند، پس رسول خدایﷺ فرمود: «**یا علي! أنت منّي بمنزلة هرون الحديث**؛ یا علی! تو از من به منزلهٔ هارون هستی الحدیث.»[1]

۳ـ و مثل آن است حدیثی که وارد است روزی که ابوبکر و عمر و ابوعبیدة‌بن الجراح نزد حضرت پیغمبرﷺ بودند و آن حضرت تکیه بر علیؑ داده بود. پس حضرتﷺ دست بر شانهٔ آن حضرتؑ زد، آنگاه فرمود: «**یا علی! أنت أوّل المؤمنين إيماناً و أوّلهم إسلاماً و أنت منّي بمنزلة هرون من موسى**؛ یا علی! تو نخستین کسی هستی که ایمان آورده و نخستین کسی که اسلام آورده و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی الحدیث.»[2]

۴ـ و احادیث وارده روز مؤاخات نخستین که در مکه قبل از هجرت اتفاق افتاده وقتی که حضرت رسول خداﷺ میان مهاجرین بالخصوص برادری انداخت.

۵ـ و روز مؤاخات دوم که در مدینه بعد از هجرت به پنج ماه اتفاق افتاد، وقتی که آن حضرت میان مهاجرین و انصار برادری انداخت و در این دو بار علیؑ را آن حضرت برای خود اختیار می‌کند و او را از میان ایشان برادر قرار می‌دهد[3]، برای

۱ـ آن را امام نسائی در ص ۱۹ خصایص علویه روایت نموده.

۲ـ آن را حسن‌بن بدر و حاکم در باب کنیه‌ها و شیرازی در القاب و ابن نجار روایت کرده‌اند و آن حدیث ۶۰۲۹ و ۶۰۳۲ باشد از احادیث کنز، ص ۳۹۵، ج ۶.

۳ـ ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمهٔ علیؑ گفته: رسول خداﷺ میان مهاجرین برادری انداخت و آنگاه میان مهاجرین و انصار و در هر بار به علیؑ فرمود: «**أنت أخي في الدنيا و الآخرة**» (گفت) و برادری میان او و خود انداخت.

←

تفضیل او بر غیر او، و به او می‌فرماید: «**أنت منّي بمنزلة هرون من موسى، إلّا أنّه لانبيّ بعدي**؛ تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، جز آنکه هیچ پیغمبری پس از من نیاید.» و اخبار در این باب از طریق عترت طاهرهؑ متواتر است و بس است تو را آنچه از طریق غیر ایشان در مؤاخات اولی آمده، حدیث زیدبن ابی‌عوفی که آن را امام احمدبن حنبل درکتاب مناقب علیؑ و ابن عساکر در تاریخ خود[1] و بغوی و طبرانی در معجم‌های خود و باوردی در معرفت و ابن عدی[2] و غیر ایشان روایت کرده‌اند و حدیث طولانی است و مشتمل است برکیفیت مؤاخات و آخر الحدیث بلفظه این است: «**فقال عليّ: يا رسول الله! لقد ذهب روحي و انقطع ظهري، حين رأيتك فعلت بأصحابك ما فعلت غيري. فإن كان هذا من سخط عليّ، فلك العتبى و الكرامة. فقال رسول الله**ﷺ: **و الذي بعثني بالحقّ، ما أخّرتك إلّا لنفسي و أنت منّي بمنزلة هرون من موسى، غير أنّه لانبيّ بعدي، أنت أخي و وارثي. قال: و ما إرث منك؟ قال: ما ورث الأنبياء قبلي، كتاب ربّهم و سنّة نبيّهم و أنت معي في قصري في الجنّة مع فاطمة ابنتي و أنت أخي و رفيقي، ثمّ تلا**ﷺ: «**إخواناً على سرر متقابلين**» **المتحابين في الله، ينظر بعضهم إلى بعض**؛ علیؑ عرض کرد: یا رسول الله! همانا که روانم رفت وکمرم برید، وقتی که دیدم با یاران خود کردی آنچه کردی، جز من. پس این

→ (مؤلف گوید): تفصیل آن درکتب سیر و اخبار است، پس تفصیل مؤاخات اولی را در سیرهٔ حلبیه، ج ۲، ص ۲۶ و مؤاخات دوم را در ص ۱۲۰ ملاحظه کن تا تفضیل علیؑ را به برادری پیغمبرﷺ در هر دو بار بر دیگران دریابی. و در سیرهٔ دحلانیه است آنچه در سیرهٔ حلبیه است و آنجا تصریح کرده که مؤاخات دوم بعد از هجرت به پنجاه بوده.

۱ـ آن را جماعتی از ثقات از احمد و ابن عساکر نقل کرده‌اند، از آن جمله متقی هندی است. کنز، ج ۵، ص ۴۰، حدیث ۹۱۸، وی را مراجعه کن و هم درکنز، ج ۶، ص ۳۹۰، حدیث ۵۹۷۲، در اینجا آن را از احمد درکتاب مناقب علیؑ نقل کرده.

۲ـ آن را جماعتی از ثقات اثبات از هر یک از این پیشوایان نقل کرده‌اند، از آن جمله متقی هندی درکنز العمال، ج ۵، اول ص ۴۱، حدیث ۹۱۹ نقل نموده.

کار اگر از راه خشم است بر من، پس تو راست رضا و کرامت.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: سوگند به آن‌که مرا به راستی مبعوث فرمود که من تو را آخر قرار ندادم مگر برای خودم و تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، جز آن‌که پس از من هیچ پیغمبری نیاید و تو برادر و وارث من باشی.

عرض کرد: من از تو چه ارث می‌برم.

فرمود: آنچه پیامبران پیش از من ارث گذاشته‌اند، کتاب پروردگارشان و سنت پیغمبرشان را و تو با من در قصر می‌باشی در بهشت با فاطمه دخترم و تویی برادر و رفیق من، آنگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «**إخواناً علی سرر متقابلین**»، برادران که بر سریرها رو به روی هم هستند و محض رضای خدا با هم دوستند، همدیگر را نظر می‌کنند.»

و بس است از آنچه در مؤاخات دوم آمده، آنچه آن را طبرانی در کبیر از ابن عباس از حدیثی که در آن وارد شده: این‌که رسول خدا ﷺ به علی ﷺ فرمود: «**أغضبت علي حين أخيت بين المهاجرين و الأنصار و لم أُواخ بينك و بين أحد منهم؟ أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هرون من موسی، ألا إنّه ليس بعدي نبي الحديث**[1]؛ آیا

۱ـ آن را متقی هندی در کنز العمال و در منتخب آن نقل کرده، رجوع کن به آخر حاشیه، ص ۳۱، ج ۵، مسند احمد. مخفی نماناد که در فرمایش آن حضرت «أغضبت علي» چه مؤانست و ملاطفت و محبت پدرانه است و فرزند نازکننده بر پدر مهربان خود. اگر بگویی چگونه علی ﷺ در تأخیر خود در مرتبهٔ دوم به شک افتاد، با این‌که در مرتبهٔ اول به شک افتاده بود، آنگاه او را معلوم شد که وی را آن حضرت برای خود در آخر انداخته و چرا مرتبهٔ دوم را بر اول قیاس نکرد؟ می‌گوییم که دوم را بر اولی قیاس نتوان کرد؛ چه مرتبهٔ اولی خاصهٔ مهاجرین بود، پس قیاس مانع مؤاخات پیغمبر ﷺ با علی ﷺ نبود، به خلاف مؤاخات دوم؛ چه آن میان مهاجرین و انصار بود، برادر مهاجر در مرتبهٔ دوم همان انصاری و برادر انصاری همان مهاجر خواهد بود و چون که نبی و وصی ـ صلّی الله علیهما ـ هر دو مهاجر بودند و قیاس مقتضی آن بود که در این مرتبه با هم برادر نباشند، پس علی ﷺ گمان کرد که برادر وی انصاری باشد بر قیاس بر غیر خود ←

تو از من دلتنگ شدی، وقتی که من میان مهاجرین و انصار برادری انداختم؟ مگر راضی نمی‌شوی که از من به منزلهٔ هارون از موسی باشی، جز آن‌که نیست پیغمبری پس از من الحدیث.»

۶ـ و مثل آن است احادیثی که اراده‌ست در روز سد ابواب غیر از باب علی ﷺ و بس است تو را حدیث جابربن عبدالله[1] گفت که: رسول خدا ﷺ فرمود: «**يا علي! إنّه يحلّ لك في المسجد، ما يحلّ لي و إنّك منّي بمنزلة هرون من موسی، إلّا أنّه لانبيّ بعدي**؛ یا علی! همانا که روا باشد تو را در مسجد، آنچه مرا رواست و همانا که تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، جز آن‌که پس از من پیغمبری نیست.»

و از حذیفةبن اسید غفاری[2] مروی است که گفت: قام النبيّ ﷺ (یوم سد الأبواب) خطيباً و قال: «**إنّ رجالاً يجدون في أنفسهم شيئاً إن أسكنت عليّ في المسجد و أخرجتهم، و الله ما أخرجتهم و أسكنته، بل الله أخرجهم و أسكنه، إنّ الله عزّوجلّ أوحی إلی موسی و أخيه أن تبوّءا لقومكما بمصر بيوتاً و اجعلوا بيوتكم قبلة و أقيموا الصلوة، إلی أن قال: و إنّ علياً منّي، بمنزلة هرون من موسی و هو أخي و لايحلّ لأحد أن ينكح فيه النساء إلّا هو الحديث**؛ روز بستن درهای مسجد، حضرت پیغمبر ﷺ برخاست و خطبه خواند و فرمود: همانا که مردانی کمی دلتنگ شده‌اند از این که من علی را در مسجد جا دادم و ایشان را بیرون کردم، به خدای سوگند که من ایشان را بیرون نکرده‌ام و او را جا نداده‌ام؛ بلکه خدای تعالی ایشان را بیرون کرده و او را جا داده. همانا که خداوند عزّوجلّ به موسی و برادرش وحی فرمود که برای قوم خود در

← و همین که پیغمبر ﷺ میان وی و کسی از انصار برادری نینداخت دلتنگ شد؛ لیکن خدای تعالی و رسول او ﷺ نخواستند جز اظهار فضیلت او را، پس او و حضرت رسول خدا ﷺ در این مرتبه نیز با هم برادر شدند، برخلاف قیاس مطرد در آن روز میان مهاجرین و انصار.

۱ـ چنانچه در آخر باب ۹ ینابیع الموده از کتاب فضائل اهل البیت، تألیف اخطب خوارزم نقل شده.

۲ـ چنانچه در باب ۱۷ ینابیع المودة است.

مصر خانه‌ها مهیا سازید و خانه‌های خود را قبله قرار دهید و نماز بر پای بدارید تا آنکه فرمود و هماناکه علی از من به منزلهٔ هارون است از موسی و او برادر من است و روا نباشد کسی راکه در آن با زنان مباشرت کنند جز او الحدیث.»

و چقدر این مورد را نظایری است که آنها را در این عجاله نمی‌توان شمرد؛ لیکن همین قدرکافی است برای آنچه اراده کردیم از تزییف قول به این‌که حدیث منزلت مخصص به مورد خود است که غزوهٔ تبوک باشد. دیگر این قول با تعدد موارد حدیث چه وزنی دارد، وکسی که به سیرهٔ نبویه المامی داشته باشد، دریابد که آن حضرتﷺ؛ علی و هارون(ع) را تصویر می‌فرمود، مثل فرقدین بر یک اندازه که هیچ کدام از همدیگر در هیچ چیزی امتیاز ندارند و این از قراینی است که دلالت دارند بر عموم منزلت در این حدیث، با این‌که عموم منزلت همان متبادر است از لفظ حدیث با قطع نظر از قراین، چنانچه آن را بیان کردیم.

والسلام

ش

سؤال ۱۷

به تاریخ ۲۵ ذیحجهٔ ۱۳۲۹

چه وقت علی و هارون را مثل فرقدین تصویر فرمود؟

حقیقت سخن شما که آن حضرتﷺ، علی و هارون(ع) را مثل فرقدین به یک میزان تصویر می‌فرموده معلوم نشد و چه وقت کرده است این کار را؟

والسلام س

جواب ۱۷

به تاریخ ۲۷ ذیحجهٔ ۱۳۲۹

۱ـ روز شبر و شبیر و مشبر.
۲ـ روز مؤاخاة
۳ـ روز سد ابواب

در سیرهٔ حضرت پیغمبر تفحّص نما که دریابی که آن حضرتﷺ علی و هارون(ع) را تصویر فرموده مانند فرقدین در آسمان و مانند دو چشم در رخسار که هیچ کدام از ایشان از آن دیگر در امت خود امتیاز ندارند در چیزی.

۱ـ آیا نمی‌بینی که آن حضرت ابا نمودند از این‌که نام‌های اولاد علی(ع) باشد جز مانند نام‌های اولاد هارون؛ پس ایشان را حسن و حسین و محسن نامید و

فرمود[1]: من ایشان را همان به نام‌های اولاد هارون نام نهادم، شبر و شبیر و مشبر، مقصود آن حضرت از این تأکید مشابهت است میان این دو هارون و تعمیم دادن شباهت میان ایشان در جمیع منازل و شؤون.

۲ـ و برای همین مقصود علی را برادر خود خواند و او را بر غیر او بدان سبب اختیار فرمود تا عموم شبه را میان منازل این دو هارون از دو برادرشان ثابت بدارد و به جهت حرص بر این‌که آنجا کسی میان آن دو تفرقه نیندازد. هماناکه آن حضرت دو بار میان اصحاب خود برادری انداخت، چنانچه شنیدی؛ پس ابوبکر و عمر در بار نخستین برادر شدند و عثمان و عبدالرحمن‌بن عوف برادر شدند و در بار دوم ابوبکر و خارجةبن زید برادر شدند و عمر و عتبان‌بن مالک برادر شدند؛ اما علی‌ﷺ در هر، دو برادر رسول خدایﷺ بود، چنانچه دانستی و مقام ما تنگ است از استقصای آنچه در آن باب آمده و از نصوص ثابته به طرق صحیحهٔ آنها از ابن عباس و ابن عمر و زیدبن ارقم و زیدبن ابی‌اوفی و انس‌بن مالک و حذیفةبن الیمان و مخدوج‌بن یزید و عمربن الخطاب و براءبن عازب و علی‌بن ابی‌طالب و غیر ایشان و هماناکه حضرت رسول خداﷺ به وی فرمود[2]: **«أنت أخي في الدنيا و الآخرة؛**

۱ـ در آنچه آن را اهل حدیث به طریق صحیحه از سنن رسول خداﷺ روایت کرده‌اند به مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۱۶۸ رجوع کن که حدیث را در آن باب صریح و به شرط شیخین دریابی و آن را امام احمد نیز از حدیث علی‌ﷺ مسند خود ج ۱، ص ۹۸ روایت کرده. و آن را ابن عبدالبر در ترجمهٔ حسن سبط‌ﷺ از استیعاب روایت کرده و آن را حتی ذهبی به آن تعصب قبیح خودش و ظهور انحرافش از هارون این امت و شبر و شبیر آن با تسلیم صحت آن حدیث در تلخیص خود روایت کرده. و بغوی در معجم خود و عبدالغنی در ایضاح(چنانچه در صواعق محرقه، ص ۱۱۵ است) از سلمان مثل آن را روایت کرده و همچنین ابن عساکر.

۲ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴ از ابن عمر به دو طریق صحیح به شرط شیخین روایت کرده و ذهبی آن را در تلخیص خود روایت کرده با تسلیم صحت آن و آن را ترمذی هم روایت کرده، چنانچه ابن حجر در صواعق از وی نقل کرده، رجوع کن به صواعق، ص ۷۳، حدیث ۷، فصل ۲، باب ۹. و آن را کسانی که متعرض حدیث مؤاخات شده‌اند از اهل سیر و اخبار مرسلاً ذکر کرده‌اند؛ مثل ارسال مسلمات.

تو برادر من باشی در دنیا و آخرت.» (و در جواب ده) شنیدی فرمایش آن حضرتﷺ را، وقتی که دست به گردن علی‌ﷺ انداخته بود: **«إنّ هذا أخي و وصيّي و خليفتي فيكم، فاسمعوا و أطيعوا؛** هماناکه این برادر و وصی و جانشین من است میان شما، پس سخن وی بشنوید و اطاعت کنید.»

و روزی آن حضرتﷺ بر اصحاب خود برآمد و رخسار مبارکش برافروخته بود، پس عبدالرحمن‌بن عوف از وی پرسید(یعنی سبب خوشحالی را پرسید)، پس فرمود[1]: **«بشارة أتتني من ربّي في أخي و ابن عمّي و ابنتي، بأنّ الله زوّج عليّاً من فاطمة الحديث؛** بشارتی است که از طرف پروردگار من دربارهٔ برادر و پسر عمویم و دربارهٔ دختر من به من آمده، به این‌که خدای تعالی علی را به فاطمه تزویج فرمود الحديث.»

و وقتی که حضرت سیدةالنساء را به همسرش سید عترةﷺ زفاف کردند، حضرت پیغمبرﷺ فرمود: **«يا أمّ أيمن! أدعي إليّ أخي؛** ام ایمن! برادر من را برای من بخوان!»

ام ایمن عرض کرد: وی برادر تو باشد و دختر به وی می‌دهی؟!

فرمود: «آری ام ایمن.» پس علی‌ﷺ را خواند و آن حضرت آمد الحديث.[2]

و چقدر به وی اشاره کرده و فرمود: **«هذا أخي و ابن عمّي و صهري و أبو ولدي؛** این برادر و پسر عمو و داماد و پدر فرزندان من است.»[3]

۱ـ آن را ابوبکر خوارزمی روایت کرده(چنانچه در صواعق، ص ۱۰۳ است).

۲ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۹ و ذهبی در تلخیص خود با تسلیم صحت آن روایت کرده‌اند. و ابن حجر در صواعق خود، باب ۱۱ نقل کرده و هرکس زفاف حضرت زهراﷺ را ذکر کرده بدون استثنا آن را ذکر کرده.

۳ـ شیرازی آن را در القاب و ابن النجار از ابن عمر روایت کرده. و متقی هندی آن را در کنز خود و منتخب کنز که در حاشیهٔ مسند چاپ شده، نقل کرده، در سطر دوم حاشیه، ج ۵، ص ۳۲ رجوع کن.

و باری با وی صحبت داشت و فرمود به وی: «**أنت أخي و صاحبي**؛ تو برادر و یار منی.»[1]

و بار دیگر با وی صحبت داشت و فرمود: «**أنت أخي و صاحبي و رفيقي في الجنّة**؛ تو برادر و یار و رفیق منی در بهشت.»[2]

و روزی به وی خطاب فرمود، در قضیه‌ای که میان وی و برادرش جعفر و زیدبن حارثه واقع شده بود، پس به وی فرمود: «**و أمّا أنت يا علي! فأخي و أبو ولدي و منّي و إليّ**؛ و اما تو یا علی! پس برادر و پدر فرزندان منی و از منی و به سوی منی الحدیث.»[3]

و روزی به وی وصیت کرد و فرمود: «**أنت أخي و وزيري، تقضي ديني و تنجز موعدي و تبري ذمّتي الحديث**؛ تو برادر و وزیر منی، وام مرا ادا و وعدهٔ مرا وفا و ذمهٔ مرا بری می‌کنی الحدیث.»[4]

و چون وفات آن حضرت ﷺ (پدر و مادر من به قربانش) در رسید، فرمود که: «**ادعوا إليّ أخي! فدعوا عليّاً. فقال: ادن منّي! فدنا منه و أسنده إليه فلم يزل كذلك و هو يكلّمه حتى فاضت نفسه، فأصابه بعض ريقه ﷺ الزكيه**؛ برادر مرا بخوانید! پس علی علیه السلام را خواندند. پس فرمود: نزدیک من شو! پس نزدیک وی شد و آن حضرت را تکیه به خود داد. پس همچنین بماند و با وی به صحبت کردن مشغول بود تا روانش پرواز نمود و قدری از آب دهان مبارکش ﷺ به وی رسید.»[5]

۱ـ آن را ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمهٔ علی علیه السلام از ابن عباس روایت کرده.
۲ـ آن را خطیب روایت کرده و آن حدیث ۶۱۰۵ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۴۰۲ باشد.
۳ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۲۱۷ به سند صحیح به شرط مسلم روایت کرده و ذهبی در تلخیص خود به همین شرط بر صحت آن اعتراف نمود.
۴ـ آن را طبرانی در کبیر از ابن عمر روایت کرده و متقی در کنز خود نقل نمود. رجوع به منتخب کن، مسند، ج ۵، حاشیهٔ ص ۳۲.
۵ـ آن را ابن سعد در طبقات، ج ۱، ص ۵۱ و قسم دوم ج ۲ طبقات روایت کرده و آن در کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۵ است.

و فرمود که: «**مكتوب على باب الجنّة لا إله الّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أخو رسول الله الحديث**؛ یعنی بر دروازهٔ بهشت نوشته شده لا إله إلّا الله، محمّد فرستادهٔ خداست، علی برادر فرستادهٔ خداست الحدیث.»[1]

و خدای تعالی (در شبی که علی علیه السلام به جای آن حضرت ﷺ در مکه در وقت هجرت خوابید) به جبرائیل و میکائیل وحی فرمود که: من میان شما برادری انداخته‌ام و عمر یکی از شما را درازتر از عمر آن دیگر قرار داده‌ام. پس کدام یک از شما حیات برادر خود را بر حیات خود ترجیح می‌دهید؟ پس هر دو حیات خویش خواستند. پس به آن دو حق تعالی وحی فرمود که: چرا مانند علی‌بن ابی‌طالب نشدید؟ میان او و محمّد ﷺ برادری انداختم. پس به جای وی خوابید که خود را قربان وی سازد و حیات وی را بر حیات خود ترجیح دهد. پس به زمین فرود آمده او را از دشمنانش نگهداری کنید. پس فرود آمدند و جبرائیل بالای سر او، میکائیل زیر پای او قرار گرفتند و جبرائیل ندا در داد که: زه، زه، ای پسر ابوطالب! مثل تو کیست که خدای تعالی به تو با فرشتگان مفاخرت فرماید؟ و در این باب خدای تعالی این آیه فرستاد: «**وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ**» الحدیث.[2]

و علی علیه السلام همی فرمود: «**أنا عبدالله و أخو رسوله و أنا الصديق الأكبر، لايقولها بعدي إلّا كاذب**؛ من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم، نگوید آن را پس از من مگر دروغگو.»[3]

۱ـ آن را طبرانی در اوسط و خطیب در متفق و مفترق روایت کرده‌اند و صاحب کنزالعمال آن را نقل کرده، رجوع به منتخب آن کن، ج ۵ مسند احمد، حاشیهٔ ص ۳۵ و آن را در ص ۴۶ از ابن‌عباس عساکر نقل کرده.
۲ـ آن را اصحاب سنن در مسندهای خود روایت کرده‌اند و امام فخرالدین رازی در تفسیر این آیه در سورهٔ بقره، تفسیر کبیر، ج ۲، ص ۱۸۹ خود به اختصار ذکر کرده.
۳ـ آن را نسائی در خصائص علویه و حاکم در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۱۲ و ابن ابی شیبه و
←

و فرمود: «**والله، إنّي لأخوه و وليه و ابن عمه و وارث علمه فمن أحق به منّي؛** یعنی سوگند به خدای که هرآینه من برادر ولی و پسر عمو و وارث علم اویـم، پس کـه سزاوارتر به او باشد از من.»[1]

و روز شورا به عثمان و عبدالرحمن و سعد و زبیر فرمود: «**انشدکم الله! هل فیکم أحد أخی رسول الله بینه و بینه إذا أخی بین المسلمین غیري؟ قالوا: اللّهمّ لا؛** شما را به خدا سوگند می‌دهم! آیا میان شما کسی هست کـه رسـول خـداﷺ مـیان خـود و او برادری انداخته باشد، وقتی که میان مسلمانان برادری انداخت جز من؟ گـفتند: نـه بـه خدا.»[2]

و وقتی که علیﷺ روز بدر در برابر ولید برآمد، ولید به وی گفت: تو کیستی؟ علیﷺ فرمود: «**أنا عبدالله و أخوْ رسوله الحدیث؛** یعنی منم بندهٔ خدا و برادر رسول او الحدیث.»[3]

و علیﷺ از عمر در روزگار خلافتش پرسید، پس به وی فرمود: مرا خبر ده، اگر گروهی از بنی اسرائیل پیش تو بیایند و یکی از آنان به تو بگوید: من پسر عموی موسی هستم، آیا او را نزد تو مزیّتی بر همراهان او باشد؟

گفت: آری.

آن حضرت فرمود: «**فأنا والله أخو رسول الله و ابن عمّه؛** من سوگند به خدا! برادر رسول خدا و پسر عموی اویم.»

پس عمر ردای خود را در آورده پهن نموده وگفت: سوگند به خدای تعالی که

→ ابن ابی عاصم در سنت و ابونعیم در معرفت روایت کرده‌اند و متقی هندی در کنزالعمال و در منتخب آن نقل کرده آن را رجوع کن در حاشیه، ص ۴۰، ج ۵ مسند احمد.

۱- رجوع کن به مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ و آن را ذهبی در تلخیص خود روایت کرده با تسلیم صحت آن.

۲- ابن عبدالبر آن را در استیعاب در ترجمهٔ علیﷺ و جماعتی از ثقات روایت کرده‌اند.

۳- آن را ابن سعد در غزوهٔ بدر در کتاب طبقات، ص ۵۱، قسم اول، ج ۲، روایت کرده.

نشیمن تو جز بر روی آن نخواهد بود تا از هم جدا شویم. پس آن حضرت بر آن نشسته بود و عمر در برابر وی بود تا از هم جدا شدند ـ به جهت فروتنی برای برادر رسول خدا و پسر عموی ویﷺ.[1]

۳ـ قلم ما را از مطلب دور کرد، پس می‌گوییم و آن حضرتﷺ امر فرمود به بستن درهای صحابه از مسجد به جهت پاکیزه داشتن آن از جنب و جنابت؛ ولکن در علیﷺ را باقی گذاشت و از جانب حق تعالی مباح فرمود به وی که در مسجد جنابت کند، چنانچه این کار هارونﷺ را مباح بود. پس این ما را دلیل بـر عـموم مشابهت باشد میان این دو هارونﷺ. ابن عباس گفت که: رسول خداﷺ درهای مسجد را ببست جز در علی، پس وی در حال جنابت داخل مسجد می‌شد و همان راه وی بود و او را راهی جز آن نبود، الحدیث.[2] و از حدیث[3] صحیحی هم بر شرط شیخین است که عمربن الخطاب گفته: هماناکه به علی سه چیز داده شده‌که هرآینه بودن یکی از آنها مرا محبوب‌تر است نزد من از شتران سرخ مو. زن او فاطمه دختر رسول خداﷺ و سکنای او در مسجد با رسول خدا که او را روا باشد آنـچه آن حضرت را در آن روا باشد. و رایت روز خیبر و روزی سعدبن مالک بعض خصایص علیﷺ را ذکر نمود(هم در حدیث صحیح است) پس گفت[4]: و رسول خداﷺ

۱ـ آن را دار قطنی روایت کرده، چنانچه در صواعق ابن حجر، در مقصد ۵ از مقاصد آیهٔ مودّت في القربی، باب ۱۱، صواعق، ص ۱۰۷ مذکور است.

۲ـ این حدیث طویلی است که در آن ده خصیصه از خصایص علیﷺ باشد و آن را در جواب ۱۳ نقل نمودیم.

۳ـ آن در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۵ موجود است و آن را ابوالعلی(چنانچه در فصل ۳، باب ۹ صواعق است) روایت کرده صواعق، ص ۷۶ و به همین معنی به الفاظ قریبه آن را احمدبن حنبل از حدیث عبداللهبن عمر در مسند خود ج ۲، ص ۲۶ روایت کرده و آن را جماعتی از ثقات به اسانید مختلفه از عمر و از پسر وی عبدالله روایت کرده‌اند.

۴ـ چنانچه در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۱۷ است و این حدیث از سنن صحیحه‌ای است کـه جماعتی از ثقات اهل سنت و معتبرین ایشان روایت کرده‌اند.

عموی خود عباس و غیر او را از مسجد بیرون کرد، پس عباس به وی عرض کرد: ما را بیرون می‌کنی و علی را سکنی می‌دهی؟

پس آن حضرت فرمود: «**ما أنا أخرجتكم و أسكنته؛ ولكن الله أخرجكم و أسكنه؛** نه من شما را بیرون نمودم و او را سکنی دادم؛ ولکن خدای تعالی شما را بیرون کرده و او را سکنی داد.»

و زیدبن ارقم گفت[1]: چند نفر از اصحاب رسول خدایﷺ را درهایی بودند که در مسجد باز می‌شدند، پس رسول خداﷺ فرمود: «**سدّوا هذه الأبواب إلّا باب عليّ؛** این درها را ببندید مگر درِ علی را» پس مردم در این باب گفتگو کردند، پس رسول خداﷺ بر پای برخاست و حمد و ثنای حق تعالی نمود، آنگاه فرمود: «**أمّا بعد، فإنّي امرت أسدّ هذه الأبواب إلّا باب عليّ، فقال فيه قائلكم: و إنّي والله ما سددت شيئاً و لا فتحته؛ ولكنّي امرت بشيء فأجبته؛** اما بعد، پس من مأمور شدم به بستن این درها، مگر در علی. پس گویندهٔ شما در آن باب سخن راند و همان به خدای سوگند که من چیزی نبستم و نه بگشودم؛ ولکن به چیزی مأمور شدم و آن را انجام دادم.»

و طبرانی در کبیر[2] از ابن عباس روایت کرده که رسول خدایﷺ آن روز بر پای خاست و فرمود: «**ما أنا أخرجتكم من قبل نفسي و لا أنا تركته، ولكن الله أخرجكم و تركه، إنّما أنا عبد مأمور ما امرت به فعلت أن أتّبع إلّا ما يوحى إليّ؛** من از پیش خود شما را بیرون نکردم و نه او را بگذاشتم؛ ولیکن خدای تعالی شما را بیرون کرد و او را بگذاشت. من فقط مأمور هستم، آنچه به آن مأمور شدم به جای آوردم. پیروی نمی‌کنم جز به آنچه به من وحی می‌شود.»

۱ـ از احادیثی است که از زیدبن ارقم آن را امام احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۳۶۹ روایت کرده و آن را ضیاء نیز روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال و منتخب آن است، رجوع کن به آن در منتخب، در حاشیهٔ ص ۲۹، ج ۵ مسند.

۲ـ آن را متقی هند از او در آخر حاشیه، صفحهٔ سابقه (ج ۵ مسند، ص ۲۹) نقل فرموده.

و رسول خدای[1]ﷺ فرمود: «**يا علي! لايحلّ لأحد أن يجنب في المسجد غيري و غيرك؛** یا علی! روا نباشد کسی را که در مسجد جنب شود غیر از من و تو.»

و از سعدبن ابی‌وقاص و برآءبن عازب و ابن عباس و ابن عمر و حذیفةبن اسید غفاری روایت شده که همهٔ ایشان گفتند[2]: «**خرج رسول الله ﷺ إلى المسجد، فقال: إنّ الله أوحى إلى نبيّه موسى: أن إبنِ لي مسجداً طاهراً لايسكنه إلّا أنت و هرون. و أنّ الله أوحى إليّ: أن أبني مسجداً طاهراً لايسكنه إلّا أنا و أخي علي؛** رسول خداﷺ به مسجد برآمد و فرمود: هماناکه خدای تعالی به پیغمبر خود موسی وحی نمود که: برای من مسجدی پاک بساز که در آنجا جز تو و هارون سکنی نکنند و هماناکه خدای تعالی به من وحی فرمود که مسجدی پاک بسازم که در آنجا جز من و برادرم علی سکنی نکنند.»

و این کتاب ما گنجایش استیفای آنچه در این باب از نصوص ثابته آمده از ابن‌عباس و ابوسعید خدری و زیدبن ارقم و یک مردی خثعمی از صحابه و اسماءبنت عمیس و ام‌سلمه و حذیفةبن اسید و سعدبن ابی‌وقاص و براءبن عازب و علی‌بن ابی‌طالب و عمر و عبداللهبن عمر و ابوذر و ابوالطفیل و بریدة الاسلمی و ابو رافع غلام رسول خداﷺ و جابربن عبدالله و غیر ایشان.

و از جمله ادعیهٔ مأثورهٔ حضرت پیغمبرﷺ: «**أللّهمّ إنّ أخي موسى سألك، فقال: ربّ اشرح لي صدري، و يسّر لي أمري، و احلل عقدة من لساني، يفقهوا قولي، و اجعل لي وزيراً من أهلي، هرون أخي، اشدد به أزري، و أشركه في أمري، فأوحيت إليه سنشدّ عضدك بأخيك و نجعل لكما سلطاناً. اللّهمّ و إنّي عبدك و رسولك محمّد**

۱ـ آن را ترمذی در صحیح خود روایت کرده و متقی هندی آن را در منتخب خود در همان ج ۵ مسند، ص ۲۹ نقل از او کرده. و آن را بزار از سعد نقل کرده، چنانچه در صواعق ابن حجر، ص ۷۳، باب ۹، فصل ۲، حدیث ۱۳ است.

۲ـ آن را از همهٔ ایشان علی‌بن محمد خطیب شافعی فقیه، معروف به ابن المغازلی در کتاب مناقب خود به طرق مختلفه روایت کرده. و آن را ثقهٔ متتبع بلخی در باب ۱۷ ینابیع خود نقل کرده.

فاشرح لي صدري، و يسّر لي أمري، و اجعل لي وزيراً من أهلي، عليّاً أخي، الحديث؛ بار خدایا! برادر من موسی از تو درخواست نموده و گفت: پروردگارا! سینهٔ مرا بگشای و امر مرا برایم آسان کن و گره از زبان من باز کن، تا سخن مرا بفهمند و وزیری از خانوادهٔ من برای من قرار بده، هارون برادرم را. کمر مرا به او بربند، و وی را در کار من شریک کن، پس به او وحی فرمودی: بازویت را به برادرت خواهم بست و برای شما تسلطی قرار خواهم داد. بار خدایا! من بنده و فرستادهٔ تو محمّدم، پس سینهٔ مرا بگشای، و کار مرا آسان کن، و برای من وزیری از خانوادهٔ من قرار داده، علی برادر مرا؛ الحدیث.»[1]

و مثل آن است آنچه آن را بزار روایت کرده که رسول خداﷺ دست علیؑ را گرفته و فرمود: «**إنّ موسى سأل ربّه أن يطهّر مسجده بهرون و إنّي سألت ربّي أن يطهّر مسجدي بك؛** هماناکه موسی از پروردگار خود درخواست کرد که مسجد وی را به هارون پاکیزه سازد و هماناکه من از پروردگار خود درخواست کرده‌ام که مسجد مرا به تو پاکیزه سازد.»

آنگاه به ابوبکر پیغام داد که در خود را ببند، پس استرجاع نموده گفت: «سمعاً و طاعة.» آنگاه به عمر پیغام داد و آنگاه به عباس همان سان پیغام داد. آنگاه آن حضرتﷺ فرمود: «**ما أنا سددت أبوابكم و فتحت باب عليّ؛ ولكن الله فتح بابه و سدّ أبوابكم آه؛** نه من درهای شما را بستم و در علی راگشودم؛ ولیکن خدای تعالی در او را باز کرد و درهای شما را بست.» و همین قدر برای مقصود ما که تشبیه علی به هارونؑ باشد، در جمیع منزل‌ها و شؤون کافی است.

والسلام

ش

۱- آن را امام ابواسحاق ثعلبی از ابوذر غفاری در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «إنّما وليكم الله و رسوله» در سورهٔ مائده در تفسیر کبیر خود روایت کرده و مثل آنرا متتبع بلخی از مسند امام احمد نقل کرده.

سؤال ۱۸

به تاریخ ۲۷ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

خواهش نمودن بقیهٔ نصوص

آفرین بر تو! چقدر واضح است آیات تو و بزرگ است و چقدر براهین تو فصیح و با دلالت است. پس زود باش و زود باش و بیار بقیهٔ نصوص متوالیهٔ متواترهٔ آشکار خود را و تو را است فضل.

والسلام

س

جواب ۱۸

به تاریخ ۲۹ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

۱ـ حدیث ابن عباس.
۲ـ حدیث عمران.
۳ـ حدیث بریده.
۴ـ حدیث خصایص عشر.
۵ـ حدیث علی.
۶ـ حدیث وهب.
۷ـ حدیث ابن ابی عاصم.

۱- بس است تو را از آن نصوص آنچه آن را ابوداود طیالسی(چنانچه در استیعاب در احوال علیؑ مذکور است) روایت کرده، با اسناد به ابن‌عباس که

گفت: حضرت رسول خداﷺ به علی‌بن ابی‌طالب فرمود: **«أنت وليّ كلّ مؤمن بعدي**؛ تو ولیّ هر مؤمنی، بعد از من هستی.»[۱]

۲ـ و مثل آن است آنچه از عمران‌بن حصین به صحت پیوسته که گفت: حضرت رسول خداﷺ لشکری فرستادند و علی‌بن ابی‌طالبؑ را بر ایشان امیر قرار دادند، پس کنیزکی از خمس برای خویش برگزید. پس برای مردم این کار از وی ناخوش آمد و چهار نفر از آنان با هم همداستان شدند که شکایت آن حضرت به حضرت پیغمبرﷺ برند. پس همین که آمدند، یکی از آن چهار نفر به پاخاست و عرض کرد: یا رسول الله! ندیدی که علی چنین و چنان کرد. پس آن حضرت از وی روی بگردانید.

پس دومی برخاست و مثل آن گفت. آن حضرتﷺ از وی روی بگردانید و سومی برخاست و مثل یاران خود گفت. پس آن حضرت از وی روی بگردانید و چهارمی برخاست و مثل آن گفت. پس حضرت رسول خداﷺ بر ایشان رو آورد و غضب در چهرهٔ آن حضرت دیده می‌شد، پس فرمود: **«ما تريدون من عليّ؟ إنّ عليّاً منّي و أنا منه و هو وليّ كلّ مؤمن بعدي**؛ یعنی چه می‌خواهید از علی؟ همانا که علی از من است و من از اویم و او ولیّ هر مؤمن است بعد از من.»[۲]

۱ـ آن را ابوداود و غیره از اصحاب سنن از ابی عوانه و ضاح‌بن عبدالله یشکری از ابی بلج یحیی‌بن سلیم فزاری از عمروبن میمون اودی از ابن عباس مرفوعاً روایت کرده‌اند و رجال این سند همه حجت‌هایند و به هر یک از ایشان بخاری و مسلم در صحیح خود احتجاج نموده‌اند، مگر یحیی‌بن مسلم که از وی روایت نکرده‌اند؛ لکن ائمهٔ جرح و تعدیل به وثاقت او تصریح کرده‌اند و این‌که از کسانی بود که ذکر خدای تعالی را بسیار می‌نمود. و ذهبی در میزان توثیق او از ابن‌معین و نسائی و دار قطنی و محمدبن سعد و ابوحاتم و غیر ایشان نقل نمود.

۲ـ جماعتی از اصحاب سنن آن را روایت کرده‌اند، مثل نسائی در خصائص علویهٔ خود و احمدبن حنبل از حدیث عمران در مسند خود، ج ۴، ص ۴۳۸ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۱ و ذهبی در تلخیص مستدرک با تسلیم آن بر شرط مسلم و ابن ابی شیبه و ابن جریر، چنانچه ←

۳ـ و همچنین است حدیث بریدة و عین عبارت آن در ص ۳۵۶، جزء پنجم مسند احمد این است که گفت: **«بعث رسول الله ﷺ بعثين إلى اليمين على أحدهما عليّ‌بن أبي طالب و على الآخر خالدبن الوليد. فقال: إذا التقيتم فعليّ على الناس**[۱] **و إن افترقتما فكلّ واحد منكم على جنده. قال: فلقينا بني زبيدة من أهل اليمين، فاقتتلنا فظهر المسلمون على المشركين، فقاتلنا المقاتلة و سبينا الذريّة فاصطفى عليّ امرأة من السبي لنفسه. قال بريدة: فكتب معي خالد إلى رسول اللهﷺ يخبره بذلك. فلمّا أتيت النبيّﷺ دفعت الكتاب، فقرئ عليه، فرأيت الغضب في وجهه. فقلت: يا رسول الله! هذا مكان العائذ بعثتني مع رجل و أمرتني أن أُطيعه، ففعلت ما أُرسلت به. فقال رسول اللهﷺ: لاتقع في عليّ، فإنّه منّي و أنا منه و هو وليّكم بعدي و إنّه منّي و أنا منه و هو وليّكم بعدي ا ه**؛ حضرت رسول خداﷺ دو لشکر به سوی یمن گسیل داشت که بر یکی علی‌بن ابی‌طالب امیر بود و بر دیگری خالدبن الولید. پس فرمود: هر گاه با هم برخوردید، علی بر مردم امیر باشد و اگر از هم دور افتادید، هر یک از شما بر

→ متقی هندی در کنزالعمال، ج ۶، اول ص ۴۰۰، از آن دو نفر نقل و حکم به صحت آن کرده و ترمذی به اسناد قوی، آن را عسقلانی در ترجمهٔ علیؑ در اصابهٔ خود ذکر کرده و آن را علامهٔ معتزله در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۵۰ نقل کرده و گفته که آن را ابوعبدالله احمد در مسند خود مکرراً روایت کرده و هم در کتاب فضایل علیؑ آن را روایت کرده و آن را اکثر محدثین روایت نموده‌اند.

۱ـ رسول خداﷺ کسی را بر علیؑ امیر قرار نداد در مدت حیات خود، بلکه وی را بر غیر خود امارت بود. و در هر جنگ آن حضرت حامل لوای آن حضرتﷺ بود، به خلاف غیر او؛ زیراکه ابوبکر و عمر در لشکر اسامه وزیر قوای او بودند در موته، به اجماع اهل اخبار و هر دو را خود آن حضرت در آن لشکر قرار داد. و هم ابوبکر و عمر را در لشکر عمروبن العاص در غزوهٔ ذات‌السلاسل قرار داد و آن دو نفر را در آن غزوه با امیر خود عمروبن العاص قضیه‌ای است که آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۴۳ روایت کرده و ذهبی در تلخیص مستدرک آن را ایراد کرده و تصریح به صحت آن نموده؛ اما علیؑ، پس هیچ گاه مأمور و نه تابع غیر حضرت پیغمبرﷺ از حین بعثت تا روز وفات آن حضرتﷺ نبوده.

لشکر خود امیر باشد.

گفت: پس ما به بنی زبیده از اهل یمن برخوردیم. پس با هم جنگیدیم و مسلمانان بر بت پرستان غالب شدند. پس با جنگجویان جنگیدیم و زنان را اسیر نمودیم. پس علیؑ زنی را از اسیران برای خود برگزید. بریده گفت: پس خالد بر دست من نامه‌ای به رسول خداﷺ نوشت و آن حضرت را به آن خبر داد.

همین که به نزد حضرت پیغمبرﷺ آمدم، نامه را به وی دادم. پس آن را بر آن حضرت خواندند. غضب را در چهرهٔ مبارکش مشاهده نمودم. عرض کردم: یا رسول الله! پناه به تو آرم. مرا با مردی گسیل داشتی و امر فرمودی که فرمانش برم، پس به جای آوردم آنچه من به آن فرستاده شدم.

پس حضرت رسول خداﷺ فرمود: بدگویی علی مکن که او از من است و من از اویم و او ولی شماست بعد از من، و او از من است و من از اویم و او ولی شماست بعد از من.»[1]

۱ـ این است آنچه آن را احمد در ص ۳۵۶ از طریق عبدالله‌بن بریده از پدرش روایت کرده و در ج ۵، ص ۳۴۷ آن را از طریق سعیدبن جبیر از ابن عباس از بریده روایت کرده که گفت: با علیؑ در غزوهٔ یمن بودم. پس از وی درشتی دیدم. همین که نزد رسول خدایﷺ رفتم، از علی بدگویی کردم. پس دیدم که چهرهٔ رسول خدای برمی‌گردد. پس فرمود: «یا بریدة! ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم. قلت: بلی یا رسول الله! قال: من کنت مولاه ا. ه‍ ای بریده! مگر من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان نیستم؟ عرض کردم: بلی یا رسول الله! فرمود: هر کس را من مولایم، علی مولای اوست.» و آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰ روایت کرده و هم آن را جماعتی از اهل حدیث روایت کرده‌اند و آن چنانچه می‌بینی صریح در مطلوب است؛ زیرا که مقدم داشتن قول آن حضرت «ألست أولی بالمؤمنین من أنفسهم» قرینه است بر این‌که مراد به مولا در این حدیث همان أولی باشد کما لایخفی. و نظیر این حدیث آن است که آن را جماعتی از اهل حدیث، مثل امام احمد در مسند خود، ج ۳، آخر ص ۴۸۳ از عمروبن شاس اسلمی که از اصحاب حدیبیه است روایت کرده که گفت: با علیؑ به سوی یمن بیرون شدم، پس در این سفر آن حضرت با من درشتی کرد، من در نهاد خود بر وی خشمگین شدم. همین که برگشتیم، در مسجد اظهار ←

و عبارت آن نزد نسائی در ص ۱۷ خصایص علویهٔ او این است: «**لایبغضنّ یا بریدة لي علیّاً، فإنّ علیّاً منّي و أنا منه و هو ولیّکم بعدي**؛ دشمن مدار ای بریده علی را برای خاطر من؛ زیرا که علی از من است و من از اویم و او ولیّ شماست بعد از من.»

و عبارت آن نزد ابن جریر این است[1]: «**قال بریدة: و إذ النبيّ قد أحمر وجهه فإنّ علیّاً فقاله: من کنت ولیّه، فإنّ علیّاً ولیّه. قال: فذهب الذي في نفسي علیه. فقلت: لا أذکره بسوء**؛ بریده گفت که پیغمبر چهرهٔ مبارکش سرخ شده، پس فرمود: هر کس را من ولی باشم، علی ولی او باشد. گفت: پس از آن رفت از من آنچه بر وی در دل داشتم و گفتم: او را به بدی یاد نکنم.»

و طبرانی این حدیث را بر وجه تفصیل روایت کرده و در روایت او آمده که بریده همین که از یمن آمد و به مسجد درآمد، جمعی را بر در حجرهٔ حضرت پیغمبرﷺ دید. پس برخاستند و بر وی سلام کردند و از وی پرسیدند که: چه خبر داری؟

گفت: خیر باشد. خدای تعالی فتح نصیب مسلمانان فرمود.

گفتند: سبب آمدن تو چه باشد؟

گفت: کنیزکی را علیؑ از خمس گرفته، پس من آمدم که حضرت پیغمبر را به آن خبر بدهم.

گفتند: خبرش ده. خبرش ده. که علیؑ از چشم پیغمبر بیفتد! و حضرت

→ شکایت از وی کردم تا به رسول خداﷺ رسید. پس صبحگاهی داخل مسجد شدم و رسول خداﷺ در میان جمعی از اصحاب خود بود. همین که مرا دیدار کرد، چشم‌های مبارکش بر من خیره کرد. همین که نشستم آن حضرت فرمود: «یا عمرو! والله لقد آذیتني؛ سوگند به خدا ای عمرو! که مرا آزردی.» عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از این‌که تو را بیازارم یا رسول الله! فرمود: «بلی من آذی علیّاً فقد آذاني؛ بلی! هر کس علی را بیازارد، مرا آزرده باشد.»

۱ـ از جمله آن چیزهایی که آنها را از وی متقی هندی در کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۸ نقل نموده و هم آن را در منتخب کنز از وی نقل کرده.

رسول خدا ﷺ سخن ایشان را می‌شنید. پس آن حضرت غـضب آلود بـرآمـد و فرمود:

«ما بال أقوام ينتقصون علياً، من أبغض علياً، فقد أبغضني و من فارق علياً، فقد مارقني. إنّ علياً منّي و أنا منه، خلق من طينتي و أنا خلقت من طينة إبراهيم و أنـا أفضل من إبراهيم[1] **«ذرية بعضها من بعض، والله سميع عليم.» يا بريدة! أما**[2] **علمت إنّ لعليّ أكثر من الجارية التي أخذ و أنّه وليّكم بعدي**؛ چه باشد مردمی را که بدگویی علی می‌کنند، هر که علی را دشمن بدارد، هماناکه مرا دشمن داشته و هر که از علی کناره گیرد، هماناکه از من کناره گرفته. هماناکه علی از من است و من از اویم، از طینت من آفریده شد و من از طینت ابراهیم آفریده شده‌ام و من از ابراهیم برترم، تخمه‌ای است بعضی از آن از بعضی است، و خدای تعالی شنوا و داناست. ای بریده! مگر نمی‌دانی که علی را از کنیزکی که گرفته، بیش‌تر بهره باشد و این‌که او ولیّ شماست بعد از من.»[3] و

۱ـ چون که خبر داد که علی از طینت آن حضرت خلق شده و به حکم ضرورت آن حضرت افضل ماست از علی، پس قول آن حضرت که من از طینت ابراهیم خلق شده‌ام، موهم برتری ابراهیم از آن حضرت بود و این هم با واقع مخالف بود، تصریح فرمود که آن حضرت ﷺ افضل است از ابراهیم تا دفع این توهّم مخالف با حقیقت شده باشد.

۲ـ این حدیث را ابن حجر از طبرانی نقل کرده، صواعق، ص ۱۰۳، مقصد ۲، آیهٔ ۱۴، باب ۱۱. لیکن همین که به قول آن حضرت ﷺ «أما علمت إنّ لعليّ أكثر من الجارية» رسید ایستاده و نفس وی نافرمانی وی کرده گفته) الی آخر الحدیث. و این از امثال وی شگفت نباشد و سپاس خدایی راکه ما را عافیت بخشیده.

۳ـ در «و إنّه وليّكم بعدي» دو وجه جایز است. فتح همزهٔ «أنّه» که عطف بر آن لعليّ باشد، پس معنی این شود: مگر نمی‌دانی که علی را از کنیزکی که گرفته بیشتر بهره باشد و این‌که او ولیّ شماست بعد از من، چنانچه ترجمه نموده‌ام. و کسر همزهٔ «إنّه» و در این صورت عطف صورت نبندد و جمله استینافیه باشد و معنی چنین شود: و هماناکه او ولیّ شماست بعد از من؛ ولیکن وجه اول ابلغ است؛ چه عطف مقتضی این است که تبلیغ ولایت علی ؑ از آن حضرت سابقاً شده بود و گوشزد صحابه شده بود، لهذا آن حضرت ﷺ شکایت بریده را انکار می‌فرماید؛ ←

این حدیث از احادیثی است که شکّی در صدور آن نیست و طرق آن به بریده بسیار است و همه معتبرند.

۴ـ و مثل آن است آنچه آن را حاکم از ابن عباس روایت کرده از حدیث جلیلی[1] که در آن ده خصیصه برای علی ؑ ذکر فرموده، پس گفته که: به وی حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «**وليّ كلّ مؤمن بعدي**؛ ولی هر مؤمنی بعد از من.»

۵ـ و همچنین است قول آن حضرت ﷺ در حدیثی که در آن آمده: «**يا عليّ! سألت الله فيك خمساً فأعطاني أربعاً و منعني واحدة ـ إلى أن قال: ـ و أعطاني إنّك وليّ المؤمنين بعدي**؛ ای علی! از خدای تعالی دربارهٔ تو پنج چیز خواسته‌ام. پس، چهار چیزم داد و یکی بازداشت تا این‌که فرمود: و به من داد که تو بعد از مـن ولی مؤمنان باشد.»[2]

۶ـ و مثل آن است آنچه آن را ابن سکن از وهب‌بن حمزه (چنانچه در اصابه در ترجمهٔ وهب است) روایت کرده که گفت: با علی ؑ بـه سفر رفتم؛ پس از وی درشتی دیدم. پس گفتم: هر آینه اگر برگشتم، البته شکایت او کنم.

پس برگشتم و با حضرت رسول خدا ﷺ ذکر علی در میان آورده و از وی بدگویی کردم. پس آن حضرت فرمود: «**لاتقولنّ هذا لعليّ، فإنّه وليّكم بعدي**؛ دربارهٔ علی این مگو؛ زیراکه او بعد از من ولیّ شما باشد.»

→ یعنی چون که ولایت علی ؑ را بر خود که از مؤمنان هستی می‌دانی، پس چرا بر علی اعتراض می‌کنی و شکایت او را به نزد من روامی‌داری؟ چه آن حضرت را بر تو ولایت باشد و اعتراض بر ولیّ و صاحب اختیار جایز نباشد، خاصه که از جانب حق تعالی و رسول او ولایت او ثابت باشد.(مترجم)

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۴ و ذهبی در تلخیص آن با اعتراف به صحت آن و نسائی در ص ۶، خصایص علویه و امام احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۳۳۱ روایت نموده‌اند و ما آن را در جواب ۱۳ به همین لفظ ایراد نمودیم.

۲ـاین حدیث از احادیث کنز، ج ۶، ص ۳۹۶، ح ۶۰۴۸ باشد.

و آن را طبرانی درکبیر از وهب روایت کرده جز آنکه فرمود: **«لاتقل هذا لعليّ، فهو أولی الناس بكم بعدي**؛ یعنی دربارهٔ علی این مگو؛ زیرا که او سزاوارترین مردم است به شما بعد از من.»[1]

و ابن ابی‌عاصم از علیﷺ مرفوعاً روایت کرده(که آن حضرتﷺ فرمود): **«ألست أولی بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلی. قال: من كنت وليّه، فهو وليّه**؛ آیا من سزاوارتر به مؤمنان از خودشان نیستم؟

گفتند: بلی.

فرمود: هر که من ولیّ اویم، پس او ولیّ اوست.»[2]

و صحاح ما در این خصوص از ائمهٔ عترت طاهره ـ صلوات الله و سلامه علیهم ـ متواتر است و همین قدر برای مقصود ما کافی است با این‌که آیهٔ ولایت درکتاب خدای تعالی تأیید می‌نماید گفتهٔ ما را و الحمدلله ربّ‌العالمین.

والسلام

ش

۱ـ این حدیث از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۵، حدیث ۲۵۷۹ باشد.
۲ـ آن را متقی هندی از ابن ابی‌عاصم درکنز، ج ۶، ص ۳۹۷ نقل نموده.

سؤال ۱۹

به تاریخ ۲۹ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

ولیّ مشترک لفظی است، پس نص کجاست؟

لفظ ولیّ، مشترک است میان نصیر و صدیق و محبّ و داماد و تابع و هم‌عهد و همسایه و هرکسی که کارکسی را در دست داشته باشد، آن کس ولیّ اوست. پس شاید معنی احادیثی که آنها را ایراد نموده، این باشد که علیﷺ یاور یا صدیق یا محب شماست بعد از من، پس نصی که ادعا می‌نمایید درکجاست؟

والسلام

س

جواب ۱۹

به تاریخ ۳۰ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

۱ـ بیان مراد از ولی.
۲ـ قراینی که بر ارادهٔ آن دلالت دارند.

۱ـ شما در ضمن معانی ولیّ ذکر فرمودید که: هرکسی که کارکسی را در دست داشته باشد، آن کس ولیّ اوست و همان است مقصود از ولیّ در آن احادیث و آن متبادر است از آن در وقت شنیدن آنها، نظیر قول ما ولیّ شخص قاصر پدر او و جدّ پدری او، پس از آن وصی یکی از آن دو نفر، پس از آن حاکم شرعی است. چه معنی آن این است که ایشان کسانی هستند که امر آن شخص قاصر در دست ایشان است و

درکارهای او تصرّف دارند.

۲ـ و قراینی که بر ارادهٔ این معنی از لفظ ولیّ در آن احادیث دلالت دارند بر خردمندان دور است که پنهان باشد؛ زیرا که قول آن حضرت ﷺ **«و هو وليّكم بعدي؛** و او ولیّ شماست بعد از من.»[۱] ظاهر است در انحصار این ولایت بر او و در او و این موجب تعیین آن معنی است که ما گفتیم و با ارادهٔ غیر آن معنی سازگار نباشد؛ زیرا که نصرت و محبت و صداقت و مانند آنها برکسی انحصار ندارد و مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند و چه امتیاز و مزیّتی را حضرت پیغمبر ﷺ در این احادیث برای برادر و ولیّ خود خواسته، در صورتی که معنی ولیّ غیر از آنچه ما گفتیم باشد و چه امر پنهانی در این احادیث حضرت پیغمبر ﷺ اظهار فرموده، در صورتی که مراد آن حضرت از لفظ ولیّ، معنی یاور یا دوست یا مانند آنها باشد. و حاشا که حضرت رسول خدا ﷺ به توضیح واضحات و بیان بدیهیات اهتمام فرماید. همانا که حکمت بالغه و عصمت واجبه و نبوت خاتمهٔ آن حضرت بسی بزرگ‌تر است از آنچه گمان می‌برند. با آنکه آن احادیث صریح‌اند در این‌که آن ولایت همان بعد از پیغمبر ﷺ برای علی ؑ ثابت باشد و این نیز موجب تعیین آن معنی است که گفتم و راست نیاید با ارادهٔ معنی یاور و دوست و غیر اینها؛ چه شکّی نیست در اتصاف علی ؑ به یاری مسلمانان و محبّت و صداقت او به ایشان از وقتی که در دامن نبوّت نشو و نما یافت و بازویش در بغل رسالت نیرومند شد تا وقتی که از دنیا رفت. پس نصرت و محبّت و صداقت آن حضرت به مسلمانان مقصود در زمان بعد از حضرت پیغمبر ﷺ نباشد، چنانچه پوشیده نیست.

و بس است تو را از قراین بر تعیین آن معنی که گفتیم، آنچه آن را امام احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۳۴۷ به طریق صحیح از سعیدبن جبیر از ابن عباس از بریده

۱ـ زیراکه معنی فرمایش آن حضرت «و هو وليّكم» آن است که همان او، نه غیر او ولیّ شماست بعد از من.

روایت کرده که گفت: با علی ؑ به غزوهٔ یمن بودم، پس از وی درشتی دیدم، همین که بر حضرت رسول ﷺ وارد شدم، ذکر علی ؑ به میان آورده و از وی بدگویی نمودم. پس دیدم چهرهٔ مبارک حضرت رسول خدا ﷺ متغیّر می‌شود. پس فرمود: ای بریده! **«ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قلت: بلى يا رسول الله. قال: من كنت مولاه فعليّ مولاه.»** آیا من سزاوارتر به مؤمنین از خودشان نیستم؟ گفتم: بلی یا رسول‌الله! فرمود: هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست.» و آن را حاکم در مستدرک، ج ۳ ص ۱۱۰ روایت کرده و حکم به صحت آن به شرط مسلم نموده. و هم آن را ذهبی در تلخیص آن روایت و اعتراف به صحت آن به شرط مسلم نموده و تو می‌دانی آنچه را که در تقدیم قول آن حضرت ﷺ: **«ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟»** است از دلالت بر آنچه ما ذکرکردیم وکسی که در آن احادیث و آنچه به آنها تعلّق دارد درست تأمل کند، شکّی درگفتهٔ ما نخواهد آورد.

والحمدلله

ش

سؤال ۲۰

به تاریخ ۳۰ ذی الحجهٔ ۱۳۲۹

خواهش نمودن بیان آیهٔ ولایت را

گواهی می‌دهم که ثابت القدم و صادق الحمله هستی. در مبارزت چنان قوتی داری که همسران با آن تاب ندارند و در جنگ بثات نیارند. پس من از جملهٔ یقین کنندگان به دلالت آن احادیثم، به آنچه شما می‌گویید و هرگاه وجوب حمل فعل صحابه بر صحت نبود به حکم شما فرود آمده بودم؛ لکن برگرداندن این احادیث از ظاهر آنها از چیزهایی است که چاره ندارد به جهت اقتداء به سلف صالح ـ رضي الله عنهم اجمعین.

اما آن آیهٔ محکمه که گمان فرموده‌اید(در آخر جواب ۱۸) که آن تأیید فرمایش شما را در معنی این احادیث می‌کند، پس ما را به آن آگاه نفرمودید؛ پس آن آیه را تلاوت بفرمایید تا در آن تدبری نماییم، إن شاءالله تعالی.

والسلام

س

جواب ۲۰

به تاریخ ۲ محرم ۱۳۳۰

۱ـ آیهٔ ولایت و نزول آن دربارهٔ علی‌ؑ
۲ـ ادلهٔ نزول آن.
۳ـ توجیه استدلال به آن

۱ـ آری! تلاوت می‌کنم آن را بر شما. آیهٔ محکمه‌ای است از آیات الله عزّوجلّ در فرقان عظیمش، همانا که آن قول خدای تعالی است در سورهٔ مائده: «**إنّما وليّكم الله و رسوله والذين**[1] **آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون و من يتولّ الله و رسوله و الذين آمنوا، فإنّ حزب الله هم الغالبون**؛ همانا که ولی شما، همان خدای تعالی است و رسول اوست وکسانی هستند که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز برپای می‌دارند و زکات می‌دهند در حال رکوع و هرکس خدای تعالی را و رسول را وکسانی را که ایمان آورده‌اند ولیّ خود قرار دهد، پس حزب خدای تعالی، ایشان غلبه کنندگان باشند.» چه هیچ شکی نیست در نزول این آیه دربارهٔ علی‌ؑ وقتی که انگشتر خود را در نماز در حال رکوع تصدق فرمود.

۲ـ و احادیث صحیحه(در نزول آن دربارهٔ علی‌ؑ وقتی که تصدق فرمود

۱ـ از اینجاست که در عرف اهل سور یا لفظ متوالی بر شیعه اطلاق شده؛ زیراکه او خدای تعالی را و رسول او را و مؤمنانی راکه این آیه دربارهٔ ایشان فرود آمده، ولیّ خود قرار داد و در کتاب أقرب الموارد مذکور است که متوالی مفرد متاوله است و ایشان شیعه‌اند به آن نامیده شده‌اند؛ زیراکه ایشان علی و اهل بیت را ولی خود قرار داده‌اند(مؤلف) و همچنین فاضل معروف نویس معلوف یسوعی آن را در منجد ذکر نموده.(مترجم)

انگشتر خود را در حال رکوع در نماز) از ائمهٔ عترت طاهرهﷺ متواتر است و بس است تو را از آنچه در این خصوص از طریق غیر ایشان منصوص است. حدیث ابن‌سلام مرفوعاً تا حضرت رسول خداﷺ، پس مراجعه کن و صحیح نسائی یا در تفسیر سورهٔ مائدهٔ از کتاب الجمع بین الصحاح الستة و مثل آن است حدیث ابن عباس و حدیث علیﷺ که نیز هر دو مرفوعند، پس حدیث ابن عباس را در تفسیر این آیه درکتاب اسباب النزول امام واحدی مراجعه بفرما و آن را خطیب[1] در متفق روایت نموده و حدیث علیﷺ را در مسند ابن مردویه و مسند ابی الشیخ مراجعه کن و اگر خواهی آن را درکنزالعمال[2] مراجعه کن با آنکه مفسران اجماع نموده‌اند و این اجماعشان را جماعتی از اعلام اهل سنت مثل امام قوشجی در مبحث امامت شرح تجرید نقل نموده‌اند. و در باب ۱۸ غایة المرام ۲۴ حدیث از طریق اهل سنت در نزول این آیه در آنچه ماگفتیم ذکر شده است. و هرگاه رعایت اختصار و بودن این مطلب مثل آفتاب در نیمروز نبودی؛ هرآینه آنچه در این باب از اخبار صحیحه وارد شده است مستوفی ذکر می‌نمودیم؛ ولیکن آنها از چیزهایی هستند که در آنها شکی نیست، والحمد لله. با وجود این ما جواب خود را از آنچه در آن از حدیث جمهور آمده خالی نمی‌گذاریم و اکتفا می‌کنیم به آنچه در تفسیر امام ابی‌اسحاق احمدبن محمدبن ابراهیم النیسابوری الثعلبی[3] است، پس می‌گوییم وقتی که در تفسیر بزرگ خود به این آیه رسیده، به اسناد از ابوذر غفاری روایت کرده که گفت: به این دو

۱ـ و آن حدیث ۵۹۹۱ باشد از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۱ و آن را در منتخب کنز هم ایراد نموده، رجوع کن در حاشیه ص ۳۸، ج ۵ ، مسند احمد.

۲ـ کنز، ج ۶، ص ۴۰۵، حدیث ۶۱۳۷.

۳ـ در سنهٔ ۴۳۷ وفات یافته، وی را ابن خلکان در وفیات خود یاد کرده و گفته: وی اوحد زمان خود بود و در علم تفسیر و تفسیر بزرگی راکه بر غیر آن از تفاسیر فایق آمده تصنیف نمود تا این‌که گفته و وی را عبدالغافربن اسماعیل فارسی درکتاب سیاق نیسابور یاد کرده و بر وی ثنا گفته و گفته او صحیح النقل و موثق است.

گوش خود از رسول خداﷺ شنیدم وگرنه کر شوند و آن حضرت را دیدم به این دو چشم وگرنه کور شوند که می‌فرمود: «**عليّ قائد البررة و قاتل الكفرة، منصور من نصره، مخذول من خذله**؛ علی سردار نیکوکرداران و کشندهٔ کافران است، منصور، کسی است که او را نصرت کرده و مخذول، کسی است که از وی کناره گرفته.» همانا که من روزی با حضرت رسول خداﷺ نماز گزاردم، پس سائلی سؤال کرد در مسجد، پس کسی به وی چیزی نداد و علیﷺ در رکوع بود، پس او را به انگشت کوچک اشاره فرمود و به آن انگشت انگشتر همی کرد، پس سائل رو به آن حضرت آورد تا انگشتر از انگشتش برگرفت، سپس حضرت پیغمبرﷺ به درگاه الهی رو به تضرع و دعا نمود عرض کرد: «**اللّهمّ إنّ أخي موسى سألك(قال ربّ اشرح لي صدري، و يسّر لي أمري، و احلل عقدة من لساني، يفقهوا قولي، و اجعل لي وزيراً من أهلي، هارون أخي، اشدد به أزري، و أشركه في أمري، كي نسبّحك كثيراً، و نذكرك كثيراً، إنّك كنت بنا بصيراً) فأوحيت إليه(قد اوتيت سؤلك يا موسى) اللّهمّ و إنّي عبدك و نبيك، فاشرح لي صدري، و يسّر لي أمري، و اجعل لي وزيراً من أهلي، عليّاً اشدد به ظهري**؛ بارخدایا! برادرم موسی از تو درخواست کرد(گفت: پروردگارا! سینهٔ مرا بگشای و کار مرا آسان کن و گره از زبان من باز کن تا سخن من بفهمند، و از کسان من وزیری برای من قرار بده، هارون برادر مرا، کمر من به وی ببربند، و وی را در کار من شریک کن، تا تسبیح تو بسیار کنیم، و ذکر تو بسیار گوییم، همانا که تو به حال ما بینایی.) پس به او وحی فرمودی (که خواسته تو به تو داده شد.) بارخدایا! من هم بنده و پیغمبر توام، پس سینهٔ من بگشای و کارم آسان کن و از کسان من وزیری برای من قرار ده، علی را، به وی کمرم ببربند.»

ابوذر گفت: سوگند به خدای تعالی که حضرت رسول خداﷺ سخن خود را هنوز تمام نکرده بود که جبرئیل امین بر وی فرود آمد با این آیه: **(إنّما وليّكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون و من يتولّ**

الله و رسوله و الذین آمنوا فإنّ حزب الله هم الغالبون.)

۳ـ و تو(خدای تعالی حق را به تو یاری نمایاد) می‌دانی که لفظ ولی در اینجا همان به معنی اولی به تصرف است، چنانچه در قول ما به فلان ولی القاصر است؛ یعنی فلان کس ولی شخص عاجز است. و همانا که اهل [1] لغت تصریح کرده‌اند به این‌که هر کس امر دیگری را در دست دارد او ولیّ آن کس است، پس معنی آیه آن می‌شود که همانا کسی که کارهای شما در دست اوست، سزاوارتر است به آنها، همانا که او خدای تعالی و رسول او و علی است؛ زیرا که اوست که این صفت‌ها در او مجتمع شده‌اند ایمان و نمازگزاری و زکات دادن در حال رکوع و دربارهٔ او این آیه نازل شده و همانا که خدای تعالی در آن آیه، ولایت را برای خود و پیغمبر خود و ولی خود بر یک نسق ثابت نموده و ولایت خدای عزّوجلّ عموم دارد؛ پس ولایت نبی و ولی ـ صلّی الله علیهما و آلهما ـ مثل آن و بر اسلوب آن باشد. و روا نباشد که ولیّ اینجا به معنی یاور و دوست و مانند آنها باشد؛ چه برای این حصر وجهی باقی نمانده، چنانچه پوشیده نیست. و گمان می‌کنم که این مطلب از جمله واضحات باشد.

والحمدلله ربّ العالمین

ش

۱ـ مادهٔ ولی را در صحاح یا از مختار صحاح یا غیر آنها از کتب لغت مراجعه کن.

سؤال ۲۱

به تاریخ ۳ محرم ۱۳۳۰

لفظ الذین آمنوا برای جمع است، چگونه بر مفرد اطلاق شده است؟

گاه است در معارضه با شما گفته شود که لفظ: «**الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون**» حقیقت در جمع است، پس چگونه بر امام ـ کرّم الله وجهه ـ اطلاق شده و حال آنکه او مفرد است و اگر چنین گفته شود جواب چیست؟

والسلام

س

جواب ۲۱

به تاریخ ۴ محرم ۱۳۳۰

۱ـ عرب از مفرد به لفظ جمع تعبیر می‌کنند.
۲ـ شواهد بر آن.
۳ـ آنچه امام طبرسی ذکر کرده.
۴ـ آنچه زمخشری ذکر کرده.
۵ـ آنچه خود ذکر کرده‌ام.

۱ـ جواب عرب از مفرد به لفظ جمع تعبیر کنند از برای نکته‌ای که مستوجب آن است.

۲ـ و شاهد بر آن قول خدای تعالی در سورهٔ آل عمران **«الّذین قال لهم الناس إنّ الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم، فزادهم إیماناً و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل**؛ آنان که مردم به ایشان گفتند که: مردم برای شما گرد آمده‌اند، پس بترسید از ایشان. پس این سخن ایمانشان را افزود و گفتند: بس است ما را خدای تعالی و او نیکو وکیل است.» و به اجماع مفسرین و محدثین و اهل اخبار که گویندهٔ آن سخن تنها همان نعیم‌بن مسعود اشجعی بود، پس خدای تعالی بر وی لفظ ناس اطلاق فرمود و آن از برای جماعت باشد، به جهت تعظیم شأن کسانی که به سخن او گوش ندادند و به فتنه‌انگیزی او گوش نکردند و ابوسفیان به وی ده شتر داده بود که مسلمانان را در کار سست کند و از مشرکین بترساند. پس به جا آورد و از جمله چیزهایی که آن روز گفت این بود: **«إنّ الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم.»**

پس اکثر مسلمانان را به واسطهٔ فتنه‌انگیزی او خروج ناپسند آمد؛ لیکن پیغمبر ﷺ با هفتاد سوار بیرون شد و به سلامت برگشتند، پس این آیه فرود آمد به جهت ستودن هفتاد نفری که با آن حضرت ﷺ بیرون شدند و به فتنه‌انگیزی آنکه سخنان فتنه‌انگیز گفت اعتنا نکردند و در اطلاق لفظ ناس بر مفرد در اینجا نکته شریفه است؛ زیرا که ثنا بر هفتاد نفری که با پیغمبر ﷺ بیرون شدند به واسطهٔ آن ابلغ است از اینکه هرگاه می‌فرمود: **«الذین قال لهم رجل إنّ الناس قد جمعوا لکم**؛ یعنی کسانی که یک نفر مرد به ایشان گفت که مردم برای شما گرد آمده‌اند» چنانچه پوشیده نماند و از برای این آیه در کتاب و سنت و کلام عرب نظایری است، خدای تعالی فرمود: **«یا أیّها الذین آمنوا اذکرو نعمة الله علیکم إذ همّ قوم أن یبسطوا إلیکم أیدیهم فکفّ أیدیهم عنکم**؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یاد کنید نعمت خدای تعالی را بر خود هنگامی که مردمی خواستند که دست‌های خود به سوی شما دراز کنند، پس دست‌ها ایشان را از شما بازداشت.» و کسی که به سوی ایشان دست دراز نمود، همان یک نفر بود از بنی محارب که وی را غورث می‌گفتند و گویند که او عمروبن جحاش

بود از بنی النضیر که شمشیر برهنه کرد و تکانش داد و خواست که با آن حضرت رسول خدا ﷺ را بزند، پس خدای تعالی وی را از آن بازداشت، در قضیه‌ای که آن را محدثین و اهل اخبار و مفسّرین روایت کرده‌اند و ابن هشام آن را در غزوهٔ ذات‌الرقاع در جزء سوم سیرهٔ خود ایراد نموده و همانا که خدای تعالی بر همان یک نفر اطلاق نموده لفظ قوم را و حال آنکه او مفرد است و قوم جماعت را بوَد، به جهت تعظیم نعمت خدای تعالی بر ایشان در سلامتی پیغمبرشان ﷺ.

و اطلاق فرمود در آیهٔ مباهله لفظ ابناء و نساء و انفس را (و حال آنکه آنها حقیقت در عمومند) بر حسنین و فاطمه و علی علیهم السلام بالخصوص به اجماع و یک قول برای تعظیم شأن ایشان علیهم السلام و نظایر آن احصا و استقصا نشوند و این از ادله بر جواز اطلاق لفظ جماعت بر مفرد باشد وقتی که نکتهٔ بیانیه اقتضای آن نماید.

۳ـ و امام طبرسی در تفسیر مجمع‌البیان در تفسیر این آیه ذکر نموده که نکته در اطلاق لفظ جمع بر امیرالمؤمنین علیه السلام تفخیم و تعظیم آن حضرت باشد و آن از اینجاست که اهل لغت به لفظ جمع از واحد، بر سبیل تعظیم تعبیر کنند (گفته) و آن در کلام ایشان مشهورتر از آن است که محتاج به استدلال بر آن باشد.

۴ـ و زمخشری در کشاف خود نکتهٔ دیگر ذکر کرده، آنجا که گفته: اگر گویی چسان صحیح باشد که آن علی ـ رضي الله عنه ـ باشد و حال آنکه لفظ، لفظ جماعت است؟ گویم: به لفظ جمع آورده شده، اگر چه سبب در آن یک مرد بود تا مردم به مثل کار او رغبت کنند و به مثل بهرهٔ وی برسند و تا تبینه کرده باشد بر اینکه سجیهٔ مؤمن باید به این اندازه باشد، از حرص بر نیکویی و احسان و تفقد فقراء، حتی اگر ایشان را کاری پیش آید که تأخیرپذیر نباشد و ایشان در نماز باشند، آن را به تأخیر نیندازند تا از آن فارغ شوند. ا. ه

۵ـ (مؤلف گوید): نزد من و در آن نکتهٔ لطیف‌تر و دقیق‌تر باشد و آن این است که به عبارت جمع آورده نه به عبارت مفرد، به جهت اظهار رحمتی از حق تعالی بر

بسیاری از مردم؛ چه دشمنان علی‌ﷺ و دشمنان بنی‌هاشم و سایر منافقین و اهل حسد و تنافس، طاقت شنیدن آن را به صیغهٔ مفرد نداشتند؛ زیرا که آن وقت بر ایشان طمعی در تدلیس و راهی در تفلیل باقی نمی‌ماند، پس به واسطهٔ نومیدی ایشان چیزی از ایشان سرمی‌زدکه باید از عواقب آن بر اسلام ترسید، پس آیهٔ مبارکه به صیغهٔ جمع آمد.ث با این‌که برای مفرد است، تا از فساد ایشان جلوگیری شده باشد. آنگاه نصوص متواتره بعد از آن(از آن حضرتﷺ) در مقامات متعدده به عمل آمد و امر ولایت را تدریجاً تدریجاً در میان ایشان منتشر فرمود تا این‌که خدای تعالی دین را کامل و نعمت را تمام فرمود تا در رفتار آن حضرتﷺ بر عادت حکیمان باشد در تبلیغ به مردم، آنچه بر ایشان سخت باشد و هر گاه آیهٔ مبارکه به عبارت مختصه به مفرد بود[1]؛ هرآینه انگشتان خود در گوش‌های خود کردندی و خود را به جامه‌های خود پوشیدندی و اصرار بر کفر کردندی و تکبر ورزیدندی و این حکمت در تمام آنچه قرآن پر حکمت آمده از آیات مبارکه در فضل امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرینش‌ﷺ جاری است. چنانچه پوشیده نیست. و ما این جمله‌ها را توضیح نموده‌ایم و شواهد قاطعه و براهین ساطعه بر آنها اقامه نموده‌ایم در دو کتاب خود(سبیل المؤمنین و تنزیل الآیات) و خدای را سپاس بر هدایت و توفیق.

والسلام

ش

۱ـ اصل این عبارت از آیهٔ مبارکه در سورهٔ نوحﷺ اقتباس شده و مراد از انگشت در گوش کردن آن است که نشنوند آیات فضل علی‌ﷺ را و خود را به جامه پوشیدن، کنایه از این است که آن حضرت را نبینند از شدت بغض و عداوتی که داشتند(مترجم).

سؤال ۲۲

به تاریخ ۴ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

سیاق دلالت دارد بر ارادهٔ معنی محب و مانند آن

آفرین خدای بر پدرت! امواج مضطربهٔ شک را از میان برداشتی و شبهه برطرف و حقیقت آشکار شد و چیزی باقی نمانده، جز این‌که می‌گویند آیهٔ مذکوره در سیاق نهی از اولیا قرار دادن کفار آمده و آیات قبل و بعد شهادت بر آن دارند و این قرینه است بر آن‌که مراد از لفظ ولیّ در آیهٔ مذکوره، همان معنی یاور یا دوست یا صدیق یا مانند آنها باشد، پس جواب چه باشد، آن را کرم بفرمایید.

والسلام

س

جواب ۲۲

به تاریخ ۵ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ سیاق دلالت بر ارادهٔ یاور و مانند آن ندارد
۲ـ سیاق با ادله همسری نمی‌تواند

۱ـ این آیه به حکم مشاهده از آیات ماقبل خود که متضمن نهی از اولیاء قرار دادن کفار هستند جدا باشد و خارج باشد از نظم آنها به سمت ثنای بر امیرالمؤمنین‌ﷺ و بیان اهلیت آن حضرت(برای ریاست و امامت) به تهدید نمودن کسانی که مرتد شده‌اند به بأس و شدت آن حضرت و بیم دادن ایشان به سطوت وی و این برای آن است که آیه‌ای که قبل از این آیه است، بلافصل این آیه است: «**یا**

أيّها الذين آمنوا من يرتدّ منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبّهم و يحبّونه، أذلّة على المؤمنين أعزّة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله و لايخافون لومة لائم، ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله واسع عليم؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرکس از شما از دین خود برگردد، پس خدای تعالی گروهی آورد که ایشان را دوست می‌دارد و ایشان خدای تعالی را دوست می‌دارند. نزد مؤمنین ذلّت و خواری دارند و عزّت بر کافران دارند. جهاد در راه خدای تعالی می‌کنند و ترسی از ملامت ملامت کننده ندارند. این فضل خدای تعالی است. می‌دهد آن را به هر که خواسته باشد و خدای تعالی فراخ‌عطا و داناست.»[1] چنانچه ابوالفتوح ترجمه کرده، ج ۲، ص ۱۷۴ و داناست.

این آیه مختص است[2] به امیرالمؤمنین عليه السلام و بیم دهنده به بأس و شدت آن حضرت است، چنانچه امیرالمؤمنین عليه السلام در روز جمل به آن تصریح فرموده و هم حضرت باقر و حضرت صادق تصریح فرموده‌اند. و ثعلبی آن را در تفسیر خود ذکر

۱ـ ترجمه از تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۱۷۴.

۲ـ نظر فرمایش حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم که فرمود: «**لن تنتهوا معشر قریش حتّی یبعث الله علیکم رجلاً امتحن الله قلبه للإیمان، یضرب أعناقکم و أنتم مجنون عنه أجفاله الغنم؛** ای گروه قریش! دست برنمی‌دارید تا این‌که خدای تعالی بر شما برانگیزد مردی راکه خدای تعالی دل او را برای ایمان امتحان فرموده، می‌زند گردن‌های شما را و شما از وی بگریزید مثل گریختن گوسفندان.» پس ابوبکر گفت: او منم یا رسول الله؟! فرمود: خیر. عمر گفت: او منم یا رسول الله؟! فرمود: خیر؛ ولکن او پینه زنندهٔ کفش است.

روای گفت که: در آن وقت در دست علی عليه السلام کفشی بود که آن را برای حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم پینه می‌زد. آن را بسیاری از اصحاب سنن روایت کرده‌اند و آن حدیث ۶۱۰ کنزالعمال، ج ۶ است اول ص ۳۹۳. و مثل آن فرمایش آن حضرت است که فرمود: «**إنّ منکم رجلاً یقاتل الناس علی تأویل القرآن، کما قوتلتم علی تنزیله؛** همانا که مردی از شما با مردم بر تأویل قرآن قتال می‌کند، چنانچه با شما بر تنزیل آن قتال شد.» پس ابوبکر گفت: او منم. و عمر گفت: او منم. حضرت فرمود: خیر؛ ولکن پینه زنندهٔ کفش است در حجره. پس علی عليه السلام بیرون شد و در دست وی کفش حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم بود که آن را پینه می‌زد. آن را امام احمدبن جعفر از حدیث ابی سعید در مسند خود روایت کرده و آن را حاکم در مستدرک خود و ابوعلی در مسند و جماعتی از اصحاب سنن روایت و آن را متقی هندی در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۵ از ایشان نقل نمود.

کرده و صاحب مجمع البیان آن را از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده و اجماع شیعه بر آن است. و در آن احادیث صحاح متواتره از ائمهٔ عترت طاهره عليهم السلام روایت کرده‌اند. پس در این صورت آیهٔ ولایت بعد از اشاره به ولایت آن حضرت و وجوب امامت وی وارد شده و نص در این آیه توضیح آن اشارت و شرح ایمای سابق به امارت آن حضرت باشد. پس چگونه می‌توان گفت بعد از این که این آیه در سیاق نهی از اولیاء قرار دادن کفار وارد شده؟

۲ـ با این‌که حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ائمهٔ عترت خود را به منزلهٔ قرآن قرار داده و خبر داده که آن دو تا از هم جدا نشوند، پس ایشان هم ترازوی قرآنند و به ایشان شناخته می‌شود صواب (از خطا) و احتجاج ایشان به این آیه به تواتر رسیده و تفسیر ولیّ در آن به آنچه ماگفته‌ایم از ایشان به ثبوت رسیده. پس وزنی برای سیاق کلام نباشد، در صورتی که معارضهٔ آن مسلم باشد با واسطهٔ نصوص ایشان[1] پس باز هم سیاق اعتبار ندارد؛ زیرا که همهٔ مسلمین اتفاق دارند بر ترجیح دادن ادله بر سیاق. پس همین که تعارض میان سیاق و دلیل حاصل شود، سیاق را ترک نموده گردن به حکم دلیل بنهند. و سر آن نداشتن وثوق به نزول آن آیه در این صورت در آن سیاق است؛ زیرا که به اجماع امت ترتیب کتاب عزیز در جمع‌آوری موافق با ترتیب آن در نزول نبوده. و در قرآن بسیاری از آیات وارد شده، برخلاف آن چیزی است که سیاق مقتضی آن است؛ مثل آیهٔ تطهیر که منتظم است در سیاق زنان پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم با ثبوت نص بر اختصاص به پنج تن اهل کساء عليهم السلام و بالجمله حمل نمودن این آیه بر آنچه مخالف است با سیاق آن نه مخل به اعجاز و نه مضر به بلاغت است. پس گناهی به رفتن به سوی آن رفتن نیست وقتی که ادلهٔ قاطعه بر آن قائم باشد.

والسلام

س

۱ـ و ظاهر شد چه وزنی باشد در صورتی که معارضه با نص داشته باشد.

سؤال ۲۳

به تاریخ ۶ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

پناه بردن به تأویل بر حمل نمودن کار گذشتگان بر صحت از چیزهایی است که چاره‌پذیر نیست.

اگر خلافت خلفای راشدین که به صحت آن قطع حاصل شده نبودی، چاره‌ای نداشتیم از این‌که به رأی شما بگراییم و در فهم این آیه و مانند آن بر حکم شما فرود آییم. لکن شک نمودن در صحت خلافت ایشان راهی ندارد، پس در این صورت پناه بردن به تأویل لابد منه است، به جهت حمل نمودن عمل ایشان وکسانی که با ایشان بیعت نموده‌اند بر صحت.

والسلام

س

جواب ۲۳

به تاریخ ۶ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ حمل نمودن سلف بر صحّت مستلزم نیست
۲ـ تأویل متعذر است

همانا که خلافت خلفای ثلاثه همان جای بحث است و محل کلام، پس معارضه نمودن ادله به آن مصادر(به مطلوب) است.

۱ـ با این‌که نمودن حمل ایشان و حمل نمودن کسانی که با ایشان بیعت کرده‌اند

بر صحت مستلزم تأویل ادله نیست؛ زیرا که شما را معذور داشتن ایشان کافی است از تأویل، چنانچه آن را در وقت اقتضای مقام توضیح خواهیم داد.

۲ـ دور باشد تأویل در آنچه ما بر تو خوانده‌ایم از نصوص و در آنچه نخوانده‌ایم مثل نص غدیر و نصوص وصیت، خصوصاً بعد از تأیید نمودن آنها به احادیث متضافره که همدیگر را تأیید می‌کنند به خودی خود از نصوص صریحه کوتاهی ندارند و هرکس با آنها به انصاف تأمل کند، آنها را به تنهایی دلایل قاطعه و براهین ساطعه(بر حق) خواهد یافت.

والسلام

ش

سؤال ۲۴

به تاریخ ۷ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

درخواست سنن مؤید نصوص

کاش ما را به آن سننی که مؤید نصوص هستند آگاه می‌ساختی و چرا سخنان در پی همدیگر گفته نشدند از آنجایی که سخن بریدی.

والسلام

س

جواب ۲۴

به تاریخ ۸ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

چهل حدیث از سنن مؤیدهٔ نصوص

بس است تو را از سنن مؤیّدهٔ نصوص، چهل حدیث:

۱ـ قول حضرت رسول خداﷺ در حالتی که بازوی علی‌ؑ را گرفته بود: **«هذا امام البررة، قاتل الفجرة منصور من نصره، مخذول من خذله**؛ این پیشوای نکوکاران و قاتل فاجران است. منصور، کسی است که او یاری نمود و مخذول، کسی است که دست از یاری او کشیده.» آنگاه آواز خود به آن کشیده داشت.

آن را حاکم از حدیث جابر در مستدرک خود، ج ۳، ص ۱۲۹ روایت کرده.[۱] آنگاه گفته صحیح الاسناد است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

۲ـ قول آن حضرتﷺ: **«أوحی إليّ في عليّ ثلاث إنّه سيّدالمسلمين و إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين**؛ دربارهٔ علیؑ به من سه چیز وحی شده، این‌که او مهمترین مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران و سردار سفیدپیشانیان و سفید دست و پایان است(از نور و ضوء در روز قیامت).» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، اول ص ۱۳۸ روایت کرده.[۲] آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند.

۳ـ قول آن حضرتﷺ: **«أوحی في عليّ أنّه سيّد المسلمين و وليّ المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين**؛[۳] یعنی دربارهٔ علیؑ وحی شده که او مهتر مسلمانان و ولیّ پرهیزگاران و سردار پیشانی و دست و پا سفیدان است.» آن را ابن نجار و غیر او از اصحاب سنن روایت کرده‌اند.

۴ـ فرمایش آن حضرتﷺ به علیؑ: **«مرحباً بسيّد المسلمين و إمام المتّقين**؛ مرحبا به مهتر مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران.» آن را ابونعیم در حلیه الأولیاء روایت کرده.[۴]

۵ـ فرمایش آن حضرتﷺ: **«أوّل من يدخل من هذا الباب إمام المتّقين و سيّد المسلمين و يعسوب الدين و خاتم الوصيّين و قائد الغرّ المحجّلين**؛ اول کسی که از این

۱ـ این حدیث ۲۵۲۷ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ و آن را ثعلبی در تفسیر آیهٔ ولایت در تفسیر کبیر خود از حدیث ابی‌ذر روایت کرده.

۲ـ و آن را باوردی و ابن‌قانع و ابونعیم و بزار روایت کرده‌اند و آن حدیث ۲۶۲۸ ازاحادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ باشد.

۳ـ و آن حدیث ۲۶۳۰ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ باشد.

۴ـ و آن خبر یازدهم است از اخباری که ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۴۵۰ ایراد نموده و حدیث ۲۶۲۷ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ باشد.

در داخل شود، پیشوای پرهیزگاران و مهتر مسلمانان و سرور دین و خاتم اوصیا و سردار پیشانی و دست و پا سفیدان است.» پس علیؑ داخل شد. آن حضرتﷺ به سوی وی شادمان برخاست و دست به گردن وی نمود و عرق پیشانی وی می‌گرفت و با وی می‌فرمود: «**أنت تؤدّي عنّي و تسمعهم صوتي و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدي**؛ تو از من(وام من) ادا می‌کنی و آواز مرا به ایشان می‌شنوانی و برای ایشان آشکار می‌کنی آنچه در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند.»[1]

۶ ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**إنّ الله عهد إليّ في عليّ أنّه راية الهدى و إمام أوليائي و نور من أطاعني و هو الكلمة التي ألزمتها المتّقين الحديث**؛ هماناکه خدای تعالی دربارهٔ علیؑ به من گوشزد فرمود که اوست رایت هدایت و پیشوای اولیای من و نور کسی که فرمانبرداری من کند و او کلمه‌ای است که آن را بر پرهیزگاران الزام نموده‌ام الحدیث.»[2] و تو می‌بینی که این شش حدیث نصوص صریحه‌اند در امامت و لزوم اطاعت آن حضرتؑ.

۷ـ فرمایش آن حضرتﷺ در حالتی که به سوی علیؑ به دست مبارک اشاره فرمود: «**إنّ هذا أوّل من آمن بي و أوّل من يصافحني يوم القيامة و هذا الصدّيق الأكبر و هذا فاروق هذه الأمّة يفرق بين الحق و الباطل و هذا يعسوب المؤمنين الحديث**؛ همانا این اول کسی است که به من ایمان آورده و اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند و این صدیق اکبر است و این فاروق این امت است که میان حق و باطل جدایی اندازد و این سرور مؤمنین است الحدیث.»[3]

۱ـ آن را ابونعیم در حلیهٔ خود از انس روایت کرده و ابن ابی الحدید آن را مفصلاً در شرح نهج، خبر ۹، ج ۲، ص ۴۵۰ نقل کرده.

۲ـ آن را ابونعیم در حلیهٔ خود از حدیث ابوبرزهٔ اسلمی و انس‌بن مالک روایت کرده و آن را علامهٔ معتزلی در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۴۹ خبر ۳ در همان صفحه نقل نموده.

۳ـ آن را طبرانی در کبیر از حدیث سلمان و ابوذر و بیهقی در سنن خود و ابن عدی در کامل از حدیث حذیفه روایت کرده‌اند. و آن حدیث ۲۶۰۸ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۶ باشد.

۸ ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**يا معشر الأنصار! ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا أبداً؟ هذا عليّ فأحبّوه بحبّي و أكرموه بكرامتي، فإنّ جبرائيل أمرني بالذي قلت لكم عن الله عزّوجلّ**؛ ای گروه انصار! همانا که شما را راهنمایی می‌کنم به چیزی که اگر به آن تمسک بجویید، هرگز گمراه نشوید. این علی است. پس او را به دوستی من دوست بدارید و به کرامت من وی را گرامی بدارید؛ زیرا که جبرائیلؑ فرمود از جانب حق تعالی بدانچه به شما گفتم امر نمود.»[1]

۹ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**أنا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن أراد العلم، فليأت الباب**؛ من شهر علمم و علیؑ دروازهٔ آن است، پس هر که دانش خواهد، نزد دروازه آید.»[2]

۱ـ آن را طبرانی در کبیر روایت کرده و آن حدیث ۲۶۲۵ باشد از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ و آن خبر دهم است از شرح نهج ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۵۰؛ پس ببین چگونه گمراه نشدن ایشان را مشروط به تمسّک به علیؑ فرمود پس مفهوم آن دلالت کند بر گمراهی کسی که به وی متمسّک نشده و ببین امر آن حضرتﷺ به آن جماعت که وی را به همان محبتی که حضرت پیغمبرﷺ را محبّت دارند، محبت داشته باشند و به همان اکرامی که آن حضرتﷺ اکرام می‌کنند وی را اکرام کنند و این نیست مگر برای آنکه وی ولی‌عهد آن حضرت و صاحب امر است بعد از آن حضرتﷺ. و هرگاه تأمل کنی به فرمایش آن حضرتﷺ که جبرئیل مرا بر آنچه به شما گفتم از جانب خدای تعالی امر فرموده، حقیقت برای تو آشکار شود.

۲ـ آن را طبرانی در کبیر از ابن عباس روایت کرده، چنانچه در جماع صغیر سیوطی، ص ۱۰۷ است و آن را حاکم در مناقب علیؑ در صحیح مستدرک خود، ج ۳، ص ۲۲۶ به دو سند صحیح که یکی از آنها از ابن عباس است از دو طریق صحیح و آن دیگر از جابربن عبدالله انصاری است و بر صحّت طرق آن ادلهٔ قاطعه اقامه نموده. و امام احمدبن محمودبن الصدیق المغربی نزیل قاهره کتاب جامعی جداگانه به جهت اثبات صحّت این حدیث تألیف فرموده، و آن را(فتح را لملک العلی بصحة حدیث مدینة العلم علی و در آن) در مطبعهٔ اسلامیهٔ ازهر مصر، سنهٔ ۱۳۵۴ هـ. طبع شده. پس شایسته باشد که ارباب بحث بر آن کتاب اطلاع یابند؛ چه در آن علم بسیار است. و نواصب را در طعن بر این حدیث که چون مثل سایر بر زبان‌های خاصه و عامه ←

۱۰ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**أنا دارالحكمة و عليّ بابها**؛ من خانهٔ حکمتم و علی ؑ دروازهٔ آن است.»[1]

۱۱ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**عليّ باب علمي و مبين من بعدي لأُمتي ما أرسلت به حبّه إيمان و بغضه نفاق الحديث**؛ علی دروازهٔ علم من است و پس از من آشکار کننده است آنچه را من به آن فرستاده شده‌ام، دوستی با او ایمان و دشمنی با او نفاق است الحدیث.»[2]

۱۲ـ فرمایش آن حضرت ﷺ به علی ؑ: «**أنت تبين لأُمّتي ما اختلفوا فيه من بعدي**؛ تو برای امت من آشکار می‌کنی آنچه در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند.»

آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲[3] از حدیث انس روایت نموده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و شیخین آن را روایت نکرده‌اند ا هـ.

(مؤلف گوید): هر که در این حدیث و امثال آن تدبر و تفکر نماید، خواهد دانست که علی ؑ از حضرت رسول خدا ﷺ به منزلهٔ حضرت رسول است از خدای تعالی؛ زیرا که خدای تعالی به پیغمبر خود ﷺ می‌فرماید: «**و ما أنزلنا عليك الكتاب إلّا لتبيّن لهم الذي اختلفوا فيه و هدىً و رحمة لقوم يؤمنون**؛ و ما قرآن

← دایر است وزنی و قدری نباشد و ما در طعن اینان تأمل کردیم آن را تحکم و بی انصافی محض یافتیم. حجتی جز بی‌شرمی در تعصب نیاورده‌اند، چنانچه حافظ صلاح الدین علایی به آن تصریح فرموده، آنجا قول به بطلان این حدیث را از ذهبی و غیر او نقل نموده، پس فرمود: «**و لم يأتوا في ذلك بعلّة قادحة سوى دعوى الوضع دفعاً بالصدر**؛ یعنی هیچ علتی که سبب قدح در این حدیث شود نیاورده‌اند، جز ادعای وضع از روی زور، بدون دلیل.»

۱ـ آنجا ترمذی در صحیح خود و ابن جریر روایت کرده‌اند و جماعتی از اعلام از آن دو نفر نقل کرده‌اند؛ مثل متقی هندی در کنز خود، ج ۶، ص ۴۰۱ و گفته است که ابن جریر گفت: این خبری است که سند آن صحیح است الخ و آن را جلال الدین سیوطی در حرف همزه از جامع الجوامع و جامع صغیر از ترمذی نقل کرده، به جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷۰ مراجعه کن.

۲ـ آن را دیلمی از حدیث ابوذر روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۶ است.

۳ـ و هم آن را دیلمی از انس روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۶ است.

را بر تو نازل نفرمودیم جز برای این‌که آشکار سازی برای ایشان آنچه را در آن اختلاف نموده‌اند و به جهت هدایت و رحمت برای گروهی که ایمان آورند.» و حضرت رسول خدا ﷺ به علی ؑ می‌فرماید: «تو آشکار می‌کنی برای امت، آنچه را در آن بعد از من اختلاف نموده‌اند.»

۱۳ـ فرمایش آن حضرت ﷺ (از جمله چیزهایی که ابن السماک از ابوبکر مرفوعاً روایت کرده): «**عليّ منّي بمنزلتي من ربّي**؛ علی از من به منزلهٔ من است از پروردگار من.»[1]

۱۴ـ فرمایش آن حضرت ﷺ (از جمله چیزهایی که آن را دارقطنی در افراد از ابن عباس مرفوعاً روایت کرده): «**عليّ بن أبي‌طالب باب حطة، من دخل منه كان مؤمناً، و من خرج منه، كان كافراً**؛ علی‌بن ابی‌طالب دروازهٔ حطه است، هر کس از آن داخل شد مؤمن باشد و هر کس از آن خارج شد کافر باشد.»[2]

۱۵ـ فرمایش آن حضرت روز عرفات در حجّة الوداع: «**عليّ منّي و أنا من عليّ و لايؤدي عنّي إلّا أنا أو عليّ**؛ علی از من است و من از علی هستم و از من کسی جز خودم یا علی ادا نخواهد کرد.»[3]

۱ـ آن را ابن حجر نقل نموده در مقصد پنجم از مقاصد، آیهٔ چهاردهم از آیاتی که آن را در صواعق، باب ۱۱، ص ۱۰۶ ایراد نموده.

۲ـ این حدیث ۲۵۲۸ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ باشد.

۳ـ آن را ابن ماجه در باب فضایل صحابه، ص ۹۲ در جزء اول سنن خود و ترمذی و نسائی در صحیح خودشان روایت نموده‌اند و آن حدیث ۲۵۳۱ از احادیث کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ باشد. و آن را امام احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۱۶۴ از حدیث حبشی‌بن خباده به طرق متعدده که همه صحیح هستند روایت کرده، همین بس که آن را از یحیی‌بن آدم از اسرائیل‌بن یونس از جد وی ابی‌اسحاق سبیعی از حبشی روایت کرده و هر یک از ایشان نزد شیخین ـ بخاری و مسلم ـ حجّت‌اند و در صحیحین به ایشان احتجاج نموده‌اند. و کسی که به این حدیث در مسند احمد مراجعه کند، می‌داند که صدور آن در حجّة الوداع بوده که حضرت پیغمبر ﷺ پس از آن در این

←

همانا که این سخن رسولی است کریم، دارای قوّت و صاحب مکانت و منزلت نزد صاحب عرش و مطاع و صاحب امانت در آنجا و صاحب شما دیوانه نیست و از هوا سخن نمی‌گوید. آن نیست مگر وحیی که وحی کرده می‌شود. پس به کجا می‌روید و چه می‌گویید، در این سنن صحیحه و نصوص صریحه و تو هرگاه در این عهد درست تأمل نمایی و نیک نظر کنی در حکمت اعلام و اعلان آن در حج اکبر علی رؤس الاشهاد، حقیقت به واضح‌ترین صورتی برای تو ظاهر می‌شود و اگر به لفظ آن نظر کنی، که چه اندازه کم است و به معنای آن که چه اندازه بزرگ و پر دلالت است، بسیار بزرگ شماری آن را؛ زیرا که جمع نموده و حفظ کرده و تعمیم داده(با اختصار آن) و استقصاء نموده. برای هیچ کس جز علی ؑ اهلیّت ادای چیزی از چیزها را باقی نگذاشته، و عَجَبی نباشد؛ زیرا که از نبی جز وصی او ادا نکند و به جای وی جز خلیفه و ولی او نشیند و سپاس خدایی را که ما را به این راهنمایی فرموده و هرگاه راهنمایی خدای تعالی نبود، هدایت نیافته بودیم.

۱۶- فرمایش آن حضرت ﷺ: «**من أطاعني فقد أطاع الله و من عصاني فقد عصى الله و من أطاع عليّاً فقد أطاعني و من عصى عليّاً فقد عصاني**؛ هر که مرا اطاعت کند، خدای تعالی را اطاعت کرده و هر که نافرمانی من کند، نافرمانی خدای تعالی کرده و هر که علی را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده و هر که نافرمانی علی کند، نافرمانی من کرده.» حاکم آن را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۱ و ذهبی در همان صفحه از تلخیص خود روایت کرده‌اند. و شیخین به صحت آن تصریح نموده‌اند.

← دار فانی چندان مکثی نکرده‌اند. و آن حضرت پیش از آن، ابوبکر را با ده آیه از سورهٔ برائت فرستاده بودند که آن را به اهل مکّه قرائت نماید. پس علی ؑ را پیش خواندند(چنان که امام احمد آن را در مسند خود، ج ۱، ص ۱۵۱ روایت نموده) پس به وی دستور دادند که خود را به ابوبکر برساند و هر جا به وی رسید، نامه را از وی بستاند و خودش آن را به اهل مکه قرائت نماید.

۱۷- فرمایش آن حضرت ﷺ: «**يا عليّ! من فارقني، فقد فارق الله و من فارقك، فقد فارقني**؛ یا علی! هر که از من مفارقت کند، از خدای تعالی مفارقت نموده و هر که از تو مفارقت کند، از من مفارقت نموده.» حاکم آن را در صحیح خود ج ۳، ص ۱۲۴ روایت نموده و گفته: صحیح الاسناد است و شیخین آن را روایت نکرده‌اند.

۱۸- فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث ام سلمه: «**من سبّ عليّاً، فقد سبّني؛ هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده.**» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، در اول ص ۱۲۱ روایت کرده و حکم به صحت آن به شرط شیخین نموده و ذهبی آن را در تلخیص خود ایراد نموده و تصریح به صحت آن نموده و آن را احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۳۲۳ از حدیث ام سلمه و نسائی در ص ۱۷ خصایص علویه و جماعتی از حافظان آثار روایت نموده‌اند.

و مثل آن فرمایش حضرت رسول خدا ﷺ در حدیث عمروبن شاس[1]: «**من آذى عليّاً، فقد آذاني**؛ هر که علی را آزار دهد، مرا آزاد داده.»

۱۹- فرمایش آن حضرت ﷺ: «**من أحبّ عليّاً، فقد أحبّني و من أبغض عليّاً، فقد أبغضني**؛ هر که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که علی را دشمن بدارد،

۱- پس به جحفه به وی رسید و نامه از وی بستاند(گفته) و ابوبکر به سوی حضرت پیغمبر ﷺ برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! آیا چیزی دربارهٔ من نازل شده؟ حضرت فرمودند: خیر؛ ولیکن جبرئیل نزد من آمد و فرمود: «لن يؤدّي عنك إلّا أنت أو رجل منك؛ هرگز ادا نمی‌کند کسی از تو، مگر خودت یا کسی که از تو باشد ا.ه.» و در حدیث دیگر آمده(که آن را احمد در مسند، ج ۱، ص ۱۵۰ از علی ؑ روایت کرده) که حضرت پیغمبر ﷺ وقتی که وی را به برائت فرستاد، به وی فرمود: «لابدّ إن أذهب بها أنا أو تذهب بها أنت؛ یعنی ناچار آن را یا من خود ببرم یا آن را تو خود ببری.» علی ؑ عرض کرد: حال که چاره نیست من خود آن را می‌برم. حضرت ﷺ فرمودند: «فانطلق فإنّ الله يثبت لسانك و يهدي قلبك الحديث؛ برو که خدای تعالی زبان تو را ثابت می‌دارد و دل تو را هدایت می‌فرماید الحدیث.»
حدیث عمروبن شاس در تعلیقات ما بر جواب ۱۸ گذشت. آن را در تعلیقه، ص ۲۱۰ از این ترجمه رجوع کن.

مرا دشمن داشته.» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰ روایت نموده و به شرط شیخین، حکم به صحّت آن کرده و ذهبی در تلخیص آورده و به همان شرط، اعتراف به صحّت آن نموده.

و مثل آن فرمایش حضرت علیؑ است[1]: «**والّذي فلق الحبّة و برأ النسمة، إنّه لعهد النبيّ الأُميّ**ﷺ: **لايحبّني إلّا مؤمن و لايبغضني إلّا منافق**؛ سوگند به آن کسی که در زیر زمین دانه شکافته و انسان آفریده، هماناکه این عهد حضرت پیغمبر امیﷺ است که: مرا جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمن ندارد.»

۲۰ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**يا عليّ! أنت سيّد في الدنيا و سيّد في الآخرة، حبيبك حبيبي و حبيبي حبيب الله و عدوّك عدوّي و عدوّي عدوّ الله و الويل لمن أبغضك بعدي**؛ یا علی! تو سیّدی در دنیا و سیّدی در آخرت. دوست تو، دوست من است و دوست من دوست خدای تعالی است و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خدای تعالی است. وای بر کسی که تو را بعد از من دشمن بدارد.» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، در اول صفحهٔ ۱۲۸ روایت کرده و بر شرط شیخین، حکم به صحّت آن نموده.[2]

۱ـ آن را مسلم در کتاب ایمان، ج ۱، ص ۴۶ صحیح خود روایت کرده و ابن عبدالبر مضمون آن را در استیعاب از جماعتی از صحابه در ترجمهٔ علیؑ روایت کرده و در جواب ۱۸ حدیث بریده گذشت به آنجا مراجعه کن. و فرمایش آن حضرتﷺ «**أللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه**؛ خدایا! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد.» به تواتر رسیده، چنانچه به آن صاحب فتاوی حامدیه در رسالهٔ خود که موسوم است بالصلات الفاخرة في الأحاديث المتواترة اعتراف نموده.

۲ـ آن را از طریق ابوالأزهر روایت کرده از عبدالرزاق از معمر از زهری از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عباس روایت کرده و هر یک از اینان حجت‌اند و بدین سبب حاکم بعد از ایراد آن گفته: بر شرط شیخین صحیح است گفت و ابوالازهر به اجماع ایشان ثقه باشد و هرگاه ثقه به حدیثی منفرد باشد، پس آن حدیث بنا به اصل ایشان صحیح باشد. آنگاه گفته: از ابوعبدالله قرشی شنیدم که ←

۲۱ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**يا عليّ! طوبى لمن أحبّك و صدّق فيك و ويل لمن أبغضك و كذّب فيك**؛ یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و دربارهٔ تو راست گوید و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و دربارهٔ تو دروغ گوید.» آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۵ روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند.

۲۲ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**من أراد أن يحيى حياتي و يموت ميتتي و يسكن جنّة الخلد التي وعدني ربّي، فليتولّ عليّ‌بن أبي‌طالب، فإنّه لن يخرجكم من بعدي و لن يدخلكم في ضلالة**؛ هر که می‌خواهد مثل زندگانی من زندگانی کند و مثل

→ می‌گفت: از احمدبن یحیی حلوانی شنیدم که می‌گفت: وقتی که ابوالازهر از صنعاته وارد شد و با اهل بغداد این حدیث را مذاکره نمود، یحیی‌بن معین آن را انکار کرده. پس وقتی که روز جلوس وی شد، در آخر مجلس گفت: کجاست این کذاب نیشابوری که از عبدالرزاق این حدیث را ذکر می‌کند؟ پس ابوالازهر برخاست و گفت: آن کس منم. پس یحیی‌بن معین از گفتگو و برخاستن وی بخندید، او را نزدیک خود آورد، آنگاه به وی گفت: چگونه من که به صنعا شدم، عبدالرزاق غایب بود و در قریهٔ خود که از آنجا دور بود رفته بود، پس من با این‌که بیمار بودم به سوی او شدم، همین که بدو رسیدم از من امر خراسان را جویا شد، من هم به او خبر دادم و از وی نوشتم(یعنی احادیثی که از وی می‌شنیدم نوشتم) و با او به صنعا آمدم. وقتی که او را وداع کردم گفت: حق تو بر من واجب شد. به تو حدیثی بگویم که آن را غیر تو از من نشنیده، پس به خدا سوگند که مرا این حدیث گفت به زبان. پس یحیی‌بن معین وی را تصدیق نموده از وی عذرخواهی نمود؛ اما ذهبی در تلخیص اعتراف به وثاقت راویان این حدیث عموماً نموده و بر وثاقت ابوالازهر بخصوصه تصریح نموده و با این همه در صحت حدیث تشکیک نموده؛ لیکن چیزی که اسباب قدح در حدیث باشد نیاورده، جز زور گفتن شرم آور؛ اما پنهان شدن عبدالرزاق پس نبود جز از ترس تعدی ستمکاران، چنانچه سعیدبن جبیر ترسید وقتی که مالک‌بن دینار از وی پرسید که: حامل رایت حضرت رسول خداﷺ که بود؟ پس به من نظر کرده، گفت: گویا که تو آسوده خاطری؟ مالک گفت که: من خشمناک شدم و به برادران وی از قراء شکایت او کردم(یعنی از اهل قرائت) پس عذرخواهی نمودند که او از حجاج می‌ترسد که بگوید که حامل آن علی‌بن ابی‌طالبؑ بود. آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۷ روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند.

مردن من بمیرد و در جنّة الخلدی که پروردگار من به من وعده فرموده ساکن شود، پس پیروی علی‌بن ابی‌طالبؑ کند؛ زیرا که او شما را هرگز از هدایت بیرون و در گمراهی وارد ننماید.»[1]

۲۳ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**اوصي من آمن بي و صدّقني بولاية عليّ‌بن أبي‌طالب، فمن تولّاه فقد تولّاني و من تولّاني فقد تولّى الله و من أحبّه فقد أحبّني و من أحبّني فقد أحبّ الله و من أبغضه فقد أبغضني و من أبغضني فقد أبغض الله عزّوجلّ؛** وصیت می‌کنم هر کسی را که به من ایمان آورده و مرا تصدیق نموده به ولایت علی‌بن ابی‌طالبؑ. پس هر که او را پیروی کند، مرا پیروی کرده و هر که مرا پیروی کند، خدای تعالی را پیروی کرده و هر که وی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر که مرا دوست داشته باشد، خدای تعالی را دوست داشته و هر که او را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن بدارد، خدای تعالی را دشمن داشته است.»[2]

۲۴ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**من سرّه إن يحيى حياتي و يموت مماتي و يسكن جنّة عدن غرسها ربّي، فليتولّ عليّاً من بعدي و ليوال وليّه و ليقتد بأهل بيتي من بعدي، فإنّهم عترتي، خلقوا من طينتي و رزقوا فهمي و علمي، فويل للمكذّبين بفضلهم من أُمّتي بالقاطعين فيهم صلتي لا أنالهم شفاعتي؛** هر که را شادمان کند این‌که زندگی کند مثل زندگانی من و بمیرد مثل مردن من و ساکن شود در جنت عدنی که آن را پروردگار من غرس نموده، پس باید پیروی کند علی را بعد از من و باید دوست دارد دوست او را و باید اقتدا نماید به اهل بیت من بعد از من؛ زیرا که ایشان عترت منند از طینت من خلق شده‌اند و فهم و علم من روزی ایشان شده. پس وای بر کسانی که فضل ایشان را تکذیب کنند از امت من و صلهٔ مرا دربارهٔ ایشان قطع کنند. خدای تعالی ایشان را

۱ـ این حدیث را در این ترجمه قبلاً ذکر کرده‌ایم.

۲ـ این حدیث را هم قبلاً در همین ترجمه ذکر نموده‌ایم، رجوع کن به تعلیقاتی که بر این حدیث و بر حدیثی که قبل از آن است.

به شفاعت من نرساند.»

۲۵ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**من أحبّ أن يحيى حياتي و يموت ميتتي و يدخل الجنّة التي وعدني ربي و هي جنّة الخلد، فليتولّ عليّاً و ذريّته من بعده؛ فإنّهم لن يخرجوكم من باب هدى و لن يدخلوكم باب ضلالة؛** هر که دوست دارد این‌که زندگانی کند مثل زندگانی من و بمیرد مثل مردن من و داخل شود در بهشتی که به من پروردگار من وعده فرموده و آن جنت خلد است؛ پس علی و ذریهٔ او را، پس از او پیروی کند؛ زیرا که ایشان هرگز شما را از در هدایت بیرون و بر در گمراهی شما را وارد ننمایند.»[1]

۲۶ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**یا عمّار! إذا رأیت علیّاً قد سلك وادیاً و سلك الناس وادیاً غیره، فاسلك مع عليّ و دع الناس؛ أنّه لن یدلّك على رديء و لن یخرجك من هدی؛** ای عمار! همین که ببینی که علی به راهی می‌رود و مردم به راه دیگری می‌روند، پس با علی باش و مردم را بگذار؛ همانا که او تو را هرگز به هلاکت نبرد و از هدایت بیرون نکند.»[2]

۲۷ـ فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث ابی‌بکر: «**کفّي و کفّ عليّ في العدل سواء؛** دست من و دست علی در عدالت یکسان است.»[3]

۲۸ـ فرمایش آن حضرتﷺ: «**یا فاطمة! أما ترضین أنّ الله عزّوجلّ أطلع إلی أهل الأرض، فاختار رجلین: احدهما أبوك و الآخر بعلك؛** ای فاطمه! مگر تو راضی نیستی که خدای عزّوجلّ به اهل زمین سرکشی فرمود، دو نفر را برگزید: یکی از آن دو پدر توست و آن دیگری شوهر توست.»[4]

۱ـ به تعلیقات ما بر این حدیث و حدیث پیش‌تر از این در جواب ۵ رجوع کنید.

۲ـ آن را دیلمی از عمار و ابوایوب روایت کرده، چنان که در کنز، ج ۶، ص ۱۵۶ روایت کرده.

۳ـ این حدیث ۲۵۳۹ کنز، ج ۶، ص ۵۳ است.

۴ـ آن را حاکم در مستدرک خود، ج ۳، ص ۱۲۹ و بسیاری از اصحاب سنن روایت کرده‌اند و حکم به صحت آن نموده‌اند.

۲۹ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**أنا المنذر و عليّ الهادي و بك يا عليّ يهتدي المهتدون من بعدي**؛ من بیم دهنده‌ام و علی هدایت کننده است و به تو یا علی هدایت یافتگان هدایت یابند.»[1]

۳۰ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**يا عليّ! لايحلّ لأحد أن يجنب في المسجد غيري و غيرك**؛ یا علی! هیچ کس را روا نباشد که در مسجد جنب شود، جز من و تو.»[2] و مثل آن است حدیث طبرانی از ام‌سلمه و حدیث بزار از سعد از حضرت رسول خدا ﷺ: «**لايحلّ لأحد أن يجنب في هذا المسجد، إلّا أنا أو علي**؛ روا نباشد هیچ کس را که در این مسجد جنب شود، مگر من و علی.»[3]

۳۱ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**أنا و هذا؛ يعني عليّاً حجّة على اُمّتي يوم القيمة**؛ من و این؛ یعنی علی ؑ حجّت هستیم بر امت من روز قیامت.»[4] آن را خطیب از حدیث انس روایت کرد (نمی‌دانم) به چه سبب ابوالحسین ؑ مثل حضرت پیغمبر ﷺ حجت می‌شود، اگر نه این بود که او ولی‌عهد آن حضرت ﷺ و صاحب امر بعد از وی بود.

۳۲ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**مكتوب على باب الجنّة: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، عليّ أخو رسول الله**؛ بر در بهشت نوشته شده: لا إله إلّا الله، محمّد فرستادهٔ خدای تعالی است، علی برادر رسول خداست.»[5]

۱ـ دیلمی آن را از حدیث ابن عباس روایت نموده و آن حدیث ۲۶۳۱ کنز، ج ۶، ص ۱۵۷ است.

۲ـ به تعلیقات ما بر این حدیث در جواب ۱۷ رجوع کن و نیک تأمل کن در احادیثی که آنجا آنها را ایراد کرده‌ایم.

۳ـ آن را ابن حجر در صواعق خود در حدیث ۱۳ از چهل حدیث که در باب ۹ ذکر کرده، آورده است.

۴ـ و آن حدیث ۲۶۳۲ کنز، ج ۶ ص ۱۵۷ است.

۵ـ آن را طبرانی در اوسط و خطیب در متفق و مفترق روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ←

۳۳ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**مكتوب على ساق العرش: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله أيّدته بعليّ و نصرته بعليّ**؛ بر ساق عرش نوشته شده: لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، او را به علی تقویت کردم و او را به علی نصرت نمودم.»[1]

۳۴ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**من أراد أن ينظر إلى نوح في عزمه و إلى آدم في علمه و إلى إبراهيم في حلمه**[2] **و إلى موسى في فطنته و إلى عيسى في زهده، فلينظر إلى عليّ بن أبي طالب**؛ هر که می‌خواهد نظر کند به نوح در عزم وی و به آدم در علم وی و به ابراهیم در حلم وی و به موسی در زیرکی وی و به عیسی در زهد وی، پس باید به علی بن ابی طالب نظر کند.» آن را بیهقی در صحیح خود و امام احمدبن حنبل در مسند خود[3] روایت کرده‌اند.

۳۵ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**يا عليّ! إنّ فيك من عيسى مثلاً، أبغضته اليهود حتّى بهتوا اُمّه و أحبّه النصارى، حتّى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها الحديث**؛ یا علی! همانا که در تو شباهتی است از عیسی، یهود وی را دشمن داشتند تا اندازه‌ای که به مادر

→ اول ص ۱۵۹ آمده است و ما آن را در جواب ۳۴ آورده‌ایم و بر آن تعلیقات نوشته‌ایم که ارباب بحث و تتبع را سودمند باشد.

۱ـ آن را طبرانی در کبیر و ابن عساکر از ابوالحمراء مرفوعاً روایت کرده‌اند، چنانچه در کنز، ج ۶، ص ۵۸ آمده است.

۲ـ حلم ـ به کسر حاء مهمله و سکون لام و میم در آخر ـ: به معنی بردباری و عقل هر دو آمده؛ ولی معنی عقل اینجا مناسب‌تر است. (مترجم)

۳ـ و آن را ابن ابی‌الحدید از بیهقی و احمدبن حنبل نقل کرده، در خبر چهارم از اخباری که آنها را در شرح نهج، ج ۴، ص ۴۴۹ آورده و امام رازی آن را در معنی آیهٔ مباهله در تفسیر کبیر خود، ج ۲، ص ۲۸۸ آورده و آن را مثل ارسال مسلمات مرسلاً ذکر کرده که در نزد موافق و مخالف موافق است. و آن را ابن بطه از حدیث ابن عباس روایت کرد، چنانچه در ص ۳۴ کتاب فتح الملک العلی به صحت حدیث باب مدینة العلم علی تألیف امام احمد بن محمدبن صدیق الحسنی المغربی نزیل قاهره است و از کسانی که اعتراف نموده به این‌که علی ؑ جامع اسرار انبیاست، شیخ العرفا، محیی‌الدین العربی است، در آن چیزهایی که از وی عارف شعرانی در مبحث ۳۲ کتاب یواقیت و جواهر خود، ص ۱۷۲ نقل کرده.

وی بهتان زدند و نصارا وی را دوست داشتند تا اندازه‌ای که وی را به جایی بردند که جای او نبود الحدیث.»[1]

۳۶ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**السبق ثلاثة: السابق إلی موسی یوشع‌بن نون و السابق إلی عیسی، صاحب یاسین و السابق إلی محمّد، علیّ‌بن أبی‌طالب**؛ سبقت‌گیرندگان سه نفرند: سبقت گیرندهٔ سوی موسی، یوشع‌بن نون است و سبقت‌گیرندهٔ سوی عیسی، صاحب یاسین است و سبقت گیرندهٔ سوی محمّد ﷺ علی‌بن ابی‌طالب است.»[2]

۳۷ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**الصدّیقون ثلاثة: حبیب النجار مؤمن آل یاسین قال: یا قوم اتّبعوا المرسلین، و حزقیل، مؤمن آل فرعون، قال: اتقتلون رجلاً أن یقول ربّي الله، و علیّ‌بن أبي‌طالب و هو أفضلهم**؛ صدیقان سه نفرند: حبیب نجار مؤمن آل یاسین که گفت: **یا قوم اتّبعوا المرسلین**؛ ای گروه! پیروی فرستاده‌شدگان کنید. و حزقیل، مؤمن آل فرعون که گفت: **أتقتلون رجلاً أن یقول ربّي الله**؛ آیا می‌کشید مردی را به این جهت که می‌گوید: پروردگار من خداست. و علی‌بن ابی‌طالب و او افضل ایشان است.»[3]

۳۸ـ فرمایش آن حضرت ﷺ به علی ؑ: «**إنّ الأمّة ستغدر بك بعدي و أنت تعیش علی ملّتي و تقتل علی سنّتي، من أحبّك أحبّني و من أبغضك أبغضني و إنّ هذه ستخضب من هذا؛ یعني لحیته من رأسه**؛ همانا که امّت پس از من با تو غدر خواهند کرد و تو بر ملت من زندگانی کنی و بر سنت من کشته شوی، هر که تو را دوست بدارد، مرا

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ روایت کرده است.
۲ـ آن را طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس و دیلمی از عایشه روایت کرده‌اند و آن از احادیث مستفیضه است.
۳ـ آن را ابونعیم و ابن عساکر از ابولیلی و ابن النجار از ابن‌عباس مرفوعاً روایت کرده‌اند. به حدیث ۳۰ و ۳۱ از چهل حدیثی که ابن حجر آن را در فصل دوم باب ۹ صواعق خود، ص ۷۴ و ۷۵ آورده، رجوع کن.

داشته و هر که تو را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته و همانا که این از این خضاب خواهد شد؛ یعنی ریش وی از سر وی.»[1]

و از علی ؑ مروی است این‌که او فرمود: «**إنّ ممّا عهد إلی النبيّ أنّ الأمّة ستغدر بي بعده**؛ از چیزهایی که حضرت پیغمبر ﷺ به من پیش‌تر خبر داده این است که: امت پس از وی با من غدر خواهند کرد.»[2]

و از ابن عباس مروی است گفت که: حضرت رسول خدا ﷺ به علی ؑ فرموده: «**أما إنّك ستلقی بعدي جهداً، قال: في سلامة من دیني؟ قال: في سلامة من دینك**؛ همانا که تو بعد از من دچار مشقتی خواهی شد. عرض کرد: در سلامت دین من؟ فرمود: در سلامت دین تو.»

۳۹ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**إنّ منكم من یقاتل علی تأویل القرآن، كما قاتلت علی تنزیله، فاستشرف لها القوم و فیهم أبوبكر و عمر، قال أبوبكر: أنا هو؟ قال: لا. قال عمر: أنا هو؟ قال: لا؛ ولكن خاصف النعل؛ یعني علیّاً. قال أبوسعید الخدري: فأتیناه فبشّرناه فلم یرفع به رأسه كأنّه قد كان سمعه من رسول الله ﷺ**؛ همانا که از میان شما کسی بر تأویل قرآن قتال خواهد کرد، چنانچه من بر تنزیل آن قتال نمودم. پس مردم گردن‌ها کشیدند و در میان ایشان ابوبکر و عمر هم بودند. ابوبکر گفت: آن کس منم؟

فرمود: خیر.

عمر گفت: آن کس منم؟

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۷ و ذهبی در تلخیص آن را روایت کرده‌اند و حکم به صحّت آن نموده‌اند.
۲ـ این حدیث و حدیث بعد از آن را که حدیث ابن عباس است، حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۰ و ذهبی در تلخیص روایت کرده‌اند و هر دو به شرط شیخین تصریح به صحت آنها نموده‌اند.

فرمود: خیر؛ ولیکن پینه زنندهٔ کفش است ـ مقصود آن حضرت ﷺ علی ؑ بود ـ ابو سعید خدری گفت: پس ما پیش علی شدیم، وی را بشارت دادیم. پس سر خود به آن بلند نکرد، گویا که آن را وی از حضرت رسول خدا ﷺ شنیده بود.»[1]

و مثل آن، حدیث ابوایوب انصاری است در خلافت عمر، وقتی که گفت: «**أمر رسول الله ﷺ عليّ بن أبي‌طالب بقتال الناكثين و القاسطين و المارقين**؛ حضرت رسول خدا ﷺ علی بن ابی‌طالب را به جنگ پیمان شکنان و ستمکاران و از دین بیرون شدگان امر فرمود.»[2]

و حدیث عماربن یاسر[3] وقتی که گفت که: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «**يا عليّ! سيقاتلك الفئة الباغية و أنت على الحق، فمن لم ينصرك يومئذ فليس منّي**؛ ای علی! گروه ستمکاران با تو جنگ خواهند کرد و تو برحقی، پس هر که تو را آن روز یاری نکند از من نیست.»

و حدیث ابوذر[4] وقتی که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «**والّذي نفسي بيده إنّ فيكم لرجلاً يقاتل الناس بعدي على تأويل القرآن، كما قاتلت المشركين[5] على تنزيله**؛ سوگند به آن خدایی که جانم به دست اوست که در میان شما

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، آخر ص ۱۲۲ و ذهبی در تلخیص روایت کرده‌اند و هر دو بر شرط شیخین، حکم به صحت آن نموده‌اند و آن را شیخین روایت نکرده‌اند و هم آن را امام احمد از حدیث ابی سعید در مسند خود ج ۳، ص ۸۲ و ۳۳ و بیهقی در شعب الایمان و سعیدبن منصور در سنن خود و ابونعیم در حلیهٔ خود و ابوعلی در سنن روایت کرده‌اند و آن حدیث ۲۵۸۵ از کنز، ج ۶، ص ۱۵۵ باشد.

۲ـ آن را حاکم از وی؛ یعنی از ابوایّوب به دو طریق روایت کرده، در مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۳ـ آن را ابن عساکر روایت کرده و آن حدیث ۲۵۸۸ کنز، ج ۶، ص ۱۵۵ می‌باشد.

۴ـ آن را دیلمی روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۵ است.(مؤلّف)

۵ـ تشبیه آن حضرت ﷺ قتال حضرت امیر ؑ را با مردم آن زمان به قتال با خود مشرکین، ←

مردی باشد که با مردم بر تأویل قرآن جنگ می‌کند بعد از من، چنانچه من با مشرکین بر تنزیل آن جنگ نمودم.»

و حدیث محمّدبن عبدالله بن ابی‌رافع از پدرش از جدش ابورافع که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: «**يا أبا رافع! سيكون بعدي قوم يقاتلون عليّاً. حقّ على الله جهادهم، فمن لم يستطع جهادهم بيده، فبلسانه، فمن لم يستطع بلسانه، فبقلبه الحديث**؛ ای ابورافع! بعد از من گروهی با علی جنگ خواهند کرد که بر خدای تعالی جهاد ایشان لازم است. پس هر که نتواند با ایشان به دست جهاد کند، باید به زبان خود جهاد کند و هر که نتواند به زبان، باید به دل خود جهاد کند الحدیث.»[1]

و حدیث اخضر انصاری[2] که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: «**أنا أُقاتل على تنزيل القرآن و عليّ يقاتل على تأويله**؛ من بر تنزیل قرآن جنگ می‌کنم و علی بر تأویل آن جنگ می‌کند.»

۴۰ـ فرمایش آن حضرت ﷺ: «**يا عليّ! اخصمك بالنبوّة فلانبوّة بعدي و تخصم الناس بسبع: أنت أوّلهم إيماناً بالله و أوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أقسمهم بالسويّة و أعدّ لهم في الرعيّة و أبصرهم في القضيّة و أعظمهم عند الله مزيّة**؛ یا علی! من بر تو به واسطهٔ نبوت غلبه دارم؛ چه پس از من نبوّتی نباشد و تو بر مردم به

→ اگر کسی نیکو تأمل کند اشاره است به اینکه کسانی که با علی ؑ جنگیده‌اند حکم مشرکین دارند و فی الحقیقه از دایرهٔ اسلام خارج باشند و رمزی است به علت موجبهٔ قتال حضرت علی ؑ با آنها و در این شگفتی نیست، چنانچه حق‌تعالی می‌فرماید: «و ما يؤمن أكثرهم بالله إلّا و هم مشركون.»(مترجم)

۱ـ آن را طبرانی در کبیر روایت کرده، چنانچه در کنز، ج ۶، ص ۱۵۵ آمده است.

۲ـ او پسر ابوالاخضر است. وی را ابن السکن ذکر کرده و این حدیث را از وی از طریق حارث‌بن حصیرة از جابر جعفی از حضرت باقر از حضرت سجّاد ؑ از اخضر از حضرت پیغمبر ﷺ روایت کرده وابن سکن گفته: او در میان صحابه مشهور نیست و در اسناد حدیثی وی نظر است. همهٔ اینها را عسقلانی در اصابه در ترجمهٔ اخضر ذکر کرده و دارقطنی این حدیث را در افراد ذکر کرده و گفته جابر جعفی به آن متفرد است و او رافضی است.

هفت چیز غلبه داری: تو نخستین ایشانی به ایمان به خدای تعالی و وفاکننده‌ترین ایشانی پیمان خدای تعالی و قائم‌ترین ایشانی به امر خدای تعالی و قسمت‌کننده‌ترین ایشانی بالسویه در رعیت و با بصیرت‌ترین ایشانی در حکم نمودن میان خصمین و بزرگ‌ترین ایشانی نزد خدای تعالی به فضیلت ا. هـ»[1]

و از ابوسعید خدری مروی است که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ فرموده: **«یا عليّ! لك سبع خصال لایحاجك فیها أحد: أنت أوّل المؤمنین بالله و أوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أرأفهم بالرعیّة و أعلمهم بالقضیة و أعظمهم مزیّة؛** یا علی! تو را هفت خصلت است که در آنها با تو کسی مجادلت نتوان کرد. تو اول ایمان آورندگان به خدایی و وفاکننده‌ترین ایشانی به پیمان خدای تعالی و قائم‌ترین ایشانی به امر خدای تعالی و مهربان‌ترین ایشانی به رعیّت و داناترین ایشانی در حکم نمودن میان خصمین و بزرگ‌ترین ایشانی به فضیلت ا. ه.»

با آن چیزهایی که مقام گنجایش استقصای آنها را ندارد از امثال احادیث متضافرهٔ متناصره که روی هم رفته دلالت بر یک معنی دارند که علی دوم حضرت رسول خداست در این امت و او را بعد از حضرت پیغمبر ﷺ آن ریاست بود که آن حضرت ﷺ را بود، پس آنها از احادیث متواتره‌اند در معنی خود، اگر چه لفظ آنها متواتره نباشد و بس است تو را حجت بالغهٔ آنها.

والسلام

ش

۱ـ آن را أبونعیم در حلیة الاولیاء از حدیث میعاد و حدیثی راکه بعد از این است؛ یعنی حدیث ابوسعید روایت کرده و هر دو حدیث در ص ۱۵۶ کنز موجودند.

سؤال ۲۵

به تاریخ ۱۱ محرم سنة ۱۳۳۰

۱ـ اعتراف به فضایل علی ﷷ.
۲ـ فضایل او مستلزم خلیفه بودن او به تعیین حضرت پیغمبر ﷺ نیست.

۱ـ امام ابوعبدالله احمدبن حنبل فرمود: برای هیچ کس از اصحاب حضرت رسول خدا ﷺ از فضایل نیامده، آنچه برای علی‌بن ابی‌طالب آمده[1] و ابن‌عباس فرموده: فرود نیامده از کتاب خدای تعالی دربارهٔ کسی، آنچه دربارهٔ علی فرود آمده.[2] و بار دیگر فرموده[3]: دربارهٔ علی ﷷ سیصد آیه از کتاب خدای تعالی فرود آمده. و بار سوم[4] فرموده: خدای تعالی **«یا أیّها الذین آمنوا»** فرو نفرستاده مگر این‌که علی ﷷ امیرو شریف آنان باشد و همانا که خدای تعالی اصحاب محمّد ﷺ را در بسیار جا ازکتاب عزیز خود عتاب فرموده و علی را جز به نیکویی یاد نفرموده.

و عبدالله‌بن عیاش‌بن ابی‌ربیعه فرموده[5]: آنچه بخواهی علی در علم ضرس

۱ـ آن را حاکم در صحیح مستدرک، ص ۱۰۷ روایت کرده و ذهبی در تلخیص خود آن را تعقیب ننموده است.

۲ـ آن را ابن عساکر و جماعتی از اصحاب سنن روایت کرده‌اند.

۳ـ آن را ابن عساکر نیز روایت کرده است.

۴ـ آن را طبرانی و ابن ابی‌حاتم و جماعتی از اصحاب سنن روایت کرده‌اند و ابن حجر آن را و سه حدیث که قبل از آن است در صواعق خود، ص ۷۶، فصل ۳، باب ۹ نقل کرده است.

۵ـ آن را اهل اخبار و اصحاب سنن از ابن عیاش نقل کرده‌اند و در صواعق، ص ۷۶ موجود است.

قاطع داشت و او را پیشی بود در اسلام و دامادی رسول خدای تعالی ﷺ و فقه در سنت و دلاوری در جنگ و سخاوت در مال.

و امام احمدبن حنبل[1] را پرسیدند که: دربارهٔ علی و معاویه چگونه‌ای؟ فرمود: علی را دشمنان زیاد بود، پس دشمنان بسی کنجکاوی کردند که عیبی به وی ببندند نیافتند. پس نزد کسی آمدند که با وی محاربت و مقاتلت کرده بود، پس بی حد ستایش او کردند که آزاری به وی رسانند(یا تا مکر و خدعه برای او برانگیزند) ا. هـ.

و قاضی اسماعیل[2] و نسائی و ابوعلی نیشابوری و غیر ایشان گفته‌اند که در حق هیچ یک از صحابه با سندهای نیکو نیامده آنچه در حق علی علیه السلام آمده.

۲ـ و این از چیزهایی است که سخنی در آن نیست و همانا که سخن در این است که حضرت رسول ﷺ او را به خصوصه جانشین خود قرار داده و این احادیث، نصوص آشکار در آن باب نیستند و فقط از خصایص(امام علی علیه السلام) هستند و فضایل آن حضرت را ارقام گنجایش ندارد. و ما اعتقاد داریم که آن حضرت ـ کرّم الله وجهه ـ اهل آن فضایل و برتر از آنهاست و از شما اضعاف، اضعاف آنچه ذکر کرده‌اید فوت شده و گاه است که آنها اهلیت آن حضرت را برای امامت برسانند؛ ولکن ترشح آن حضرت برای امامت، غیر از تعیین آن حضرت است برای آن، چنانچه می‌دانید.

والسلام

س

۱ـ سلفی در طیوریات آن را روایت کرده و آن را ابن حجر در صواعق، ص ۷۶ نقل کرده است.
۲ـ چنانچه آن از ایشان مستفیض است و ابن حجر آن را در صواعق خود، ص ۷۲، فصل ۲، باب ۹ نقل کرده است.

جواب ۲۵

به تاریخ ۱۳ محرم ۱۳۳۰

وجه استدلال به خصایص آن حضرت علیه السلام بر امامت وی

همانا کسی که مانند شما(تیز فکر دوراندیش و دانا به موارد و مصادر کلام و با بصیرت به مرام و مقصود آن و مستبصر به حضرت رسول خدای تعالی ﷺ و حکمت بالغهٔ آن حضرت و خاتمیّت پیغمبری آن حضرت و قدرشناس آن حضرت در کردار و گفتار وی و این‌که آن حضرت از هوای نفس سخن نگوید باشد، مقاصد آن احادیث از وی فوت نشود و لوازم آنها عرفاً و عقلاً بر وی پوشیده نماند و نباشد بر تو مخفی بماند(و حال آنکه تو از اثبات[1] و اسناد عربیت هستی) این‌که آن احادیث علی علیه السلام را چنان منزلت‌های بلندی داده که با وجود آنها بر خدای تعالی و پیغمبران او روا نباشد که آنها را به جز به خلفا و امنای دین و اهل آن بدهند. پس هرگاه آن احادیث برخلافت دلالت بالمطابقه نداشته باشد، پس البته از آن کاشف است و لامحاله به دلالت التزامیه دلالت دارد و آن لزوم در آن به معنی اخص آشکار است.

و حاشا که مهتر پیغمبران آن منزلت‌های بلند را به کسی جز به وصی خود پس از خود و ولی‌عهد خود بدهد. با این‌که هر کس غور رسی به سایر احادیث مختصه به علی علیه السلام و رسیدگی به آنها از روی فکر و انصاف نماید، تمامیّت آنها را(مگر کمی از آنها) خواهد یافت که به امامت وی اشارت دارد و بر آن دلالت بالمطابقه دارد، مثل نصوص سابقه[2] و یا به دلالت التزام؛ مثل احادیثی که پیشتر(در جواب ۲۴) ذکر کردیم و مثل فرمایش آن حضرت ﷺ: **«عليّ مع القرآن و القرآن مع عليّ، لن يفترقا**

۱ـ أثبات ـ به فتح همزه، جمع ثبت به فتحین و اسناد هم به فتح همزه جمع سند به فتحین و هر دو به معنی حجت است.
۲ـ در جواب ۱۰، ۱۳، ۱۸ و ۲۰ ذکر شده‌اند.

حتّى يردا عليّ الحوض؛ علی با قرآن و قرآن با علی است، هر گز از هم جدا نشوند تا بر من وارد بر حوض شوند.»[1]

و فرمایش آن حضرتﷺ: «**عليّ منّي، بمنزلة رأسي من بدني**؛ علی از من به منزلهٔ سر من است از تن من.»[2]

و فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث عبدالرحمن‌بن عوف: «**والذي نفسي بيده، لتقيمون الصلوة و لتؤتنّ الزكوة، أو لأبعثنّ إليكم رجلاً منّي أو كنفسي الحديث و آخره فأخذ بيد عليّ، فقال: هو هذا**؛ سوگند به آنکه جانم در دست اوست، یا باید نماز را برپا دارید و زکات را بدهید، یا این‌که برانگیزم به سوی شما مردی راکه از من است یا مثل خود من است الحدیث و در آخر آن است که: دست علی راگرفت وگفت: این همین مرد است.»

با آنچه به شمار نیاید از امثال این احادیث و این فایده‌ای است بزرگ که ملتفت می‌سازم به سوی آن هر غواص حقایق وکشاف غوامض راکه خودش برای خودش دقت در بحث می‌کند و پیروی نمی‌کند مگر آنچه می‌فهمد از لوازم این احادیث مقدسه با قطع نظر از میل شخصی.

والسلام

ش.

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴ و ذهبی در تلخیص در همان صفحه روایت کرده‌اند و هر دو به صحت آن تصریح نموده‌اند و آن از احادیث مستفیضه است و کیست آن‌که جاهل باشد به بودن علیؑ با قرآن و قرآن با وی، بعد از احادیث صحیحهٔ ثقلین(کتاب و عترت)، پس واقف شو بر آنچه آن را ما در(جواب ۴) آورده‌ایم و حق امام عترت و بزرگ ایشان را بشناس که کسی دفع آن نتواند و منازعه نتواند.

۲ـ آن را خطیب از حدیث براَء و دیلمی از حدیث ابن عباس روایت کرده و ابن‌حجر در چهل حدیث صواعق خود، حدیث ۲۵، فصل ۲، باب ۹ ص ۷۵ نقل کرده است. و آن حدیث ۶۱۳۳ کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۵ می‌باشد و بس است تو را که حجت باشد بر این که علیؑ نفس رسول خداستﷺ آیهٔ مباهله با آن تفصیلی که آن را امام فخر رازی در معنای آن آیه در تفسیر کبیر خود(مفاتیح الغیب)، ج ۲، ص ۴۸۸ ذکر نموده و صرف‌نظر نکن از آنچه ما آن را در کتاب خود(الكلمة الغرّاء) ذکر نموده‌ایم.

سؤال ۲۶

به تاریخ ۱۴ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

معارضهٔ ادله به مثل آنها

بسا باشد که خصمان شما با شما معارضه کنند به احادیثی که در فضایل خلفای راشدین وارد شده و به آنچه در فضایل اهل سوابق از مهاجرین و انصار آمده، پس چه می‌گویید؟

والسلام

س

جواب ۲۶

به تاریخ ۱۵ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

دفع دعوای معارضه

ما تصدیق داریم فضایل اهل سوابق از مهاجرین و انصار را ـ رضي الله عنهم و رضوا عنه ـ و فضایل ایشان به شمار و استقصاء نیاید و بس است ایشان را آنچه در آن باب از آیات قرآن و احادیث صحیحه آمده و ما در وقت تتبع آنها در آنها تدبّر و تفکّر نمودیم(و چنانچه خدای تعالی می‌داند) ما آنها را معارض با نصوص علیؑ و نه صالح برای معارضهٔ چیزی از سایر خصایص آن حضرت نیافتیم.

آری! مخالفین به روایت احادیثی در فضایل متفرد هستند که نزد ما آنها ثابت نشده‌اند. پس معارضه نمودن ایشان با ما به آن احادیث مصادره‌ای است که از غیر کسی که مکابره و تحکم شیوه است انتظار نمی‌رود؛ زیرا که ما نمی‌توانیم به هیچ

وجه آنها را معتبر بدانیم، هرچند نزد خصم معتبر باشند، مگر نمی‌بینی که ما با مخالفین خود به آنچه ما به روایت آن متفردیم معارضه نمی‌کنیم و حجت نمی‌آوریم بر ایشان مگر به آنچه از طریق خودشان آمده، مثل حدیث غدیر و مانند آن. با این‌که ما تتبع نموده‌ایم، آنچه را به آن منفرد شده‌اید، لذا از احادیث فضایل؛ پس نیافتیم در آن چیزی از معارضه و نه هیچ دلالتی برخلاف و از این رو است که هیچ کس در خلافت خلفای ثلاثة به آن استناد ننموده.

والسلام

ش

سؤال ۲۷

به تاریخ ۱۶ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

خواستاری حدیث غدیر

مکرراً حدیث غدیر را یاد فرموده‌اید، پس حدیث آن را از طریق اهل سنت برخوانید که در آن تدبر و تفکر کنیم.

والسلام

س

جواب ۲۷

به تاریخ ۱۸ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

شدزه‌ای[1] از شدزور غدیر

طبرانی و غیر او به سندی که در صحت آن اجماع دارند[2] از زیدبن ارقم روایت کرده که گفت: خطب رسول الله بغدیر خم تحت شجرات، فقال: **«أيّها الناس! يوشك**

۱- شدزه: ریزه‌های طلاست که از معدن آن چیده شود و مروارید کوچک و مهره‌ای است که در رشتهٔ جواهر میان آنها کنند که فاصلهٔ میان آنها باشد(مترجم).

۲- جماعتی از اعلام به صحت آن تصریح کرده‌اند، حتی ابن‌حجر وقتی که آن را از طبرانی و غیر او در اثنای شبههٔ ۱۱ در فصل ۵ باب اول، ص ۲۵ صواعق نقل کرده، اعتراف به صحت آن نموده است.

أن ادّعي فاجيب[1] و إنّي مسئول[2] و إنّكم مسئولون[3] فماذا أنتم قائلون؟ قالوا: نشهد إنّك قد بلّغت و جاهدت و نصحت فجزاك الله خيراً. فقال: أليس تشهدون أن لا إله إلّا الله و أنّ محمّداً عبده و رسوله و أنّ جنة حقّ و أنّ ناره حقّ و أنّ الموت حقّ و أنّ البعث حقّ بعد الموت و أنّ الساعة آتية لا ريب فيها و إنّ الله يبعث من في القبور؟ قالوا: بلى، نشهد بذلك[4]. قال: اللّهمّ اشهد. ثمّ قال: يا أيّها الناس! إنّ الله مولاي و أنا مولى

۱ـ آن حضرت ﷺ از این رو اولاً خبر از مرگ خویش دادند، به جهت تنبیه بر آنکه وقت مستوجب تبلیغ عهد وی است و مقتضی اعلان تعیین جانشین اوست بعد از وی و اینکه نمی‌تواند آن را به تأخیر اندازد؛ چه می‌ترسد که اجل او را فرارسد قبل از آنکه پایهٔ این امر مهم را محکم نماید که محکم نمودن آن لازم است و امت او را از اتمام آن بی نیازی نیست.

۲ـ چون که تعیین آن حضرت برادر خود را ﷺ (پیش از آنکه آن را به زبان آورند) خواستند که از آن گروه معذرتی خواسته باشند به جهت تألیف قلوب ایشان و به جهت ترس از مضرت گفتار و کردارشان، پس فرمود: «و إنّي مسئول؛ من مسئولم» تا بدانند که آن حضرت به این کار مأمور و از آن مسئول است و راهی به ترک آن ندارد. و امام واحدی درکتاب اسباب النزول خود به اسناد به ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: این آیه «یا أيّها الرسول بلّغ ما أُنزل إليك من ربّك» روز غدیر نازل شد و دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب بود.

۳ـ شاید آن حضرت ﷺ به قول خود «و إنّكم مسئولون؛ شما مسئولید» اشاره فرموده باشد به آنچه آن را دیلمی و غیره(چنانچه در صواعق و غیر آن است) از ابوسعید خدری روایت کرده که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «وقفوهم إنّهم مسئولون عن ولاية عليّ؛ ایشان را نگاه دارید؛ چه ایشان از ولایت علی مسئولند» و امام واحدی گفته: «إنّهم مسئولون عن ولاية عليّ و أهل البيت؛ ایشان از ولایت علی و اهل بیت مسئولند.» پس غرض از فرمایش آن حضرت ﷺ از «و إنّكم مسئولون» تهدید کسانی است که با ولیّ و وصیّ وی مخالفند.

۴ـ هر کس در این لحظه نیک تأمّل نماید، می‌داند که غرض این است که ولایت علی ؑ از اصول دین است؛ چنانچه امامیه بر آنند از آنجایی که آن حضرت ﷺ اولاً از ایشان از شهادتین سؤال فرمود، پس روز قیامت و زنده شدن مردم بعد از مردن، آنگاه تعقیب آن به ذکر ولایت فرمود تا معلوم شود که ولایت بر حد آن اموری است که ایشان را از آنها سؤال فرمود و ایشان به آنها اقرار نمودند و این مطلب بر کسی که عارف به اسالیب کلام و معانی آن است از ارباب دانش آشکار است.

المؤمنين و أنا أولى بهم من أنفسهم[1] فمن كنت مولاه فهذا مولاه ـ يعني عليّاً ـ أللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه. ثمّ قال: يا أيّها الناس! إنّي فرطكم و إنّكم واردون عليّ الحوض، حوض اعرض ممّا بين بصرى إلى صنعاء، فيه عدد النجوم قدحان من فضّة و إنّي سائلكم حين تردون عليّ عن الثقلين كيف تخلفوني فيهما؟ الثقل الأكبر كتاب الله عزّوجلّ سبب طرفه بيد الله تعالى و طرفه بأيديكم، فاستمسكوا به لاتضلّوا و لاتبدلوا، و عترتي أهل بيتي فإنّه قد نبّأني اللطيف الخبير، إنّهما لن ينقضيا حتّى يردا عليّ الحوض اهـ[2]؛ حضرت رسول خدا ﷺ در غدیر خم زیر درختان خطبه خواندند و فرمودند: ای مردم! نزدیک است که مرا بخوانند و من اجابت کنم(یعنی اجل موعود در رسد) و هماناکه من مسئولم و شما مسئولید، پس شما چه خواهید گفت؟

گفتند: ما گواهی می‌دهیم که تو تبلیغ فرمودی و مجاهدت نمودی و پند دادی، پس خدایت پاداش نیکی دهد!

پس فرمود: آیا شهادت نمی‌دهید که لا إله إلّا الله و اینکه محمّد بنده و فرستادهٔ اوست و اینکه بهشت او حق است و اینکه دوزخ او حق است و اینکه مرگ حق است و زنده شدن بعد از مرگ حق است و اینکه رستاخیز خواهد آمد و در آن شکی نیست و اینکه خدای تعالی زنده می‌کند کسانی را که در گورند؟

گفتند: آری! به آن گواهی می‌دهیم.

۱ـ فرمایش آن حضرت ﷺ «و أنا أولى» قرینهٔ لفظیه است بر اینکه مراد از مولی همان اُولی است. پس معنی این می‌شود که خدای تعالی سزاوارتر است به من از خودم و من سزاوارترم به مؤمنین از خودشان و کسی که من به او سزاوارترم از خود او، پس علی ؑ به او سزاوارتر باشد از خودش.

۲ـ این لفظ حدیث است نزد طبرانی و ابن جریر و حکیم ترمذی از زیدبن ارقم و آن را ابن‌حجر از طبرانی و غیر او به همین لفظی که شنیدی نقل کرده و صحت آن را از مسلمات شمرده، به صواعق، ص ۲۵ رجوع کن.

فرمود: خداوندا! تو گواه باش. آنگاه فرمود: ای مردم! همانا که خدای تعالی مولای من است و من مولای مؤمنانم و من سزاوارترم به ایشان از خودشان، پس هر کس که من مولای اویم، این ـ یعنی علی‌ﷺ ـ مولای اوست. بارخدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد. آنگاه فرمود: ای مردم! من پیشرو شمایم و شما بر من بر حوض وارد خواهید شد، حوضی که پهن‌تر از آنچه میان بصری[1] تا صنعاء[2] است در آن قدح‌هایی از نقره به شمارهٔ ستارگان باشد و من از شما وقتی که بر من وارد می‌شوید از ثقلین ـ یعنی از این دو چیز نفیس ـ خواهم پرسید که چگونه پس از من با ایشان رفتار خواهید کرد؟ ثقل اکبر کتاب خدای عزّوجلّ است ریسمانی است؛ که طرفی؛ به دست خدای تعالی و طرف دیگر آن به دست شماست، پس بدو چنگ زنید و گمراه مشوید و تبدیل مکنید و ثقل دوم عترت من است که اهل بیت منند؛ زیرا که خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از میان نروند تا بر حوض بر من وارد شوند.»

و حاکم از مستدرک خود در مناقب علی‌ﷺ از زیدبن ارقم[3] به دو طریق که حکم به صحت آن بر شرط شیخین نموده، روایت کرده که گفت:

«لمّا رجع رسول الله ﷺ من حجّة الوداع و نزل غدیرخم أمر بدوحات فقممن، فقال: کأنّي دعیت فاجبت و إنّي قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما أکبر من الآخر: کتاب

۱ـ بصری ـ به ضم باء موحده و سکون صاد مهمله و فتح راء مهمله و الف مقصوره ـ: بر دو موضع اطلاق کنند: یکی در شام است که از اعمال دمشق باشد و یکی در عراق عرب است که از قرای بغداد نزدیک عکبر باشد.

۲ـ صنعاء ـ به فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله و الف ممدود ـ: این هم بر دو موضع اطلاق شود، یکی بر صنعای یمن است و یکی صنعای شام باشد و ظاهراً مراد در اینجا صنعای یمن و بصری شام باشد، چنان که سید حمیری به آن در قصیدهٔ عینیه اشاره نمود: «**حوض له مابین صنعا لی إلی أیلة أرض الشام أو أوسع**» چه آیله ـ به فتح همزه و یا خطی شهری از نواحی شام است بر ساحل قلزم(مترجم).

۳ـ ج ۳، ص ۱۰۹.

الله تعالی و عترتي، فانظروا کیف تخلفوني فیهما، فإنّهما لن یفترقا حتّی یردا عليّ الحوض. ثمّ قال: إنّ الله عزّوجلّ مولای و أنا مولی کلّ مؤمن؛ ثمّ أخذ بید عليّ، فقال: من کنت مولاه فهذا ولیّه، اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و ذکر الحدیث بطوله؛ وقتی که حضرت رسول خداﷺ از حجّة الوداع برگشتند و در غدیر خم فرود آمدند، پس فرمودند تا زیر درختان را جاروب زدند، پس فرمود: گویا مرا خواندند و من اجابت نمودم(یعنی گویا اجل من نزدیک شده) و همانا من میان شما دو چیز نفیس گذاشته‌ام؛ یکی از آنها از آن دیگری بزرگ‌تر است: کتاب خدای تعالی و عترت من. پس ببینید چگونه پس از من با آن دو رفتار خواهید کرد؛ زیرا که آنها از هم جدا نخواهند شد تا بر من بر حوض وارد شوند. آنگاه فرمود: همانا که خدای عزّوجلّ مولای من است و من مولای هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفته، فرمود: هر که من مولای اویم، پس این ولی اوست، بار خدایا! دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد حدیث را به طوله ذکر نموده.»

و ذهبی آن را در تلخیص تعقیب نکرده و هم حاکم آن را در باب ذکر زیدبن ارقم[1] در مستدرک خود روایت نموده و تصریح به صحت آن نموده و ذهبی ـ با آن تشدد و تعصّب خود ـ تصریح به آن نمود، در آن باب از تلخیص خود. پس مراجعه کن، و امام احمد از حدیث زیدبن ارقم[2] روایت کرده که گفت:

«نزلنا مع رسول الله ﷺ بواد، یقال له وادي خمّ. فأمر بالصلوة فصلّاها بهجیر، قال فخطبنا و ظلل لرسول الله ﷺ بثبوب علی شجرة سمرة من الشمس. فقال: ألستم تعلمون؟ أولستم تشهدون أنّي أولی بکلّ مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال: فمن کنت مولاه فعليّ مولاه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه؛ با حضرت رسول خداﷺ به دره‌ای فرود آمدیم که آن را وادی خمّ می‌گفتند. پس امر به نماز فرمود، پس نماز را در

۱ـ ج ۳، ص ۵۳۳.

۲ـ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۲.

شدت گرما به جای آورد. پس بر ما خطبه خواند. پس سایه‌بانی از آفتاب از جامه بر درخت سمره برای حضرت رسول خداﷺ قرار داده شد، پس فرمود: آیا نمی‌دانید؟

یا آیا گواهی نمی‌دهید که من به هر مؤمنی از خود او سزاوارترم؟

گفتند: آری.

فرمود: پس هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست. بارخدایا! دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد ا. هـ»

و نسائی از زیدبن ارقم[1] روایت کرده که گفت: «**لما دفع النبيﷺ من حجّة الوداع و نزل غدير خمّ، أمر بدوحات فقممن، ثمّ قال: كأنّي دعيت فاجبت و إنّي تارك فيكم الثقلين أحدهما أكبر من الآخر، كتاب الله و عترتي أهل بيتي، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، ثمّ قال: إنّ الله مولاي و أنا وليّ كلّ مؤمن، ثمّ إنّه أخذ بيد عليّ فقال: من كنت وليّه، فهذا وليّه، اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، قال أبوالطفيل: فقلت لزيد[2]: سمعته من رسول اللهﷺ فقال: و**

۱ـ خصائص علویه، ص ۲۱ در ذکر فرمایش حضرت پیغمبرﷺ: «من کنت مولاه فهذا ولیه.»

۲ـ سؤال ابوالطفیل ظاهر است در تعجب وی از این امت که این امر را ـ یعنی خلافت را ـ از علیؑ برگردانیدند با آنچه روایت می‌کنند آن را از پیغمبرشان در حق وی روز غدیر و گویا او شک کرده است در صحت آنچه روایت می‌کنند در آن باب، پس زید گفت: وقتی که روایت او را شنید از وی: آیا آن را تو از حضرت رسول خداﷺ شنیدی ـ از روی استغراب و استعجاب و حیرت و شک؟ پس زید به وی جواب داد که: کسی در زیر درختان نبود، مگر آن‌که او را به چشم خود دید و به گوش خود از وی شنید با آن کثرت جمعیت مردم آن وقت. آن وقت بر ابوالطفیل معلوم شد که این کار چنان است که کمیتؒ فرمود:

و يـــوم الدوح دوح غـــدير خـــم — أبـــان له الخـــلافة لو اطـــيعاً
و لكـــن الرجـــال تـــبايعوها — فـــلم أر مـــثلها خـــطراً مـــبيعاً
و لم أر مـــثل ذاك اليـــوم يـــوماً — و لم أر مـــثله حـــقاً اضـــيعاً

فرمود: ای کاش اطاعتش می‌کردند: ولکن مردم آن را خرید و فروش کردند. پس ندیدم مثل خلافت شرف فروخته شده و ندیدم مثل آن روز روزی را و ندیدم مثل او ـ یعنی مثل حق علیؑ ـ حقی را که ضایع گردیده باشد.

إنّه ما كان في الدوحات أحداً لا رأه بعينيه و سمعه بأذنيه ا. هـ؛ چون حضرت پیغمبرﷺ از حجّة الوداع کوچ نمودند و به غدیر خم فرود آمدند، امر فرمودند تا زیر درختان را جاروب زدند. آنگاه فرمودند: گویا مرا خواندند، من اجابت نمودم و همانا که من میان شما دو چیز نفیس می‌گذارم، یکی از آن دو از آن دیگری بزرگ‌تر است، کتاب خدا و عترت اهل بیت خود را. پس ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار خواهید نمود؛ زیرا که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر من بر حوض وارد شوند. آنگاه فرمود: همانا که خدای تعالی مولای من است و من ولی هر مؤمنم. آنگاه دست علی را گرفت و فرمود: هر که من ولی اویم، این ولی اوست، خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. ابوالطفیل گفت: پس به زید گفتم: آن را از حضرت رسول خداﷺ شنیدی؟ گفت: زیر درختان کسی نبود، مگر این‌که او را به چشم‌های خود دیده و به گوش‌های خود شنیده ا. هـ»

و این حدیث را مسلم در باب فضایل علیؑ در صحیح خود[1] به طریق متعدده از زیدبن ارقم روایت کرده؛ لیکن او را مختصر کرده (و چنین می‌کنند).

و امام احمد از حدیث براءبن عازب[2] به دو طریق روایت کرده که گفت:

«**كنّا مع رسول اللهﷺ، فنزلنا بغدير خم، فنودي فينا الصلوة جامعة و كسح لرسول اللهﷺ تحت شجرتين، فصلّى الظهر و أخذ بيد عليّ، فقال: ألستم تعلمون أنّي أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلى. قال: ألستم تعلمون أنّي أولى بكلّ مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلى. قال: فأخذ بيد عليّ، فقال: من كنت مولاه، فعليّ مولاه، اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه. قال: فلقيه عمر بعد ذلك، فقال له: هنيئاً لك يابن أبي‌طالب! أصبحت و أمسيت مولى كلّ مؤمن و مؤمنة**؛ با حضرت رسول خداﷺ بودیم و به غدیر خم فرود آمدیم. پس ندا داده شد که به نماز جماعت حاضر شوند، و برای

۱ـ ج ۲، ص ۳۲۵.

۲ـ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

حضرت رسول خداﷺ زیر دو درخت جاروب کردند. پس نماز پیشین گذاشت و دست علی را گرفت و فرمود: مگر نمی‌دانید که من به مؤمنان از خودشان سزاوارترم؟

گفتند: آری.

فرمود: مگر نمی‌دانید که من به هر مؤمنی از خود او سزاوارترم؟

گفتند: آری.

پس دست علی را گرفت، پس فرمود: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. خداوندا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد.(براءبن عازب) گفت: پس عمر به وی برخورد، بدو گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب! مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه شدی.»

و نسائی[1] از عایشه بنت سعد روایت کرد که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم روز جحفه دست علی را گرفته بود و خطبه خواند. پس حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه فرمود: «**أيّها الناس! إنّي وليّكم. قالوا: صدّقت يا رسول الله! ثمّ رفع يد عليّ، فقال: هذا وليّي و يؤدّي عنّي ديني و أنا موالي من والاه و معادي من عاداه**؛ ای مردم! همانا که من ولیّ شمایم.

گفتند: راست گفتی یا رسول الله!

آنگاه دست علی را بلند کرد، پس فرمود: این ولی من است و وام مرا ادا می‌کند و من دوست آن کسم که او را دوست می‌دارد و دشمن آن کسم که او را دشمن می‌دارد.»

و هم از سعد[2] روایت کرده که گفت:

«**كنّا مع رسول الله ﷺ فلمّا بلغ غدير خمّ وقف للناس ثمّ ردّ من تبعه و لحق من تخلّف. فلمّا اجتمع الناس إليه، قال: أيّها الناس! من وليّكم؟ قالوا: الله و رسوله، ثمّ**

۱ـ در ص ۴ از خصائص علویه در باب ذکر منزلت علیؑ از خدای تعالی و در ص ۲۵ در باب ترغیب در موالات آن حضرت و ترهیب از معادات آن حضرتؑ.

۲ـ آن را نسائی در خصائص علویه، ص ۲۵ روایت نموده.

أخذ بيد عليّ فأقامه ثمّ قال: من كان الله و رسوله وليّه، فهذا وليّه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه؛ با حضرت رسول خداﷺ بودیم. همین که به غدیر خم رسید، توقّف فرمود. پس برگردانید کسانی را که از آنجا گذشته بودند و کسانی که مانده بودند رسیدند. همین که مردم جمع شدند، فرمود: ای مردم! ولی شما کیست؟

گفتند: خدای تعالی و رسول او.

آنگاه دست علی را گرفته و وی را به پا داشت. آنگاه فرمود: هر که خدای تعالی و رسول او ولیّ اوست، پس این کس ولی اوست. خداوندا! دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن بدارد.»

و نصوص در این خصوص بسیار است که احاطه و ضبط آن نتوان کرد و آنها نصوص صریحه‌اند به این‌که او ولی‌عهد آن حضرت و صاحب الامر بعد از اوست ـ صلّى الله عليهما و آلهما و سلّم ـ چنانچه فضل‌بن العباس‌بن ابی‌لهب گفته:[1]

و كان وليّ العهد بعد محمّد　　　عليّ و في كلّ المواطن صاحبه

یعنی علیؑ بعد از حضرت رسول خداﷺ ولی‌عهد بود و در هر مورد همراه وی بود.

والسلام

ش

۱ـ از جمله ابیاتی که فضل‌بن العباس گفته در جواب ولیدبن عقبه‌بن ابی‌معیط آن را محمّد محمود رافعی در مقدمهٔ شرح هاشمیات، ص ۸ ذکر کرده است.

سؤال ۲۸

به تاریخ ۱۹ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

چه وجه دارد احتجاج به این حدیث
با این‌که متواتر نیست؟

شیعه اتفاق دارند بر اعتبار تواتر در آن چیزهایی که با آنها احتجاج بر امامت می‌کنند؛ زیرا که آن از اصول دین ایشان است. پس چه وجه دارد احتجاج شما به حدیث غدیر با این‌که آن نزد اهل سنت متواتر نیست، اگر چه از طرق صحیحهٔ ایشان ثابت است.

والسلام

س

جواب ۲۸

به تاریخ ۲۲ محرم سنهٔ ۱۳۲۰

۱ـ نوامیس طبیعت حکم به تواتر نص غدیر می‌کند.
۲ـ عنایت خدای تعالی به آن.
۳ـ عنایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله.
۴ـ عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام.
۵ـ عنایت حضرت حسین علیه السلام.
۶ـ عنایت حضرات ائمهٔ نه‌گانه علیهم السلام.
۷ـ عنایت شیعه.
۸ـ تواتر آن از طریق جمهور.

بس است تو را آنچه به تو گفتیم در این نزدیکی (جواب ۱۲) از وجوه احتجاج.

۱ـ با این‌که تواتر حدیث غدیر از چیزهایی است که به آن نوامیسی که خدای تعالی طبیعت را بر آن آفریده، حکم می‌کنند؛ مثل هر واقعهٔ تاریخیهٔ بزرگی که بزرگ امتی به آن قیام می‌فرماید. پس آن را به منظر و مسمع هزاران مردمان که از امت وی از جاهای متفرق مجتمع شده‌اند، به معرض وقوع می‌آورد تا خبر آن را از وی به کسانی که بعد از ایشان می‌آیند برسانند، خصوصاً هرگاه آن واقعه بعد از وی محل توجه و عنایت باشد بالنسبه به کسان وی و دوستان ایشان در هر طبقه تا این‌که به نشر و آشکار ساختن آن به نهایت درجه برسند. پس آیا ممکن است که خبر آن واقعه (در چنین حالی) از اخبار آحاد باشد.

کلا (ممکن نیست)! بلکه لابد منتشر خواهد شد به اطراف عالم مثل انتشار

صبح تا حاشیهٔ بیابان و دریا را بگیرد **«و لن تجد لسنّة الله تحویلاً»**؛ و هرگز برای سنت حق تعالی تغییری نخواهی یافت.»

۲ـ همانا که حدیث غدیر عنایت و توجه خدای تعالی بوده؛ چه آن را به پیغمبر خود ﷺ وحی فرمود و دربارهٔ آن فرو فرستاد قرآنی که آن را مسلمانان در اوقات شب و روز می‌خوانند و در خلوات و جلوات خود و اوراد و نمازهای خود و روی منبرهای خود و بالای مناره‌های خود تلاوت می‌کنند: **«یا أیّها الرسول بلّغ ما أُنزل إلیك من ربّك و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمك من الناس»**؛ ای رسول! برسان آنچه را به سوی تو از پروردگار تو فروفرستاده شده و اگر نکنی، رسالت خدای تعالی را نرسانده باشی و خدای تعالی تو را از مردم نگهداری می‌کند.»[1]

پس همین که در آن روز تبلیغ رسالت فرمود به تعیین نمودن خود علی ؑ را به امامت و وصیّت نمودن وی به او به خلافت خدای تعالی بر وی این آیه نازل فرمود:

۱ـ ما را در نزول این آیه به ولایت علی ؑ روز غدیر سخنی نیست و اخبار ما در این خصوص از ائمهٔ عترت طاهره ؑ متواتر است. و بس است تو را از طریق غیر ایشان آنچه آن را امام واحدی در تفسیر این آیه از سورهٔ مائده درکتاب اسباب النزول خود ص ۱۵۰ روایت کرده، از دو طریق معتبر از عطیه از ابی‌سعید خدری که گفت: «یا أیّها الرسول بلّغ ما أُنزل الیك من ربّك» روز غدیر خم دربارهٔ علی‌بن ابی‌طالب ؑ فرود آمده.
(مؤلف گوید): و آن همان است که آن را حافظ ابونعیم در کتاب نزول قرآن خود به دو سند روایت کرده، یکی از ابوسعید و دیگری از ابورافع و آن را امام ابراهیم‌بن محمد حموینی شافعی در کتاب فراید خود روایت کرده به طرق متعدده از ابوهریره و آن را امام ابواسحاق ثعلبی در معنی این آیه در تفسیر کبیر خود به دو سند معتبر روایت کرده و از جمله چیزهایی که گواهی به صحّت آن می‌دهد این است که قبل از نزول این آیه، نماز برپا بود، زکات مفروض و صوم مشروع و احکام حج مبین و حلال و حرام آشکارا و شریعت برقرار و احکام شریعت تمام بود. پس غیر از ولایت عهد چه بود که این همه تأکید را از جانب حق تعالی مستوجب بود و مقتضی این‌گونه ترغیب و تحریص بر ابلاغ آن بود که شبیه به تهدید بود؟ و چه امری بود غیر از خلافت که حضرت پیغمبر ﷺ در تبلیغ آن از فتنه می‌ترسید و محتاج بود به ادای آن به نگهداری از آزار مردم.

«الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتي و رضیت لکم الإسلام دیناً»؛ امروز دین شما را برای شما کامل نمودم و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما دین پسندیدم.»[1]

زه، زه(این فضل خدای تعالی است به هرکس که خواهد می‌دهد) هرکس به این آیه‌ها نظرکند، به این عنایت‌ها اقرار و اعتراف نماید.

و چون عنایت حق تعالی به این نحو باشد؛ پس عجیبی نیست که از حضرت رسول خدا ﷺ چنین عنایتی ظاهر شود که شد؛ زیرا که چون اجل آن حضرت نزدیک شد و خبر مرگش را به وی دادند عزم نمود(به فرمان خدای تعالی) بر این‌که به ولایت علی ؑ در حج اکبر علی رؤس الاشهاد ندا بلند فرماید و اکتفا نفرمود به نص خانه، روز انذار به مکه و نه به غیر آن از نصوص متوالیه و بعضی از آنها گوشزد تو شده، پس قبل از موسم، اعلان فرمود که امسال آن حضرت حج خواهند فرمود حج وداع را، پس مردم به آن حضرت ﷺ از هر طرفی رسیدند و از مدینه[2] با صدهزار نفر تقریباً یا بیشتر بیرون شدند. پس در روز موقف به عرفات در میان مردم

۱ـ صحاح ما از طریق عترت طاهره ؑ در نزول این آیه ما آنچه گفتیم متواتر است. پس شکّی در آن نباشد اگر چه بخاری روایت کرده که این آیه روز عرفه نازل شده(و اهل خانه بهتر می‌دانند).
ب) این حدیث روزی است که در اول پشت حضرت رسول خدا ﷺ اقربای خود را دعوت فرموده که مخالف و مؤالف در تفسیر آیهٔ «و أنذر عشیرتك الأقربین» ذکر کرده و در آن روز علی ؑ را به خلافت معرفی و به خویشاوندان امر فرمود که اطاعت وی کنند. پس حاضران به خنده در آمدند و به ابوطالب ؑ گفتند که: تو را امر نموده که اطاعت پسر خود کنی! و این حدیث در جناب دهم به تفصیل گذشت.

۲ـ سیداحمد زینی دحلان در باب حجة الوداع درکتاب سیرهٔ نبویهٔ خود گفته که: با حضرت پیغمبر ﷺ از مدینه نود هزار و گویند یکصد و بیست و چهار هزار نفر و گویند بیشتر از آن بیرون آمدند. (گفته) که: این عده بود که با آن حضرت بیرون آمدند و اما کسانی که با آن حضرت حج نموده‌اند، بیشتر باشد تا آخر کلام وی و از این سخن معلوم می‌شود که کسانی که با آن حضرت کوچ کردند، زیاده بر یکصد هزار نفر بودند و همهٔ ایشان به داستان غدیر حاضر بودند.

به صدای بلند فرمود: «**عليّ منّي و أنا من عليّ و لايؤدّي عنّي إلّا أنا أو عليّ**؛ علی از من است و من از علی هستم و کسی از من نمی‌رساند جز من یا علی.»[1]

و همین که از آنجا با آن هزاران مردم کوچ فرمود و به وادی خم رسید و حضرت روح امین از جانب پروردگار عالمیان به آیهٔ تبلیغ فرود آمد. همان جا بار افکند، نماز به جماعت به جای آورد، آنگاه به امر حق تعالی خطبه خواندند و ولایت علی‌ؑ را به نص آشکار فرمود که برخی از آن را شنیدی و آنچه نشنیدی صحیح‌تر و صریح‌تر است، با این‌که در آنچه شنیده‌ای کفایت است و آن را هر که آن روز با آن حضرت‌ﷺ بود، از آن حضرت برگرفت و آنان بیش‌تر از صدهزار نفر بودند از شهرهای متفرق. پس سنت خدای تعالی در خلقت که آن را تبدیل و تغییری نیست. مقتضی تواتر آن باشد، هر چند موانعی باشد که جلوگیری از نقل آن نماید با آن‌که ائمهٔ اهل البیت‌ؑ را راه‌هایی است که حکمت را در نشر و اشاعهٔ آن جلوه می‌دهد.

۴ـ و بس است تو را از آن جمله، آن‌که حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ در ایام خلافت خود به آن قیام فرمود، وقتی که مردم را در رحبه جمع نمود، پس فرمود: سوگند می‌دهم هر مرد مسلمانی را که از حضرت رسول خداﷺ روز غدیر خم شنیده که می‌فرمود آنچه را فرمود که بر پای شود و گواهی دهد به آنچه شنیده و برنخیزد، مگر کسی که آن حضرت‌ﷺ را به دو چشم خود دیده و آن سخن را به گوش‌های خود شنیده. پس سی تن صحابی که دوازده تن میان ایشان بدری بودند، برخاستند و گواهی دادند که آن حضرت‌ﷺ دست وی را گرفته، به مردم فرمود: «**أتعلمون أنّي أولی بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: نعم. قال: من كنت مولاه فهذا مولاه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه الحديث**؛ آیا می‌دانید که من سزاوارترم به مؤمنان از خود ایشان؟

۱ـ این حدیث را در جواب ۲۴ آورده‌ایم در حدیث ۱۵ رجوع کن و ما را آنجا در اصل کتاب و در حاشیه سخنی است که سزاوار است که محققان به آن واقف شوند(مؤلف).

گفتند: آری. فرمود: هر که من مولای اویم، این مولای اوست. خداوندا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد الحدیث.»

و تو می‌دانی که موافقت نمودن سی تن صحابی با هم بر دروغ گفتن، از آن چیزهایی است که عقل از آن امتناع دارد. پس حصول تواتر به مجرد شهادت ایشان در این صورت قطعی است و این حدیث را هر که از آن جماعت در رحبه بود برگرفت و پس از تفرق ایشان در شهرها منتشر ساختند و خوب منتشر شد و مخفی نماند که روز رحبه در ایام خلافت امیرالمؤمنین‌ؑ بود و خلافت آن حضرت در سنهٔ سی و پنج بود و روز غدیر در حجّة الوداع سنهٔ ۱۰ بوده، پس میان این دو روز لااقل بیست و پنج سال باشد و در خلال این مدت طاعون سخت و جنگ‌های فتوحات و غزوات در عهد خلفای ثلاثه اتفاق افتاد و خود طول این مدت و جنگ‌ها و غارت‌ها و طاعون سخت آن؛ البته قسمت عمده‌ای از کسانی که روز غدیر را درک کرده بودند، از پیرمردان و میانه‌سالان و جوانان صحابه که شتاب به سوی دیدار خدای تعالی و دیدار رسول اوﷺ در جهاد داشتند از میان برده بود، حتّی این‌که زنده نمانده بود از ایشان مگر کمی و کسانی که هم زنده بودند در اطراف زمین پراکنده بودند؛ زیرا که از ایشان در رحبه حاضر نبودند، مگر کسانی که با امیرالمؤمنین‌ؑ در عراق بودند از مردان نه زنان و با وجود این سی تن از صحابه که میان ایشان دوازده تن بدری بودند برخاستند، پس گواهی به حدیث غدیر که از حضرت رسول خداﷺ شنیده بودند دادند و بسا کسانی که ایشان را دشمنی آن حضرت‌ؑ نگذاشت که به ادای شهادت واجبه برخیزند؛ مثل انس‌بن مالک[1] و غیر

۱ـ وقتی که آن حضرت‌ؑ به او فرمود: چرا تو با اصحاب رسول خداﷺ برنخیزی که گواهی دهی به آنچه آن روز آن را شنیده‌ای از آن حضرت‌ﷺ؟ در جواب گفت: یا امیرالمؤمنین! سن من زیاد شده و فراموش کرده‌ام. پس حضرت علی‌ؑ فرمود: اگر دروغ می‌گویی خداوند

←

او، پس نفرین حضرت امیرالمؤمنینؑ به ایشان گیرا شد و هرگاه برای آن حضرت فراهم شده بود که کسانی را که زنده بودند از صحابهٔ آن روز جمع می‌فرمود و همان سوگند روز رحبه به ایشان داده بودی؛ هرآینه چندین برابر سی نفر برای آن حضرت گواهی می‌دادند. پس چه گمان می‌کنی، هرگاه برای آن حضرتؑ این مناشدت در حجاز قبل از آنکه به روز غدیر این مدت بگذرد دست داده بود. پس در این حقیقت ثابتهٔ محکمه نیکو تأمل کن که آن را قوی‌ترین دلیل بر تواتر حدیث غدیر خواهی یافت. و بس است تو را از آن چیزهایی که در روز رحبه از سنن وارد شده و آنچه آن را امام احمد از حدیث زیدبن ارقم در مسند خود، ج ۴، ص ۳۷۰ از ابوالطفیل روایت کرده، قال: «**جمع على الناس في الرحبة، ثمّ قال لهم: انشدالله كلّ امرئ مسلم سمع رسول اللهﷺ يقول يوم غديْر خم ما سمع لما قام. فقام ثلاثون من الناس(قال) و قال أبونعيم فقام ناس كثير فشهدوا حين أخذه بيده. فقال للناس: أتعلمون أنّي أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: نعم يا رسول الله! قال: من كنت مولاه، فهذا مولاه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه. قال أبوالطفيل: فخرجت و كان في نفسي شيئاً(أي من عدم عمل جمهور الامّة بهذا الحديث) فلقيت زيدبن أرقم فقلت له: إنّي سمعت عليّاً يقول كذا و كذا. قال زيد: فما تنكر قد سمعت رسول اللهﷺ يقول: ذلك له** ا. هـ»

ابوالطفیل گفت که: علیؑ مردم را در رحبه جمع فرمود. آنگاه به ایشان فرمود: سوگند می‌دهم هر مرد مسلمانی را که روز غدیر خم از حضرت رسول خداﷺ شنیده باشد که می‌گفت آنچه را شنیده این که برخیزد. پس سی تن از مردم برخاستند(گفت که ابونعیم

→ تعالی تو را به پیسی مبتلا کند که آن را عمامه نپوشاند، پس انس از جای برنخاست تا روی وی را پیسی سفید کرد، پس از آن همی گفت: مرا نفرین بندهٔ صالح درگرفت! ا. هـ.
(مؤلف گوید): این منقبتی است مشهور که آن را امام ابن قتیبه دینوری ذکر کرده، آنجا که در کتاب معارف خود انس را در ضمن اهل عاهات آخر صفحهٔ ۱۹۴ ذکر نموده و گواهی بر صحت آن می‌دهد. آنچه را امام احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۱۱۹ روایت نموده، آنجا که گفته: پس برخاستند، مگر سه تن که برنخاستند و نفرین آن حضرتؑ ایشان را گیرا شد.

گفته: مردم بسیاری برخاستند) پس گواهی دادند که وقتی که آن حضرت وی را به دست خود گرفت به مردم فرمود: آیا می‌دانید که من سزاوارترم به مؤمنان از خودشان؟ گفتند: آری یا رسول الله!

فرمود: هر که من مولای او باشم، این مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. ابوالطفیل گفت: پس بیرون شدم و گویا در دلم چیزی بود(یعنی از عمل نکردن عموم امت به این حدیث) پس به زیدبن ارقم برخوردم و به او گفتم که از علیؑ شنیدم که چنین و چنان می‌گفت. زید گفت: پس انکار چه می‌کنی؟ هماناکه ازحضرت رسول خداﷺ شنیدم که آن سخن را دربارهٔ او فرمود ا.هـ»

(مؤلف گوید): وقتی که شهادت زید و سخن علیؑ را آن روز در این موضوع به گواهی سی تن ضمیمه کنی، مجموع ناقلین این حدیث در آن روز سی و دو نفر صحابی باشند.

و امام احمد از حدیث علیؑ در مسند خود، ج ۱، ص ۱۱۹ از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی روایت کرده که گفت: علیؑ را در رحبه دیدم که مردم را سوگند می‌داد و می‌فرمود: «**أنشدالله، من سمع رسول اللهﷺ يقول يوم غدير خم: من كنت مولاه، فعليّ مولاه لما قام فشهد و لايقم إلّا من قد رآه، قال عبدالرحمن: فقام اثنا عشر بدرياً كأنّي أنظر إلى أحدهم، فقالوا: نشهد أنّا سمعنا رسول اللهﷺ يقول يوم غدير خم: ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجي اُمّهاتهم؟ فقلنا: بلى، يا رسول الله! قال: فمن كنت مولاه، فعليّ مولاه. اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه** ا. هـ»؛ سوگند می‌دهم کسی را که از حضرت رسول خداﷺ شنیده باشد که روز غدیر خم می‌فرموده: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست که برخیزد و گواهی دهد و بر نخیزد مگر کسی که آن حضرت را دیده باشد. عبدالرحمن گفت: پس دوازده تن بدری برخاستند، گویا که من به یکی از ایشان نگاه می‌کنم. پس گفتند: گواهی می‌دهیم که از حضرت رسول خداﷺ شنیدیم که روز غدیر خم می‌فرمود: آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم و زنان

من مادران ایشان نیستند؟

پس گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: پس هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد.»

و از طریق دیگر که امام احمد آن را در آخر صفحهٔ مذکوره روایت کرده فرمود: **«اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله، قال: فقاموا إلّا ثلاثة لم یقوموا فدعا علیهم فأصابتهم دعوته**؛ خداوندا! دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری می‌کند و یاری مکن هر که او را یاری نکند، گفت: برخاستند مگر سه تن که برنخاستند. پس آن حضرت‌علیه‌السلام بر آنها نفرین فرمود و نفرین آن حضرت به ایشان گیرا شد.»

و تو چون علی‌علیه‌السلام و زیدبن ارقم را به دوازده تن که در حدیث ذکر شده‌اند ضمیمه کنی بدریان آن روز چهارده تن شوند، چنانچه پوشیده نیست وکسی که تتبع کند احادیثی را که در مناشدت رحبه وارد شده، حکمت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را در نشر و اذاعت حدیث غدیر خواهد دانست.

۵ ـ و حضرت سیّدالشهداء ابوعبدالله الحسین‌علیه‌السلام را در عهد معاویه موقفی است که در آن حق آشکار شد، مثل موقف حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در رحبه، وقتی که مردم را جمع فرمود در ایام موسم حج به عرفات، پس بزرگواری جد و پدر و مادر و برادر خود را بیان فرمود، پس هیچ شنونده‌ای به مانند آن بیان از صاحب بلاغت و حکمتی نشنیده که گوش‌ها و چشم‌ها و دل‌ها را در تصرّف درآورد و همهٔ فضایل ایشان را جمع فرمود و در دل‌های مردم بنهاد که نیکو حفظ آن کنند و هرگز از میان نرود و تتبع فرمود و استقصاء نمود و چیزی فرونگذاشت و حق روز غدیر را ادا فرمود و حساب آن را وفا نمود، پس این موقف بزرگ را مکرمتی بود در اشتهار حدیث غدیر و انتشار آن.

۶ ـ و امامان نه‌گانه را از فرزندان میامین آن حضرت راه‌هایی است (در نشر این حدیث و اشتهار آن) که حکمت آن را به تو به تمام حواس می‌نمایاند. هیجدهم ذی‌الحجه را هر سال عید می‌گرفتند و برای تهنیت و سرور در آن روز می‌نشستند به تمام بهجت و خوشحالی در آن روز به روزه و نماز و ابتهال به دعاها تقرّب به خدای تعالی می‌جستند و مبالغه می‌فرمودند به برّ و احسان به جهت شکرانهٔ آنچه خدای تعالی آن را به ایشان انعام فرمود. در مثل آن روز از نصّ به خلافت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و سپردن امامت به آن حضرت و در آن روز صلهٔ ارحام می‌کردند و توسعه بر عیال می‌نمودند و به زیارت برادران می‌رفتند و همسایگان را وارسی می‌فرمودند و دوستان خود را به همهٔ اینها امر می‌فرمودند.

۷- بدین سبب روز هیجدم ذی‌الحجه در هر سال نزد شیعه در همهٔ اعصار و امصار[1] عید بود که در آن روز روی به مساجد خود برای نماز نافله و فریضه و تلاوت قرآن مجید و خواندن دعای مأثور به جهت شکرگزاری خدای تعالی برای اکمال دین و اتمام نعمت به امامت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌آورند. آنگاه به دیدن هم روند با هم پیوندند با خوشحالی و ابتهاج و تقرب جویند به سوی حق تعالی به برّ و احسان و خوشحال نمودن ارحام و همسایگان و هر ساله در آن روز به زیارت مشهد امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام می‌روند که زوّار آن حضرت کمتر از صد هزار نشوند که به ضریح آن حضرت آن روز جمع شوند از هر راه دوری تا عبادت خدای تعالی کرده باشند به آنچه او تعالی را در آن روز امامان میامین ایشان عبادت می‌کردند، از روزه و نماز و رو به خدا آوردن و تقرب جستن به او تعالی به مبرات و صدقات و از آنجا پراکنده

۱- ابن الاثیر در عده حوادث سنهٔ ۳۵۲ در کامل خود گفته و در این سال در هیجدهم ذی‌الحجه که بغداد را آذین بنددند و در مجلس شرطه آتش افروزند و اظهار فرح نمود و بازارها در شب باز کنند، چنانچه در شب‌های عید می‌کردند.این کار به جهت خوشی عید غدیر خم کرد و طبل‌ها و بوق‌ها زدند و روز بزرگی بود،کامل،ج۸،ص۱۸۱.

نشوند تا دور ضریح مقدس برنیایند و سخنان چندی را(در زیارت آن حضرت) از بعض امامان ایشان علیهم السلام منقول است بر آن حضرت برنخوانند که مشتمل است بر شهادت دادن برای امیرالمؤمنین علیه السلام به مواقف کریمه و سوابق عظیمهٔ وی و رنج کشیدن وی در تأسیس قواعد دین و خدمت حضرت سیّد النبیّین و المرسلین صلی الله علیه و آله علاوه بر آنچه آن حضرت علیه السلام را است از خصایص و فضایلی که از آن جمله جانشین نمودن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را به جای خود پس از خود و تعیین آن حضرت است به ولایت عهد در روز غدیر. این است کار شیعه در هر سال و مستمراً خطبای ایشان در هر عصر و هر شهر ذکر حدیث غدیر را بلند کنند، مسنداً و مرسلاً و عادت شعرای ایشان قدیماً[1] و حدیثاً بر نظم آن حدیث جاری شده است. پس راهی نیست به شک انداختن در تواتر آن از طریق اهل البیت علیهم السلام و شیعیان ایشان؛ زیراکه دواعی ایشان برای حفظ آن حدیث به عین لفظ آن و اهتمام ایشان به ضبط آن و نگاهداری آن و نشر و اذاعهٔ آن به منتها درجه رسیده و بس است تو را آنچه آن را

۱ـکمیت گفته:

و یوم الدوح دوح غدیر خم ... أبان الولایة لو اطیعاً

(مؤلف): کمیت مداح اهل البیت علیهم السلام بود و در سنهٔ ۱۲۶ هجری در خلافت مروان‌بن محمد اموی درگذشته(مترجم).

و ابو تمام در قصیدهٔ رائیهٔ خودگفته و در دیوانش ثبت است:

و یوم الغدیر استوضح الحق أهله ... بفیحاء ما فیها حجاب و لا ستر

یعنی روز غدیر اهل حق، حق را دریافتند در زمین با وسعتی بی پرده.

آقام رسول الله یدعوهم بها لیقربهم ... عرف و ینآهم نکر

آنجا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بار افکند و ایشان را در آن زمینه؛ یعنی ولایت علی علیه السلام می‌خواند تا نیکویی ایشان نزدیک و بدی از ایشان دور شود.

یمد بضبعیه و یعلم أنه ... ولیّ و مولاکم فهل لکم خبر

بال‌های خویش برگشاد و به ایشان اعلام فرمود که او؛ یعنی علی علیه السلام ولیّ امر و مولای ایشان است. پس آیا می‌دانید؟

می‌بینی در مظانّ آن ازکتب اربعه و غیر آنها از مسندهای شیعه که مشتملند بر اسناد بسیار آن حدیث که به معصوم می‌رسند و طرق معنعنهٔ متصلهٔ آن و هرکه در آن کتب سیرکند تواتر این حدیث از طرق مستقیمهٔ ایشان بر وی جلوه‌گر خواهد شد.

۸ ـ بلکه شکّی نیست در تواتر آن از طریق اهل سنت به حکم نوامیس طبیعیه چنانچه شنیدی: **«لاتبدیل لخلق الله، ذلك الدین القیّم ولکنّ أکثر الناس لایعلمون»** و صاحب فتاوای حامدیه به آن تعصب سخت در رسالهٔ مختصرهٔ خود که موسوم است به صلوات فاخره در احادیث متواترهٔ تصریح به تواتر این حدیث نموده و سیوطی و امثال وی از حفّاظ نصّ بر تواتر آن دارند. ببین که محمّدبن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور و احمدبن سعیدبن عقده و محمدبن احمدبن عثمان ذهبی؛ چه ایشان متصدّی طرق آن شده‌اند. پس هر یکی از ایشان در این باب کتابی جداگانه نوشته‌اند. و ابن جریر آن را درکتاب خود از هفتاد و پنج طریق و ابن عقده درکتاب خود از یکصد و پنج[1] طریق روایت نموده‌اند و ذهبی با آن تعصب سخت، بسیاری از طرق آن را تصحیح نموده[2] و در باب شانزدهم غایة المرام هشتاد و نه حدیث در نص غدیر از طریق اهل سنت است با آنکه نه از ترمذی و نه از نسائی و نه از طبرانی و نه از بزار و نه از ابویعلی و نه از بسیاری از کسانی که این حدیث را روایت کرده‌اند نقل نکرده و سیوطی حدیث را در احوال علی علیه السلام درکتاب تاریخ الخلفای خود از ترمذی نقل کرده، آنگاه گفته و آن را احمد از علی علیه السلام و ابوایوب

۱ـ صاحب غایة المرام در اواخر باب ۱۶، ص ۸۹ کتاب مذکور تصریح نمود که ابن جریر حدیث غدیر را به نود و پنج طریق روایت کرده درکتاب جداگانه‌ای که آن راکتاب الولایه نامیده و این‌که ابن عقده آن را به یکصد و پنج طریق در یک کتاب جداگانه روایت کرد. امام احمدبن محمّدبن الصدیق مغربی تصریح نمود به این‌که ذهبی و ابن عقده هر یک کتاب جداگانه‌ای در خصوص حدیث غدیر تألیف نموده‌اند. به خطبهٔ کتاب فتح الملك العلی در مورد صحت حدیث باب مدینه‌العلم علی رجوع کن.

۲ـ ابن حجر در صواعق خود، فصل ۵، باب اول تصریح به آن نمود.

انصاری و زیدبن ارقم و عمر و ذومر[1](گفته) و ابویعلی از ابـوهریره و طـبرانـی از ابن‌عمرو مالک‌بن الحویرث و حبشی‌بن جناده و جـریر و سـعدبن ابـی‌وقاص و ابوسعید خدری و انس(گفته) و بزار از ابن عباس و عماره و بریده روایت نموده‌اند ا.ه و از چیزهایی که دلالت بر شیوع و اذاعهٔ این حدیث دارد آن است که امام احمد آن را در مسند خود به دو طریق از ریاح‌بن الحرث[2] روایت کرده که گفت: جماعتی نزد حضرت علی‌ؑ آمدند و گفتند: السلام علیك یا مولانا!

فرمود: شما کیستید؟

عرض کردند: ما موالی[3] تو هستیم یا امیرالمؤمنین!

فرمود: چگونه من مولای شما باشم و حال آنکه شما عرب هستید؟

گفتند: ما روز غدیر خم از حضرت رسول خداﷺ شنیدیم که می‌فرمود: **«من کنت مولاه، فإنّ هذا مولاه؛ هر که من مولای اویم، این بود مولای او.»** همین که رفتند، از دنبال ایشان رفتم و پرسیدم: اینان که بودند؟

گفتند: جماعتی از انصارند که در میان ایشان ابوایوب انصاری است ا.هـ.

و از چیزهایی که بر تواتر آن دلالت دارد آن است که ابواسحاق ثعلبی در تفسیر سورهٔ معارج در تفسیر بزرگ خود به دو سند معتبر روایت کرده که وقتی که روز غدیر خم، حضرت رسول خداﷺ ندا در داد تا مردم جمع شدند، پس دست علی‌ؑ گرفت و فرمود: **«من کنت مولاه، فعليّ مولاه؛** هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست.» این مطلب شایع شد و در شهرها رسید و به گوش حارث‌بن نعمان فهری

۱ـ مؤلف گوید و هم احمد آن را از حدیث ابن عباس، ص ۱۳۱ در ج ۱ مسند خود و از حدیث براء ج ۴ مسند خود، ص ۲۸۱ روایت نمود.

۲ـ مسند امام احمد، ج ۵، ص ۴۱۹.

۳ـ در صدر اسلام کسانی که از غیر عرب داخل در حوزهٔ اسلام می‌شدند خود را به یکی از طوایف عرب می‌پیوستند و بدو منسوب می‌داشتند. آن کس را مولی آل فلان می‌گفتند. از این جهت است که حضرت امیرالمؤمنین‌ؑ به این جماعت فرمودند که: شما عرب هستید، چگونه خود را موالی می‌نامید و ایشان در جواب آن را عرض کردند(مترجم).

رسید، پس بر شتری برنشست و نزد حضرت رسول خداﷺ آمد. پس شتر را خوابانید. از آن فرود آمده، گفت: یا محمّد! ما را فرمان دادی تا گواهی دهیم به این‌که خدایی جز خدای تعالی نیست و این‌که تو فرستادهٔ خدایی، پس از تو قبول نمودیم و فرمان دادی که پنجگانه نمازی آوریم، پس از تو قبول کردیم و فرمان دادی به زکات، پس قبول کردیم و فرمان دادی که ماه رمضان را روزه بداریم و قبول کردیم و فرمان دادی به حج و قبول کردیم. آنگاه به این قانع نشده، بازوهای پسر عموی خود را بلند کردی و وی را بر ما تفضیل دادی و گفتی: **«من کنت مولاه، فعليّ مولاه»** پس این چیزی است از خودت یا از خدا؟

پس آن حضرتﷺ فرمود: **«فوالله الذي لا إله إلّا هو، إنّ هذا لمن الله عزّ و جلّ؛ سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست که این هرآینه از خدای عزّوجلّ است.»**

پس حارث پشت کرده به سوی شتر خود روان شد و می‌گفت: «خداوندا! اگر آنچه محمّد می‌گوید حق است، سنگ‌ها از آسمان بر ما ببار یا ما را دچار عذاب دردناک کن!» پس به شتر خود نرسیده بود، خدای تعالی او را به سنگی زد که بر سر او فرود آمد و از ته او بیرون شد و او را کشت. و خدای تعالی آیهٔ **«سأل سائل بعذاب واقع، للكافرين ليس له دافع، من الله ذي المعارج؛ خواهنده خواست عذاب واقع را برای کافران که دفع کننده ندارد از خدای صاحب معارج.»** را فروفرستاد، تمام شد حدیث به عین لفظ[1] آن را جماعتی از اعلام اهل سنّت مانند ارسال مسلّمات[2] مرسلاً روایت نموده‌اند.

والسلام

ش

۱ـ آن را از ثعلبی جماعتی از اعلام اهل سنّت مثل علامهٔ شبلنجی مصری در احوال علی‌ؑ در کتاب نور الابصار خود ص ۷۱ نقل نمود.

۲ـ حلبی آن را در اخبار حجّة الوداع در سیرهٔ حلبیهٔ خود، ج ۳، ص ۲۷۴ نقل نمود.

سؤال ۲۹

به تاریخ ۲۵ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ تأویل حدیث غدیر.
۲ـ قرینه بر آن مطلب.

۱ـ حمل نمودن افعال صحابه را بر صحت مستوجب تأویل حدیث غدیر است خواه را متواتر باشد یا متواتر نباشد و از این است که اهل سنت می‌گویند: لفظ مولا در معانی متعدده که قرآن‌مجید به آنها وارد شده، استعمال می‌شود. پس گاهی به معنی اولی؛ یعنی سزاوارتر می‌باشد، مثل سخن خدای تعالی در خطاب به کفار: «**مأواکم النار هي مولاکم**؛ آرامگاه شما آتش است، آن سزاوارتر است به شما.»

و گاهی به معنی یاور است، مثل سخن خدای تعالی: «**ذلك بأنّ الله مولی الذین آمنوا و إنّ الكافرین لا مولی لهم**؛ این بدان سبب است که خدای تعالی یاور کسانی است که ایمان آورده‌اند و این‌که کافران را یاوری نباشد.»

و به معنی وارث است، مثل قول خدای تعالی: «**و لكل جعلنا موالي ممّا ترك الوالدان و الأقربون**؛ و از برای هر یک از ارث برندگان قرار دهیم از چیزی که پدر و مادر و خویشاوندان بازگذاشته‌اند.»

و به معنی عصبه[1] یعنی خویشاوند است، مثل قول خدای تعالی: «**و إنّي خفت**

[1] ـ عصبه ـ با عین و صاد مهملتین و باء موحده در آخر، بر وزن طلبه ـ: به معنی فرزندان خویشاوندان مرد باشد از طرف پدر و در تهذیب آورده که مفرد آن را نشنیده‌ام و قیاس آن است که مفرد آن غاصب باشد؛ مثل طالب و طلبه و ظالم و ظلمه این به حسب لغت است. و در فرایض عصبهٔ هر کس که فریضهٔ ممات نداشته باشد او عصبه است، اگر چیزی بعد از فرایض بماند او بگیرد، به تاج العروس رجوع کنید(مترجم).

الموالي من ورائي؛ همانا که می‌ترسم از خویشاوندان خود که پس از من بمانند.»

و به معنی صدیق است؛ یعنی دوست: «**یوم لایغني مولی عن مولی شیئاً**؛ روزی که هیچ دوستی از دوست کفایت نکند.»

و همچنین لفظ ولی به معنی اولی به تصرّف آید، مثل قول ما: «**فلان وليّ القاصر**؛ فلانی اولی به تصرّف شخص قاصر است.»

و به معنی یاور و محبوب است. پس شاید معنی حدیث این باشد که هر که من یاور او یا دوست او یا محبوب او باشم، علی چنان باشد و این معنی موافق است با کرامت سلف صالح و امامت خلفای ثلاثه ـ رضي الله عنهم.

۲ـ و بسا هست که قرار دادند قرینه بر ارادهٔ آن معنی، این که بعضی از کسانی که با علی‌ﷺ در یمن بودند و از آن حضرت در امر الهی سختی دیده بودند دربارهٔ وی سخن رانده بودند و بدگویی کرده بودند و بدان سبب روز غدیر حضرت پیغمبرﷺ قیام فرمودند به آنچه قیام فرمودند از ثنای برامام و فضل آن حضرت را آشکار فرمودند به جهت آگاه نمودن بر جلالت قدر وی و رد کردن بر کسانی که بر وی ستم می‌نمودند و ارشاد به این معنی می‌کند آنکه آن حضرتﷺ در خطاب خود، فضل علی‌ﷺ را بخصوصه آشکار فرموده که گفت: «**من کنت ولیّه، فعليّ ولیّه**» و فضل اهل البیت را عموماً آشکار فرمود که گفت: «**إنّي تارك فیكم الثقلین كتاب الله و عترتي أهل بیتي**» پس این سخن، مثل وصیّت بود امت را به نگهداری[1] حرمت خود دربارهٔ علی بخصوصه و دربارهٔ اهل بیت خود عموماً. می‌گویند و در آن نه سپردن خلافت به وی و نه دلالت بر امامت وی است.

والسلام. س

[1] ـ مراد آن است که آن حضرتﷺ به امت خود وصیت فرمود که حرمت حضرت علی و اهل بیت وی را نیکو نگاه دارند بعد از آن حضرت تا بدین وسیله حرمت خود آن حضرتﷺ محفوظ بماند؛ چه واضح است که بی‌احترامی نسبت به کسان شخص بزرگی، بی‌احترامی به خود او باشد.(مترجم)

جواب ۲۹

به تاریخ ۲۷ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ تأویل حدیث غدیر ممکن نیست.
۲ـ قرینهٔ تأویل یاوه وگمراه نمودن است.

۱ـ من می‌دانم که دل شما مطمئن نیست به آنچه ذکر فرمودید و نفس شما به آن وثوق ندارد و این که شما حضرت رسول خداﷺ را بزرگ می‌شمارید در حکمت بالغه و عصمت واجبه و نبوت خاتمهٔ آن حضرت و این که آن حضرتﷺ مهتر فرزانگان و خاتم پیغمبران است «**و ما ینطق عن الهوی، إن هو إلّا وحی یوحی، علّمه شدید القوی**؛ از روی هوی سخن نمی‌گوید، آن نیست جز وحی که بدو القا می‌شود، آموخته است او را کسی که نیروهای وی سخت است.»

پس اگر فرزانگان خارجه از واقعهٔ روز غدیر بپرسند و بگویند که آن روز چرا این هزارها جمعیت را از رفتن بازداشت و برای چه ایشان را در آن گرما وقت ظهر نگاه داشت و برای چه اهتمام داشت به برگردانیدن کسانی که پیش‌تر رفته بودند و رسیدن کسانی که نرسیده بودند و چرا همه را در آن بیابان خشک و بی آب و گیاه فرود آورد، آنگاه خطبه خواند برایشان از جانب خدای تعالی در آنجایی که مردم از آنجا متفرّق می‌شوند تا حاضر به غایب برساند؟ و چه بود مقتضای خبر دادن مرگ به ایشان در آغاز خطاب خویش وقتی که فرمود: نزدیک است که فرستادهٔ پروردگار من نزد من بیاید و من اجابت نمایم و هماناکه من مسئول و شما مسئولید؟ و کدام امر بود که از حضرت پیغمبر بازخواست تبلیغ آن کنند و از امت بازخواست فرمانبرداری ایشان در آن کنند؟ و چرا از ایشان پرسید و فرمود که: آیا گواهی

نمی‌دهید که خدایی جز خدای تعالی نیست و این‌که محمّدﷺ بنده و فرستادهٔ اوست و این‌که بهشت او حق است و دوزخ او حق است و مرگ حق است و زنده شدن بعد از مرگ حق است و این‌که روز قیامت خواهد آمد، شکی در آن نیست و این‌که خدای تعالی زنده کند کسانی راکه در قبرها هستند. گفتند: بلی گواهی می‌دهیم. و برای چه آن وقت فوراً دست علی راگرفت و بلند کرد آن را، حتی این‌که سفیدی زیر بغل‌های او پدید شد، پس فرمود: ای مردم! همانا خدای تعالی مولای من است و من مولی المؤمنین هستم؟ و برای چه کلمهٔ «**و أنا مولی المؤمنین**» را تفسیر فرمود به قول خود «**و أنا أولی بهم من أنفسهم**؛ و من سزاوارترم به ایشان از خودشان»؟ و برای چه پس از این تفسیر فرمود: «**فمن کنت مولاه، فهذا مولاه**» یا «**من کنت ولیّه، فهذا ولیّه**؛ هر که من مولای اویم یا ولی اویم، این مولای اوست یا ولی اوست.» خدایا! دوست بدار هرکه او را دوست دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن بدارد و یاری کن هرکه او را یاری کند و یاری مکن هرکه او را یاری نکند؟ و چرا او را به این دعاهایی که لایق نیست آنها را جز امامان و خلفای صدق مخصوص فرمود؟ و چرا قبلاً از ایشان گواهی گرفت و فرمود: آیا من سزاوارتر به شما از خود شما نیستم؟ پس گفتند: بلی. پس فرمود: «**من کنت مولاه فعلي مولاه**» یا «**من کنت ولیه فعليّ ولیه**»؟ و چرا عترت را باکتاب مقرون نمود و ایشان را پیشوای خداوندان دل تا روزشمار قرار داد؟ و این اهتمام عظیم از این پیغمبر حکیم در چه خصوص بود؟ و آن کدام امر مهمی بود که احتیاج به این همه مقدّمات داشت؟ و آن چه مقصودی بود که می‌خواست در این موقف بزرگ انجام بدهد؟ و چه امری بود که خدای تعالی آن حضرتﷺ را مأمور تبلیغ فرمود، وقتی که او تعالی فرمود: «**یا أیّها الرسول بلغ ما أُنزل إلیك من ربّك و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمك من الناس**؛ ای فرستاده شده! برسان آنچه را از پروردگار تو به سوی تو فرود آمده و اگر نکنی رسالت او را تبلیغ نکرده باشی و خدای تعالی تو را از مردم نگهداری می‌فرماید.»

و چه امر مهمی بود که از خدای تعالی مستوجب این تأکید و مقتضی واداشتن تبلیغ آن شده به اندازه‌ای که شبیه به تهدید است و چه امری بود که حضرت پیغمبر ﷺ به تبلیغ آن از ظهور فتنه هراس داشت و محتاج بود به نگهداری خدای تعالی از آزار منافقان؟ به بیان آن (شما را به بزرگواری خودتان سوگند می‌دهم که اگر این همه از شما سؤال کنند) آیا جواب خواهید داد به ایشان به این‌که مقصود خدای تعالی و رسول او ﷺ بیان نصرت علی ؈ و دوستی وی بود مسلمانان را و مقصود دیگر نداشتند. نمی‌بینم که شما این جواب را بپسندید و گمان نمی‌کنم که مضمون آن را بر حضرت رب الأرباب سبحانه و تعالی و سیّد حکماء و خاتم الرسل و الانبیاء ﷺ روا بدارید. و شما بزرگ‌ترید از این‌که تجویز بفرمایید بر آن حضرت که همت‌ها و عزم‌های خود را همگی صرف بیان نمودن چیز آشکاری کند که محتاج به بیان نباشد و توضیح امری که به حکم وجدان و عیان واضح است و شکی نیست که شما افعال و اقوال آن حضرت را منزه می‌دانید از این‌که خردمندان به آنها استخفاف کنند یا فلاسفه و حکماء به آنها تنقید کنند؛ بلکه شکّی نیست که شما مکانت قول و فعل آن حضرت را از حکمت و عصمت می‌دانید و همانا که خدای تعالی فرمود: «**إنّه لقول رسول کریم، ذي قوّة عند ذي العرش مکین، مطاع ثمّ أمین، و ما صاحبکم بمجنون**؛ همانا که آن سخن فرستادهٔ کریم با نیروست و نزد صاحب عرش مکین و مطاع است و آنجا و امین و صاحب شما دیوانه نیست.»

پس اهتمام به توضیح واضحات و تبیین آنچه به حکم بدیهیات است نمی‌کند و برای توضیح این واضح مقدمات اجنبیه‌ای که مربوط به آنها نیست و دخلی به آنها ندارد بچیند. خدای تعالی و رسول او بالاتر از آن است. و تو (خدای تعالی حق را به تو یاری کناد!) می‌دانی که آنچه مناسب مقام در آن روز کرم و لایق به افعال و اقوال آن حضرت در روز غدیر است، همان تبلیغ عهد و تعیین جانشین بعد از خود اوست و قراین لفظیّه و ادلّهٔ عقلیّه ایجاب قطع ثابت جازم می‌کند به این‌که آن

حضرت ﷺ آن روز مقصودی جز تعیین علی ؈ به ولایت عهد و جانشینی او را بعد از خود نداشت. پس آن حدیث با آن قراین محفوفه، نص جلی است در خلافت علی ؈ که قابل تأویل نیست و به صرف آن از این معنی راهی نیست و این مطلب واضح است از برای کسی که صاحب دل است یا گوش دهد به حضور دل.

۲ـ اما قرینه که آن را گمان کرده‌اند، پس یاوه و راه گم کردن است و استادی در اشتباه‌کاری و تزیین باطل است؛ زیرا که حضرت پیغمبر ﷺ علی ؈ را دو بار به یمن فرستاده و نخست سنهٔ هشتم هجرت بود و در آن بار بود که بدگویان بدگویی از وی نمودند و شکایت وی به حضرت پیغمبر ﷺ بعد از مراجعت خود به مدینه نمودند، پس بر ایشان برآشفت، حتی این‌که در چهرهٔ مبارکش آثار خشم مشاهده کردند و دیگر پیرامون آن نگردیدند و بار دوم سنهٔ دهم هجرت بود و در آن سال آن حضرت ﷺ برای وی رایت بر بست و به دست خود دستار بر سر وی بربست و به وی فرمود: برو و رو به هیچ سو مکن! پس به راه شد با رشد و هدایت تا این‌که فرمان حضرت پیغمبر ﷺ را مجری داشت و در حجة الوداع به آن حضرت ﷺ رسید و اهلال کرد به آنچه حضرت رسول خدا ﷺ اهلال فرمود و آن حضرت وی را در هدی خود شریک فرمود و در این بار بدگویی دربارهٔ وی بدگویی کرد و نه بدمنشی به وی ستم کرد. پس چگونه ممکن است که این حدیث در بارهٔ سخنان معترضین یا رد بر کسی باشد چنانچه گمان می‌کنند ـ با این‌که مجرد ستم نمودن بر علی ؈ ممکن نیست که سبب ثنای حضرت پیغمبر ﷺ باشد به آن وضعی که فضل او را بر منبری که از جهاز شتران ترتیب داده شده بود روز خم به آواز بلند برخواند، مگر این‌که (العیاذ بالله) در گفتار و کردار و عزایم و همم خود گزافکار باشد. حاش از قدس حکمت بالغهٔ وی ﷺ؛ زیرا که خدای تعالی می‌فرماید: «**إنّه لقول رسول کریم، و ما هو بقول شاعر، قلیلاً ما تؤمنون و لا بقول کاهن، قلیلاً ما تذکّرون تنزیل من ربّ العالمین**؛ همانا که آن سخن فرستاده شدهٔ کریمی است و آن سخن شاعر نیست، بسی

کم ایمان آورید و نه سخن کاهنی است، بسی کم پند می‌پذیرید تنزیل است از جانب پروردگار عالمیان.»

و اگر مجرد بیان فضل وی بر ستمکاران وی بودی؛ هرآینه می‌فرمود: این پسر عمو و داماد و پدر فرزندان من و مهتر خانوادهٔ من است، پس مرا نیازارید در وی یا مانند آن از سخنانی که دلالت بر مجرد فضل و جلالت قدر وی کند ـ با آنکه از لفظ حدیث به اذهان متبادر نشود جز آنکه ما گفتیم. پس الفاظ بر آنچه متبادر به افهام است حمل می‌شود سبب آن هر چه باشد باشد و التفاتی به اسباب آن نشود چنانچه پوشیده نباشد.

و اما ذکر اهل بیت آن حضرتﷺ در حدیث غدیر، پس آن از مؤیّدات آن معنی است که ما گفتیم. چه ایشان را مقرون به محکم کتاب فرمود و پیشوای خردمندان قرار داده فرمود: «**إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به، لن تضلّوا، كتاب الله و عترتي أهل بيتي؛ همانا که من میان شما آن بگذارم که اگر چنگ به آن بزنید، هرگز گمراه نشوید، کتاب خدای تعالی و عترت خود و اهل بیت خود را.**»

و این کار برای آن کرد تا امت بدانند که پس از پیغمبرشان مرجعی نیست جز سوی این دو و محل اعتمادی ندارند جز بر این دو. و بس است تو را در وجوب پیروی امامان از عترت طاهره مقرون داشتن ایشان به کتاب خدای تعالی که از پیش و پس آن باطل پیرامون آن نگردد. پس چنانکه روا نباشد رجوع به کتابی که در حکم مخالف کتاب خدای تعالی است، روا نباشد رجوع به امامی که مخالف است در حکم خود با ائمهٔ عترت(ع) و فرمایش آن حضرتﷺ: «**إنّهما لن ينقضيا أو لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض؛** این دو از میان نروند یا از هم جدا نشوند تا بر من بر لب حوض وارد نشوند.» دلیل است بر اینکه بعد از آن حضرتﷺ زمین خالی نماند از امامی از ایشان که او هم‌ترازوی کتاب باشد و هر که نیکو تأمل کند در این حدیث دریابد که این حدیث حصر خلافت را در ائمهٔ عترت طاهره(ع) در مد نظر دارد و

مؤید این آن است که امام احمد هم در مسند خود، از زیدبن ثابت روایت کرده که حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**إنّي تارك فيكم خليفتين، كتاب الله، حبل ممدود من السماء إلى الأرض و عترتي أهل بيتي، فإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض ا.ه؛** همانا که من میان شما دو خلیفه می‌گذارم: کتاب خدای تعالی که ریسمان کشیده شده است از آسمان تا به زمین و عترت خود را که اهل بیت منند؛ زیرا که این دو از هم هرگز جدا نشوند تا بر من لب حوض وارد نشوند.»[1]

و این حدیث نص است در خلافت ائمهٔ عترت(ع) و تو می‌دانی که نص بر وجوب پیروی نمودن عترت، نص است بر وجوب پیروی نمودن علی(ع)؛ چه آن حضرت سید عترت و امام ایشان است بی مدافع و منازع. پس حدیث غدیر و امثال آن مشتمل بر نص بر علی(ع) است از حیثی که او امام عترت است که از جانب خدا و رسول اوﷺ به منزلهٔ کتاب هستند و هم از حیث بزرگواری شخص خودش و اینکه اوست ولیّ هر که حضرت رسول خداﷺ ولیّ اوست.

والسلام

ش

۱-ج ۵ مسند، اول ص ۱۳۲.

سؤال ۳۰

به تاریخ ۲۸ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ حق ظاهر شد
۲ـ منحرف شدن از حق از روی مکر

۱ـ درگذشتگان و ماندگان کسی را نرم زبان‌تر و خوش بیان‌تر از تو نیافته‌ام. و هماناکه حق به آن قراینی که اشاره نموده‌ای ظاهر شد و پردهٔ شک از رخسارهٔ یقین برداشته شد و ما را توقفی در این‌که مراد از مولی در حدیث غدیر همان اولی است باقی نماند و اگر مراد ناصر یا مانند آن بودی آن خواهندهٔ عذاب واقع را خواهان نمی‌شد، پس رأی شما در باب لفظ مولی ثابت و مسلم است.

۲ـ پس کاش شما قانع می‌شدید از ما در تفسیر این حدیث بـه آنـچه آن را جماعتی از علماء، مثل امام ابن‌حجر در صواعق خود و حلبی در سیرهٔ خود ذکر کرده‌اند چه گفته‌اند. سلّمنا که آن حضرت اولی به امامت باشد، پس مراد بالمآل است وگرنه بایستی که با وجود حضرت پیغمبرﷺ وی امام باشد و تعرضی در آن در وقت مآل نیست. پس گویا که مراد از آن وقتی است که برای وی بیعت منعقد شود، پس در این صورت منافات با مقدم داشتن سه امام بر وی ندارد و با این وجه کرامت سلف صالح ـ رضي الله عنهم أجمعین ـ محفوظ خواهد ماند.

والسلام

س

جواب ۳۰

به تاریخ ۳۰ محرم سنهٔ ۱۳۳۰

باطل ساختن انحراف نمودن از حق از روی مکر

شما از ما خواسته‌اید (خدای تعالی حق را به شما یاری کند) که ما قانع شویم به این‌که مراد از حدیث غدیر این شد که علیؑ اولی به امامت وقتی باشد که وی را مسلمانان اختیار کنند و با وی به امامت بیعت کنند. پس اولویت وی که منصوص علیها است، در روز غدیر مآلاً باشد نه حالاً. و به عبارت دیگر: اولویت بالقوه باشد نه بالفعل تا منافات با خلافت امامان سه‌گانه که بر وی تقدم جسته‌اند نداشته باشد، پس ما شما را سوگند به نور حقیقت و عزت عدالت و شرف انصاف و ناموس فضل می‌دهیم، آیا شما به این قانع می‌توانید بشوید تا ما هم متابعت شما کنیم و به راه شما برویم؟ و آیا رضا می‌دهید که این معنی از شما نقل شود تا به شما نسبت داده شود تا پیروی شما کنیم و بر طریق شما روان شویم؟

نمی‌بینم که شما قانع و راضی شوید و به یقین می‌دانم که شما تعجب می‌کنید از کسی که احتمال بدهد ارادهٔ این معنی را که نه لفظ حدیث بر آن دلالت دارد و نه کسی این معنی را از حدیث می‌فهمد و نه جمع مـی‌شود بـا حـکـمت و بـلاغت حضرت پیغمبرﷺ نه به افعال بزرگ و اقوال سترگ آن حضرت روز غدیر و نه با آن قراین قطعیه‌ای که سابقاً به آنها اشاره نموده‌ایم و نه با آنچه حـارث‌بن نـعمان فهری از حدیث فهمیده بود، پس آن حضرت را بر آن معنی خدای تعالی و رسول اوﷺ و همهٔ صحابه باقی گذاشتند و قرار دادند. با این‌که اولویت مآلیه با عموم حدیث جمع نمی‌شود؛ زیرا که مستوجب آن است که علیؑ نه مولای خلفای ثلاثه و نه مولای هیچ یک از مسلمانان که در عصر ایشان بـودند بـاشد، چـنانچه پوشیده نیست.

و این خلاف آن چیزی است که حضرت رسولﷺ به آن حکم فرمود، وقتی که فرمود: «**ألست أولى بالمؤمنين من أنفسهم؟ قالوا: بلى! فقال: من كنت مولاه**» (یعنی هر مؤمنی که من مولای اویم فرداً فرداً) **فعليّ مولاه** بدون استثنا، چنانچه می‌بینی. و هماناکه ابوبکر و عمر(وقتی که از حضرت رسولﷺ شنیدند روز غدیر آنچه فرمود) به علی(ع) گفتند: «**أمسيت يا ابن أبي‌طالب مولى كلّ مؤمن و مؤمنة**؛ ای پور ابوطالب! مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه شدی.» پس تصریح نمودند که او مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه باشد، بر سبیل استغراق جمیع مؤمنین و مؤمنات از شبی که غدیر در آن واقع شد.

و به عمر گفتند که: کاری که با علی می‌کنی با هیچ یک از اصحاب حضرت پیغمبرﷺ نمی‌کنی؟

گفت: هماناکه او مولای من است. پس تصریح نمود به این‌که او مولای وی است. و در آن وقت علی(ع) را به خلافت اختیار نکرده بودند، و با وی به خلافت بیعت نکرده بودند. پس دلیل باشد بر آنکه او مولای وی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است. حالا نه مآلاً از وقتی که حضرت رسول خداﷺ از جانب حق تعالی روز غدیر این امر را اعلان فرمود.

و دو نفر اعرابی نزد عمر به مخاصمه شدند. پس قضاوت میان ایشان را از علی(ع) خواهان شد. پس یکی از آن دو نفر گفت: آیا این میان ما قضاوت کند؟

پس عمر برجهید و گریبانش برگرفت و گفت: وای بر تو! مگر نمی‌دانی که این کیست؟ این مولای من و مولای هر مؤمن است و هرکس او مولای وی نباشد مؤمن نیست.

و اخبار در این معنی بسیار است و تو(خدای تعالی حق را به تو یاری کند) می‌دانی که اگر فلسفهٔ ابن‌حجر و اتباع وی در حدیث غدیر تمام باشد، هرآینه حضرت پیغمبرﷺ ـ العیاذ بالله ـ آن روز در همت‌ها و عزم‌های خود مانند بیهوده‌کار و کسی که از وی بی‌شعورانه گفتار و کردار سرزند بود و حاشا لله؛ زیراکه آن حضرتﷺ(بنا بر عقیدهٔ ایشان) مقصدی در آن موقف هولناک نبود، به جز بیان

این‌که علی(ع) بعد از وجود عقد بیعت به خلافت او اولی به خلافت است. و این معنی است که از بیان آن سفهاء به خنده درآیند، چه جای عقلاء. امیرالمؤمنین(ع) را امتیازی بر غیر وی نباشد و هیچ یک از مسلمانان را اختصاصی بر دیگری(بنا به رأی ایشان) در آن نخواهند بود؛ زیراکه هرکس عقد بیعت برای او موجود شد(نزد ایشان) اولی به خلافت است. پس علی(ع) و غیر او از سایر صحابه و مسلمانان در این مطلب یکسان باشند. پس ای مسلمانان! آن فضیلتی که حضرت پیغمبرﷺ آن روز خواست که علی(ع) را به آن اختصاص دهد نه غیر او را از اهل سوابق(هرگاه فلسفهٔ اینان تمام باشد) چه بوده؟

اما سخن آنان که اولویت علی(ع) به امامت، هرگاه مآلیه نبودی، هرآینه او با وجود حضرت پیغمبرﷺ امام بودی، پس تمویه عجیب و تضلیل غریب و تغافل است از تعیین نمودن هر یک از انبیاء(ع) و خلفاء و پادشاهان و امراء ولی‌عهد را بعد از خودشان و تجاهل است به آنچه دلالت می‌کند بر آن حدیث: «**أنت منّي بمنزلة هرون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي**؛ تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، جز آنکه پس از من هیچ پیغمبری نباشد.»

و پشت گوش انداختن است فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث دار روز انذار: «**فاسمعوا له و أطيعوا**؛ سخن او را بشنوید و اطاعت کنید!» و مانند آن احادیث متضافره. با آنکه لو سلّمنا اولویت علی(ع) به امامت ممکن نیست حالیه باشد به واسطهٔ وجود پیغمبرﷺ پس ناچار باید بعد از وفات آن حضرتﷺ باشد، بلافصل، تا عمل شود به قاعدهٔ مقرره نزد همه؛ یعنی حمل لفظ(در وقت عدم امکان حقیقت) بر نزدیک‌ترین مجازها به آن چنانچه پوشیده نیست؛ اما احترام سلف صالح، پس بدون این تأویل محفوظ باشد، چنانچه آن را ما توضیح خواهیم داد، اگر مقتضی شد.

والسلام

ش

سؤال ۳۱

به تاریخ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

طلب نمودن نصوص وارده از طریق شیعه

در صورتی که احترام سلف صالح محفوظ بماند، پس چه باک از آنچه ایراد نمودید آن را از احادیثی که اختصاص به امام دارد(یعنی به علیﷺ) خواهد حدیث غدیر باشد، خواه غیر آن و احتیاج به تأویل آنها نباشد و شاید نزد شما در این موضوع احادیثی باشد که اهل سنّت به آنها آشنا نباشند.

پس خواهش دارم که آنها را ایراد بفرمایید تا ما هم آنها را دانسته باشیم.

والسلام

س

جواب ۳۱

به تاریخ ۲ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

چهل نص

بلی نزد ما نصوصی هستند که اهل سنّت به آنها آشنا نیستند، از احادیث صحیحهٔ متواتره از طریق عترت طاهرهﷺ، از آنها چهل حدیث بر شما می‌خوانیم:[۱]

۱ـ این عدد را از این رو اختیار نمودیم که از حضرت امیرالمؤمنین علیﷺ و عبدالله‌بن عباس ←

۱ـ محمّدبن علیّ‌بن حسین‌بن موسی‌بن بابویه قمی ـ صدوق ـ در کتاب خود(اکمال الدین و اتمام النعمة) به اسناد خود به عبدالرحمن‌بن سمرة از حضرت رسول خداﷺ روایت کرده از حدیثی که در آن آمده: «**یا ابن ثمرة! إذا اختلفت الأهواء و تفرقت الآراء فعلیك بعليّ‌بن أبي‌طالب؛ فإنّه إمام أُمّتي و خلیفتي علیهم من بعدي**؛ ای پور سمره! همین که هواها مختلف و رأی‌ها متفرق شد، پس بر تو باد به علی‌بن ابی‌طالب که او پیشوای امت من و خلیفهٔ من پس از من بر ایشان است.»

۲ـ هم صدوق در اکمال از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**إنّ الله تبارك و تعالی اطّلع إلی أهل الأرض اطلاعة فاختارني منها، فجعلني نبیّاً، ثمّ اطلع الثانیة فاختار علیّاً، فجعله إماماً، ثمّ أمرني أن اتخذه أخاً و ولیّاً و وصیّاً و خلیفة و وزیراً الحدیث**؛ همانا که خدای تبارک و تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود، پس مرا از آن برگزیده و پیغمبرم قرار داد. آنگاه دوباره سرکشی فرمود و علی را برگزید و پیشوایش قرار داد. آنگاه به من امر فرمود که وی را برادر و ولی و وصی و جانشین و وزیر خود قرار دهم الحدیث.»

۳ـ هم صدوق در اکمال به سند خود به امام جعفر صادق از پدرش از پدرانشﷺ روایت کرده که حضرت رسول خداﷺ فرمود که: حدثني جبرئیل

← و عبدالله‌بن مسعود و عبدالله‌بن عمر و ابوسعید خدری و ابوالدرداء و ابوهریره و انس‌بن مالک و معاذبن جبل از طرق کثیره و متنوعه به ما روایت نموده‌اند که حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**من حفظ علی أُمّتي أربعین حدیثاً من أمر دینها، بعثه الله یوم القیمة في زمرة الفقهاء و العلماء**» و به روایتی: «**بعثه الله فقیهاً عالماً**» و به روایت ابوالدرداء: «**کنت له یوم القیمة شافعاً و شهیداً**» و به روایت ابن مسعود: «**قیل له أدخل من أيّ أبواب الجنّة شئت**» و به روایت ابن عمر: «**کتب في زمرة العلماء و حشر في زمرة الشهداء.**» و بس است ما را در حفظ این چهل حدیث و غیر آنها از احادیثی که جواب‌های ما همه بر آنها مشتملند فرمایش آن حضرتﷺ: «**نضر الله امرء سمع مقالتي فوعاها فأدّاها کما سمعها**؛ خدای تعالی نضارت و حسن و جمال ارزانی فرماید کسی راکه سخن مرا بشنود و آن را نگهداری کند و برساند آن را به همان ترتیب که شنیده.» و فرمایش آن حضرتﷺ: «**و لیبلغ الشاهد منکم الغائب**؛ باید کسی که حاضر است به کسی که غایب است برساند.»

عن ربّ العزّة جلّ جلاله إنّه قال: «**من علم أن لا إله إلّا أنا وحدي و أنّ محمّداً عبدي و رسولي و أنّ عليّ‌بن أبي طالب خليفتي و أنّ الأئمّة من ولده حججي، أدخلته الجنّة برحمتي**؛ هر که بداند که خدایی جز من تنها نیست و این‌که محمّدﷺ بنده و فرستادهٔ من است و این‌که علی‌بن ابی‌طالب خلیفهٔ من است و این‌که امامانی که از فرزندان اوست حجت‌های منند، وی را به بهشت به رحمت خودم داخل کنم الحدیث.»

۴ـ هم صدوق در اکمال به سند خود به امام جعفر صادق از پدرش از جدش روایت نموده که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**الأئمّة بعدي اثنا عشر، أوّلهم عليّ و آخرهم القائم، هم خلفائي و أوصيائي الحديث**؛ پیشوایان بعد از من دوازده تن‌اند، اول ایشان علی و آخر ایشان قائم است، ایشان جانشینان و اوصیای من‌اند، الحدیث.»

۵ ـ هم صدوق در اکمال به سند خود از اصبغ‌بن نباته روایت کرده که گفت: حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالبؑ روزی بر ما برآمد و دست وی در دست فرزندش حسنؑ بود و می‌فرمود: حضرت رسول خداﷺ روزی بر ما برآمد و دست آن حضرت این چنین در دست من بود و می‌فرمود: «**خير الخلق بعدي و سيّدهم أخي هذا و هو إمام كلّ مسلم و أمير كلّ مؤمن بعد وفاتي الحديث**؛ بهترین خلق از رسول خداﷺ بعد از من این برادر من است و او پیشوای هر مسلمان و امیر هر مؤمن است بعد از وفات من، الحدیث.»

۶ ـ هم صدوق در اکمال به سند خود از امام رضا از پدرانش مرفوعاً رسول خداﷺ روایت کرد که فرمود: «**من أحبّ أن يتمسّك بديني و يركب سفينة النجاة بعدي، فليقتد بعليّ‌بن أبي‌طالب؛ فإنّه وصيّي و خليفتي على أُمّتي في حياتي و بعد وفاتي، الحديث**؛ هر که بخواهد که بعد از من به آیین من متمسّک باشد و بعد از من بر کشتی نجات سوار باشد، پس به علی‌بن ابی‌طالب اقتدا نماید که او وصیّ و جانشین من است بر امت من در حیات من و بعد از وفات من الحدیث.»

۷ـ هم صدوق در اکمال به اسناد خود به امام رضا از پدرش از پدرانش مرفوعاً از حضرت رسول خداﷺ روایت کرد از حدیثی که در آن فرمود: «**و أنا و عليّ أبوا هذه الأُمّة، من عرفنا فقد عرف الله و من أنكرنا فقد أنكر الله عزّ و جلّ و من عليّ سبطا أُمّتي و سيّدا شباب أهل الجنّة الحسن و الحسين و من ولد الحسين تسعة طاعتهم طاعتي و معصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم و مهديهم**؛ من و علی دو پدر این امتیم، هر که ما را بشناسد خدای را شناخته و هر که ما را انکار کند، خدای عزّ و جلّ را انکار کرده و از علی است دو سبط امت من و دو سیّد جوانان اهل بهشت ـ حسن و حسین است ـ و از فرزندان حسین نه تن‌اند که فرمانبرداری از ایشان فرمانبرداری از من و نافرمانی به ایشان نافرمانی به من است. نهمین ایشان قائم و مهدی ایشان باشد.»

۸ ـ هم صدوق در اکمال به اسناد به امام حسن عسکری از پدرش از پدرانش مرفوعاً از حضرت رسول خداﷺ از حدیثی که در آن فرموده: «**يا ابن مسعود! عليّ‌بن أبي‌طالب إمامكم بعدي و خليفتي عليكم الحديث**؛ ای پور مسعود! علی‌بن ابی‌طالب امام شماست بعد از من و خلیفهٔ من است بر شما الحدیث.»

۹ـ هم صدوق در اکمال به اسناد سلمان روایت کرده که گفت: «**دخلت على النبيّﷺ فإذا الحسين‌بن عليّ على فخذه و هو يلثم فاه و يقول: أنت سيّد ابن سيّد، أنت إمام أخو إمام، أبوالأئمّة و أنت حجّة الله و ابن حجّته و أبوحجج تسعة من صلبك تاسعهم قائمهم**؛ بر حضرت پیغمبرﷺ داخل شدم که حسین‌بن علیؑ بر زانوی آن حضرت بود و آن حضرت دهان وی را می‌بوسید و می‌فرمود: تو سیّد، پسر سیّدی، تو امام، پسر امام و برادر امامی، پدر امامانی و تو حجّت خدا و پسر حجّت خدا و پدر حجت‌های نه‌گانه از صلب خودت هستی که نهم ایشان قائم ایشان است.»

۱۰ـ هم صدوق در اکمال به اسناد سلمان نیز از حضرت رسول خداﷺ روایت کرده از حدیث طویلی که در آن آمده: «**يا فاطمة! أما علمت أنا أهل بيت اختار الله لنا الآخرة على الدنيا و إنّ الله تبارك و تعالى اطلع إلى أهل الأرض اطلاعة،**

فاختارني من خلقه ثمّ اطلع اطلاعة ثانية، اختار زوجك و أوحى إليّ أن أُزوّجك إيّاه و اتّخذه وليّاً و وزيراً و أن أجعله خليفتي في اُمّتي، فأبوك خير الأنبياء و بعلك خير الأوصياء و أنت أول من يلحق بي الحديث؛ ای فاطمه! مگر ندانسته‌ای که ما خانواده‌ای هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا اختیار فرموده و هماناکه خدای تبارک و تعالی سرکشی به اهل زمین فرمود و مرا از خلق خود برگزید، آنگاه دوباره سرکشی فرمود، شوهر تو را برگزید و به من وحی فرمود که تو را به وی تزویج کنم و وی را ولی و وزیر برگیرم و وی رادرامت خود،جانشین خودقراردهم،پس پدرتو بهترین پیغمبران‌است و شوهرتو بهترین‌اوصیاست و تواول کسی هستی که به من‌ملحق‌می‌شوی الحدیث.»

۱۱ـ هم صدوق در اکمال روایت کرده از حدیث طویلی که در آن ذکر شده اجتماع بیشتر از دویست تن از مهاجرین و انصار در مسجد به عهد عثمان که مذاکرهٔ علم و فقه می‌نمودند و میان خودشان مفاخرت می‌نمودند و علیؑ خاموش بود، پس بدو گفتند: یا اباالحسن! تو را از سخن گفتن چه بازمی‌دارد؟

پس آن حضرت ایشان را یادآوری نمود فرمایش حضرت رسول خداﷺ را که: «**عليّ أخي و وزيري و وارثي و وصيّي و خليفتي في اُمّتي و وليّ كلّ مؤمن بعدي؛** علی برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امت من و ولیّ هر مؤمن است بعد از من.» پس به آن اقرار نمودند برای او الحدیث.

۱۲ـ هم صدوق در اکمال از عبدالله‌بن جعفر و حسن و حسین و عبدالله‌بن عباس و عمروبن ابی‌سلمة و اسامةبن زید و سلمان و ابوذر و مقداد روایت کرده که همگی گفتند: ما از حضرت رسول خداﷺ شنیدیم که می‌فرمود: «**أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثمّ أخي عليّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم الحديث؛** من سزاوارترم به مؤمنین از خودشان، آنگاه برادرم علی سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان الحدیث.»

۱۳ـ هم صدوق در اکمال از اصبغ‌بن نباته از ابن عباس روایت کرده که گفت: از

حضرت رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**أنا و عليّ و الحسن و الحسين و تسعة من ولد الحسين مطهّرون الحديث؛** من و علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین، پاک شدگانیم الحدیث.»

۱۴ـ هم صدوق در اکمال از عبایةبن ربعی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**أنا سيّد النبيّين و عليّ سيّد الوصيّين الحديث؛** من مهتر پیغمبرانم و علی مهتر اوصیاست الحدیث.»

۱۵ـ هم صدوق در اکمال به اسناد به حضرت صادق از پدرانشؑ مرفوعاً از حضرت رسول خداﷺ روایت کرده که فرمود: «**إنّ الله عزّوجلّ اختارني من جميع الأنبياء و اختار منّي عليّاً و فضّله على جميع الأوصياء و اختار من عليّ، الحسن و الحسين و اختار من الحسين الأوصياء من ولده ينفون عن الدين تحريف الغالين و انتحال المبطلين و تأويل الضالّين؛** هماناکه خدای عزّوجلّ مرا از همهٔ پیغمبران برگزید و علی را از من برگزید و وی را بر همهٔ اوصیاء تفضیل داد و از علی، حسن و حسین را برگزید و از حسین اوصیایی را از فرزندان وی برگزید که تحریف غالیان و آیین بستن ناراستان و تأویل گمراهان را از دین دور کنند.»

۱۶ـ هم صدوق در اکمال از علیؑ روایت کرد که فرمود: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**الأئمّة بعدي اثنا عشر، اوّلهم أنت يا عليّ و آخرهم القائم الذي يفتح الله عزّوجلّ على يديه مشارق الأرض و مغاربها؛** یعنی پیشوایان بعد از من دوازده تن باشند که اولشان یا علی تویی و آخرشان قائمی است که خدای عزّوجلّ بر دست‌های وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید.»[1]

۱۷ـ هم صدوق در امالی خود از حضرت صادق از پدرانش مرفوعاً روایت کرده، از حدیثی که در آن حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**عليّ منّي و أنا من عليّ،**

۱ـ این حدیث و احادیثی که قبل از آن است در اکمال الدین، باب ۲۴، ص ۱۴۹ تا ۱۶۷.

خلق من طينتي يبيّن للناس ما اختلفوا فيه من سنّتي و هو أميرالمؤمنين و قائد الغرّ المحجّلين و خير الوصيّين الحديث؛ علی از من است و من از علی هستم. از طینت من آفریده شده، بیان می‌کند برای مردم آنچه راکه در سنّت من در آن اختلاف نموده‌اند و او امیر مؤمنان و قائد پیشانی و دست و پا سفیدان و بهترین اوصیاست الحديث.»

۱۸ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود به علی علیه السلام مرفوعاً روایت کرده از حدیث طویلی که در آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «**إنّ عليّاً أميرالمؤمنين بولاية من الله عزّوجلّ عقدها فوق عرشه و أشهد على ذلك ملائكته و إنّ عليّاً خليفة الله و حجّة الله و إنّه لإمام المسلمين الحديث؛** هماناکه علی امیر مؤمنان است به ولایتی از جانب خدای عزّوجلّ که آن را بالای عرش خود بسته و فرشتگان خود را بر آن گواه گرفته و هماناکه علی خلیفهٔ خدا و حجّت خداست و همانا او پیشوای مسلمانان است الحديث.»

۱۹ـ هم صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «**يا عليّ! أنت إمام المسلمين و أميرالمؤمنين و قائد الغرّ المحجّلين و حجّة الله بعدي و سيّد الوصيّين الحديث؛** یا علی! تو پیشوای مسلمانان و امیر مؤمنان و قائد پیشانی و دست و پا سفیدان و حجت خدا بعد از من و سیّد اوصیایی الحديث.»

۲۰ـ هم صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «**يا عليّ! أنت خليفتي على اُمّتي و أنت منّي كشيث من آدم الحديث؛** یا علی! تو خلیفهٔ منی بر امت من و تو از من مثل شیثی از آدم الحديث.»

۲۱ـ هم صدوق در امالی خود به اسناد ابیذر در روایت کرده که گفت: روزی ما نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجدش بودیم. پس فرمود: از این دروازه مردی بر شما داخل شود که او امیرمؤمنان و پیشوای مسلمانان باشد. در این حال علی‌بن ابی‌طالب برآمد، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله استقبالش فرمود. آنگاه روی مبارک

به ما کرد و فرمود: «**هذا إمامكم بعدي الحديث؛** این امام شما باشد بعد از من الحديث.»[1]

۲۲ـ هم صدوق در امالی خود از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «**عليّ بن أبي طالب أقدمهم مسلماً و أكثرهم علماً، إلى أن قال: و هو الإمام و الخليفة بعدي؛** علی‌بن ابی‌طالب اسلام وی از ایشان بیشتر و علم وی از ایشان بیشتر است، آنکه فرمود: و اوست پیشوا و خلیفهٔ بعد از من.»

۲۳ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «**معاشر الناس! من أحسن من الله قيلاً أنّ ربّكم جلّ جلاله أمرني أن اُقيم لكم عليّاً علماً و إماماً و خليفة و وصيّاً و أن أتخذه أخاً و وزيراً الحديث؛** ای جماعت مردم! کیست که از خدای تعالی در گفتار بهتر باشد؟ همانا که پروردگار شما جلّ جلاله به من امر فرموده که علی را برای شما علم و پیشوا و وصیّ قرار دهم و اینکه او را برادر و وزیر بگیرم الحديث.»

۲۴ـ هم صدوق در امالی خود به اسناد به ابی‌عیاش روایت کرده که گفت: «**صعد رسول الله صلی الله علیه و آله المنبر فخطب ثم ذكر خطبته و قد جاء فيها و إنّ ابن عمّي عليّاً هو أخي و وزيري و هو خليفتي و المبلغ عنّي الحديث؛** حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر برآمد و خطبه خواند. آنگاه خطبهٔ آن حضرت را ذکر کرد و در آن خطبه آمده که: همانا پسر عموی من علی، همان او برادر و وزیر من است و او خلیفهٔ من و مبلغ است از من الحديث.»

۲۵ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «**خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله ذات يوم فقال: أيّها الناس! إنّه قد أقبل شهر الله ثمّ**

۱ـ این حدیث را با چهار حدیث قبل از آن سید بحرینی در باب نهم غاية المرام خود از امالی صدوق نقل کرده و آنها طویل‌اند و ما همان محل شاهد را از آنها نقل کردیم و تمام احادیثی که بعد از این حدیث است همه در باب سیزدهم غاية المرام موجود است.

ساق الحديث في فضل شهر رمضان. قال عليّ: فقلت يا رسول الله! ما أفضل الأعمال في هذا الشهر؟ قال: الورع عن محارم الله، ثمّ بكى. فقلت: يا رسول الله! ما يبكيك؟ فقال: يا علي! أبكي لما يستحلّ منك في هذا الشهر إلى أن قال: يا علي! أنت وصيّي و أبو ولدي و خليفتي على اُمّتي في حياتي و بعد موتي، أمرك أمري و نهيك نهي الحديث؛ روزی حضرت رسول خداﷺ خطبه خواند. پس فرمود: ای مردم! همانا که ماه خدا روی آورده. آنگاه سوق سخن در فضل ماه رمضان فرمود. علیؑ فرمود: پس عرض کردم: یا رسول الله! بهترین اعمال در این ماه چه باشد؟

فرمود: پرهیزگاری از محرمات خدای تعالی.

آنگاه آن حضرت گریست. پس عرض کردم: یا رسول الله! چه می‌گریاند تو را؟

فرمود: یا علی! می‌گریم برای آنچه در این ماه بر تو روا می‌دارند، تا آنکه فرمود: یا علی! تو وصی و پدر فرزندان من و خلیفهٔ منی بر امت من در حیات من و بعد از مرگ من، امر تو امر من و نهی تو نهی من است الحدیث.»

۲۶ـ هم صدوق در امالی خود از علیؑ روایت کرد که فرمود: حضرت رسول خداﷺ فرموده: «**يا عليّ! أنت أخي و أنا أخوك. أنا المصطفى للنبوّة و أنت المجتبى للإمامة. أنا صاحب التنزيل و انت صاحب التأويل و أنت أبو هذه الاُمّة. يا علي! أنت وصيّي و خليفتي و وزيري و وارثي و أبو ولدي الحديث**؛ یا علی! تو برادر من و من برادر توام، من برای پیغمبری برگزیده شده‌ام و تو برای امامت برگزیده شده‌ای. من صاحب تنزیلم و تو صاحب تأویلی و تو پدر این امتی. یا علی! تو وصی و خلیفه و وزیر و وارث و پدر فرزندان منی الحدیث.»

۲۷ـ هم صدوق در امالی خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خداﷺ روزی که در مسجد قبا بود و انصار مجتمع بودند، فرمود: «**يا عليّ! أنت أخي و أنا أخوك و أنت وصيّي و خليفتي و إمام اُمّتي بعدي و إلى الله من والاك و عادى من عاداك**؛ یا علی! تو برادر من و من برادر توام و تو وصی و خلیفه و پیشوای امت

منی بعد از من. خدای تعالی دوست دارد، هر که تو را دوست دارد و دشمن دارد هر که تو را دشمن بدارد.»

۲۸ـ هم صدوق در امالی خود حدیث طویلی از ام سلمه روایت کرده که در آن حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**يا امّ سلمة! اسمعي و اشهدي، هذا عليّ بن أبي‌طالب وصيّي و خليفتي من بعدي و قاضي عداتي و الذائد عن حوضي**؛ ای ام‌سلمه! گوش بدار و گواه باش. این علی‌بن ابی‌طالب وصی و خلیفهٔ من بعد از من و به جای آورندهٔ وعده‌های من و دورکننده است از حوض من.»

۲۹ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود از سلمان فارسی روایت کرد که گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**يا معاشر المهاجرين و الأنصار! ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدي أبداً؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: هذا عليّ، أخي و وصيّي و وزيري و وارثي و خليفتي إمامكم، فأحبّوه بحبّي و أكرموه بكرامتي، فإنّ جبرئيل أمرني أن أقوله لكم**؛ ای جماعت مهاجرین و انصار! آیا شما را راهنمایی کنم به چیزی که اگر به آن تمسک بجویید هرگز گمراه نمی‌شوید؟ گفتند: بلی یا رسول الله!

فرمود: این علی، برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفهٔ من است پیش رویتان. پس او را به دوستی من دوست بدارید و به کرامت من گرامی بدارید؛ زیرا که جبرئیل به من امر نموده که این سخن با شما بگویم.»

۳۰ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود به زیدبن ارقم روایت کرد که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تهلكوا و لن تضلّوا؟ قال: إنّ إمامكم و وليّكم عليّ بن أبي‌طالب، فوازروه و ناصحوه و صدّقوه، فإنّ جبرئيل أمرني بذلك**؛ آیا شما را راهنمایی کنم به چیزی که اگر به آن متمسّک شوید هر گز هلاک و گمراه نشوید.

فرمود: همانا امام شما و ولیّ شما علی‌بن ابی‌طالب است. پس وی را یاری کنید و

خیرخواهی نمایید و تصدیق کنید؛ زیرا که جبرئیل مرا به آن امر نمود.»

۳۱ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود از ابن عباس روایت کرده از حدیثی که در آن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**یا عليّ! أنت إمام أُمّتي و خليفتي عليها بعدي الحديث**؛ یا علی! تو پیشوای امت من و جانشین منی بر ایشان بعد از من الحدیث.»

۳۲ـ هم صدوق در امالی خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**إنّ الله تبارك و تعالى أوحى إليّ أنّه جاعل من أُمّتي أخاً و وارثاً و خليفة و وصيّاً. فقلت: يا ربّ! من هو؟ فأوحى إليّ: أنّه إمام أُمّتك و حجّتي عليها بعدك. فقلت: يا ربّ! من هو؟ فقال: ذاك من أُحبّه و يحبّني إلى أن قال في بيانه: هو عليّ بن أبي طالب**؛ همانا که خدای تبارک و تعالی به من وحی فرمود که از امت من برادر و وارث و جانشین و وصیّ قرار خواهد داد.

پس عرض کردم: پروردگارا! او که باشد؟

پس به من وحی فرمود که: او پیشوای امت تو و حجّت من است بر ایشان بعد از تو.

پس عرض کردم: پروردگارا! او که باشد؟

فرمود: آن کسی است که من او را دوست می‌دارم و او مرا دوست می‌دارد تا این‌که در بیان آن فرمود: او علی‌بن أبی‌طالب است.»

۳۳ـ هم صدوق در امالی خود از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام مرفوعاً روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**لما أُسري بي إلى السماء عهد إليّ ربّي جلّ جلاله في عليّ أنّه إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين و يعسوب المؤمنين الحديث**؛ وقتی که مرا به آسمان عروج دادند، پروردگار من جلّ جلاله با من دربارهٔ علی عهد فرمود که او پیشوای پرهیزکاران و قائد پیشانی و دست و پا سفیدان و سرکردهٔ مؤمنان است الحدیث.»

۳۴ـ هم صدوق در امالی خود به سند خود از حضرت امام رضا از پدرانش علیهم السلام مرفوعاً روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**عليّ منّي و أنا من عليّ،**

قاتل الله من قاتل عليّاً. عليّ إمام و الخليفة بعدي؛ علی از من است و من از علی هستم. خدای تعالی لعنت کند کسی را که با علی جنگ کند. علی پیشوای خلق، بعد از من است.»

۳۵ـ شیخ الطایفه ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی در امالی خود به سند خود به عماربن یاسر روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «**إنّ الله زينك بزينة لم يزيّن العباد، بزينة أحبّ إلى الله منها، زيّنك بالزهد في الدنيا، فجعلك لاترزا منها شيئاً و لاترزأ منك شيئاً و وهب لك حبّ المساكين، فجعلك ترضى بهم ابتاعاً و يرضون بك إماماً، فطوبى لمن أحبّك و صدق فيك و ويل لمن أبغضك و كذب عليك الحديث**؛ همانا که خدای تعالی تو را به زینتی زینت داد که زینت نداد بندگان را به زینتی محبوب‌تر از آن نزد خدای تعالی. تو را به زهد در دنیا زینت داد و تو را چنان کرد که نه تو از دنیا چیزی بگیری و نه دنیا از تو چیزی بگیرد و محبّت فقرا به تو بخشید و تو را چنان کرد که ایشان را اتباع خود بپسندی و ایشان تو را پیشوای خود بپسندند. پس خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و دربارهٔ تو راست گوید. وای به حال کسی که تو را دشمن بدارد و بر تو دروغ گوید الحدیث.»

۳۶ـ هم شیخ مذکور در امالی خود به اسناد به علی علیه السلام روایت کرده که بر منبر کوفه فرمود: «**أيّها الناس! إنه كان لي من رسول الله صلی الله علیه و آله عشر خصال هن أحبّ إليّ ممّا طلعت عليه الشمس. قال لي: يا عليّ! أنت أخي في الدنيا و الآخرة و أنت أقرب الخلائق إلي يوم القيامة و منزلك في الجنّة مواجه منزلي و أنت الوارث لي و أنت الوصيّ من بعدي في عداتي و أُسرتي و أنت الحافظ لي في أهلي عند غيبتي و أنت الإمام لأُمتي و أنت القائم بالقسط في رعيتي و أنت وليّي و وليّي وليّ الله و عدوّك عدوّي و عدوّي عدوّ الله**؛ ای مردم! همانا که مرا از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ده خصلت بود که آنها محبوب‌ترند نزد من، از آنچه آفتاب بر آن تابیده. آن حضرت صلی الله علیه و آله به من فرمود: یا علی! تو برادر منی در دنیا و آخرت و تو نزدیک‌ترین خلایقی به من روز قیامت و منزل تو در بهشت رو به روی منزل من است و تو وارث منی و تویی وصیّ بعد از من در

وعده‌های من و خانوادهٔ من و تو حافظی مرا در اهل من در وقت نبودن من و تو امامی امّت مرا و تو قیام‌کننده‌ای به عدل در رعیت من و تو ولی منی و ولی من، ولی خداست و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن خداست.»

۳۷ـ صدوق درکتاب النصوص علی الائمةﷺ به اسناد خود به حسن‌بن علیﷺ روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم که به علیﷺ می‌فرمود: **أنت وارث علمي و معدن حكمي و الإمام بعدي**؛ تو وارث علم و معدن حکمت منی و امام بعد از من هستی.»

۳۸ـ هم صدوق درکتاب النصوص علی الأئمةﷺ به سند خود به عمران‌بن حصین روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم که به علیﷺ می‌فرمود: «**و أنت الإمام و الخليفة بعدي**؛ تو امام و خلیفه‌ای بعد از من.»

۳۹ـ هم صدوق درکتاب النصوص علی الأئمّةﷺ به سند خود به علیﷺ روایت کردکه حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**يا علي! أنت الوصيّ على الأموات من أهل بيتي و الخليفة على الأحياء من أُمّتي**؛ یا علی! تویی وصی بر مردگان اهل بیت من و خلیفه‌ای بر زندگان امت من الحدیث.»

۴۰ـ هم صدوق درکتاب النصوص علی الأئمّة به سند خود به حسین‌بن علیﷺ روایت کرد که گفت: وقتی که خداوند تعالی آیهٔ «**و أُولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله**» را نازل فرمود، از حضرت رسول خداﷺ تأویل آن را پرسیدم، فرمود: «**أنتم أُولوا الأرحام، فإذا متّ، فأبوك عليّ أولى بي و بمكاني، فإذا مضى أبوك، فأخوك الحسن أولى به، فإذا مضى الحسن، فأنت أولى به الحديث**؛ شمایید اولوا الارحام، پس همین که من مُردم، پدر تو علی به من و به جای من سزاوارتر است و همین که پدر تو مرد، برادر تو حسن به وی سزاوارتر است و همین که حسن مرد، تو سزاوارتری به وی الحدیث.»

این است آخر آنچه خواستیم ایراد آن را در این عجاله و نسبت آن به آنچه از

نصوص باقی مانده نیست مگر نسبت دسته‌ای شکوفه به شکوفه و قطره‌ای به دریا، با این‌که بعضی از آنها کافی است، الحمد لله ربّ العالمین.

والسلام

ش

سؤال ۳۲

به تاریخ ۳ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ به نصوص شیعه حجّتی نباشد.
۲ـ چرا اینها را غیر ایشان روایت نکرده‌اند؟
۳ـ خواستن مزید نصوص از غیر شیعه.

۱ـ حجتی به این نصوص بر اهل سنت نیست؛ چه آنها نزد ایشان ثابت نشده.

۲ـ و چرا آنها را روایت نکرده‌اند اگر ثابت بودند.

۳ـ پس عطف عنان بفرمایید به ذکر بقیهٔ احادیث اهل سنت در این موضوع.

والسلام

س

جواب ۳۲

به تاریخ ۴ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ ذکر این احادیث بر حسب خواهش بود.
۲ـ حجت ما بر جمهور همان صحاح خودشان است.
۳ـ علت روایت نکردن جمهور صحاح ما را.
۴ـ اشاره به نصر وراثت.

۱ـ این نصوص را برای آن آوردیم تا شما به آن علم به هم رسانید و شما خود به ذکر آنها راغب شدید.

۲ـ و ما را حجت بس است بر شما آنچه را سابقاً از صحاح شما ذکر کرده‌ایم.

۳ـ اما روایت نکردن جمهور آن نصوص را. پس به واسطهٔ خوی و طبیعتی است که آن را ما می‌دانیم از هر کسی که برای آل محمد عداوت در ضمیر و کینه در دل دارد از حزب فراعنه در صدر اول و پرستندگان ارباب سلطنت و تغلب که در اخفای فضل اهل بیت‌علیهم‌السلام و خاموش کردن نور ایشان هر گونه قوت و قدرت و جبروت را مبذول داشتند و همهٔ مردم را بر مصادرت مناقب و خصایص ایشان به وعده و وعید واداشتند، و تجمع نمودند بر این کار، گاهی به دراهم و دنانیر خود و گاهی به وظایف و مناصب خود و گاهی به تازیانه‌ها و شمشیرهای خود. هر که تکذیب آنها می‌نمود نزدیکش می‌داشتند و هر که تصدیق آنها می‌کرد دورش می‌داشتند، یا نفی بلدش می‌نمودند و یا وی را می‌کشتند. و تو می‌دانی نصوصی که امامت و عهود خلافت، هرآینه از آن چیزهایی است که ستمکاران از آنها می‌ترسند که تختگاه ایشان را خراب و اساس ملک ایشان را متزلزل نماید، پس سالم ماندن آن مناقب از این ستم‌پیشگان و از دوستان ایشان که تقرب به ایشان می‌جستند و رسیدن آنها به ما به اسانید متعدّده و طرق مختلفه آیتی است از آیات صدق و معجزه‌ای است از معجزات حق؛ زیرا که کسانی که حق اهل بیت را گرفتند و مرتبه‌های ایشان را که خدای تعالی آنها را به ایشان داده بود هر کسی را که متهم به محبّت ایشان‌علیهم‌السلام می‌داشتند، به عذاب بد رنجه‌اش می‌کردند، ریشش می‌تراشیدند و در بازارهایش می‌گرداندند، آنگاه خوارش می‌داشتند، از نظرهایش می‌انداختند و از هر حقی محرومش می‌داشتند، تا از عدل والیان ناامید[1] و از معاشرت رعیّت مأیوس می‌شود. پس همین که کسی علی‌علیه‌السلام را به نیکی یاد می‌کرد، خون او هدر

۱ـ ر.ک: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵ که در آنجا بعضی از محنت‌هایی که بر اهل بیت و شیعیان ایشان وارد شده در آن روزها خواهی یافت و حضرت امام محمّد باقرعلیه‌السلام را در این موضوع کلامی است که نظر بحث کنندگان به آن ملتفت می‌داریم.

می‌شد و نقمت بر وی وارد می‌شد و اموالش می‌بردند و گردنش می‌زدند.

چه زبان‌هایی راکه به فضل آن حضرت نطقی نمودند از دهان بیرون کردند و چشم‌هایی راکه به احترام به آن حضرت می‌نگریست، میل کشیدند و دست‌هایی را که اشاره به منقبت آن حضرت می‌کرد، بریدند و پاهایی راکه به محبّت آن حضرت گام می‌زد، ارّه کردند و چه قدر خانه‌ها را بر دوستان آن حضرت که سوختند و نخلستانشان را بریدند و بر شاخه‌های آنها ایشان را آویختند، یا از خانه‌هایشان و وطن‌هایشان ایشان را بیرون کردند. پس به هر طرف پراکنده شدند و در حملهٔ حدیث و حافظان آثار گروهی بودند، آن پادشاهان ستمکار و حکام ایشان را غیر از خدا می‌پرستیدند و بدیشان تقرب می‌جستند، به هر چه از عهدهٔ ایشان برمی‌آمد از تصحیف و تحریف و تصحیح و تضعیف، چنانچه در زمان خود مشاهده می‌نماییم، از شیوخ متملّق و علمای وظیفه‌خوار و قاضیان بد که برای تأیید حکام و تأیید سیاستشان خواه عدل باشد، خواه جور، خواه صحیح باشد، خواه فاسد.

پس هیچ وقت حاکم از ایشان فتوایی که مؤید حکم وی یا مردن حق خصم وی باشد نمی‌خواهد، مگر این‌که ایشان به دلخواه و موافق سیاست وی مبادرت می‌نمایند. اگر چه با نصوص کتاب و سنّت مخالف و خرق‌کنندهٔ اجماع امّت باشد، به جهت حرص بر منصب که از عزل آن می‌ترسند، یا به جهت طمع به رسیدن آن و چقدر فرق باشد میان اینان و آنان؛ زیراکه اینان نزد والیانشان قیمتی ندارند.

امّا آنان پس پادشاهان به آنان بسیار محتاج بودند؛ زیراکه به قوت آنان با خدای تعالی و رسولش ﷺ می‌جنگیدند و از این رو نزد پادشاهان و والیان صاحبان منزلت عظیمه و شفاعت مقبوله بودند. بدین سبب ایشان را صولتی و دولتی بود و بر احادیث صحیحه تعصب می‌ورزیدند، هرگاه متضمّن فضیلت علی یا غیر وی از اهل بیت نبوت بودی، پس به سختی هر چه تمام‌تر آنها (مردود می‌داشتند و به عنف هر چه تمام‌تر آنها را ساقط می‌نمودند و راویان آنها را نسبت به رفض

می‌دادند(و ناپاک‌ترین چیزها نزد ایشان رفض بود) این بود سیرهٔ ایشان دربارهٔ احادیث وارده در شأن علی‌علیه‌السلام، خصوصاً هرگاه شیعه به آن تشبّث می‌داشتند. و این گروه متزلف را در هر جا خواصی بودند که نامشان بلند می‌نمودند و از طلاب علم دنیوی و زاهدان و عابدان ریاکار و رؤسا و شیوخ عشایر، کسانی را داشتند که رأی ایشان را ترویج می‌دادند. پس همین که اینان سخن ایشان را در ردّ آن احادیث صحیحه می‌شنیدند، سخن ایشان را حجت می‌گرفتند و آن را نزد عامهٔ مردم و بی‌خردان رواج می‌دادند و در هر شهر آن را منتشر می‌داشتند و آن را اصلی از اصول متبعه در هر عصر قرار می‌دادند و در آن وقت گروهی هم بودند از حاملان حدیث که ترس وامی‌داشت ایشان را بر ترک روایت حدیث مأثور در فضل علی و اهل‌بیت‌علیهم‌السلام و همین که از این بیچارگان می‌پرسیدند، از آنچه آن دنیاپرستان می‌گفتند(در رد سنن صحیحهٔ مشتمله بر فضل علی و اهل بیت‌علیهم‌السلام)می‌ترسیدند (از سخن گفتن با عامه به خلاف معتقدات ایشان) مبادا این‌که فتنهٔ بسیار سختی برپا شود. پس در جواب ملجأ می‌شدند به معاریض کلام از ترس تجمع آن دنیاپرستان و مروجین ایشان از خاصه و از تجمع کسانی که از عامهٔ مردم و بی‌خردان با آنان هم‌آواز بودند.

و ملوک و حکام مردم را به لعن امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام امر کرده بودند و بر ایشان در آن باب سخت گرفته بودند و واداشته بودند ایشان را به پول و لشکریان و به وعد و وعید بر تنقیص و ذمّ آن حضرت و به بدترین شکلی که از آن نفوس مشمئز می‌شود.

صورت آن حضرت را در مدرسه‌ها برای کودکان نقش کرده بودند و سخنانی از آن حضرت گوشزد آن کودکان نموده بودند که گوش‌ها از آن کر می‌شود. و لعن آن حضرت را بر منابر مسلمانان از سنت‌های عیدین و جمعه قرار داده بودند. پس اگر نه این بود که نور خدای تعالی خاموش شدنی نیست و فضل اولیای حق پوشیده نمی‌ماند، آن احادیث از طریق فریقین صحیحهٔ صریحه به خلافت آن حضرت به ما

نرسیدی و نه نصوص در فضل آن حضرت متواتر شدی و همانا سوگند به خدای تعالی که تعجب می‌کنم از فضل باهری که خدای تعالی بندهٔ خود و برادر رسول خود علی‌بن ابی‌طالب را به آن اختصاص داده که چگونه نور آن حضرت، این پرده‌های متراکمهٔ ظلمات و امواج متلاطمه را دریده و بر عالم مثل آفتاب در وقت ظهر تابیده.

۴ـ و بس است تو را(علاوه بر آنچه شنیده‌ای از ادلهٔ قاطعه) نص وراثت، چه آن به تنهایی حجت بالغه است.

والسلام

ش

سؤال ۳۳

به تاریخ ۵ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

حدیث وراثت

بخوان بر ما حدیث وراثت را از طریق اهل سنت.

والسلام

س

جواب ۳۳

به تاریخ ۵ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

علی وارث حضرت پیغمبرﷺ است

شک نیست در این‌که حضرت رسول خداﷺ به علی‌ؑ و از علم و حکمت آن ارث بخشید که پیغمبران به اوصیای خودشان ارث دادند، حتی این‌که آن حضرتﷺ فرمود: «**أنا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن أراد العلم فليأت من بابها**؛ من شهر علمم و علی دروازهٔ آن است، پس هر که علمم خواهد از در بیاید.»[1]

و هم آن حضرتﷺ فرمود: «**أنا دارالحكمة و علی بابها**؛ من خانهٔ حکمتم و علی در آن است.»

و هم آن حضرتﷺ فرمود: «**عليّ باب علمي و مبين من بعدي لأُمّتي ما**

۱ـ این حدیث و دو حدیثی که بعد از آن است در جواب ۲۴ در حدیث ۹، ۱۰ و ۱۱ ذکر نموده‌ایم، به آنجا رجوع کن و از تعلیقهٔ ما در آنجا غفلت مورز.

أرسلت به، حبّه إيمان و بغضه نفاق الحديث؛ علی دروازهٔ علم من است و بیان کننده است بعد از من برای امت من آنچه را که به آن فرستاده شده‌ام. حبّ او ایمان و بغض او نفاق است الحدیث.»

و هم آن حضرت ﷺ در حدیث زیدبن ابی‌اوفی فرموده: «**و أنت أخي و وارثي**؛ و تو برادر و وارث منی.»

عرض کرد: از تو چه ارث می‌برم؟

آن حضرت فرمود: «**ما ورث الأنبياء من قبلي**؛ آنچه پیغمبران پیش از من ارث گذاشتند.»[1]

و آن حضرت ﷺ در حدیث بریده[2] نص فرموده بر این‌که وارث وی علی‌بن ابی‌طالب است و بس است، تو را حدیث الدار در روز انذار و علیؑ در حیات حضرت رسول خدا ﷺ: «**إنّي لأخوه و وليّه و ابن عمّه و وارث علمه، فمن أحقّ به منّي؟**؛ سوگند به خدای تعالی که من به حقیقت برادر اویم و ولی و پسر عمو و وارث علم اویم، پس که سزاوارتر از من به وی باشد؟»[3]

و یک بار[4] به او گفتند: چگونه از پسر عموی خود ارث بردی و عموی تو از وی ارث نبرد؟ پس فرمود: حضرت رسول خدا ﷺ پسران عبدالمطلب را جمع نموده و ایشان گروهی بودند که هر یک جذعه می‌خورد و فرقی می‌نوشید و برای ایشان

۱ـ آن را در جواب ۱۶ ذکر کرده‌ایم. ۲ـ آن را در جواب ۳۴ مراجعه کن.

۳ـ این کلمه به همین الفاظ از حضرت علیؑ ثابت است و آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶ به سند صحیح بر شرط شیخین روایت کرده و ذهبی در تلخیص آن اعتراف به صحت آن کرده.

۴ـ این حدیث ثابت و مستفیض است. ضیاء مقدسی در مختارة و ابن‌جریر در تهذیب الآثارة، آن را روایت کرده‌اند و آن حدیث ۶۱۵۵ کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۸ است و آن را نسائی در خصائص علویه، ص ۱۸ روایت کرده و ابن ابی الحدید در اواخر شرح خطبهٔ قاصعه، ج ۳، ص ۲۵۵ از تاریخ طبری نقل کرده، هم رجوع کن به مسند امام احمد، ج ۱، ص ۱۵۹ که این حدیث را در آنجا بالمعنی خواهی یافت.

مدی از طعام ترتیب داد، پس خوردند تا سیر شدند و طعام همچنان باقی بود که گویا دست نخورده. پس آن حضرت ﷺ فرمود: ای پسران عبدالمطلب! همانا که من به سوی شما خصوصاً و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام، پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کنید بر این‌که برادر و صاحب و وارث من باشد؟

پس هیچ یک سوی وی برنخاست و من سوی او برخاستم و من کوچک‌تر از همهٔ این گروه بودم، پس فرمود: بنشین. آنگاه سه بار آن بفرمود و هر بار من برمی‌خاستم به سوی او، پس به من می‌فرمود: بنشین.

همین که بار سوم شد، دست خود بر دست من زد. پس از این رو وارث پسر عموی خود شدم نه عموی من.

و از قثم‌بن العباس پرسیدند(از جمله چیزهایی که حاکم در مستدرک[1] و ذهبی در تلخیص آن را روایت و جزم به صحت آن نموده‌اند) و بدو گفتند: چگونه علی از حضرت رسول خدا ﷺ میراث برد و شما نبردید؟

گفت: برای آنکه او اول کسی بود از ما که به وی پیوست و چسبندگی وی به آن حضرت ﷺ از ما سخت‌تر بود.

(مؤلف گوید): مردم می‌دانستند که وارث حضرت رسول خدا ﷺ همان علی بود و نه عباس عموی آن حضرت ﷺ و نه غیر او از بنی هاشم و این مطلب نزد ایشان از مسلمات بود. چیزی که بود سبب انحصار این وراثت را به علیؑ نمی‌دانستند و حال آنکه او پسر عموی حضرت پیغمبر ﷺ و به عباس نرسید و حال آنکه او عموی آن حضرت بود و نه به غیر وی از پسر عموها و سایر ارحام آن حضرت ﷺ.

و بدین جهت گاهی از علیؑ و گاهی از قثم سؤال کردند، پس جواب ایشان

۱ـ ج ۳، ص ۱۲۵ و آن را ابن ابی شیبه نیز روایت کرده و آن حدیث ۶۰۸۴ کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۰ باشد.

دادند به آنچه شنیدی و این غایت مبلغ علم آن سؤال کنندگان بود، وگرنه جواب این است که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود و از ایشان محمّدﷺ را برگزید و وی را پیغمبر قرار داد و دوباره سرکشی فرمود و علی را برگزید. پس به پیغمبر خودﷺ وحی فرمود که وی را وارث و وصی خود قرار دهد.

حاکم(در ج ۳، ص ۱۲۵ مستدرک بعد از آنکه از قثم روایت کرد آنچه را شنیدی) گفته که: قاضی القضاة ابوالحسن محمّدبن هاشمی مرا حدیث کرد و گفت: از ابوعمر قاضی شنیدم می‌گفت: از اسماعیل‌بن اسحاق قاضی شنیدم می‌گفت: وقتی که به او این سخن قثم را ذکر کردند، پس گفت: جز این نیست که وارث به نسب یا به ولا ارث می‌برد، و خلافی میان اهل علم نیست که پسر عمو با وجود عمو ارث نمی‌برد(گفته) پس ظاهر شد به این اجماع که علی از حضرت پیغمبرﷺ علم را به ارث برد و ایشان نبردند ا.هـ.

(مؤلف گوید): اخبار در این باب متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره‌ﷺ و ما را وصیت و دلایل قویّهٔ آن بس است.

والسلام

ش

سؤال ۳۴

به تاریخ ۶ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

بحث از وصیت

اهل سنت وصیت به علیﷺ را مسلم نمی‌دارند و به هیچ نصی از نصوص آن قائل نیستند، پس به ذکر آنها تفضل فرموده ما را متشکر سازید.

والسلام

س

جواب ۳۴

به تاریخ ۹ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

نصوص وصیت

۱ـ نصوص وصیت از ائمهٔ عترت طاهره‌ﷺ متواتر است، و بس است تو را از طریق غیر ایشان آنچه شنیدی در جواب ۱۰ که حضرت پیغمبرﷺ وقتی که دست به گردن علیﷺ انداخته بود؛ فرمود: «**هذا أخي و وصيّي و خليفتي فيكم؛ فاسمعوا له و أطيعوا**؛ این برادر و وصی و خلیفهٔ من است میان شما، پس سخن وی را بشنوید و اطاعت کنید.»

و محمّدبن حمید رازی از سلمة الأبرش از ابن اسحاق از شریک از ابوربیعة الأیادی از ابن بریده از پدرش بریده از حضرت رسول خداﷺ روایت کرده: «**لكلّ نبيّ وصيّ و وارث و إنّ وصيّي و وارثي عليّ‌بن أبي‌طالب** ا.هـ هر پیغمبری وصی و

وارثی دارد و به حقیقت وصی و وارث من علی‌بن ابی‌طالب است.»[1]

و طبرانی درکبیر به اسناد به سلمان فارسی روایت کرده که گفت: حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «**إنّ وصيّي و موضع سرّي و خير من أترك بعدي ينجز عداتي و يقضي ديني عليّ‌بن أبي‌طالب** ؑ؛ همانا کهٔ وصی و محل راز من و بهترین کسانی که بعد از خود می‌گذارم که وعدهٔ مرا وفا نماید و وام مرا ادا کند، علی‌بن ابی‌طالب ؑ است.»[2]

و این نص است در وصی بودن آن حضرت و صریح است در این‌که وی بهترین مردم است بعد از حضرت پیغمبر ﷺ و در آن دلالت التزامیه است برخلافت و وجوب طاعت او که بر خردمندان پوشیده نیست.

و ابونعیم حافظ در حلیة الأولیاء از انس روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ به من فرمود: «**يا أنس! أوّل من يدخل عليك من هذا الباب، إمام المتّقين و سيّد المسلمين و يعسوب الدين و خاتم الوصيّين و قائد الغرّ المحجّلين**؛ ای انس! اول کسی که بر تو از این در داخل می‌شود، پیشوای پرهیزگاران و مهتر مسلمانان و پادشاه دین و خاتم اوصیاء و پیشرو پیشانی و دست و پا سفیدان باشد.»

انس گفت: پس علی ؑ آمد و حضرت رسول خدا ﷺ با خوشحالی به سوی

۱ـ این حدیث را ذهبی در میزان‌الاعتدال در احوال شریک آورده و آن را تکذیب نموده و گمان کرده که شریک آن را روایت نمی‌کند و گفته که: محمدبن حمید ثقه نیست و جواب آن است که امام احمدبن حنبل و امام ابوالقاسم بغوی و امام ابن‌جریر طبری و امام جرح و تعدیل ابن‌معین و غیر ایشان، از آن طبقه محمدبن حمید را توثیق کرده‌اند و از وی روایت کرده‌اند؛ پس او شیخ و معتمد ایشان باشد، چنانچه خود ذهبی در ترجمهٔ محمدبن حمید در میزان اعتراف کرده و این مرد از کسانی که متهم به رفض و یا تشیع باشند نیست و همان ارلاف‌های ذهبی است؛ پس وجهی برای متهم داشتن وی در این حدیث نیست.

۲ـ این حدیث با همین لفظ و سند حدیث ۲۵۷۰ از احادیث کنزالعمال می‌باشد که در ج ۶، آخر ص ۱۵۴ آمده و آن را در منتخب کنز هم آورده به حاشیهٔ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲ مراجعه کن(که منتخب کنز در حاشیهٔ مسند احمد چاپ شده است).

وی برخاست و دست به گردن وی انداخت، به وی فرمود: «**أنت تؤدّي عنّي و تسمعهم صوتي و تبيّن لهم ما اختلفوا فيه من بعدي**؛ تو از من ادا می‌کنی و آواز مرا به ایشان می‌شنوانی و برای ایشان بیان می‌کنی آنچه را در آن بعد از من اختلاف کرده‌اند.»[1]

و طبرانی درکبیر به اسناد به ابوایوب انصاری از حضرت رسول خدا ﷺ روایت کرد که فرمود: «**يا فاطمة! أما علمت أنّ الله عزّوجلّ أطلع على أهل الأرض، فاختار منهم أباك، فبعثه نبيّاً، ثمّ أطلع الثانية، فاختار بعلك، فأوحى إليّ و فأنكحته إيّاك و اتخذته وصيّاً**؛ ای فاطمه! مگر ندانسته‌ای که خدای عزّوجلّ سرکشی به اهل زمین فرمود و از ایشان پدر تو را برگزید و وی را به پیغمبری مبعوث فرمود و بار دوم سرکشی فرمود و شوهر تو را برگزید، پس به من وحی فرمود، پس تو را به وی دادم و وی را وصی قرار دادم.»[2]

ببین که برگزیدن وصی بر نهج برگزیدن نبی باشد و ببین چگونه خدای تعالی به پیغمبر خود ﷺ وحی فرمود که وی را به دختر خود تزویج نماید و وصی قرار دهد و ببین که آیا خلیفه‌های پیغمبران پیشین جز اوصیای ایشان بوده‌اند؟ و آیا روا باشد که برگزیدهٔ خدای تعالی را از بندگانش و وصی مهتر پیغمبران حق تعالی را پس، و غیر او را بر او پیش بدارند؟ و آیا کسی را رواست که بر وی حکمرانی کند و وی را از رعایای خود قرار دهد؟ و آیا از روی عقل ممکن است که طاعت آن حاکم واجب باشد بر این کسی که وی را خدای تعالی برگزیده، چنانچه پیغمبر خود را برگزیده و چگونه می‌شود که خدای تعالی و رسول او ﷺ او را برگزینند و ما غیر او را بر او برگزینیم «**و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضى الله و رسوله أمراً أن يكون لهم الخيرة من أمرهم؛ خدای تعالی می‌فرماید که: هیچ مؤمن و مؤمنه را نرسد که اختیاری در کار خودشان داشته باشند، در صورتی که خدای تعالی به امری حکم فرمود.**»

۱ـ چنانچه در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۵۰ است و آن را در جواب ۲۴ ذکر نموده‌ایم.

۲ـ این حدیث ۲۵۴۱ از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۳ می‌باشد و آن را در منتخب کنز آورده، ر.ک: حاشیهٔ مسند امام احمد، ج ۵، ص ۳۱.

و روایت‌ها با هم متّفق شده‌اند که اهل نفاق و حسد و تنافس همین که فهمیدند که حضرت رسول خداﷺ پارهٔ جگر خود زهرا را(که همسر مریم و خاتون زنان اهل بهشت است) به علیؑ خواهد داد، به وی حسد ورزیدند و بر ایشان گران آمد، خصوصاً پس از آن‌که کسانی که[1] خواستگاری آن حضرتؑ را کردند و کامیاب نشدند و گفتند: این امتیازی است که به واسطهٔ آن فضل علیؑ ظاهر شود و هیچ کس به وی بعد از آن نرسد و هیچ طمع کننده‌ای در ادراک آن طمع نخواهد کرد.

پس حیله‌ها برای بدگویی آن حضرت انگیختند و به عملیاتی پرداختند و نزد حضرت سیّد النساءؑ زبان خود را گسیل داشتند که وی را متنفر سازند. از آن جمله به وی گفتند که: علی فقیر است و چیزی ندارد؛ ولی به آن حضرتؑ مکر و سوء مقصدشان پوشیده نبود و مع‌ذلک به آنان چیزی اظهار نفرمود که خوشایندشان نباشد. تا آن‌که آنچه خدای تعالی و رسول اوﷺ برای وی خواستند انجام گرفت، آن وقت خواست تا از فضل امیرالمؤمنینؑ ظاهر نماید آنچه را که خدای تعالی به واسطهٔ آن دشمنان آن حضرت را رسوا نماید، پس عرض کرد: یا رسول الله! مرا به فقیری دادی که مالی ندارد.

۱ـ ابن ابی حاتم از انس روایت کرده که گفت: ابوبکر و عمر آمدند و خواستگاری حضرت فاطمه از حضرت پیغمبرﷺ کردند، پس آن حضرتﷺ خاموش شدند و چیزی نفرمودند. پس هر دو نزد علیؑ رفتند و آن حضرت را بر خواستگاری واداشتند و آن را جماعتی از ثقات از ابن ابی حاتم نقل کرده‌اند، مانند ابن حجر در اوایل باب ۱۱ صواعق خود و در آنجا از احمد به اسناد از انس همان نحو روایت کرده و ابوداود سجستانی(چنانچه در آیهٔ دوازدهم از آیاتی که آن را ابن حجر از باب ۱۱ صواعق خود آورده) روایت کرد که ابوبکر خواستگاری حضرت فاطمه نمود. آن حضرتﷺ از وی اعراض فرمود. پس هر دو تن نزد علیؑ آمدند و وی را برای خواستگاری بیدار کردند و از علیؑ روایت است که فرمود: ابوبکر و عمر از حضرت رسول خداﷺ خواستگاری حضرت فاطمهؑ را کردند، آن حضرت ابا فرمود. عمر گفت: یا علی! تویی برای وی. آن را ابن جریر روایت کرده و حکم به صحت آن نموده و دولابی آن را در ذریهٔ طاهره روایت کرده و آن حدیث ۶۰۰۷ از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۲ می‌باشد.

پس آن حضرتﷺ در پاسخ فرمود آنچه را شنیده‌ای:

و إذا أراد الله نشـــر فـــضيلة　　　طويت أتاح لها لسان حسـود

یعنی وقتی که خدای تعالی خواهد که فضیلتی که پنهان شده انتشار پیدا کند، زبان حسودی را برای انتشار آن برگشاید.

و خطیب در متفق به سند معتبر از ابن عباس روایت کرد که گفت: وقتی که حضرت پیغمبرﷺ حضرت فاطمه را به حضرت علیؑ تزویج فرمود، حضرت فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! مرا به فقیری دادی که چیزی ندارد.

پس حضرت پیغمبرﷺ فرمود: «**أما ترضين أنّ الله اختار من أهل الأرض رجلين: أحدهما أبوك و الآخر بعلك؟** ا.هـ مگر راضی نیستی، همانا که خدای تعالی از اهل زمین دو تن را برگزیده: یکی پدر توست و دیگری شوهر تو.»[1]

و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۹ در مناقب علیؑ از طریق سریج‌بن یونس از ابی حفص ابار از اعمش از ابوصالح از ابوهریره روایت کرده که: حضرت فاطمهؑ عرض کرد: یا رسول الله! مرا به علی دادی و او فقیر است، مالی ندارد. حضرتﷺ فرمود: «**يا فاطمة! أما ترضين أنّ الله عزّوجلّ أطلع إلى أهل الأرض فاختار رجلين: أحدهما أبوك و الآخر بعلك**؛ ای فاطمه! مگر راضی نیستی، همانا که خدای عزّوجلّ به اهل زمین سرکشی فرمود و دو تن را برگزید: یکی از آن دو پدر توست و آن دیگری شوهر توست.»[2]

و از ابن عباس روایت شده که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**أما ترضين أنّي زوّجتك أوّل المسلمين إسلاماً و أعلمهم علماً و إنّك سيّدة نساء أُمّتي، كما**

۱ـ این حدیث با همین لفظ و سند، حدیث ۵۹۹۲ از احادیث کنزالعمال است که در فضایل علیؑ آورده، ج ۶، ص ۳۹۱ و تصریح به حُسن سند آن نموده.

۲ـ این حدیث با همین لفظ و سند، حدیث ۲۵۴۳ از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۳ می‌باشد و آن را از حاکم نقل کرده به اسناد به ابن عباس و ابی هریره و از طبرانی و خطیب از ابن‌عباس تنها نقل کرد و علامهٔ معتزله در شرح نهج، ج ۲، ص ۴۵۱ از مسند امام احمد نقل کرده است.

سادت مريم نساء قومها، أما ترضين يا فاطمة! أنّ الله أطلع على أهل الأرض، فاختار منهم رجلين، فجعل أحدهما أباك و الآخر بعلك؛ مگر راضی نیستی که من تو را به اول کس از مسلمان از حیث اسلام و اعلم ایشان از حیث علم دادم و این‌که مهتر زنان امت منی، چنان‌که مریم بر زنان قوم خود مهتری داشت، مگر راضی نیستی ای فاطمه! همانا که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرموده و از ایشان دو تن برگزید، یکی را پدر تو و آن دیگری را شوهر تو قرار داد.»

و پس از آن، هر وقت اندوهی به حضرت سیّدة النساءؑ می‌رسید، حضرت رسول خداﷺ به وی نعمت خدای تعالی و رسول وی را یادآوری می‌فرمود که وی را به بهترین امت خود داده تا دلداری و تسلّای قلب باشد برای آن حضرتؑ از حوادث دهر که به وی می‌رسد.

و بس است تو را گواه بر این، آنچه را امام احمد در ج ۵، ص ۲۶ مسند خود از حدیث معقل‌بن یسار روایت کرد که: حضرت پیغمبرﷺ فاطمهؑ را در مرضی که به وی عارض شده بود در زمان حیات آن حضرت عیادت فرمود و از وی احوال‌پرسی نمود. عرض کرد: سوگند به خدای تعالی! که اندوه و دست‌تنگی من سخت شده و بیماری من طول کشیده.

آن حضرتﷺ فرمود: «**أما ترضين أنّي زوّجتك أقدم اُمّتي مسلماً و أكثرهم علماً و أعظمهم حلماً ا.هـ** مگر راضی نیستی که تو را به کسی دادم که مسلمانی وی از همه بیش‌تر و علم وی از همه پیش‌تر و حلم وی از همه بزرگ‌تر است.»

و اخبار در این باب مؤیّد همدیگرند و مراجعات ما به آنها کافی نباشند.

والسلام

ش

سؤال ۳۵

به تاریخ ۱۰ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

حجت منکران وصیّت

اهل سنّت و جماعت وصیت را منکرند و احتجاج می‌کنند به آنچه بخاری در صحیح خود روایت کرده از اسود که گفت: نزد عایشه ـ رضي الله عنها ـ ذکر کردند که حضرت پیغمبرﷺ به علی وصیّت کرد.[1] گفت که: آن را که گفته؟! به حقیقت که حضرت پیغمبرﷺ را دیدم و وی را من به سینهٔ خود تکیه داده بودم. پس تشت خواست و دست و پایش سست شد و از دنیا رفت و من نفهمیدم، پس چگونه به علی وصیّت کرد؟[2]

۱ـ بخاری این حدیث را در کتاب وصایا، ج ۲ صحیح خود ص ۸۳، و در باب مرض النبيّ و وفاتهﷺ ،درج۳، صحیح خود، ص ۶۴ روایت کرده و مسلم در کتاب الوصیّه ج ۲ صحیح خود، ص ۱۴ روایت نمودند.

۲ـ شاید ملتفت باشید که شیخین ـ بخاری و مسلم ـ در این حدیث وصیت حضرت پیغمبر را به علی بدون قصد روایت کرده‌اند؛ زیرا که کسانی که آن روز وصیّت حضرت پیغمبر به علی را در میان آورده بودند از امت بیرون نبودند؛ بلکه یا ازصحابه یا از تابعی که جرأت داشتند که در حضور امام المؤمنین چیزی که مکروه طبع وی باشد بگویند و مخالفت با سیاست آن عهد باشد به زبان بیاورند. و از این رو عایشه پس از شنیدن این سخن سخت برآشفت که کاشف از آن رد وی است وصیت را به سست‌ترین روی(امام سندی در تعلیقهٔ خود بر این حدیث از سنن نسائی، ج ۶، ص ۲۴۱ طبع مطبعهٔ مصریه در الازهر) گفته که پوشیده نماند که این سخن مانع نیست از این‌که وصیت قبلاً شده باشد و مقتضی نیست که آن حضرتﷺ فجأة فوت شده باشد به حیثی که از آن حضرت وصیت ممکن نباشد و تصور نشود. پس چگونه شود و حال آن‌که آن حضرت قبل از مرض خود می‌دانست که اجل وی نزدیک شده، آنگاه چند روزی مریض شد تا آخر کلام وی. پس درست در آن تأمل کن که در نهایت متانت است.

و هم بخاری در صحیح از عایشه روایت کرده از چند طریق که او می‌گفت: **«مات رسول الله ﷺ و بین حاقنتي و ذاقنتي»** و بارها گفته که: **«مات بین سحری و سخری**؛ آن حضرت ﷺ از دنیا رفت در حالتی که وی را به سینهٔ خود تکیه داده بودم» و بسا گفته باشد: «**نزل به و رأسه علی فخذي**؛ مرگش رسید در حالی که سر آن حضرت بر زانوی من بود.»[1]

پس هرگاه آن وقت وصیّتی بود؛ هرآینه بر عایشه پوشیده نمی‌ماند.

و در صحیح مسلم از عایشه روایت شده[2] که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ بعد از خود نگذاشت نه درهمی و نه دیناری، نه گوسفندی نه شتری و نه وصیت به چیزی فرمود.

و در صحیحین[3] از طلحة‌بن مصرف روایت شده که گفت: از عبدالله‌بن ابی اوفی پرسیدم: آیا حضرت پیغمبر ﷺ وصیّت فرمود؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه به مردم حکم به وصیت فرمود و خود ترک آن نموده؟

گفت: وصیت به کتاب خدا فرمود. و از آنجایی که این احادیث صحیح‌ترند از آن احادیثی که شما آنها را آورده‌اید به واسطهٔ ثبوت آنها در صحیحین، نه آنها در پس این احادیث در تعارض مقدّمند و اعتماد بر اینها است.

والسلام

س

۱ـ صحیح مسلم، کتاب الوصیّة، ج ۲، ص ۱۴.

۲ـ ر.ک: کتاب الوصایا در هر یک از صحیحین.

۳ـ مات بین حاقنتي و ذاقنتي و مات بین سحري و نحره در باب مرض النبيّ و وفاته ﷺ و نزل به رأسه علی فخذي در باب آخر ما تکلم به بعد از باب مرضه بلافصل در صحیح بخاری موجودند.

جواب ۳۵

به تاریخ ۱۱ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

ممکن نیست انکار وصیّت

ممکن نیست انکار وصیّت حضرت پیغمبر ﷺ را به علی علیه السلام؛ زیرا که شک نیست در این‌که آن حضرت ﷺ به وی وصیّت فرمود(پس[1] از آن‌که علم و حکمت را به وی میراث بخشید) به این‌که او را غسل دهد و تجهیز نماید و دفن کند[2] و دین

۱ـ جواب ۳۳ رجوع کن.

۲ـ ابن سعد در طبقات خود، قسم ۲، ج ۲، ص ۶۱ از علی علیه السلام روایت کرد که: حضرت پیغمبر ﷺ وصیت فرمود که وی را جز من کسی غسل ندهد. و ابوالشیخ و ابن النجار(چنانچه در کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۴) از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا ﷺ مرا وصیت فرمود: «**إذا أنا متّ فغسّلني بسبع قوب**؛ وقتی که من مُردم، مرا به هفت مشک غسل بده!» و ابن‌سعد در طبقات خود، قسم ۲، ج ۲، ص ۶۳ از عبدالواحدبن ابی‌عوانه روایت کرده که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ در مرضی که در آن از دنیا رفت، فرمود: «**یا عليّ! اغسلني إذا متّ**؛ یا علی! مرا غسل بده وقتی که من مُردم» گفت که: علی علیه السلام فرمود: پس آن حضرت را غسل دادم. پس عضوی نمی‌گرفتم، جز آن‌که مرا متابعت می‌کرد. و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۵۹ و ذهبی در تلخیص آن را روایت کرده‌اند و حکم به صحّت آن نموده‌اند از علی علیه السلام که گفت: غسل دادم حضرت رسول خدا ﷺ را و می‌خواستم ببینم که از میّت چه می‌شود؟ پس چیزی ندیدم و آن حضرت در حال حیات و ممات خوشبو بود. و این حدیث را سعیدبن منصور در سنن و مروزی در جنایز و ابوداود در مراسیل و ابن ابی‌منیع و ابن ابی‌شیبه در سنن خویش روایت کرده‌اند و آن حدیث ۱۰۹۴ کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۴ می‌باشد و بیهقی در سنن خود از عبدالله‌بن حارث روایت کرده که: علی علیه السلام حضرت پیغمبر ﷺ را غسل داد و بر تن آن حضرت پیراهنی بود. این حدیث آن حدیث ۱۱۰۴ از کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۵ می‌باشد. و از ابن عباس که گفت: علی را چهار خصلت است که غیر او را نباشد: او اول کسی است که با حضرت رسول خدا ﷺ نماز خواند و او کسی

←

وی را ادا نماید و وعدهٔ وی را انجام دهد و ذمهٔ[1] وی را بری نماید و به مردم بیان

← است که رایت آن حضرتﷺ در هر جنگی با او بود و او کسی است که با آن حضرتﷺ صبر نمود روزی که غیر از وی فرار کردند. او کسی است که او را غسل داد و در قبرش داخل نمود. آن را ابن عبدالبر در ترجمهٔ علیؑ در استیعاب و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۱ روایت کرده‌اند. و از ابوسعید خدری که گفت: حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**یا علی! أنت تغسلني و تؤدي ديني و تواريني في حفرتي**؛ یا علی! تو مرا غسل می‌دهی و دین مرا ادا می‌کنی و مرا در قبرم پنهان می‌کنی.» آن را دیلمی روایت کرده و آن حدیث ۲۵۸۳ کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۵ می‌باشد و از عمر از جمله حدیثی که حضرت رسول خداﷺ به علی فرمود: «**و أنت غاسلي و دافنني**؛ تو غسل دهنده و دفن کنندهٔ منی.» این حدیث در کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۳ است و در حاشیهٔ مسند احمد، ج ۵، ص ۴۵ است. و از علیؑ که گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم که می‌فرمود: «**لُعطيت في عليّ خمساً لم يعطها نبي في أحد قبلي أمّا الأُولى فإنّه يقضي ديني و يواريني**؛ دربارهٔ علی پنج چیز داده شده‌ام که هیچ پیغمبری داده نشده، دربارهٔ کسی قبل از من، اما اول آن است که او دین من ادا کند و مرا دفن کند.»

این حدیث در کنزالعمال، ج ۶، اول ص ۴۰۳ است و همین که آن حضرت را بر تابوت نهادند و خواستند بر آن حضرت نماز کنند، علیؑ فرمود: کسی بر حضرت رسول خدا امامت نکند. او خود امام شماست در زندگی و مردگی. پس مردم جوقه جوقه داخل می‌شدند و به طریق صف بر آن حضرتﷺ نماز می‌کردند بدون پیشنماز. و تکبیر می‌گفتند و علیؑ در مقابل حضرت رسول خداﷺ ایستاده بود، می‌گفت: «**السلام عليك أيّها النبي و رحمة الله و بركاته**؛ بار خدایا! ما گواهی می‌دهیم که آنچه را بر او نازل فرمودی رسانده و برای امت خود خیرخواهی نمود و در راه خدا جهاد نمود تا این‌که خدای عزّوجلّ دین خود را غالب فرمود و سخن حق تعالی تمام شد. بارخدایا! ما را از کسانی قرار بده که پیروی کنند آنچه را خدای تعالی بر وی نازل فرمود و ما را بعد از وی ثابت قدم بدار و میان ما و او جمع کن.» پس مردم آمین آمین می‌گفتند تا این‌که مردان آنگاه زنان آنگاه کودکان بر وی نماز خواندند. تمام این را به همین لفظ که ما آوردیم، ابن سعد در طبقات خود در ذکر غسل حضرت رسولﷺ یادکرده. و اول کسانی که بر حضرت پیغمبرﷺ آن روز داخل شدند، بنی هاشم بودند، آنگاه مهاجرین، آنگاه انصار، آنگاه مردم. و اول کسی که بر آن حضرتﷺ نماز خواند، علیؑ و عباس ـ رضي الله عنه ـ بود، به طریق صف و بر وی پنج تکبیر گفتند.

۱ـ اخبار در همهٔ اینها از طریق عترت طاهرهؑ متواتر است. و بس است تو را آنچه آن را ←

کند بعد از وی آنچه را که در آن اختلاف نموده‌اند[1] از احکام خدا و شرایع او

← طبرانی در کبیر از ابن عمر و ابویعلی در مسند خود از علیؑ روایت کرده‌اند و(لفظ اول را بود) از حدیثی که در آن حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**یا عليّ! أنت أخي و وزيري، تقضي ديني و تنجز عدتي و تبرئ ذمّتي**؛ یا علی! تو برادر و وزیر منی، دین مرا ادا و وعدهٔ مرا وفا و ذمهٔ مرا بری می‌کنی.» این حدیث را در کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۵ به اسناد از ابن عمر خواهی یافت و هم در کنز، ج ۶، ص ۴۰۴ به اسناد از علیؑ است و در آنجا از بوصیری نقل کرده که راویان این حدیث ثقات هستند. و ابن مردویه و دیلمی(چنانچه در ج ۶، ص ۱۵۵ کنز است) از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**عليّ بن أبي‌طالب ينجز عدتي و يقضي ديني**؛ علی بن ابی‌طالب وعدهٔ مرا وفا و وام مرا ادا می‌نماید.» و بزار چنانچه در کنز، ج ۶، ص ۱۵۳ است) از انس مثل آن را روایت کرده و امام احمدبن حنبل در مسند خود، ج ۴، ص ۱۶۴ از جشی بن خباد روایت کرده که گفت: از حضرت رسول خداﷺ شنیدم می‌فرمود: «**لايقضي ديني إلّا أنا أو عليّ**؛ وام مرا ادا نمی‌کند مگر خودم یا علی.» و ابن مردویه(چنانچه در کنز، ج ۶، ص ۴۰۱) از علیؑ روایت کرد که وقتی آیهٔ انذار «**و أنذر عشيرتك الأقربين**» نازل شد، حضرت رسول خداﷺ فرمود: «**عليّ يقضي ديني و ينجز بوعدي**؛ علی وام مرا ادا و وعده‌های مرا وفا می‌نماید.» و از سعد روایت شده که گفت: از حضرت رسول خداﷺ روز جحفه شنیدم که دست علی را گرفته بود و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه فرمود: «**أيّها الناس! إنّي وليّكم؟ قالوا: صدقت يا رسول الله! ثمّ رفع يد عليّ فقال: هذا وليّي و يؤدي عنّي ديني الحديث**؛ ای مردم! من ولی شمایم؟ گفتند: راست گفتی یا رسول الله! آنگاه دست علی را بلند کرد و فرمود: این ولی من است و وام مرا از جانب من ادا می‌نماید الحدیث.» و آن را در اواخر جواب ۲۷ شنیدی. و عبدالرزاق در جامع خود از معمر از قتاده روایت کرده که علیؑ از جانب حضرت پیغمبرﷺ بعد از وفات آن حضرت چیزهایی ادا فرمود که شمارهٔ عامهٔ آنها گمان می‌کنم که گفت: پانصد هزار درهم بود. پس به عبدالرزاق گفتند که: حضرت پیغمبرﷺ در آن باب به علیؑ وصیت فرموده بود؟ گفت: آری! شک ندارم که به علیؑ وصیت فرموده بود و اگر آن نبود نمی‌گذاشتنداو را که وام آن حضرت را ادا کند.این حدیث راصاحب کنز در حدیث ۱۱۷۰،ج ۴،ص ۶۰آورده‌است.

۱ـ نصوص صریحه مؤید همدیگرند که آن حضرتﷺ به علیؑ وصیت فرمود که برای امت بیان نماید. آنچه را در آن اختلاف نموده‌اند بعد از وی و بس است تو را از آنها حدیث ۱۱ و ۱۲ جواب ۲۴ و غیر آنها از احادیثی که سابقاً ذکرکرده‌ایم و از احادیثی که به واسطهٔ شهرت آنها یاد نکرده‌ایم.

سبحانه و تعالی و نامه به امت وصیت فرمود به این‌که او(یعنی علیؑ) بعد از وی[1] ولی ایشان است.

و این‌که او برادر[2] وی و پدر فرزندان[3] وی و این‌که او وزیر[4]

۱ـ از جواب ۱۸، ۲۰، ۲۷ و ۲۸ معلوم می‌شود.

۲ـ مؤاخاة میان حضرت نبیﷺ و وصیّؑ متواتر است، در ثبوت آن بس است آنچه در جواب ۱۶ و ۱۷ ذکر نمودیم.

۳ـ بودن علیؑ پدر فرزندان آن حضرتﷺ بالوجدان معلوم است و آن حضرتﷺ به علیؑ فرمود: «**أنت أخي و أبو ولدي، تقاتل على سنّتي**؛ تو برادر منی و پدر فرزندان منی، بر سنّت من جنگ خواهی کرد.» این حدیث را ابویعلی در مسند خود روایت کرده، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۴ آمده است و راویان آن ثقات هستند، چنانچه بوصیری تصریح به آن نموده و هم آن را احمد در مناقب روایت کرد. چنانچه در آخر فصل ۲ باب ۹، ص ۷۵ صواعق محرقهٔ ابن حجر است و آن حضرتﷺ فرموده: «**إنّ الله جعل ذريّة كلّ نبيّ في صلبه و جعل ذريّتي في صلب عليّ**؛ خدای تعالی ذریهٔ هر پیغمبر را در صلب خود او قرار داده و ذریهٔ مرا در صلب علی قرار داد.» آن را طبرانی در کبیر از جابر و خطیب در تاریخ خود از ابن عباس روایت کرده و آن حدیث ۲۵۱۰ از کنزالعمال، ج ۶، ص ۱۵۲ می‌باشد. و آن حضرتﷺ فرمود: «**كلّ بني أنثى ينسبون إلى عصبتهم إلّا ولد فاطمة، فأنا وليّهم و أنا عصبتهم و أنا أبوهم**؛ فرزندان هر زنی به خویشاوندان پدری خود نسبت داده شوند، مگر فرزندان فاطمه که من ولیّ و خویشاوند و پدر ایشانم.» آن را طبرانی از حضرت زهراؑ روایت کرده و آن حدیث ۲۲ باشد از احادیثی که آنها را ابن حجر در فصل ۲، باب ۱۱، ص ۱۱۲ صواعق خود نقل نموده و طبرانی آن را از ابن عمر روایت کرده، چنانچه در صفحهٔ مذکوره است و حاکم مثل آن را در مستدرک، ج ۳، ص ۱۶۴ از جابر روایت کرده، آنگاه گفته: این حدیثی است صحیح الاسناد و شیخین آن را روایت نکرده‌اند. و حاکم در مستدرک و ذهبی در تلخیص آن را روایت کرده‌اند و حکم به صحت آن نموده‌اند که حضرت پیغمبرﷺ فرمود: «**و ما أنت يا عليّ! فأخي و أبو ولدي و منّي و إليّ**؛ اما تو یا علی! برادر و پدر فرزندان منی و از منی و منسوب به منی.» با بسیاری از نصوص صریحه.

۴ـ در وزارت وی از نصوص صریحه است فرمایش آن حضرتﷺ: «**أنت منّي بمنزلة هارون من موسى**؛ تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی.» چنانچه در جواب ۱۳ توضیح دادیم و غیر آن. و هم فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث انذار یوم الدار: «**فأيّكم يوازرني على امري هذا. فقال عليّ:** ←

و همراز[1] و ولی[2] و وصی[3] و باب مدینهٔ علم[4] و باب دار حکمت او[5] و باب حطهٔ این امت[6] و امامان و سفینهٔ نجات ایشان[7] و این که طاعت وی بر ایشان فرض است، مثل طاعت آن حضرتﷺ و فرمان وی را به جا نیاوردن مثل بجا نیاوردن فرمان آن حضرتﷺ است[8] و این‌که متابعت نمودن از وی مثل متابعت نمودن از آن حضرت و مفارقت از وی[9] مثل مفارقت از آن حضرت است. و این‌که آن

← **أنا يا رسول الله! أكون وزيرك عليه الحديث**؛ کدام یک از شما به من موازرت می‌کند در این کار من؟ پس علیؑ عرض کرد: من وزیر تو بر این کار باشم الحدیث.» و آن را در جواب دهم شنیدی و آفرین خدای بر امام توصیبری که در قصیدهٔ همزیهٔ خود گفته: و وزیرابن عمه في‌المعالي و من‌الأهل تسعدالوزراء لم يزده كشف‌الغطاء يقيناً بل هوالشمس‌ماعليه‌غطاء.

۱ـ امت اجماع دارند بر این‌که در کتاب خدای تعالی آیه‌ای است که کسی به آن جز علیؑ عمل نکرده و بعد از وی تا روز قیامت کسی به آن عمل نخواهد کرد. همانا که او آیهٔ نجوی است در سورهٔ مجادله که دوستان و دشمنان وی بر آن متفق شده‌اند و در این باب نصوصی روایت کرده‌اند و بر شرط شیخین حکم به صحت آنها نموده‌اند که نیکوکار و بدکار این امت آنها را قبول دارند و بس است تو را از آنها، آنچه حاکم آن را در مستدرک، ج ۲، ص ۴۸۲ و ذهبی در همان صفحه از تلخیص آن روایت کرده‌اند و تفسیر این آیه را در تفسیر ثعلبی و طبری و سیوطی و زمخشری و رازی و غیر ایشان مراجعه کن و در جواب ۳۷ حدیث ام سلمه و عبدالله‌بن عمر در سرگوشی نمودن حضرت پیغمبرﷺ در وقت وفات آن حضرت خواهی شنید و سرگوشی هر دو وجود مبارک را روز طایف و فرمایش آن حضرت آن روز: «**ما أنا انتجيته و لكنّ الله انتجاه**؛ من با وی سرگوشی نکردم؛ بلکه خدای تعالی به وی سرگوشی نموده.» و سرگوشی ایشان را در بعض ایام عایشه خواهی مطلع شد، پس تأمل کن.

۲ـ بس است تو را در بودن وی ولی آن حضرت، فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث ابن‌عباس(چنانچه در جواب ۱۳ گذشت): «**أنت وليّي في الدنيا و الآخرة**؛ تو ولی منی در دنیا و آخرت.» با این‌که این مطلب به ضرورت دین اسلام ثابت است، پس حاجت با استقصاء نباشد.

۳ـ بس است تو را از نصوص وصیّت آنچه را در جواب ۳۴ شنیدی.

۴ـ به حدیث ۹ جواب ۲۵ رجوع کن با تعلیقهٔ ما بر آن.

۵ـ به حدیث ۱۰، جواب ۲۴ رجوع کن.

۶ـ به حدیث ۱۴، جواب ۲۴ رجوع کن.

۷ـ احادیث جواب ۴ حکم به آن می‌کند.

۸ـ به حکم حدیث ۱۶، جواب ۲۴ و غیر آن.

۹ـ به حکم حدیث ۱۷، جواب ۲۴ و غیر آن.

حضرت ﷺ[۱] در مسالمت است با کسی که با او در مسالمت است و در جنگ است با کسی که با وی در جنگ است و دوست کسی است که وی را دوست بدارد و دشمن کسی است که وی را دشمن بدارد[۲] این‌که کسی که او را دوست بدارد، خدا و رسولش را دوست دارد و کسی که او را دشمن بدارد، خدا و رسولش را دشمن دارد، و هرکس موالات او دارد، موالات خدا و رسولش داشته و هرکس معادات او دارد، معادات خدا و رسولش داشته[۳] داشته و هرکس او را آزار کند، خدا و رسولش[۴] را آزارکرده و هرکس او را دشنام دهد، خدا و رسولش را دشنام داده[۵]. و

۱ـ امام احمد از حدیث ابوهریره در مسند خود، ج ۲، ص ۴۴۲ روایت کرده که حضرت رسول خدا ﷺ نظر به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کرد و فرمود: «**أنا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم**؛ من در جنگم با کسی که با شما در جنگ باشد و در مسالمتم با کسی که با شما در مسالمت باشد.» و در حدیث صحیحی است که آن حضرت ﷺ فرمود روزی که ایشان را به کساء پوشانید: «**أنا حرب لمن حاربهم و سلم لم سالمهم و عدو لمن عاداهم**؛ من در جنگم با کسی که با ایشان در جنگ باشد و در مسالمتم با کسی که با ایشان در مسالمت باشد و دشمن آن کسم که با ایشان دشمنی نماید.» آن را ابن حجر در تفسیر آیهٔ اولی از آیات فصل اهل البیت که در فصل اول باب ۱۱ صواعق آورده نقل نموده و فرمایش آن حضرت ﷺ: «**حرب علیّ حربي و سلمه سلمي**؛ جنگ با علی، جنگ با من و مسالمت با وی مسالمت با من است.» مستفیض و مشهور است.

۲ـ رجوع کن به حدیث ۲۰ جواب ۲۴ با این‌که فرمایش آن حضرت ﷺ که به تواتر رسیده: «**اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه**» کافی است و الحمد لله و در جواب ۱۸ حدیث بریده را شنیدی که: «**من أبغض علیّاً فقد أبغضني و من فارق علیّاً فقد فارقني**.» و به تواتر پیوسته که: «**أنّه لایحبّه إلّا مؤمن و لایبغضه إلّا منافق إنّه والله لعهد النبيّ الأُمّي**.»

۳ـ به حکم حدیث ۲۳، جواب ۲۴ و حدیث: «**اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه**» کافی است در این باب.

۴ـ بس است فرمایش آن حضرت ﷺ در حدیث عمروبن شاس: «**من آذی علیّاً فقد آذاني**» که آن را احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۸۳ و حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ و ذهبی در همان صفحه از تلخیص آن با اعتراف به صحت آن و بخاری در تاریخ خود و ابن سعد در طبقات خود و ابن ابی شیبه در مسند خود و طبرانی در کبیر روایت کرده‌اند و آن در کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۰ موجود است و آن را در تعلیقات جواب ۱۸ ذکر نموده‌ایم.

۵ـ به حکم حدیث ۱۸، جواب ۲۴.

این‌که او پیشوای نیکوکاران و کشندهٔ فاجران است، منصور کسی است که او را یاری کرده و مخذول کسی است که او را یاری نکرده[۱] و این‌که سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران و سرهنگ پیشانی و دست و پا سفیدان است[۲].

و این‌که او رایت هدایت و امام دوستان خدا و نور کسی است که فرمانبرداری خدا نموده و کلمه‌ای است که آن را خدای تعالی بر پرهیزگاران الزام فرموده[۳]. و این‌که او صدیق اکبر و فاروق امت و پادشاه مؤمنان[۴] است و این‌که او به منزلهٔ فرقان عظیم و ذکر حکیم است[۵]. و این‌که او از وی ﷺ به منزلهٔ هارون از موسی[۶] و به منزلهٔ وی از پروردگار وی[۷] و به منزلهٔ سر از تن وی[۸] است و این‌که او مثل خود وی است[۹] و این‌که خدای عزّوجلّ به اهل زمین سرکشی فرمود و از آنها دو تن را برگزید (یعنی محمّد و علی علیهما السلام را)[۱۰] و بس است تو را عهد آن حضرت ﷺ روز عرفات از حجّة الوداع به این‌که از جانب وی جز علی کسی ادا نمی‌کند[۱۱] با بسیاری از خصایصی که لیاقت آنها را ندارد، جز وصی و کسی که اختصاص به مقام پیغمبر دارد. پس چگونه و کجا و کی برای دانشمندی میسر می‌شود که بعد از آنها وصیّت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را منکر شود یا در آن مکابره کند؟ اگر غرض‌رانی در میان

۱ـ به حکم حدیث اول، جواب ۲۴ و غیر آن.

۲ـ رجوع کن به حدیث ۲، ۳، ۴ و ۵، جواب ۲۳.

۳ـ به حدیث ۶، جواب ۲۴ رجوع کن.

۴ـ به حکم حدیث ۷، جواب ۲۴ و غیر آن.

۵ـ بس است تو را در این باب آنچه در جواب ۲۴ شنیدی از احادیث صحیحهٔ ثقلین؛ زیراکه آنها حق را برای صاحب دیده واضح می‌نمایند و در جواب ۲۵ گذشت که علی علیه السلام با قرآن و قرآن با علی است، از همدیگر جدا نخواهند شد.

۶ـ چنانچه جواب ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶ و ۱۷ توضیح آن را می‌نمایند.

۷ـ به حکم حدیث ۱۳، جواب ۲۴ و غیر آن.

۸ـ به حکم حدیثی که آن را در اواخر جواب ۲۵ ذکر نموده‌ایم و بر آن تعلیقه نوشته‌ایم.

۹ـ به حکم آیهٔ مباهله و حدیث ابن عوف که در اواخر جواب ۲۵ ذکر کرده‌ایم.

۱۰ـ چنانچه آن صریح احادیثی است که آنها را در جواب ۳۴ ذکر نموده‌ایم.

۱۱ـ به حدیث ۱۵، جواب ۲۴ با تعلیقهٔ ما بر آن رجوع کن.

نباشد و آیا وصیت غیر از عهد به بعضی از این کارهاست؟

۲ـ اما اهل سنت، پس کسانی که از ایشان انکار وصیّت آن حضرت نموده‌اند، از این رو است و بس که وصیت با خلافت خلفای ثلاثه نمی‌سازد.

۳ـ و ایشان را بر ما حجّتی نیست به آنچه بخاری و غیر او از طلحه‌بن مصرف روایت کرده‌اند، آنجا که گفته که از عبدالله‌بن أوفی پرسیدم: آیا حضرت پیغمبرﷺ وصیت نمود؟

گفت: نه.

گفتم: چگونه بر مردم وصیت را لازم شمرده و خود ترک فرمود؟

گفت: وصیت به کتاب خدا کرده؛ زیرا که این حدیث نزد ما ثابت نیست، با این‌که آن از مقتضیات سیاست و حکومت است و به قطع نظر از همهٔ اینها، احادیث صحیحهٔ عترت طاهره در وصیت به تواتر پیوسته، پس آنچه معارضه با آنها دارد باید دور انداخت.

۴ـ با این‌که امر وصیت پس از حکم نمودن عقل و وجدان[1] به آن بی‌نیاز از

۱ـ عقل به تنهایی محال می‌شمرد بر حضرت پیغمبرﷺ که امر به وصیت نماید و بر امت خود در آن باب تنگ بگیرد، آنگاه خود آن را در حالی که خودش به وصیت از امت محتاج‌تر بود؛ زیرا که پس از خود آنقدر ترکه گذاشت که محتاج به قیم بودند و آنقدر یتیم‌ها گذاشت که محتاج به ولیّ بودند که هیچ کس را از اهل عالم نبود و حاش لله که این ترکهٔ پربهای خود که عبارتند از شرایع و احکام خدای تعالی مهمل بگذارد و معاذالله که مردان و زنان یتیم و بیوهٔ خود که عبارتند از همهٔ اهل زمین در طول و عرض آن بگذارد که در کارهای خودشان بی‌بصیرت رفتار کنند و به هوی و هوس کار کنند، بدون این‌که قیمی بر آنها بگمارد که به واسطهٔ وی بر ایشان حجت خدای تعالی تمام شود. با این‌که هم وجدان حکم می‌کند که وصیت به علیؑ فرمود، از آنجایی که دیدیم که حضرت پیغمبرﷺ به وی وصیت فرمود که به غسل و حنوط و تجهیز و دفن او بپردازد و وام او را ادا نماید و ذمهٔ او را بری سازد و بیان نماید برای مردم آنچه را بعد از وی در آن اختلاف نماید و به مردم وصیت کرد که علی بعد از خودش ولیّ ایشان است و این‌که او چنین و چنان است تا آخر آنچه در اول این جواب به آن اشاره نمودم.

برهان باشد.

و إذا اسـتطال الشـيء قـام بـنفسه　　　وصفات ضوء الشمش تذهب باطلاً

یعنی همین که چیزی بلندی یافت، به خودی خود بایستد و فروغ آفتاب را هر چند وصف نمایی بیهوده باشد، اما آنچه را بخاری از ابن ابی اوفی روایت کرده که حضرت پیغمبرﷺ به کتاب خدای تعالی وصیت فرمود، حق است؛ لیکن دُم بریده است؛ زیرا که آن حضرتﷺ وصیت به تمسک به ثقلین با هم نمود و وصیت فرمود به اعتصام به هر دو ریسمان و امت را بیم داده که اگر به هر دو تمسک نجویند گمراه شوند و به ایشان خبر داده که این هر دو از همدیگر جدا نشوند تا بر وی بر حوض وارد نشوند و احادیث صحیحهٔ ما در این باب از طریق عترت طاهره متواتر است. و بس است تو را از احادیثی که از طریق غیر ایشانﷺ به صحت پیوسته، آنچه ما آن را در جواب چهارم و بیست و هفتم آورده‌ایم.

والسلام

ش

سؤال ۳۶

به تاریخ ۱۰ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

اعراض از حدیث ام المؤمنین و بهترین زنان حضرت پیغمبرﷺ چه جهت دارد؟

چه جهت دارد(خدای تعالی از تو بگذرد) که از ام المؤمنین و بهترین زنان حضرت پیغمبرﷺ اعراض نموده‌ای و حدیث وی را پشت سر انداخته و آن را فراموش شده انگاشته و حال آنکه سخن وی فعل و حکم وی عدل است و مع ذلک رأی خود را اظهار بدارید تا در آن تدبّر نماییم.

والسلام

س

جواب ۳۶

به تاریخ ۱۲ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ عایشه بهترین زنان حضرت پیغمبرﷺ نبود
۲ـ بهترین آنان همان خدیجه بود
۳ـ اشارهٔ اجمالی به علتی که موجب اعراض از حدیث عایشه شده

۱ـ ام المؤمنین عایشه را فضل و منزلت به جای خود باشد، جز آنکه وی بهترین زنان حضرت پیغمبرﷺ نیست و چگونه بهترین آنان باشد با آنکه از وی به صحت پیوسته، وقتی که گفت: حضرت رسول خداﷺ روزی خدیجه را یاد فرمود، پس من به بدگویی‌اش کردم و گفتم: پیرزنی بود چنین و چنان، خدای تعالی به تو بهتر از او عوض داده! پس آن حضرتﷺ [1] فرمود: «**ما ابدلني الله منها أخيراً لقد آمنت بي حين كفر بي الناس و صدّقتني حين كذّبني الناس و أشركتني في مالها حين حرّمني الناس و رزقني الله ولدها و حرّمني ولد غيرها الحديث**؛ خدای تعالی از وی بهتر نداد همانا که خدیجه ایمان به من آورد، وقتی که مردم کافر شدند به من و تصدیق من نمود، وقتی که مردم تکذیب من نمودند و مرا در مال خود شریک نمود، وقتی که مرا مردم محروم نمودند و خدای تعالی مرا از وی فرزند داد و محروم نمود مرا از فرزند غیر وی الحدیث.»

۱ـ این حدیث و حدیث بعد از آن از احادیث صحیحهٔ مستفیضه‌اند و به همین لفظ که ما آوردیم در احوال خدیجهٔ کبری در استیعاب موجود است و هر دو حدیث را بخاری و مسلم در صحیحین خود به لفظی که نزدیک به آن باشد روایت کرده‌اند.

و هم از عایشه روایت شده که گفت: کم اتفاق می‌افتاد که حضرت پیغمبرﷺ بیرون خانه شود، جز آن‌که خدیجه را یاد کند و ثنای نیکویش گوید. پس روزی از روزها یاد خدیجه فرمود، مرا غیرت گرفت وگفتم: مگر جز پیرزنی بود و تو را خدای تعالی از وی بهتری به عوض داد.

پس آن حضرت خشمگین شد، حتی این‌که موی پیش سر وی به تکان آمد و فرمود: «**لا والله، ما أُبدّلني الله خيراً منها؛ آمنت بي إذ كفر الناس و صدّقني إذ كذّبني الناس و واستني في مالها إذ حرّمني الناس و رزقني الله منها أولاداً إذ حرّمني أولاد النساء الحديث**؛ نه به خدا! مرا خدای تعالی از وی بهتری عوض نداده، ایمان به من آورد وقتی که مردم کافر شدند و تصدیق می‌نمود، وقتی که مردم مرا تکذیب نمودند و در مال خود با من مواسات نمود، وقتی که مرا مردم محروم داشتند و مرا خدای تعالی از وی فرزندان روزی کرد، وقتی که مرا از فرزندان زنان محروم داشت الحدیث.»

۲ـ پس افضل زنان حضرت پیغمبرﷺ، حضرت خدیجهؑ بوده، صدیقهٔ این امّت و نخستین کسی از این امّت است که به خدای تعالی ایمان آورده و به کتاب وی تصدیق نمود و با پیغمبر وی مواسات نموده و به آن حضرتﷺ وحی شده که خدیجه را بشارت دهد[1] به خانه‌ای از بهر او در بهشت از مروارید مجوف و بر تفضیل وی نصّ فرموده و فرمود[2]: «**أفضل نساء أهل الجنّة خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمّد و آسية بنت مزاحم و مريم بنت عمران**؛ بهترین زنان اهل بهشت خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّد و آسیه دختر مزاحم و مریم دختر عمران هستند.»

۱ـ چنانچه آن را بخاری در باب غیرت زنان و وجد آنان در اواخر کتاب نکاح صحیح خود، ج ۳، ص ۱۷۵ روایت کرده است(مؤلف).
۲ـ آن را امام احمد از ابن عباس در مسند خود، ج ۱، ص ۲۹۳ و ابو داود قاسم‌بن محمد روایت کرده‌اند، چنانچه در ص ۳۴ کلمهٔ غراء حضرت مؤلف دام ظله ذکر کرده(مترجم).

و آن حضرتﷺ فرموده: «**خير نساء العالمين أربع، ثمّ ذكرهنّ**؛ بهترین زنان عالمیان چهار تنند، آنگاه ایشان را یاد فرمود.»

و آن حضرتﷺ فرمود: «**حسبك من نساء العالمين مريم بنت عمران و خديجه بنت خويلد و فاطمة بنت محمّد و آسية امرأة فرعون**؛ بس است تو را از زنان عالمیان، مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمّدﷺ و آسیه زن فرعون.»[1] با بسیاری از امثال این نصوص و آنها صحیح‌ترین آثار نبویه و ثابت‌ترین آنهاست.[2]

با این‌که ممکن این است که گفته شود که عایشه افضل باشد از غیر خدیجه از مادرهای مؤمنان و سنن مأثوره و اخبار مسطوره ابا دارند از تفضیل وی بر آنها، چنانچه بر خردمندان پوشیده نیست وبسا بود که عایشه خود را بهتر از دیگر زن‌های آن حضرتﷺ می‌پنداشت؛ لکن حضرت رسول خداﷺ وی را بر آن حال نمی‌گذاشت، چنانچه این مطلب با ام المؤمنین صفیه بنت حی اتفاق افتاد، وقتی که حضرت پیغمبرﷺ بر وی داخل شد و او گریه می‌کرد، پس آن حضرتﷺ از سبب گریه‌اش جویا شد، عرض کرد: به من رسیده که عایشه و حفصه بدگویی من می‌کنند و می‌گویند: ما از صفیه بهتریم.

آن حضرتﷺ فرمود: «**ألا قلت لمن كيف تكن خيراً منّي و أبي هارون و عمّي موسى و زوجي محمّد**؛ چرا در جواب آنان نگفتی که چگونه شما از من بهتر باشید و

۱ـ آن را ترمذی در جامع خود، ج ۲، ص ۴۷۸ طبع هند(اوده) سنهٔ ۱۳۱۰ در باب فصل خدیجه روایت کرده و گفته این حدیثی است صحیح(مترجم).
۲ـ ما در مطلب دوم کلمهٔ غراء خود جمله‌ای‌ازآن‌احادیث را آورده‌ایم،هر که استقصاء خواهد به آنجا رجوع کند.

حال آنکه پدر من هارون و عموی من موسی و شوهر من محمّد ﷺ است؟»[1]

و کسی که در حرکات ام المؤمنین عایشه در افعال و اقوال وی دقیق شود، خواهد دانست که عایشه چنان است که ما دربارهٔ وی اعتقاد داریم.

۳ـ اما اعراض ما از حدیث وی به جهت آن است که آن حجّت نیست و از من تفصیل آن را مپرس.

و السلام

ش

۱ـ آن را ترمذی از طریق کنانه، غلام ام المؤمنین صفیه، روایت کرده و آن را ابن عبدالبر در استیعاب و ابن حجر در اصابه در ترجمهٔ صفیه، شیخ رشید رضا در منار خود، ج ۱۲، آخر ص ۵۸۹ و جماعتی از محدثین ذکر کرده‌اند(مؤلف).

سؤال ۳۷

تاریخ ۱۳ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

درخواست نمودن تفصیل در سبب اعراض از حدیث عایشه

تو از کسانی هستی که خدعه و خیانتی ندارند و خلاف آنچه در دل دارند، ظاهر نمی‌سازند و به گناهی و تهمتی نسبت داده نمی‌شوند و من هم بحمدالله تعالی از کسانی هستم که ناسپاس و عیبجوی نیستند و درصدد کنجکاوی از لغزش و نهایی‌های مردم نباشند. و حق، گمشدهٔ من است که در جستجوی آنم، پس نمی‌توانم که صرف نظر کنم از این‌که از تو تفصیل آن را سؤال نمایم و تو را هم نمی‌رسد که مرا در بیان آن اجابت نفرمایی.

فاصدع بأمرك ما عليك غضاضة وابشر و قر بذاك منك عيوناً

یعنی امر خویش ظاهر ساز که بر تو خواری و نقصی نباشد و خوشحال باش و به آن چشم تو روشن باشد و وسیلهٔ من در این باب به سوی تو همان آیهٔ قرآن مجید است: **«إنّ الذين يكتمون ما أنزلنا من البيّنات و الهدى الآية؛** همانا کسانی که کتمان می‌کنند آنچه را ما نازل فرمودیم از بینات و هدایت در کتاب آنها را لعنت می‌کند خدا و لعنت می‌کند آنها لعنت کنندگان.»

والسلام

س

جواب ۳۷

به تاریخ ۱۰ صفر ۱۳۳۰

۱ـ تفصیل اسباب اعراض از حدیث عایشه
۲ـ عقل حکم به وصیت می‌کند
۳ـ دعوای عایشه که آن حضرتﷺ در سینهٔ عایشه جان داده، معارضه با احادیث دیگر دارد.

قبول نکردی(خدایت تأیید فرماید) جز آنکه تفصیل دهم، تا این‌که مجبورم نمودی به آن و حال آنکه خود بی نیازی تمامی از آن؛ زیراکه تو می‌دانی هر چه به سر ما آمد از همین جاست و این‌که همین‌جا وصیت و نصوص جلیه بر زمین خوردند و همین جا خمس و ارث و نحلت بر باد فنا رفت. همین جا فتنه است و همین جا فتنه است[1] از آنجاکه عایشه در جنگ با امیرالمؤمنینعليه‌السلام به شهرها گردید و آن لشکر جرار را در انتزاع ملک و الغای دولت آن حضرت کشید.

و کان ما کان مما لست أذکره فظن خیر أو لاتسأل عن الخبر

یعنی شد آنچه شد، از چیزهایی که آنها را ذکر نمی‌کنیم، پس گمان نیکو ببر و از خبر جویا مشو.

پس احتجاج نمودن بر نفی وصیّت به علیعليه‌السلام به گفتهٔ عایشه(که سخت‌ترین خصمان آن حضرت است) مصادره‌ای است که از منصفی انتظار آن نمی‌رود. و علیعليه‌السلام همین یک روز از دست وی نداشت(بلکه روزها از دست عایشه داشت) و

۱ـ ر.ک: به حکم احادیث صحیحه به صحیح بخاری در باب ما جاء فی بیوت ازواج النبیﷺ من کتاب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۲۵ که تفصیل آنهاست.

آیا انکار وصیت کمتر از روز جمل اصغر[1] و روز جمل اکبر نبود که در این دو روز مضمر ظاهر و نهان آشکار و کار عایشه در این دو روز قبل از خروج وی و بعد از خروج وی بر ولیّ خود و وصیّ پیغمبر خود متمثّل و ظاهر شد تا این‌که خبر مرگ آن حضرتعليه‌السلام به وی رسید، سجدهٔ شکر خدای تعالی به جای آورد و این شعر برخواند:[2]

فألقت عصاها واستقرّ بها النوی کما قرّ عینا بالإیاب المسافر

یعنی: پس عصای خود افکند و به خانهٔ خود قرار گرفت و چشمش روشن شد، چنانچه چشم به رجوع به وطن خود روشن شود.

و اگر خواهی برای تو از حدیث وی مثالی زنم که به تو معلوم کند که در نهایت دوری و بددلی[3] بود.

۱ـ فتنهٔ جمل اصغر در بصره پنج روز از ربیع الثانی ۲۶ ه مانده بود، قبل از ورود حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام به بصره، وقتی که ام المؤمنین عایشه به همراهی طلحه و زبیر بر بصره هجوم آوردند و عامل آن حضرت، عثمان‌بن حنیف انصاری در آنجا بود، پس چهل تن از شیعیان حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام در مسجد و هفتاد تن از ایشان در جای دیگر کشتند و عثمان‌بن حنیف راکه از فضلای صحابه بود اسیر کردند و خواستند او را بکشند، پس از خونخواهی برادرش سهل و انصار ترسیدند. پس موی ریش و شارب و ابروان و سر وی راکندند و تازیانه‌اش زدند و حبسش کردند و از بصره بیرونش کردند و با ایشان حکیم‌بن جبله با جماعتی از عشیرهٔ خود عبدالقیس کمک درآمد و او مهتر ایشان بود و از اهل بصیرت و غیرت و خرد و دانش بود و با وی جماعتی از زبیعه همراه شدند، پس همچنان در جنگ بودند و دست نکشیدند تا همگی یکسر شهید شدند و اشرف، پسر حکیم، و برادرش رعل با وی شربت شهادت نوشیدند و بصره را عایشه فتح کرد. آنگاه حضرت علیعليه‌السلام رسید، پس عایشه با لشکر خود در برابر علیعليه‌السلام برآمد و واقعهٔ جمل اکبر اتفاق افتاد و تفصیل هر دو واقعه در تاریخ ابن‌جریر و ابن‌اثیر و غیر ایشان از کتب سیر و اخبار مسطور است.

۲ـ آن را ثقات اهل اخبار، مثل ابوالفرج اصفهانی در آخر احوال علیعليه‌السلام در مقاتل الطالبین روایت کرده‌اند.

۳ـ آن را بخاری در باب مرض النبیّﷺ و وفاته، ج ۳ صحیح خود، ص ۶۲ روایت کرده است.

عایشه گفت: همین که حضرت رسول خدا ﷺ سنگین و دردش سخت شد، از خانه بیرون آمد و در میان دو تن بود و پاهایش به زمین کشیده می‌شد. میان عباس‌بن عبدالمطلب و یک نفر دیگر. راوی این خبر از عایشه (که عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبه‌بن مسعود است) گفت: به عبدالله‌بن عباس سخن وی گفتم.

ابن عباس گفت: می‌دانی آن کسی که عایشه نام وی را نبرد که بود؟

گفتم: نه.

ابن عباس گفت: او علی‌بن ابی‌طالب بود. آنگاه ابن عباس گفت: «**إنّ عائشة لاتطیب له نفساً بخیر** ا.هـ؛ هماناکه عایشه روا نمی‌دارد برای او هیچ خیری را.»[1]

(مؤلف گوید): وقتی که عایشه برای او روا نمی‌دارد هیچ خیری را و تاب یاد کردن او را ندارد که حضرت پیغمبر ﷺ با او و کسی دیگر گامی برداشته، چگونه راضی می‌شود که برای او ذکر وصیّت کند و حال آنکه همهٔ خیر در آن است.

و امام احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۱۱۳ از حدیث عایشه روایت کرده، از عطاءبن یسار که گفت: مردی نزد عایشه از علی و عمار بدگویی نمود، عایشه گفت: اما علی چیزی به تو دربارهٔ او نگویم؛ اما عمار، پس هماناکه از حضرت رسول خدا ﷺ شنیدم دربارهٔ وی می‌فرمود: «**لایخیّر بین أمرین، إلّا اختار اشدّهما**؛ میان دو کار مخیّر نمی‌شود، جز آنکه سخت‌تر از آن دو کار را اختیار می‌نماید.»

عجب، عجب! ام المؤمنین از بدگویی نمودن دربارهٔ عمار می‌ترساند به جهت فرمایش حضرت پیغمبر ﷺ: «**لایخیّر بین أمرین، إلّا اختار أشدّهما**» و از بدگویی

[1] ۱ـ این کلمه را ـ إنّ عائشه لاتطیب له نفساً بخیر ـ مخصوصاً بخاری ترک کرده و به ماقبل آن از حدیث اکتفا نموده، بر حسب عادت خود در این موارد؛ لیکن بسیاری از اصحاب سنن به اسانید صحیحهٔ خود آن را روایت کرده‌اند و همین بس که ابن سعد در طبقات خود، ج ۲، قسم دوم، ص ۲۹ از احمدبن الحجاج از عبدالله‌بن مبارک از یونس و معمر از زهری از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبة‌بن مسعود از ابن عباس روایت کرده و رجال این سند همه حجت‌ها هستند.

نمودن دربارهٔ علی ؑ نمی‌ترساند و حال آنکه او برادر و ولی و هارون و همراز حضرت پیغمبر ﷺ است و اعلم امّت وی است به قضاوت و دروازهٔ شهر او و علم همهٔ امّت بیشتر ومناقب او از همه وافرتر است. عجبا! گویا عایشه منزلت وی را نزد خدای تعالی و مکانت وی را در دل حضرت رسول خدا ﷺ و مقام او را در اسلام و رنج‌های بزرگ و حسن خدمات او را نفهمیده و گویا در حق او از کتاب خدا و سنّت حضرت پیغمبر ﷺ چیزی نشنیده که او را در صف عمار قرار دهد و به خدا قسم، که فکر من به حقیقت در سخن عایشه حیران مانده که گفته: (حضرت پیغمبر ﷺ را دیدم، در حالتی که به سینهٔ خود او را تکیه داده بودم و تشت خواست، پس دست و پایش سست شد و از دنیا رفت، و من نفهمیدم پس چگونه به علی وصیت فرموده؟) نمی‌دانم در کدام گوشه از سخن او گفتگو کنم و حال آنکه سخن او از گوشه‌های بسیار، محل بحث است و کاش کسی می‌فهمید که چگونه مرگ آن حضرت ﷺ (پدر و مادرم به قربانش) در آن جایی که عایشه وصف کرده، دلیل می‌باشد بر این‌که وصیت نفرمود؟ پس آیا رأی عایشه این بود که وصیت جز در وقت مردن صحیح نباشد؟ هرگز چنین نباشد! و حال آنکه خدای عزّوجلّ پیغمبر گرامی خود را مخاطب ساخته در محکم کتاب پر حکمت خود و فرموده: «**کتب علیکم إذا حضر أحدکم الموت إن ترک خیراً الوصیّة**؛ بر شما واجب شده وصیت، هرگاه مرگ یکی از شما برسد، اگر چیزی بگذارد.»

پس آیا ام‌المؤمنین، آن حضرت ﷺ را با کتاب خدای تعالی مخالف و از احکام او روی‌گردان می‌بیند؟ معاذالله و حاشا لله، بلکه از آن حضرت ﷺ را پیرو آثار آن و تابع سوره‌های آن و سبقت گیرنده به تعبد به اوامر و نواهی آن در نهایت تعبّد به جمیع آنچه در آن است می‌بیند و من شک ندارم که آن حضرت ﷺ شنیده است که می‌فرمود: «**ما حق امرء مسلم له شيء یوصی فیه أن یبت لیلتین إلّا و وصیته مکتوبة عنده** ا.هـ؛ هر مسلمانی که چیزی دارد که باید دربارهٔ آن وصیت نماید، حق ندارد

که دو شب بگذراند، جز آنکه وصیت او نوشته شده، نزد او باشد.»[1] یا مانند آن را شنیده؛ زیرا که فرمان‌های سخت آن حضرتﷺ به وصیت نمودن شکی در صدور آنها از آن حضرتﷺ نیست و نه بر آن حضرت و نه بر غیر آن حضرت از پیغمبرانؑ روا نباشد که به چیزی امْر کنند و خود به آن عمل نکنند، یا از چیزی نهی کنند و خود از آن اجتناب نکنند. خدای تعالی بسیار برتر است از فرستادن چنین کسی.

اما آنچه مسلم و غیر او از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: حضرت رسول خداﷺ دیناری و درهمی و گوسفندی و شتری به جا نگذاشت و نه به چیزی وصیت نمود، پس آن مثل سابق است. با این‌که روا نباشد که مراد عایشه این باشد که علی التحقیق هیچ چیزیْ به جا نگذاشته و از هر چیزی دست خالی بوده که به آن وصیت کند، بلی! از متاع دنیا چیزی که اهل دنیا به جای می‌گذارند، بعد از خود نگذاشت؛ زیرا که آن حضرتﷺ در جهان زاهدترین اهل عالم بود و به تحقیق وقتی که از دنیا رحلت فرمود، مشغول الذمهٔ[2] وامی بود و وعده‌هایی داشت و نزد وی امانت‌هایی بود که ایجاب وصیت می‌کردند. و از مایملک خود آنقدر گذاشته بود که به ادای دین و وفای وعده‌های وی معادل بود و چیز کمی هم زیاد ماند برای وارث آن حضرتﷺ به دلیل این‌که مطالبهٔ حضرت زهراؑ ارث خود را به صحت پیوسته.[3]

۱ـ بخاری آن را در صحیح خود، اول کتاب الوصایا، ج ۲، ص ۸۳ روایت کرده و مسلم آن را در صحیح خود، کتاب الوصیّة، ج ۲، ص ۱۰ روایت کرده است.

۲ـ از معمر از قتاده مروی است که علی از حضرت پیغمبرﷺ بعد از وفات وی چیزهایی ادا فرمود که عامهٔ آنها را گمان می‌کنم گفته که پانصد هزار درهم بود، این حدیث در کنزالعمال، ج ۴، ص ۶۰ حدیث شمارهٔ ۱۱۷۰ می‌باشد.

۳ـ چنانچه بخاری آن را در صحیح خود، باب غزوهٔ خیبر، ج ۳، ص ۳۷ و مسلم در صحیح ←

۲ـ با این‌که حضرت رسول خداﷺ بعد از خود چیزهایی که ایجاب وصیت می‌کنند گذاشته که هیچ کس از اهل عالم نگذاشته و همین بس که پس از خود آیین محکم خدای‌تعالی را در ابتدای فطرت و اول نشأت آن گذاشته و آن محتاج‌تر به وصی باشد از زر و سیم و خانه و زراعت و چارپایان. و همانا که امت همگی یتیمان و بیوگان او هستند که نهایت احتیاج به وصی او دارند تا به جای او در ولایت امور و اداره نمودن کارهای دینی و دنیوی ایشان قیام نماید. و بر حضرت رسول خداﷺ محال است که دین خدای تعالی را(در اول نشأت آن) به هواها واگذار شود، یا در حفظ شرایع دین اعتماد به رأی‌ها نماید، بدون وصیّی که کارهای دین و دنیا را به او بسپارد و نایبی که (در نیابت عامه) بر او اعتماد داشته باشد. و حاشا که آن حضرتﷺ یتیمان خود را(که عبارت از همهٔ اهل زمین‌اند در طول و عرض آن) مثل گوسفندان باران خورده در شب زمستان بی‌چوپانی که آنان را نگهداری کند بگذارد و معاذالله که وصیّتی راکه به او وحی شده و امت خود را به آن امر فرموده و در آن باب برایشان سخت گرفته، خود ترک نماید و به آن عمل نفرماید.

پس عقل، گوش به انکار وصیت ندهد، هر چند منکر آن بزرگوار باشد و به تحقیق حضرت رسول خداﷺ در ابتدای دعوت اسلامی، قبل از ظهور دعوت در مکّه، به علیؑ وصیت فرمود، وقتی که خدای تعالی آیهٔ «**و أنذر عشيرتك الأقربين**» را نازل فرمود، چنانچه(در جواب دهم) آن را بیان نمودیم و بعد از آن همیشه وصیت خود را به وی بار بار مکرّر می‌فرمود و تأکید خود به آن عهدهایی که به آنها در این کتاب سابقاً اشارت نمودیم با بسیاری از آنها، تا این‌که آن حضرتﷺ در حال احتضار(پدر و مادرم به قربانش) خواست که وصیت خود را به علیؑ در قید کتابت آورد، به جهت تأکید به وصایای شفاهی و محکم ساختن بندهای نصوص قولی خود.

پس فرمود: «**ایتوني اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً**؛ بیایید برای شما نامه‌ای

← خود، باب قول النبيﷺ «لانورّث، ما ترکناه فهو صدقة» در کتاب جهاد، ج ۲، ص ۷۲ روایت کرده است.

بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» پس با هم نزاع نمودند و در نزد پیغمبر نزاع سزاوار نباشد. پس گفتند: «**هجر رسول الله**؛ حضرت رسول خداﷺ هذیان گفت»[1] آن وقت به آن حضرتﷺ معلوم شد که بعد از این سخنانشان اثر برای آن نامه جز فتنه باقی نمانده، پس فرمود: برخیزید! و به همان وصیت‌های شفاهی اکتفا فرمود، این‌که علیؑ را بر خود امیر قرار دهند و این‌که مشرکین را از جزیرة العرب بیرون کنند و این‌که به واردین به اندازه‌ای که خود آن حضرتﷺ توشه می‌داد، توشه بدهند؛ لکن سلطنت و سیاست آن روز به محدّثین اجازه نداد که از وصیت نخستین دم زنند، پس گمان کردند که آن را فراموش نموده‌اند.

بخاری در آخر حدیثی که مشتمل بود بر قول ایشان «**هجر رسول الله**؛ حضرت رسول خداﷺ هذیان گفت.»[2] به این لفظ گفته: «**و أوصى عند موته بثلاث: أخرجوا المشركين من جزيرة العرب و أجيزوا الوفد بنحو ما كنت أُجيزه**؛ ایشان را در وقت مردن سه چیز وصیت فرمود: مشرکان را از جزیرة العرب بیرون کنید و وارد را توشه دهید به همان اندازه که خودم توشه می‌دادم.» آنگاه گفته: «**و نسيت الثالثة**؛ وصیّت سومین را فراموش کردم.» و مسلم در صحیح خود و سایر اصحاب سنن و مسانید نیز چنین گفته‌اند.

۳ـ و اما ادّعای ام‌المؤمنین به این‌که حضرت رسول خداﷺ به جوار رحمت ایزدی پیوست، در حالتی که در سینهٔ وی بود، پس معارضه دارد به آنچه ثابت شده که آن حضرت ملحق به رفیق اعلی شد، در حالتی که در سینهٔ برادر و ولیّ خود علی‌بن ابی‌طالبؑ بود، به حکم احادیث صحیحهٔ متواتره از ائمهٔ عترت طاهرهؑ و به حکم غیر آنها از صحاح اهل سنت چنانچه اهل تتبع آنها را می‌دانند. والسلام.

ش

۱ـ آن را به همین الفاظ، محمد بن اسماعیل البخاری در صحیح خود، باب جوائز الوفد، کتاب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۱۸ و مسلم در صحیح خود و احمدبن حنبل در مسند خود از حدیث ابن عباس و سائر اصحاب سنن و مسانید روایت کرده‌اند.

۲ـ ر.ک: به صحیح بخاری، باب جوایز الوفد، کتاب الجهاد و السیر، ج ۲، ص ۱۱۸.

سؤال ۳۸

به تاریخ ۱۷ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ ام المؤمنین در حدیث خود گردن به زیر بار هوای نفس نمی‌نهد
۲ـ حسن و قبح عقلی نیست
۳ـ بحث نمودن در آنچه معارضه دارد با دعوای ام‌المؤمنین

۱ـ محوری که سخن شما با ام المؤمنین در حدیث صریح وی به نبودن وصیت به دور آن می‌چرخد دو امر است:

یکی آن‌که انحراف وی از امام علیؑ ـ چنانچه شما گمان کرده‌اید ـ ابا دارد جز این‌که وصیت را به علیؑ نفی کند. و جواب آن این است که معروف از سیرهٔ ام‌المؤمنین آن است که در حدیث خود از رسول خداﷺ گردن به زیر بار هوای نفس نمی‌نهد و غرضرانی ندارد. پس در این صورت در آنچه از حضرت پیغمبرﷺ نقل می‌کند متهم نخواهد بود، خواه آن مخصوص دوست وی، یا دشمن وی باشد، در نظر وی یکسان است، و حاشا لله که غرض‌های شخصیه بر وی استیلا پیدا کند و از حضرت رسول خداﷺ حدیثی برخلاف واقع نقل کند و غرض خود را برحق برگزیند.

۲ـ دوم آن‌که عقل به تنهایی(برحسب زعم شما) مانع است از تصدیق این حدیث؛ زیرا که موادی از آن عقلاً ممتنع است؛ چه بر حضرت پیغمبرﷺ روا نباشد که دین خدای عزّوجلّ را در اول نشأهٔ آن و بندگان خدای تعالی را در اول

فطرت تازهٔ ایشان بگذارد، بدون وصیی که امور ایشان را بدو سپارد و از میانشان رحلت کند.

و جواب از این مسأله آن است که این مطلب مبنی است بر ثبوت حسن و قبح عقلی و اهل سنت به آن قائل نیستند؛ زیرا که عقل نزد ایشان حکم به حسن و قبح چیزی اصلاً و مطلقاً نمی‌کند و حاکم به حسن و قبح در جمیع افعال فقط همان شرع باشد. پس آنچه را شرع نیکو شمرد، آن نیکوست و آنچه را شرع قبیح شمرد، آن قبیح است و هیچ اعتمادی بر عقل در چیزی از آن نباشد، بالمرّة.

۳ـ اما آنچه به آن اشارت فرمودید(در آخر جواب ۳۷) از معارضهٔ ام‌المؤمنین در ادعای خود به این‌که حضرت پیغمبرﷺ در سینهٔ وی جان داده به یک حدیثی از طریق اهل سنت برنخورده‌ایم که با وی معارضه داشته باشد، پس اگر نزد شما چیزی هست بر ما تفضل به آن بفرمایید.

والسلام

س

جواب ۳۸

به تاریخ ۱۹ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ غرضرانی ام‌المؤمنین
۲ـ ثبوت حسن و قبح عقلی
۳ـ احادیث صحاح که باادعای ام‌المؤمنین معارضه دارند
۴ـ مقدم داشتن حدیث ام‌سلمه بر حدیث وی

۱ـ در جواب از امر اول که فرموده‌اید: معروف از سیرهٔ آن سیده(عایشه) آن است که وی تابع هوای نفس نیست و پیرامون اغراض شخصیه نمی‌گردد، پس امید دارم که خود را از بندهای تقلید و هوی آزاد نموده، آنگاه اعادهٔ نظر به سیرهٔ آن سیده فرموده، از حال وی با کسی که او را دوست می‌دارد و با کسی که او را دشمن می‌دارد، با امعان نظر و فکر بحث و دقت بفرمایید تا هواخواهی وی به روشن‌ترین جلوه‌های آن بر شما ظاهر شود و سیرهٔ وی را با عثمان[1] ـ قولاً و فعلاً ـ و با علی و فاطمه و حسن و حسینؑ ظاهراً و باطناً و رفتار وی را با مادرهای مؤمنان(زن‌های حضرت پیغمبرﷺ) بلکه با خود حضرت رسول خداﷺ فراموش نفرمایید که هواخواهی و غرضرانی موجود است.

و بس است تو را مثال بر این‌که عایشه محض غرضرانی، بهتان، اهل دروغ را تأیید نمود، وقتی که دربارهٔ ماریه خاتون و فرزند وی ابراهیمؑ از روی بهتان و

۱ـ ر.ک: شرح نهج البلاغهٔ علامهٔ معتزله، ج ۲، ص ۷۷، ۴۵، ۴۵۷ و ما بعدها و موارد دیگری در همین جلد تا هوای نفس وی با عثمان و با علی و فاطمه و حسن و حسینؑ با کمال وضوح بر تو ظاهر شود.

دروغ گفتند آنچه گفتند تا این‌که خدای عزّوجلّ هر دو را(ماریه و ابراهیم‌ﷺ را) از آلایش ظلم و بهتان ایشان(بر دست حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ) تبرئه فرمود محسوسهٔ ملموسة[1] «**و ردّ الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً**» و اگر بیش‌تر خواهی، پس به یاد آور غرضرانی او را وقتی که[2] به حضرت رسول خداﷺ گفت: همانا که من از تو بوی مغافیر[3] می‌شنوم تا حضرت از خوردن عسل از خانهٔ ام‌المؤمنین زینب دست بکشد و در صورتی که چنین مطلب و غرض بی‌قابلیت روا بدارد عایشه را که از خود حضرت پیغمبر به خود او سخن بگوید(از روی تلبیس) پس چگونه ما به وی اعتماد نماییم، در نفی وصایت علی‌ﷺ؟ و غرضرانی وی را فراموش مکن، روزی که اسماءبنت النعمان را برای حضرت پیغمبرﷺ عروس می‌بردند، پس به وی گفت که: حضرت پیغمبرﷺ[4] را خوش آید از زنی که بر او داخل می‌شود که آن زن بگوید: «**أعوذ بالله منك**؛ از تو به خدا پناه می‌برم.» و غرض عایشه این بود که حضرت پیغمبرﷺ از عیال خود متنفر شود و این مؤمنهٔ بیچاره از نظر آن حضرتﷺ بیافتد.

و گویا که ام المؤمنین عایشه مثل این حدیث را از حضرت پیغمبرﷺ برای غرضرانی خود مباح می‌دانسته، هر چند بی‌قابلیت یا حرام هم باشد.

۱- هر کس تفصیل این مطلب را خواسته باشد، رجوع به مستدرک، ج ۴، ص ۳۹ و تلخیص ذهبی در احوال ماریه خاتون نماید.
۲- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۶ در تفسیر سورهٔ تحریم و آنجا چند حدیث است از عمر که آن دو زن متظاهره بر حضرت پیغمبرﷺ عایشه و حفصه بودند و آنجا حدیثی طویل در این باب است.
۳- مغافیر: صمغی است که از درخت رمت و عشر و عرفط می‌چکد، مثل عسل و بوی ناخوش دارد.
۴- آن را حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۷ در ترجمهٔ اسماء و ابن سعد در طبقات، ج ۸، ص ۱۰۴ در ترجمهٔ اسماء روایت کرده‌اند و آن قضیه مشهور است و صاحب استیعاب و اصابهٔ آن را نقل کرده‌اند در ترجمهٔ اسماء و آن را ابن جریر و غیر او هم روایت ننموده‌اند.

و یک دفعه عایشه را آن حضرتﷺ تکلیف فرمود که سرکشی به یک زن معینی نماید و به آن حضرتﷺ از حال آن زن خبر دهد. پس برخلاف آنچه دیده بود(به جهت غرضرانی) به آن حضرتﷺ خبر داد.[1]

و روزی در نزاع خود با آن حضرت به پدر محاکمه نمود(به جهت غرضرانی) و به آن حضرتﷺ گفت[2]: عدالت کن! پس پدر او را سیلی به روی او زد، حتی این‌که خون بر جامهٔ وی سرازیر شد.

باری! به آن حضرتﷺ در کلامی که به واسطهٔ آن خشمناک شد، گفت: «**أنت الذي تزعم أنّك نبيّ الله**؛ تویی آن کسی که گمان می‌کنی که پیغمبر خدایی.»[3] با بسیاری از امثال این رفتارها و این کتاب از استقصای آنها تنگ می‌شود و در آنچه آوردیم برای مطلب ما کفایت است.

۲- و در جواب از امر دوم، فرمودید که: اهل سنت به حسن و قبح عقلی قائل نیستند، تا آخر سخنان شما در این موضوع. و من بر شما این سخن روا نمی‌دارم؛ زیرا که آن شبیه به سخنان سوفسطایی‌هاست که حقایق محسوسه را منکرند؛ چه ما خوبی بعضی از کارها را و ترتب ثنا و ثواب را بر عمل نمودن آن کار به واسطهٔ صفت ذاتیه که به آن کار قائم است می‌دانیم، مثل احسان و عدل از حیثی که خودشان

۱- به نقل این واقعه در کتب سنن و اخبار است به کنزالعمال، ج ۶، ص ۲۹۴ و طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۱۵ در ترجمهٔ شراف بنت خلیفه رجوع کن.
۲- این قضیه را اصحاب سنن و مسانید روایت کرده‌اند. ر. ک: به حدیث ۱۰۲۰ کنزالعمال، ج ۷، ص ۱۱۶ و آن را غزالی در احیاء العلوم، ج ۲، باب ۳، کتاب آداب النکاح، ص ۳۵ آورده و هم در کتاب مکاشفة القلوب خود، باب ۹۴، آخر ص ۲۳۸ نقل کرده است.
۳- آن را غزالی در دو باب مذکور از دو کتاب مذکور نقل کرده است.
(مؤلف) مترجم گوید: شیخ زین الدین عراقی امام حافظ مشهور، متوفا سنهٔ ۸۰۶ درکتاب معنی در تخریج احادیث احیاء العلوم گفته که: این حدیث را ابویعلی در مسند خود و ابوالشیخ در کتاب امثال از حدیث عایشه روایت کرده‌اند.

احسان و عدلند و هم زشتی بعضی از کارها را و ترتب مذمت و عقاب را بر عمل نمودن به انکار به واسطهٔ صفت ذاتیه که به آن کار قائم است می‌دانیم، مثل بدکردن و ستم از حیثی که خودشان بد کردن و ستم هستند و عاقل می‌داند که ضرورت عقل حاکم به آن است و جزم نمودن عقلاً به این کمتر نباشد از جزم نمودن ایشان به این‌که یکی نصف دو تا است و بداهت اولیه حاکم است به فرق میان کسی که همیشه نیکویی دربارهٔ تو می‌کند و میان کسی که همیشه با تو بدی می‌کند؛ زیرا که عقل استقلال دارد به خوبی کار مرد اولی با تو و استحقاق ثنا و ثواب را از تو و به زشتی کار مرد دومی را با تو و استحقاق مذمت و قصاص را از تو.

و کسی که در این باب تشکیک می‌نماید، با عقل خویش مکابره دارد و هرگاه حسن و قبح در آنچه ذکر نمودیم شرعی می‌بود؛ هرآینه منکران شرایع مثل زنادقه، دهریه به حسن و قبح آنها حکم نمی‌نمودند؛ زیرا که ایشان با این‌که منکر ادیان هستند، حکم به خوبی عدل و احسان می‌کنند و بر آن ثنا و ثواب خود را ترتیب می‌دهند و شک نمی‌کنند در بدی ظلم و تعدی و نه در تربیت مذمت و قصاص بر فعل آنها و مستند ایشان در این باب همان عقل است لاغیر.

پس قول کسی را که مکابره با عقل و وجدان می‌نماید و چیزی را که همهٔ خردمندان بر آنند انکار می‌کند و حکم به خلاف آنچه به آن فطرت وی که خدای تعالی او را بدان فطرت آفرید حکم می‌کند، از خود دورکن؛ زیرا که خدای تعالی در فطرت بندگان خود ادراک بعض حقایق را به عقول ایشان قرار داده، چنانچه در فطرت ایشان ادراک را به حواس و مشاعر ایشان قرار داد.

پس فطرت ایشان موجب این است که به عقول خود حسن عدل و مانند آن را و قبح ظلم و مانند آن را ادراک کنند، چنانچه به قوهٔ ذائقهٔ خود شرینی انگبین و تلخی علقم را و به قوهٔ شامهٔ خود بوی خوش مشک و بوی بد مردار را و به قوهٔ لامسهٔ خود نرمی نرم و درشتی درشت را درک می‌کند و به قوهٔ باصرهٔ خود میان دو

منظرهٔ نیکو و زشت و به قوهٔ سامعهٔ خود میان دو آواز نای و خرها را تمیز می‌دهند، این فطرت خدای تعالی است(که مردم را بر آن فطرت آفرید و آفرینش خدای تعالی را تبدیل و تغییری نباشد، این است آیین راست و محکم؛ ولکن اکثر مردم نمی‌دانند).

و همانا اشاعره خواستند که در ایمان به شرع و انقیاد به حکم آن مبالغه کنند، پس حکم عقل را منکر شدند و گفتند: حکمی نباشد جز شرع را از روی غفلت خود از قاعدهٔ عقلیهٔ مقررهٔ عقلیهٔ مطرده(و آن این است که هر چه به آن عقل حکم کند شرع به آن حکم کند) و ملتفت نشوند که بدین رأی خط بازگشت بر خویشتن بریدند. پس بعد از آن رأی بر ایشان دلیلی بر ثبوت شرع قائم نخواهد شد؛ زیرا که استدلال بر ثبوت شرع به ادلهٔ شرعیه دوری شود که حجّتی در آن نباشد و هرگاه حکومت عقل نبود، احتیاج به نقل مصادره بود؛ بلکه هرگاه عقل نبود، پرستنده‌ای خدا را نمی‌پرسید و نه از همهٔ خلق، کسی خدا را نمی‌شناخت و تفصیل کلام در این مقام موکول است به محل خود از مؤلفات علمای اعلام ما.

۳ـ اما ادعای ام‌المؤمنین(عایشه) به این‌که حضرت پیغمبر ﷺ در سینهٔ وی جان سپرد. پس صحاح متواتره از طریق عترت طاهره ؑ با آن معارضه دارد و همین بس تو را که از طریق غیر ایشان هم ابن سعد[1] روایت کرده به اسناد به علی ؑ که گفت: حضرت رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: «**أدعوا لي أخي! فأتيته. فقال: ادن منّي، فدنوت منه. فاستند إليّ فلم يزل مستنداً إليّ و إنّه ليكلّمني حتّى أنّ بعض ريقه ليصيبني ثمّ نزل برسول الله ﷺ**»؛ برادرم را برای من بخوانید! پس آمدم. پس فرمود: نزدیک من شو. پس نزدیک وی شدم. پس به من تکیه زد. پس همان سان به من تکیه کرده و با من مشغول صحبت بود، حتی این‌که پاره‌ای از آب دهان

۱ـ ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ آن را روایت کرد و آن حدیث ۱۱۰۷ از احادیث کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۵ می‌باشد.

مبارکش به من می‌رسید. آنگاه آن حضرتﷺ جان سپرد.»

و ابونعیم در حلیهٔ خود و احمد فرضی در نسخهٔ خود و جمعی از اصحاب سنن از علیؑ روایت کرده‌اند که گفت: «**علّمني رسول اللهﷺ (يعني حينئذ) ألف باب، كلّ باب يفتح ألف باب**؛ حضرت رسول خداﷺ (مراد در وقت جان دادن است) مرا هزار باب از علم آموخت که هر بابی هزار باب می‌گشاید.»[1]

و وقتی که از عمربن الخطاب چیزی را که متعلق به این‌گونه مطالب بود می‌پرسیدند، چیزی نمی‌گفت، جز این‌که می‌گفت: «**سلوا عليّاً**؛ از علی بپرسید!» چه او قائم به اینها بود. پس از جابربن عبدالله انصاری[2] مروی است که کعب الاحبار از عمر پرسید که: آخرین چیزی که حضرت رسول خداﷺ به آن تکلّم فرمود چه بود؟

عمر گفت: از علی بپرس!

پس کعب از وی پرسید، پس علیؑ فرمود که: رسول خداﷺ را به سینهٔ خود تکیه دادم، پس سر خود بر شانهٔ من نهاد و فرمود: «**الصلوة الصلوة**؛ نماز، نماز.»

کعب گفت: چنین باشد آخرین وصیت پیغمبران و به آن مأمور شده‌اند و بر آن محشور شوند.

پس کعب گفت: یا أمیرالمؤمنین! چه کسی آن حضرتﷺ را غسل داد؟

پس عمر گفت: از علی بپرس!

پس از وی پرسید.

فرمود: من بودم که آن حضرتﷺ را غسل می‌دادم الحدیث.

و به ابن عباس گفتند: خبر ده ما را از حضرت رسول خداﷺ که در هنگام

۱ـ حدیث ۶۰۰۹ از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۲.

۲ـ ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ آن را روایت کرده و آن حدیث ۱۱۰۸ از احادیث کنزالعمال، ج ۴، ص ۵۵ می‌باشد.

جان سپردن سر آن حضرت در دامن کسی بود؟

گفت: آری، در حالتی که آن حضرتﷺ به سینهٔ علیؑ تکیه داده بود، جان سپرد.

پس بدو گفتند که: عروه از عایشه نقل می‌کند که وی گفته: آن حضرتﷺ در میان بغل من جان داد. پس ابن‌عباس آن را انکار نمود و به سائل گفت: آیا عقل داری؟ سوگند به خدای تعالی که هرآینه حضرت رسول خداﷺ جان سپرد در حالتی که به سینهٔ علیؑ تکیه داده بود و او بود که آن حضرتﷺ را غسل داد الحدیث.»[1]

و ابن سعد به سند خود[2] به امام ابومحمّد علی‌بن الحسین زین‌العابدینؑ روایت کرد که فرمود: حضرت رسول خداﷺ جان سپرد در حالتی که سر وی در دامن علیؑ بود.

(مؤلف گوید): اخبار در این باب از سایر ائمهٔ عترت طاهرهؑ متواتر است و بسیاری از منحرفین از ایشان هرآینه به این مطلب اعتراف دارند، حتی این‌که ابن‌سعد[3] به سند خود به شعبی روایت‌کرده که حضرت رسول خداﷺ از دنیا رفت در حالتی که سر آن حضرت در دامن علیؑ بود و آن حضرت را علی غسل داد.

و امیرالمؤمنینؑ این مطلب را در خطبهٔ خود بیان می‌فرماید[4]:

«**و لقد علم المستحفظون من أصحاب رسول اللهﷺ إنّي لم أرد على الله و لا على رسوله ساعة قطّ و لقد واسيته بنفسي في المواطن التي تنكص فيها الأبطال و تتأخّر فيها الأقدام نجدة أكرمني الله بها و لقد قبضﷺ و إنّ رأسه لعلى صدري و لقد سألت نفسه في كفّي فأمرتها على وجهي و لقد وليت غسلهﷺ و الملائكة أعواني**

۱ـ آن را ابن سعد در طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱ روایت کرده.

۲ـ طبقات، ج ۲، قسم دوم، ص ۵۱. ۳ـ همان.

۴ـ نهج البلاغه، ج ۲، آخر ص ۱۹۶ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۶۱.

فضجّت الدار و الأفنية ملاء يهبط و ملاء يعرج و ما فارقت سمعي هنيمة منهم يصلّون عليه حتّى واريناه في ضريحه فمن ذا أحقّ به منّي حيّاً و ميّتاً؛ و هرآینه به تحقیق دانسته‌اند کسانی که مکلّف بودند به حفظ کتاب و سنت از اصحاب رسول خداﷺ که هیچ وقتی بر خدا و رسول او رد نکردم(یعنی اندک مخالفتی و توقفی در اطاعت اوامر شرع نکردم) و هرآینه به تحقیق با آن حضرتﷺ به جان خود مواسات کردم در جاهایی که پهلوانان در آنجاها روی برتابند و گام‌ها پسرو شوند(یعنی تاب پیش رفتن نداشته باشند) به شجاعتی که خدای تعالی مرا کرامت فرموده و هرآینه به تحقیق که آن حضرتﷺ جان سپرد در حالتی که سر وی به سینهٔ من بود و در مشت من خون قی آن حضرتﷺ سرازیر شد، پس آن خون را به روی خود مالیدم و هرآینه به تحقیق من به غسل آن حضرتﷺ پرداختم و در آن حال فرشتگان یاور من بودند. پس خانه و گرداگرد آن به خروش درآمد، جماعتی از فرشتگان فرود می‌آمدند و جماعتی بالا می‌رفتند و همهمهٔ ایشان دور نشد از گوش من که نماز می‌خواندند بر او، تا آن حضرت را در قبرش پنهان کردیم. پس کیست که به آن حضرتﷺ در حال حیات و ممات سزاوارتر از من باشد؟»

و مانند این خطبه است فرمایش آن حضرتؑ که در وقت دفن حضرت سیدةالنساء فرموده:

«**السلام عليك يا رسول الله عنّي و عن ابنتك النازلة في جوارك و السريعة اللحاق بك. قلّ يا رسول الله! عن صفيّتك صبري و رقّ عنها تجلدي إلّا أنّ لي في التأسّي بعظيم فرقتك و فادح مصيبتك موضع تعزّ فلقد وسدتك في ملحودة قبرك و فاضت بين نحري و صدري نفسك، فإنّا لله و إنّا إليه راجعون...**؛ یعنی سلام بر تو ای رسول خدا از جانب من و از جانب دختر تو که در جوار تو فرود آمده و به زودی به تو ملحق شده. یا رسول الله! صبر من از دختر گزیدهٔ تو تمام شده و تجلد من از وی به سر آمده، جز این‌که مرا در تأسی به جدایی سخت تو و مصیبت سنگین تو جای تسلا باشد؛

چه هرآینه به تحقیق من تو را در شکاف قبر آرامانیدم و در میان گلو و سینهٔ من جان سپردی انا لله و انا الیه راجعون ....»[1]

و به سند صحیح از ام سلمه روایت شده که گفت[2]: سوگند به آن‌که سوگند می‌خورم که هرآینه علی نزدیک‌ترین مردم بود به حضرت رسول خداﷺ در دم واپسین. ما آن حضرتﷺ را صبح عیادت کردیم و آن حضرت بارها می‌فرمود: «**جاء عليّ، جاء عليّ**؛ علی آمد، علی آمد.»

پس حضرت فاطمهؑ فرمود: گویا تو وی را برای کاری فرستاده باشی؟

ام‌سلمه گفت: پس بعد از آن علیؑ آمد. پس من گمان کردم که آن حضرت را با وی کاری باشد، پس از خانه بیرون شدیم و دم در نشستیم. ام سلمه گفت که: من از همه نزدیک‌تر به در بودم. پس آن حضرتﷺ بر وی خم شد و آهسته آهسته با وی سخن می‌گفت و سرگوشی می‌نمود و همان روز هم از دنیا رفت. پس علیؑ نزدیک‌ترین مردم بود به آن حضرت در دم واپسین.

و از عبدالله‌بن عمرو روایت شده که حضرت رسول خداﷺ در مرض خود فرمود:[3] «**ادعوا إليّ أخي! فجاء أبوبكر فأعرض عنه، ثمّ قال: ادعوا إليّ أخي! فجاء**

۱ـ نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۰۷ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۹۰.

۲ـ این حدیث را حاکم در مستدرک ،ود، ج ۳، اول ص ۱۳۹ روایت کرده و گفته این حدیث صحیح الاسناد است و آن را بخاری و مسلم روایت نکرده‌اند و ذهبی اعتراف به صحت آن نموده، چه آن را در تلخیص خود آورده. و آن را ابن ابی‌شیبه در سنن روایت کرده و آن حدیث ۶۰۹۶ کنزالعمال، ج ۶، ص ۴۰۰ می‌باشد.

۳ـ آن را ابویعلی از کامل‌بن طلحه از ابن لهیعه از حیّ‌بن عبد مغافری از ابوعبدالرحمن حبلی از عبدالله‌بن عمرو مرفوعاً روایت کرده. و هم آن را ابونعیم در حلیهٔ خود و ابواحمد فرضی در نسخهٔ خود روایت کرده‌اند، چنانچه در کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۲ می‌باشد. و طبرانی در کبیر روایت کرد که حضرت پیغمبرﷺ در غزوهٔ طایف برخاست و با علیؑ چندی سرگوشی فرمود. آنگاه برگذشت. پس ابوبکر به وی گفت: سرگوشی تو با علی امروز به طول انجامید. پس آن ←

عثمان، فأعرض عنه. ثمّ دعي له علي فستره بثوبه و اكبّ عليه، فلمّا خرج من عنده، قيل له: ما قال لك؟ قال: علّمني ألف باب، كلّ باب يفتح ألف باب؛ برای من برادرم را بخوانید! پس ابوبکر آمد و از وی روی‌بگرداند. باز فرمود: برای من برادرم را بخوانید! و عثمان آمد و از وی روی‌برگردانید.

آنگاه علی علیه‌السلام را خواندند. پس او را به جامهٔ خود پوشانید و بر او خم شد. همین که از نزد او بیرون شد، بدو گفتند: با تو چه فرمود؟

گفت: من را هزار در(از علم) آموخت که از هر دری هزار در باز شود.»

و تو می‌دانی که این وضع همان مناسب حال پیغمبران است و آن وضع(که عایشه گوید: در سینهٔ من جان داد) مناسب کسانی است که هم‌صحبتی زنان را خوش دارند. و هرگاه چوپانی بمیرد و سرش در میان گلو و سینه یا بر سر زانوی زنش باشد و وصیت دربارهٔ گردآوری و نگهداری گوسفندان خود نکند؛ هرآینه ضایع کننده و تسویف کننده خواهد بود.

خدای تعالی ام‌المؤمنین را عفو فرماید و از وی راضی شود! کاش(وقتی که خواست این فضیلت را از علی دور کند، نسبت آن را به پدر خود می‌داد؛ چه آن به

← حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**ما أنا انتجته، ولكنّ الله انتجاه**؛ من با وی سرگوشی نکرده‌ام؛ لیکن خدای تعالی با وی سرگوشی کرده.» این حدیث ۶۰۷۵ از احادیث کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۹ می‌باشد و آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیار با علی علیه‌السلام خلوت و سرگوشی می‌فرمود. وقتی عایشه داخل شد که هر دو سرگوشی داشتند، پس گفت: یا علی! من از نه روز، یک روز دارم و این روز هم مرا نمی‌گذاری ای پسر ابوطالب. پس حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی با چهرهٔ گلگون از روی غضب برآشفت، الحدیث» و این حدیث در شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۸ می‌باشد.

مؤلف: و تمام حدیث این است که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی با چهرهٔ گلگون از روی غضب برآشفت و فرمود: «**ارجعي وراءك والله لايبغضه أحد من أهل بيتي و لا من غيرهم من الناس إلّا و هو خارج من الإيمان**؛ واپس بازگرد، سوگند به خدای تعالی که هیچ کس او را دشمن نمی‌دارد ـ چه از اهل بیت من و چه از مردمان دیگر ـ جز آنکه او از ایمان بیرون رفته باشد.»(مترجم)

مقام حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سزاوارتر بود از آنچه خود ادعای آن کرد؛ لیکن پدر وی آن روز از کسانی بود که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دست مبارک خود ایشان را در لشکر اسامه ترتیب داده بود و اسامه آن وقت در جُرُف لشکرکشی کرده بود. و به هر حال قول به این‌که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در دامن عایشه وفات نموده، جز به خود وی اسناد داده نشده و قول به این که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله (پدر و مادرم به قربانش) در دامن علی علیه‌السلام وفات نموده، به علی علیه‌السلام و ابن عباس و ام سلمه و عبدالله‌بن عمرو شعبی و علی‌بن الحسین و باقی ائمهٔ اهل‌البیت علیهم‌السلام اسناد داده شد؛ پس این قول از حیث سند بیش‌تر رجحان دارد و به حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله لایق‌تر باشد.

۴ـ و هرگاه با حدیث عایشه معارضه نکند، جز حدیث ام سلمه تنها؛ هرآینه حدیث ام سلمه مقدم باشد به وجوه بسیاری غیر از آنچه ذکر کردیم آنها را.

والسلام

ش

سؤال ۳۹

به تاریخ ۲۰ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

بحث نمودن در علت تقدیم حدیث ام‌سلمه در وقت تعارض

در تقدیم حدیث ام سلمه بر حدیث عایشه ـ رضي الله عنهما ـ اکتفا ننمودی به آنچه سابقاً ذکر نمودی، حتی این که گمان کردی که آنچه آن را ذکر نکرده‌ای از وجوهی که مقتضی تقدیم آنْ است بیش‌تر است از آنچه ذکر نموده‌ای. پس بیاور آنها را با وجود کثرت آنها و چیزی از آنها فروگذار مفرما؛ زیرا که مقام، مقام بحث و افادت است.

والسلام

س

جواب ۳۹

به تاریخ ۲۲ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

علت‌هایی که اسباب ترجیح حدیث ام سلمه است علاوه بر آنچه سابقاً ذکر شده

هماناکه دل ام سلمه خاتون منحرف از حق نشده، به نص فرقان عظیم و مأمور

به توبه نشده، در محکم ذکر حکیم[۱] و نه قرآنی فرود آمده به تظاهر وی بر حضرت پیغمبرﷺ و نه بر وصی[۲](علیؑ) تظاهری نموده و نه خدای تعالی برای یاری پیغمبر خود بر ضد وی مهیا شده و جبرئیل و صالح‌المؤمنین و فرشتگان در این باب یاور وی بوده‌اند و نه خدای تعالی وی را به طلاق بیم داده و نه وی را تهدید فرموده به این‌که به آن حضرتﷺ بدلی[۳] بهتر از وی عطا فرماید و نه زن نوح[۴] و زن لوط را علی نبیّنا و آله و علیهما السلام برای وی مثل زده و نه درصدد آن برآمده که حضرت رسول خداﷺ[۵] حلال خدا را بر خود حرام نماید و نه حضرت پیغمبرﷺ[۶] دربارهٔ وی بر منبر برآمده و خطبه خوانده و اشاره به حجرهٔ وی نموده که: «**هیهنا الفتنة، هیهنا الفتنة، هیهنا الفتنة، حیث یطلع قرن الشیطان**؛ فتنه اینجاست، فتنه اینجاست، فتنه اینجاست، آنجا که شاخ شیطان برآید.» و نه در آداب[۷] خود به جایی رسید که پای خود را در قبلهٔ حضرت پیغمبرﷺ در وقتی که آن حضرت

۱ـ اشاره به قول خدای تعالی است در سورهٔ تحریم که: «أن تتوبا إلی الله صغت قلوبکما.»

۲ـ تظاهر عایشه بر وصی به انکار وی وصیت حضرت رسول خداﷺ را به وی و به تحامل و ظلم وی بر علیؑ در مدت زندگانی آن حضرت بعد از حضرت پیغمبرﷺ و اما تظاهر وی بر حضرت پیغمبرﷺ و مهیا شدن خدای تعالی برای یاری پیغمبر خود، پس مدلول آیهٔ مبارکه: «و إن تظاهرا علیه فإنّ الله مولاه و جبریل و صالح المؤمنین و الملائکة بعد ذلك» مظهر است.

۳ـ این و ما قبل آن اشاره به قول خدای تعالی است:«عسی ربّه أن طلّقکنّ إن یبد له أزواجاً خیراً منکنّ» الآیة.

۴ـ اشاره به قول خدای تعالی است «ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط» إلی آخر السورة.

۵ـ اشاره به قول خدای تعالی است: «یا أیّها النبيّ لم تحرّم ما أحلّ الله لك تبتغي مرضات أزواجك.»

۶ـ آن را بخاری در صحیح خود، باب ما جاء في بیوت أزواج النبيّﷺ، در کتاب جهاد و سیر، ج ۲، ص ۱۲۵ روایت کرده و لفظ آن در صحیح مسلم این است که: «خرج رسول اللهﷺ من بیت عائشة، فقال: رأس الکفر من هیهنا حیث یطلع قرن الشیطان؛ حضرت رسول خداﷺ از خانهٔ عایشه بیرون شد و فرمود: سر کفر از اینجاست، آنجا که شاخ شیطان برآید.» ج ۲، ص ۵۰۳.

۷ـ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۴۳، باب ما یجوز من العمل في الصلوة.

نماز می‌خواند درازکند(به جهت احترام به آن حضرت و نماز وی) آنگاه برندارد از محل سجدهٔ آن حضرت تا آن را بفشارد، همین که بفشارد آن را بردارد، همین که برخیزد دوباره درازکند آن را و چنین بود حال وی و نه دربارهٔ عثمان[1] بدگویی کرده و نه مردم را بر وی شورانید و نه او را به لقب نعثل یاد کرد و نه دربارهٔ وی گفت: **«اقتلوا نعثلاً فقد كفر**؛ بکشید نعثل را که کافر شده!» و نه بیرون شد از خانهٔ خود[2] که خدای تعالی او را امر فرموده بود که در آن قرار بگیرد و نه بر شتری که عسکر نام داشت[3] سوار شد که از دره‌ای سرازیر شود و بر دره‌ای برآید تا این‌که سگ‌های حوأب بر وی بانگ زدند[4] و حضرت رسول خداﷺ او را از آن بیم داده بود، پس

۱ـ بدگفتاری عایشه به عثمان و انکار وی بسیاری از کارهای او را و به لقب بد یاد کردن او و گفتن وی «**اقتلوا نعثلاً فقد كفر**» از چیزهایی است که هیچ کتابی که در آن حوادث ذکر شده، خالی نیست. و همین بس که در تاریخ ابن جریر و ابن اثیر و غیر ایشان است و جمعی از معاصرین عایشه او را شفاهاً توبیخ و سرزنش نمودند. چنانچه شاعری به او گفت:

فمنك البداء و منك الغير — و منك الرياح و منك المطر
و أنت أمرت بقتل الإمام — و قلت لنا إنه قد كفر

تا آخر ابیاتی که درکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۰ آمده است.

۲ـ آنجا که خدای تعالی فرموده: «**و قرن في بيوتكنّ و لاتبرّجن تبرّج الجاهليّة الأُولى**.»

۳ـ شتری که عایشه در روز بصره بر آن سوار بود عسکر نام داشت که آن را یعلی‌بن امیه برای وی آورده و بسیار عظیم الجثه بود. همین که عایشه آن شتر را دید مورد پسندش شد و همین که دانست نام آن عسکر است استرجاع نمود و گفت: آن را ردکنید که به آن نیازی نیست؛ چه یادش آمد که حضرت رسول خداﷺ نام آن را برای او برده بود و از سوار شدن به آن شتر او را نهی فرموده بود. پس جل‌های آن را تغییر دادند و به او گفتند: بزرگ‌تر و قوی‌تر از آن شتر برای تو به دست آوردیم، پس راضی شد. و این قضیه را جمعی از اهل اخبار و سیر ذکرکرده‌اند. ر.ک: شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۰.

۴ـ حدیث در این باب مشهور است و آن از اعلام نبوت و آیات اسلام است و آن را امام احمدبن حنبل مختصری از حدیث عایشه را در مسند خود ج ۶، ص ۵۲ و ۹۷ روایت کرده است و هم آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۰ روایت کرده و ذهبی در تلخیص او را یادکرده و اعتراف به صحت آن نموده.

برنگردید و دست از آن لشکر جرار که برای جنگ امام علیؑ گرد آورده بود برنداشت ـ پس گفتهٔ عایشه که حضرت رسول خداﷺ میان گلو و سینهٔ من جان داد، معطوف باشد به گفتهٔ وی که: «**إنّ رسول الله**ﷺ **رأى السودان يلعبون في مسجده بدرعهم و حرابهم، فقال لها: أتشتهين تنظرين إليهم؟ قالت: نعم. قالت: فأقامني ورائه و خدّي على خدّه و هو يقوله دونكم: يا بنيّ ارفدة!(أغواء لهم باللعب لتأنس السيّدة) قالت: حتّى إذا مللت، قال: حسبك؟ قلت: نعم. قال: فاذهبي**؛ حضرت رسول خداﷺ سیاهان را دید که در مسجد وی با سپرها و حربه‌های خود بازی می‌کنند. پس به وی فرمود: می‌خواهی که آنها را ببینی؟

گفت: آری.

عایشه گفت: پس مرا پشت سر خود واداشت و رخسارهٔ من بر رخسارهٔ آن حضرت بود(و به جهت اغرای آنها به بازی تا خاتون انس بگیرد و دلخوش شود) می‌فرمود: **دونكم يا بنيّ ارفده**. عایشه گفت: تا این‌که خسته شدم.

فرمود: تو را بس است؟

گفتم: آری.

فرمود: برو.»[1]

و اگر خواهی آن را هم به قول عایشه معطوف دارکه گفت: حضرت رسول خداﷺ بر من داخل شد در حالتی که نزد من دو کنیز بود که سرود بغاث را می‌سرودند. پس آن حضرت بر رختخواب درازکشید و ابوبکر داخل شد و مرا نهیب زد و گفت: نای شیطان نزد حضرت رسول خداﷺ؟

عایشه گفت: پس حضرت رسول خداﷺ به ابوبکر روکرد و فرمود: آن دو نفر

۱ـ آ را بخاری در صحیح خودج ۱، ص ۱۱۶ و مسلم در صحیح خودج ۱، ص ۳۲۷ و احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۵۷ روایت کرده‌اند.

را واگذار الحدیث![1]

و اگر خواهی آن را هم بر قول وی معطوف دارکه گفت: حضرت پیغمبرﷺ با من مسابقه نمود و من بر او سبقت کردم. پس چندی گذشت تا فربه شدم، باز با من مسابقه فرمود و بر من سبقت گرفت. پس فرمود: این به آن.[2]

و یا بر قول وی که گفت: با دختران بازی می‌کردم و همبازیان من می‌آمدند و با من بازی می‌کردند و حضرت رسول خداﷺ آنان را بر من داخل می‌کرد و با من بازی می‌کردند الحدیث.[3]

یا بر قول وی که گفت: در من هفت[4] خصلت است که در هیچ یک از مردم نبود مگر آنچه را که خدای تعالی به مریم دختر عمران داده. فرشته به صورت من فرود آمد و مرا حضرت رسول خداﷺ به حبالهٔ نکاح خود درآورد، در حالتی که دوشیزه بودم و کسی از مردم با وی در من شرکت نکرد و وقتی که من و او در یک لحاف بودیم، وحی به او آمد و من محبوب‌ترین زنان بودم پیش وی و آیاتی از قرآن دربارهٔ من فرود آمد که نزدیک بود امت در من هلاک شوند و من جبرئیلؑ را دیدم و هیچ زنی از زنان وی غیر از من ندیده او را و در خانهٔ من قبض روح شد و هیچ کس غیر از من و فرشته[5] پرستاری وی نکرده، تا آخر آنچه از خصایص خویش شمرده و

۱ـ آن را بخاری و مسلم و احمد در همان صفحه‌های پاورقی قبلی صحیح خودشان روایت کرده‌اند.

۲ـ آن را احمد در مسند خود ج ۶، ص ۳۹ روایت کرده است.

۳ـ آن را احمد در مسند خود ج ۶، ص ۷۵ از عایشه روایت کرده است.

۴ـ آن را ابن ابی‌شیبه روایت کرده و آن حدیث ۱۰۱۷ از احادیث کنز، ج ۷ می‌باشد.

۵ـ امت اتفاق دارند بر این‌که آن حضرتﷺ فوت کرد در حالتی که علیؑ پرستاری وی می‌کرد و وی را از پهلویی به پهلوی دیگر می‌چرخاند. چگونه درست باشد که آن حضرتﷺ فوت شد و او را غیر از عایشه و فرشته پرستاری نکرده؟ پس علیؑ و عباس(رض) کجا بودند؟ و فاطمهؑ و صفیه و زنان وی و بنی‌هاشم کجا بودند؟ و چگونه همهٔ ایشان وی را به عایشه تنها بگذارند؟ سپس مخفی نماند از این خصال هفتگانه که ام‌المؤمنین عایشه آن را شمرده، هیچ یک در مریمؑ نبوده، پس وجهی در استثنای عایشه از آنها نباشد.

همه از این قبیل است.

اما ام سلمه، پس او را همین بس که موالات ولی خود و وصی پیغمبر خود را داشت و موصوف بود به رأی صائب و عقل درست و آیین محکم و رأی دادن وی بر حضرت پیغمبرﷺ روز حدیبیه دلالت دارد بر وفور عقل و صواب رأی و بلندی مقام وی و رحمت و برکات خداوند تعالی بر وی باد.

والسلام

ش

سؤال ۴۰

به تاریخ ۲۳ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

اجماع خلافت صدیق را ثابت می‌نماید

هرگاه همهٔ آنچه گفتید از عهد و وصیت و نصوص جلیه فرضاً مسلم بداریم، چه می‌کنید با اجماع امت بر بیعت صدیق؟ و اجماع امت، حجت قطعیه است به جهت فرمایش آن حضرت ﷺ: «**لاتجتمع اُمّتي على الخطأ**؛ امت من بر خطا مجتمع نمی‌شوند.» و فرمایش آن حضرت ﷺ: «**لاتجتمع على ضلال**؛ بر گمراهی مجتمع نمی‌شوند.» پس چه می‌گویید؟

والسلام

س

جواب ۴۰

به تاریخ ۲۵ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

اجماعی نیست!

می‌گوییم که مراد از فرمایش آن حضرت ﷺ: «**لاتجتمع امّتی على الخطأ و لا تجتمع على الضلال.**» همان نفی خطا و گمراهی از امری است که در آن امت مشورت کرده، آن را به اختیار و اتفاق آرای خود قرار دهند و این معنی متبادر از احادیث است؛ اما امری که چند نفری از امت در آن رأی دهند و بر آن قیام کنند و چنان پیش آمد کند برای ایشان که اهل حلّ و عقد را بر آن مجبور سازند؛ پس دلیلی

بر صحت آن نیست و بیعت سقیفه با مشورت واقع نشده و همان خلیفهٔ ثانی و ابوعبیده و چند نفری با آنها به آن قیام نمودند. سپس بر اهل حلّ و عقد دفعة برآمدند و مقتضیات وقت با آن مساعدت نموده به مراد خود نایل شدند.

و ابوبکر تصریح می‌نماید به این‌که بیعت وی از روی مشورت و رؤیت نبوده، وقتی که در اول خلافت خود به مردم خطبه خواند و از ایشان عذرخواهی نموده، گفت: «**إنّ بیعتي كانت فلتة وقى الله شرّها و خشيت الفتنة الخطبة**؛ همانا که بیعت من کار بی‌اندیشه و تفکری بود که خدای تعالی از شرّ آن نگهداری فرمود و من از فتنه ترسیدم الخطبه.»[1]

و عمر ـ علی رؤس الأشهاد ـ به آن گواهی می‌دهد، در خطبه‌ای که بر منبر حضرت پیغمبر ﷺ در اواخر خلافت خود روز جمعه برخواند و این خطبهٔ مشهور آفاق است و بخاری آن را در صحیح خود روایت نموده[2] و محل شاهد به عین الفاظ آن این است که گفته: «**ثمّ إنّه[3] بلغني أنّ قائلاً منكم يقول: والله لو مات عمر بايعت فلاناً فلايغترن امرؤ أن يقول إنّما كانت بيعة أبي بكر فلتة و تمّت ألا و إنّها قد كانت كذلك؛ ولكن الله وقى شرّها(إلى أن قال): من بايع رجلاً من غير مشورة،**

۱ـ آن را ابوبکر احمدبن عبدالعزیز الجوهری در کتاب سقیفه روایت کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۲ نقل کرده است.

۲ـ صحیح بخاری، باب رجم الحبلی من الزنا، ج ۴، ص ۱۱۹ و آن را جماعتی از اصحاب سنن و اخبار روایت کرده‌اند، مثل ابن جریر در حوادث سنهٔ ۱۱ تاریخ خود و ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۲ شرح نهج البلاغه.

۳ـ گویندهٔ آن زبیر است که والله اگر عمر بمیرد با علی بیعت کنم؛ زیراکه بیعت ابوبکر بی اندیشه و تفکر بود و درست آمد، پس عمر سخت خشمگین شد و این خطبه را برخواند. جماعتی از شرّاح بخاری به این مطلب تصریح نموده‌اند، ر.ک: شرح قسطلانی، ج ۱۱، ص ۳۵۲ که آن را از بلاذری در آن انساب نقل نموده و تصریح به صحت سند آن (بر شرط شیخین) نموده.

فلايبايع هو و لا الذي بايعه تغرة أن يقتلا[1] **(قال): و انّه قد كان من خبرنا حين توفّى الله نبيّهﷺ إنّ الأنصار خالفونا و اجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة و خالف عنّا عليّ و الزبير و من معهما**؛ هماناكه به من رسيده كه گوينده‌اى از شما مى‌گويد: سوگند به خداى تعالى، هرگاه عمر بميرد، با فلان بيعت كنم. پس مغرور نشود كسى به اين‌كه بگويد بيعت ابوبكر هم كار بى‌انديشه و تفكر بود و درست آمد. هماناكه آن(يعنى بيعت ابوبكر) چنان بود؛ ولكن خداى تعالى از شرّ آن نگهدارى فرمود.(تا اين‌كه مى‌گويد): هركس با مردى بيعت كند، پس نبايد او بيعت كند و نه آن كسى كه با او بيعت كرده، مبادا كشته شوند(گفت): و هماناكه حكايت ما وقتى كه خداى تعالى حضرت پيغمبر خودﷺ را وفات داد اين است كه انصار با ما مخالفت كردند و همه در سقيفهٔ بنى ساعده گرد آمدند و از ميان ما هم على و زبير و كسانى كه با اين دو تن همراه بودند مخالفت نمودند.» ـ آنگاه قضيّهٔ آن روز راكه در سقيفه اتفاق افتاده بود از نزاع و اختلاف و بلند شدن صداها كه باعث بود بر ترس بر اسلام حكايت نمود و اين‌كه عمر در آن حال با ابوبكر بيعت كرد حكايت نمود.

و از جمله معلومات است از اخبار ايشان به حكم ضرورت كه هرگز هيچ يک از اهل بيت نبوت و رسالت در بيعت حاضر نبودند و در خانهٔ علىؑ كناره گرفته بودند و با ايشان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبير و خزيمة‌بن ثابت و ابىّ‌بن كعب و فروة‌بن عمروبن ودقة الانصارى و براء‌بن عازب و خالدبن سعيدبن العاص

١ـ حاصل معناى اين حديث چنانچه از تقرير ابن اثير در نهايه برمى‌آيد اين است كه: بيعت بايد روى مشورت و اتفاق امت باشد و همين كه دو نفرى به آن قيام كنند باعث شق عصا و خشم جماعت خواهد شد و ايمن نباشد كه هر دو كشته شوند.
(مؤلف‌گويد): به مقتضاى عدل عمرى اين بود كه اين حكم را بر خود و بر يار خود جارى سازد. و قبل از آن‌كه اين خطبه را به سرآيد، اين سخن از وى مشهور شده بود كه: «إنّ بيعة أبي‌بكر فلتة» و آن را حافظان اخبار از وى نقل كرده‌اند، مثل ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ١٢٣.

الاموى و جماعتى از امثال ايشان بودند. پس چگونه اجماع تمام باشد باكناره‌گيرى همهٔ اينان كه در ميان ايشان همهٔ آل محمّدﷺ بودند و حال آنكه ايشانؑ نسبت به امت به منزلهٔ سر از تن و چشمان از روى باشند، گوهر نفيس حضرت رسول خداﷺ و رازدار او و همسنگ‌هاى كتاب خدا و ايلچيان او و كشتى‌هاى نجات امت و دروازهٔ حطّهٔ ايشان و امان ايشان ازگمراهى در دين و علم‌هاى هدايت ايشان، چنانچه سابقاً آن را اثبات نموديم[1]، با اين‌كه شأنشان بى‌نياز از برهان است، پس از آنكه وجدان شاهد آن است.

و بخارى و مسلم در صحيح خودشان[2] و جمعى از ثقات سنن و اخبار كناره‌گيرى علىؑ را از بيعت و اين‌كه حضرت وى صلح ننمود تا حضرت سيدالنساءؑ به پدر بزرگوار خودﷺ ملحق شد و آن شش ماه بعد از بيعت سقيفه بود، وقتى كه آن حضرت از نقطه نظر مصلحت عمومى اسلامى به مقتضاى پيش آمدهاى آن زمان مجبور به صلح و مسالمت شد و حديث در اين باب به عايشه اسناد داده شده و تصريح كرده در آن كه حضرت زهراؑ از ابوبكر رو گردانيد و با وى بعد از حضرت رسول خداﷺ سخن نگفت تا بدرود حيات گفت و اين‌كه علىؑ در وقت صلح بلقب نسبت داده به ايشان بردن بهرهٔ خود را از خلافت و در آن حديث تصريح به بيعت وى با ايشان در وقت صلح نيست و چه اندازه حجت وى بالغ است، وقتى كه ابوبكر را مخاطب نموده فرمود:

فإن كنت بالقربى حججت خصيمهم ... فغيرك أولى بالنبيّ و أقرب

١ـ ر. ک: جواب ٣ تا ۶ كه شأن اهل البيتؑ را بشناسى.
٢ـ در صحيح بخارى، ج ٣، اواخر باب غزوهٔ خيبر، ص ٣٩ و ج ٢ صحيح مسلم، در باب قول حضرت پيغمبرﷺ: «لانورث، ما تركنا فهو صدقة» از كتاب جهاد و سيد، ص ٧٢ رجوع كن كه مطلب را مفصلاً چنانچه ما ياد كرده‌ايم خواهى يافت.

و إن کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب[1]

یعنی اگر به واسطهٔ قرابت حضرت پیغمبرﷺ حجت آوردی و بر خصمان ایشان غالب شدی، پس غیر تو سزاوارتر و نزدیک‌تر به حضرت پیغمبر است و اگر به واسطهٔ شورا مالک امور مردم شدی، پس چگونه این کار درست آید و حال آن‌که ارباب مشورت غایب بودند.

(مترجم گوید): یعنی اگر به قرابت حضرت پیغمبرﷺ استدلال و احتجاج می‌نمایی، پس بنی‌هاشم به آن حضرتﷺ سزاوارتر و نزدیک‌ترند و اگر به شورا احتجاج می‌کنی، جماعتی از بزرگان صحابه که اهل حلّ و عقد هستند، در این شورا نبودند؛ بلکه غیر از عمر و ابوعبیده و چند نفری با تو بیعت نکردند، پس شورا و اجماعی در میان نبود، و لاحول و لاقوّة الّا بالله.

حضرت عباس‌بن عبدالمطلب بر ابوبکر مانند این احتجاج فرمود، وقتی که به ابوبکر فرمود، در سخنی که میان ایشان ردو بدل شد: «**فإن کنت برسول الله ﷺ طلبت، فحقّنا أخذت و إن کنت بالمؤمنین طلبت، فنحن منهم متقدّمون فیهم و إن کان هذا الأمر إنّما یجب لك بالمؤمنین، فما وجب إذ کنّا کارهین**؛ اگر به واسطهٔ حضرت رسول خداﷺ خلافت کرده‌ای، پس حق ما را گرفته‌ای و اگر به واسطهٔ مؤمنین طلب آن کرده‌ای، پس ما از مؤمنین هستیم و بر ایشان تقدم داریم و اگر به واسطهٔ اجماع مؤمنین تو را خلافت واجب شده، پس چگونه واجب شده در صورتی که ما کراهت داشته‌ایم؟»[1]

پس کجا اجماع باشد بعد از تصریح عموی حضرت رسول خداﷺ و برادر پدر آن حضرت و تصریح پسر عمو و ولیّ و برادر آن حضرت و تصریح باقی اهل البیت و کسان آن حضرتﷺ؟

والسلام

ش

۱ـ این دو بیت در نهج البلاغه موجود است و ابن ابی الحدید در تفسیر این دوبیت از شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۱۹ ذکر کرده که روی سخن به ابوبکر است؛ چه او به انصار در سقیفه محاجه نموده، گفت که: ما عترت حضرت رسول خداﷺ و تخمی که ترکید و آن حضرت از آن بیرون شد هستیم! همین که با وی بیعت کردند، به صحت خلافت خود، به بیعت مردم احتجاج نمود و این‌که این بیعت به واسطهٔ شورا و رأی اهل حلّ و عقد واقع شده، پس علیؑ فرمود: اما احتجاج وی را انصار به این‌که تو از تخمهٔ حضرت پیغمبرﷺ و از قوم آن حضرت هستی، پس غیر تو نزدیک‌ترند به وی از تو به نصب، و اگر احتجاج تو به اختیار و رضای جماعت امت است به تو، پس جماعتی از صحابه غایب بودند و در وقت بستن بیعت حاضر نبودند، پس چگونه ثابت شود؟ و شیخ محمد عبده بر این دو بیت تعلیقه‌ای دارد که تفسیر ابن ابی‌الحدید متضمن آن است.

۱ـ آن را ابن قتیبه در ص ۱۶ کتاب امامت و سیاست ذکر کرده است.

سؤال ۴۱

به تاریخ ۲۸ صفر سنهٔ ۱۳۳۰

انعقاد اجماع بعد از نابود شدن نزاع بوده

اهل سنّت انکار ندارند که آن بیعت از روی مشورت و رؤیت نبوده و مسلم می‌دارند که آن فجأة و ارتجالاً بوده و شک ندارند، نه در مخالفت انصار و رو آوردن ایشان به سعد و نه در مخالفت بنی‌هاشم و دوستانشان از مهاجرین و انصار و انضمام ایشان به امامؑ؛ لکن ایشان می‌گویند که: امر خلافت بالاخره بر ابی‌بکر راست آمد و همگی به امامت وی رضا دادند و خلافت و نزاع بالمرّه از میان برداشته شد و همگی متفق شدند بر همراهی حضرت صدیق و خیرخواهی وی در پنهان و آشکار، پس در جنگ بودند با کسی که با وی در جنگ بود و در مسالمت بودند با کسی که با وی به مسالمت بود و امر و نهی وی را مجری داشتند و از سخن وی هیچ یک از ایشان تخلّف نورزید و بدینسان اجماع تمام شد و عقد خلافت صحت پیدا کرده و سپاس خدای تعالی را بر جمع کلمهٔ ایشان، پس از تفرق آن و یکدل شدن ایشان بعد از تنافر آن.

والسلام

س

جواب ۴۱

به تاریخ ۳۰ صفر ۱۳۳۰

اجماعی منعقد نشده و نزاعی برطرف نشده!

اتفاق ایشان بر همراهی صدیق و خیرخواهی برای وی در پنهان و آشکار چیزی است و صحت عقد و خلافت برای وی به اجماع، چیز دیگری است و این دو چیز با هم عقلاً و شرعاً تلازم ندارد؛ زیرا که حضرت علی و ائمهٔ معصومین از اولاد ویؑ را در همراهی با ارباب سلطنت اسلامیه مذهبی است معروف و آن همان است که ما به آن خدای را عبادت می‌کنیم و من آن را برای تو به جهت جواب فرمایش شما ذکر می‌کنم. و حاصل آن این است که رأی ایشان این است که امت اسلامیه را بزرگواری نباشد، جز به دولتی که پراکندگی ایشان را جمع و شکاف آن را اصلاح و حدود ایشان را حفظ و امور ایشان را مراقبت نماید و قیام این دولت صورت‌پذیر نباشد، جز به رعایای آن، که به آن به جان و مال خودشان همراهی کنند. پس هرگاه این دولت در دست صاحب شرعی آن(و او نایب حضرت رسول خداﷺ در حکم خود به نیابت صحیحه) باشد، پس او متعیّن است لاغیر و هرگاه متعذّر باشد و غیر او مستولی بر ریاست مسلمانان شود واجب است بر امت همراهی وی در کاری که عزت و قوت اسلام و نگهداری حدود و حفظ بیضهٔ آن بر آن متوقّف است و جایز نیست شقّ عصای مسلمانان و پراکنده نمودن جماعت ایشان به ستیزگی با وی؛ بلکه واجب است بر امت که با وی همان معامله کنند که با خلفای حق باید کرد(اگر چه بنده دست و پا بریده باشد).

پس خراج زمین و مقاسمت آن را و زکات چارپایان و غیر آنها را به او بدهند و

امت را روا باشد آن را به بیع و شرا و سایر اسباب انتقال مثل صله‌ها و هبه‌ها و مانند آنها از او بگیرند؛ بلکه در برائت ذمهٔ کسی که از آن سلطان متقبل می‌شود به دادن قباله به او اشکالی نیست، چنانچه هرگاه قباله را به امام راستی و خلیفهٔ به حق داده باشد. این است مذهب علی و ائمهٔ طاهرین از اولاد آن حضرتﷺ و همانا که حضرت پیغمبرﷺ فرموده[1]: «**ستکون بعدي أثرة[2] و امور تنکرونها. قالوا: یا رسول الله! کیف تأمر من أدرك منّا ذلك؟ قال: تؤدّون الحقّ الذي علیکم، تسألون الله الذي لکم**؛ پس از من خودگزینی و کارهایی که آنها را منکر خواهید شمرد واقع شود. عرض کردند: یا رسول الله! کسی را که از ما آن را درک کند، به چه امر می‌فرمایی؟

آن حضرتﷺ فرمود: حقی که بر شماست ادا می‌کنید و حق خود را از خدای‌تعالی می‌خواهید.»

(مترجم گوید): مراد آن است که بر شما کسانی مسلّط شوند که هر چیز خوب را برای خود می‌پسندند و حقوق شما را برای خویش اخذ می‌کنند و بر شما ستم روا می‌دارند و کارهایی که برخلاف شریعت من است از آنان صادر شود.

و ابوذر غفاری ـ رضي الله عنه ـ[3] می‌فرمود که: خلیل من حضرت رسول خداﷺ مرا وصیت فرموده که: بشنوم و اطاعت کنم، اگر چه بنده باشد که اطراف بدن او را بریده باشند.

و سلمهٔ جعفی[4] عرض کرد: ای پیغمبر خدا! به ما خبر ده هرگاه بر ما امیرهایی

۱ـ این در حدیث عبدالله‌بن مسعود آمده و آن را نیز مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۱۸ و جماعتی از اصحاب صحاح و سنن روایت کرده‌اند.
۲ـ أثره ـ بفتح همزه و ثاء مثلثه و راء مهمله، بر وزن شجره ـ اسم مصدر است و آن اختصاص دادن انسان است بهترین چیزها را برای خویش و محروم داشتن آن است از غیر خود و لهذا آن را خودپسندی ترجمه نمودیم و توضیح دادیم(مترجم).
۳ـ آن را مسلم نیز از وی در صحیح خود ج ۲، روایت کرده و آن از احادیث مستفیضه است.
۴ـ آن را نیز مسلم و غیر او روایت کرده‌اند.

مسلط شوند که حق خودشان از ما طلب کنند و حقوق ما را ندهند، پس به ما چه دستور می‌دهی؟

پس آن حضرتﷺ فرمود: «**اسمعوا و أطیعوا! فإنّما علیهم ما حملوا و علیکم ما حمّلتم**؛ بشنوید و اطاعت کنید! پس همانا که بر ایشان است آنچه بار شده‌اند و بر شماست آنچه بار شده‌اید.»

و در حدیث حذیفةبن الیمان ـ رضي الله عنه ـ آمده: «**یکون بعدي أئمة لایهتدون بهداي و لایستنّون بسنّتي و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین في جثمان انس. قال حذیفة: کیف أصنع یا رسول الله! إن أدرکت ذلك؟ قال: تسمع و تطیع للأمیر و إن ضرب ظهرك و أخذ مالك فاسمع له و أطع**؛ بعد از من پیشوایانی بیایند که به طریقهٔ من رفتار و به سنت من عمل نکنند و در میانشان رجالی قیام نمایند که دل‌هایشان، دل‌های دیوان باشد در هیکل انسان.

حذیفه عرض کرد: یا رسول الله! اگر آن را درک کنم چه کنم؟ فرمود: می‌شنوی و اطاعت امیر می‌کنی، اگر چه چوبت زنند و مالت بگیرند، پس سخن او بشنو و اطاعت کن.»[1]

و مثل آن است فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث ام سلمه[2]: «**ستکون امراء علیکم فتعرفون و تنکرون، فمن عرف برئ و من أنکر سلم. قالوا: أفلانقاتلهم؟ قال: لا**

۱ـ آن را نیز مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۲۰ و سایر اصحاب سنن روایت کرده‌اند.
۲ـ این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۲، ص ۱۲۲ روایت کرد و مراد به فرمایش آن حضرتﷺ: «فمن عرف برأ» آن است که هر کس منکر را بشناسد و بر وی مشتبه نشود، راهی پیدا شود برای او به برائت و پاکی از گناه و عقوبت آن به این‌که آن را تغییر دهد به دست یا زبان خود و اگر عاجز شود کراهت ورزد و آن را بدل(مؤلف).
(مترجم گوید): انسب به سیاق کلام در این حدیث آن است که عرف به معنی صبر باشد، چنانچه فقیر ترجمه کرده‌ام از «عرف یعرف» از باب ضرب عرفاً به کسر عین و سکون راء؛ یعنی صبر کرد، فهو عارف و عروف و اعترف اعترافاً نیز به همین معنی آمده، چنانچه در قاموس و شرح آن ذکر شده.

ما صلّوا؛ امیرانی بر شما مسلّط شوند، پس اعمال معروف و منکر از ایشان سرزند، پس هر کس صبر کند بریءُ الذمّه باشد و اگر انکار کند به سلامت باشد.

(مترجم گوید): مراد آن است که کسی که از امر به معروف و نهی از منکر عاجز باشد و نتواند و صبر پیش گیرد و قلباً از کارهای آنان متأذی باشد از گناه آنان بری و پاک است و بر او عقابی نیست و اگر کسی در مقام نهی از منکر برآید، در صورتی که قدرت بر آن داشته باشد، به سلامت باشد دین وی و محفوظ خواهد بود). عرض کردند: آیا با آنان جنگ نکینم؟

فرمود: نه مادامی که نماز می‌خوانند.»

و احادیث صحیحه در این باب متواتر است، خصوصاً از طریق عترت طاهره و از این روست که ایشان علیهم السلام صبر نمودند و در چشمشان خاشاک و در گلویشان استخوان بود به واسطهٔ عمل به این اوامر مقدسه و غیر آنها از آن چیزهایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بالخصوص وصیّت فرموده، وقتی که ایشان را علیهم السلام امر به صبر و شکیبایی بر آزار فرموده تا امت مجتمع باشند و شوکت ایشان محفوظ بماند. پس ایشان علیهم السلام برای کسانی که به امور مسلمانان قیام داشتند، در مقام خیرخواهی برمی‌آمدند در حالتی که به واسطهٔ بردن آنان حق ایشان علیهم السلام را تلخکام‌تر بودند از کسی که علقم خورده باشد و راه‌های رشد را برای آنان طلب می‌کردند(در حالتی که از استقرار آنان بر تخت ایشان علیهم السلام) دل ایشان متألم‌تر بود از کسی که دچار دم شمشیرها باشد. به جهت اجرای امر وصیّت و وفای به وعده و قیام نمودن به آنچه واجب است شرعاً و عقلاً از مقدم داشتن امر اهمّ بر امر مهم(در مقام تعارض).

از این رو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به هر یک از خلفای ثلاثه خیرخواهی با خلوص فرمود و در مشورت برای آنان سعی بلیغ فرمود و هر کس رفتار آن حضرت علیه السلام را در روزگار خلفای ثلاثه تتبع کند می‌داند که آن حضرت علیه السلام بعد از

آن‌که نومید شد از رسیدن به حق خود از خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلافصل راه مودّت و طریق مسالمت با خلفا را پیش گرفت و با این‌که تخت خود را(که به وی سپرده شده بود) در قبضهٔ آنان می‌دید، با ایشان در مقام قتال و دفاع برای احراز آن مقام برنیاید، به جهت حفظ امت و احتیاط بر ملت و اهتمام به دین و اختیار نمودن آخرت بر دنیا و به حقیقت که هیچ کس چون وی مبتلا نشده؛ چه آن حضرت به دو امر بزرگ دچار شد، از یک طرف خلافت با آن نصوص و عهود به یک آوازی که دل را خون می‌کند و افغانی که جگر را پاره می‌کند، وی را می‌خواند که به فریادم برس و از طرف دیگر طغیان امواج فتنه‌ها وی را از به هم خوردن جزیرة العرب و انقلاب عرب و برافتادن اسلام بیم می‌دهد و به منافقین اهل مدینه که بر نفاق خو کرده‌اند و سزاوارترند به این‌که حدود ما انزل الله علی رسوله را ندانند و شوکت آنان به مردن حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قوت یافته بود، چه مَثَل مسلمانان بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله، مَثَل گوسفندان باران خورده‌ای بود میان گرگان ستمکار و ددان پرآزار و مسیلمهٔ کذّاب و طلیحة‌بن خویلد دروغگو و سجاح‌بنت الحارث دجالهٔ مکاره(در محو نمودن اسلام و پامال نمودن مسلمانان) بر یک پا ایستاده بودند و قیصر آن روم و خسروان عجم و غیر آنان در پی فرصت بودند، با بسیاری از موادی که در کینه‌جویی از حضرت محمّد و آل و اصحاب آن حضرت و به تمام کینه و دشمنی با کلمهٔ اسلام در جوش و خروش بودند، که می‌خواستند اساس آن را منهدم سازند و ریشهٔ آن را برکنند. و هماناکه آنان درکمال نشاط بودند و گام‌های تند برمی‌داشتند؛ چه می‌دیدند که(به واسطهٔ رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این جهان به جهان برین) کار به کام آنان شده و هنگام فرصت رسیده، پس خواستند تا فرصت به چنگ آورده این ملت بی سر را پیش از آنکه اسلام به قوت و انتظام خود برگردد، بربایند.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را میان این دو امر واقف دید، پس بدیهی است که آن حضرت باید حق خود را قربان زندگی اسلام نماید و مصالح عامه را

اختیار فرماید. پس انقطاع آن نزاع و ارتفاع خلاف میان وی و ابوبکر نبود، جز به جهت ترسیدن از رسیدن آسیب به بیضهٔ اسلام و شفقت بر حوزهٔ مسلمانان، پس آن حضرت خود و همهٔ اهل بیت وی و سایر دوستان وی از مهاجرین و انصار صبر کردند، در حالتی که در چشم خاشاک و درگلو استخوان داشتند. و سخن آن حضرت در مدت زندگانی آن حضرت بعد از حضرت رسول خداﷺ به آن صریح است و اخبار در این باب از ائمهٔ عترت طاهره علیهم السلام متواتر است؛ لیکن سرور انصار سعدبن عباده با هر دو خلیفه ابوبکر و عمر هرگز طریق مسالمت نپیمود و به جماعت ایشان در عیدی و جمعه‌ای حاضر نشد و با آنان حرکت نمی‌کرد و اثری برای اوامر و نواهی آنان نمی‌دید تا آنکه درعهد خلیفهٔ ثانی بحوران وی را به خدعه و فریب کشتند وگفتند: وی را جنیان کشته‌اند! و وی را روز سقیفه[1] و بعد از آن روز کلامی است که ما را حاجت به ذکر آن نیست و اما اصحاب وی مثل حباب‌بن المنذر[2] و غیر او از انصار، پس همانا که از روی جبر سر فرود آوردند و به جهت قوت آنان طریق مسالمت پیمودند.

پس آیا عمل نمودن به مقتضای خوف از شمشیر یا سوزانیدن به آتش[3] تصدیق

۱ـ سعدبن عباده، وی ابوثابت است از اهل بیعت عقبه و اهل بدر و غیر آن از مشاهد و سید خزرج و نقیبشان و جواد انصار و رئیسشان بود و کلام وی که به آن اشارت شد، کتب سیر و تواریخ به آن پر شده است و همین بس که آن را ابن قتیبه درکتاب الامامة و السیاسة و ابن جریر طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در کامل خود و ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری درکتاب السقیفة و غیر ایشان ذکر کرده‌اند.

۲ـ حباب از بزرگان انصار و دلیران ایشان و بدری و احدی دارای مناقب و سابقه‌ها بود و اوست که روز سقیفه گفته: «**أنا جذیلها المحکك و عذیقها المرجب أنا أبوشبل في عرنیة الأسد والله لئن شئتم لنعیدنّها جزعة**» و او را سخنی است سخت‌ترکه از ذکر آن اعراض نمودن اولی است.

۳ـ تهدید نمودنشان علی علیه السلام را به سوزانیدن،به تواتر قطعی ثابت است و همین تو را بس که آن را امام ابن‌قتیبه در اوایل کتاب امامت و سیاست و امام طبری در دو جا در بیان حوادث سنهٔ ←

به عقد بیعت و مصداق اجماعی می‌شود که آن مراد حضرت رسول خداﷺ است از فرمایش که فرموده: «**لاتجتمع أُمّتي علی الخطاء**؛ امت من بر خطا اجتماع نمی‌کنند.» فتوا دهید ما را، خدای تعالی اجرتان دهد.

السلام

ش

→ یازدهم هجرت در تاریخ مشهور خود و ابن عبدربه در ج ۳ عقدالفرید و ابوبکر احمدبن عبدالعزیز الجوهری درکتاب سقیفه(چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۴ نقل کرده) و مسعودی در مروج الذهب از عروةبن الزبیر(در مقام اعتذار از برادر خود وقتی که خواست خانه‌های بنی هاشم را که از بیعت وی کناره‌گیری کردند بسوزاند) ذکر کرده‌اند و شهرستانی از نظام نقل کرده(وقتی که طایفهٔ نظامیه را یادکرده) در ملل و نحل و ابومخنف کتاب مستقلی برای اخبار سقیفه تألیف نموده‌که آنچه مجملاً ذکر نموده‌ایم مفصلاً ذکرکرده و همین در شهرت و تواتر آن بس که شاعر نیل حافظ ابراهیم در قصیدهٔ عمریه مشهورهٔ خود گفته:

و قوله لعليّ قالها عمر — أکرم بسامعها أعظم بملقیها
حرقت دارك لا أُبقي علیك بها — إن لم تبایع و بنت المصطفی فیها
ما کان غیر ابی حفص بقائلها — امام فارس عدنان و حامیها

یعنی و سخنی که عمر آن را به علی گفت، چه گرامی است شنونده و چه بزرگ است گویندهٔ آن که به وی گفت: خانه‌ات را آتش خواهم زد و بر تو رحم نمی‌کنم اگر بیعت نکنی و حال آن‌که دختر حضرت مصطفیﷺ در آن خانه بود، غیر از ابوحفص(عمر) نمی‌توانست این سخن بگوید در برابر آن یکه سوار عدنان و حامی ایشان؛ یعنی غیر از عمر نمی‌توانست این‌گونه به علی علیه السلام سخن بگوید. این است رفتارشان با امامی که اجماع نزد ما حجت نباشد،جز آن‌که کاشف از رأی او نباشد، پس ای اهل انصاف! چگونه احتجاج شما به مثل این اجماع راست آید با این حال.

سؤال ۴۲

به تاریخ ۲ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

آیا جمع بین ثبوت نص و حمل بر صحت عمل صحابه ممکن است؟

با این‌که اشخاص بصیر و روشنفکر، صحابه را منزه می‌دانند، در مخالفت از ظواهر اوامر و نواهی پیغمبرﷺ و جز پیروی محض از اوامرش، دربارهٔ آنها چیزی را جایز نمی‌شمارند، پس ممکن نیست نصّی را بشنوند و سپس سه بار(دربارهٔ خلفای ثلاثه) در آن نص روگردان شوند و چطور ممکن است با عدول آنها پس از استماع نص، باز عملشان را حمل بر صحت نمود، تصور نمی‌کنم بتوانید این دو را با هم جمع کنید.

والسلام

س

جواب ۴۲

به تاریخ ۵ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ جمع میان ثبوت نص و حملشان بر صحت
۲ـ علت دست برداشتن امامؑ از حق خود

۱ـ سیره و رفتار بسیاری از صحابه به ما معلوم می‌دارد که ایشان به نصوص وقتی عمل می‌کردند که محض دین و مخصوص به امور آخرت بودند، مثل نص آن حضرتﷺ بر روز ماه رمضان نه غیر آن و استقبال قبله در نماز نه غیر آن و نص آن حضرتﷺ بر عدد نمازهای واجب در روز و شب و عدد رکعات هر یک از آنها و کیفیات آنها و نص آن حضرتﷺ بر این‌که طواف دور خانهٔ کعبه هفت بار است و مانند اینها از نصوصی که مخصوص به محض نفع اخروی است.

اما آن نصوصی که متعلّق به سیاست باشد، مثل ولایت‌ها و امارت‌ها و تدبیر قواعد دولت و تقریر کارهای مملکت و لشکرکشی، پس ایشان عمل کردن به آنها را لازم نمی‌دانستند؛ بلکه برای افکار خود میدان بحث و مجال نظر و اجتهاد قرار داده بودند. پس همین که در خلاف نص رفعتی برای شخصیت خودشان یا منفعتی برای ریاست خود می‌دیدند از آن نص عدول می‌نمودند به آنچه موجب رفعت شأن و منفعت ریاستشان بود و شاید که ایشان رضای حضرت پیغمبرﷺ را تحصیل می‌نمودند و برگمانشان غالب شده بود که عرب گردن به علیؑ نخواهد نهاد و به نص بر آن حضرتؑ سر فرود نخواهند آورد؛ زیرا که آن حضرتؑ در راه خدا خونی ایشان بود و به شمشیر خود در اعلای کلمة الله خون ایشان را ریخته بود و در یاری حق با ایشان آشکارا دشمنی نمود تا امر خدای تعالی به رغم هرگردنکش کافر

هویدا شد.

پس ایشان اطاعت وی جز با زور نکنند و گردن به زیر بار نص جز با قوت ننهند.

و هر خونی راکه اسلام در ایام حضرت پیغمبرﷺ ریخته بود، همه را به گردن وی نهادند، بر حسب عادت خود در امثال این مورد؛ زیرا که بعد از حضرت پیغمبرﷺ در عشیرهٔ آن حضرت کسی لایق و قابل جز علیؑ نبود که آن خون‌ها را به گردن او بنهند؛ چه عرب خون را به گردن بهترین عشیره و افضل قبیله می‌نهاد و به حقیقت که علیؑ بی‌مدافع و منازع بهترین بنی هاشم و افضل ایشان بود در آن، و از این رو عرب در پی آزار رساندن به ایشان برآمدند و کارها را بر وی وارونه نمودند و عداوت وی و ذریهٔ وی را در دل نهان داشتند و به هر نوع حمله‌ای به وی آوردند و شد آنچه شد، از چیزهایی که در همه جا منتشر شده و مصیبت آن زمین و آسمان را پر کرده بود.

و نیز قریش خصوصاً و عرب عموماً از سخت‌گیری علیؑ بر دشمنان خدا و نکال نعمت وی دربارهٔ کسانی که از حدود خدای تعالی تجاوز می‌نمودند و هتک حرمت شرع روا می‌داشتند دلتنگ بودند و از امر به معروف و نهی از منکر وی مرعوب و از عدالت وی در رعیت و مساوات وی میان مردم در هر قضیه‌ای هراسان بودند و کسی را در وی طمعی و نزد وی ملایمت و نرمی نبود. پس شخص قوی عزیز، نزد وی ضعیف و ذلیل بود تا از وی حق بستاند و شخص ضعیف و ذلیل، نزد وی قوی و عزیز بود تا حق او را بستاند.

پس اعراب کی بمانند وی کسی، از روی طاعت گردن نهند[1] (و حال آنکه ایشان سخت‌ترین مردمند از حیث کفر و نفاق و سزاوارترین مردمند به این حدود ما انزل الله علی رسوله را ندانند[2])، (و از اهل مدینه کسانی هستند که آنان بر نفاق خو

۱ـ ترجمهٔ آیهٔ مبارکهٔ «الأعراب أشدّ كفراً و نفاقاً» الآیه است.

۲ـ ترجمهٔ آیهٔ مبارکهٔ «و من أهل المدينة مردوا على النفاق الآيه» است.(مترجم)

کرده‌اند، تو نمی‌دانی ایشان را و ما می‌دانیم) و در مدینه منافقانی هستند در پنهانی که کوتاهی ندارند در خرابی ایشان.

و نیز قریش و سایر عرب بر علیؑ حسد می‌ورزید بر آنچه خدای تعالی از فضل خود به وی ارزانی داشته بود؛ چه وی در علم و عمل(نزد خدای تعالی و پیغمبرانش و خردمندان) به مرتبه‌ای رسیده بود که اقران از آن بازمانده بودند. و از خدای تعالی و رسول اوﷺ به سوابق و خصایص خود منزلتی یافته بود که گردن‌های آرزو به آن دراز می‌شد و به جایی رسیده بود که گردن‌های طمع از آن بریده می‌شد. و بدین سبب عقارب حسد وی در دل‌های منافقان به حرکت درآمدند و بر شکستن عهد وی فاسقان و ناکثان و قاسطان و مارقان یکدل و یک جهت شدند و نص حضرت رسول خداﷺ را بر وی پشت سر انداخته، آن را به کلی فراموش نمودند.

فکان ما کان ممّا لست أذکره   فظن خيراً و لاتسئل عن الخبر

یعنی: پس شد آنچه شد از آن چیزهایی که آنها را یاد نمی‌کنم، پس گمان نیکو ببر و از حقیقت امر مپرس!

و نیز قریش و سایر عرب به این خیال افتادند که خلافت را در قبایل خود بگردانند و اختصاص به اهل بیت پیغمبرﷺ ندهند و بر آن طمع‌هایشان به حرکت درآمد، پس نیت‌های خود را بر شکستن عهد و عزیمت‌های خود را بر بریدن آن بند گماشتند و بر فراموش داشتن نص و این‌که بالمره یاد کرده نشود، همداستان شدند و اجماع نمودند بر این‌که خلافت را از روز اول از ولیّ منصوص علیه آن از جانب پیغمبرشانﷺ برگردانند، پس آن را به انتخاب و اختیار قرار دادند تا هر طایفه‌ای از طوایف ایشان آرزوی وصول به آن چشمه، اگر چه پس از مدتی هم باشد، داشته باشند و اگر گردن بر نص نهاده بودند و علیؑ را بعد از حضرت رسول خداﷺ مقدم می‌داشتند، هرآینه خلافت از عترت طاهرهٔ

وی ﷺ بیرون نرفته بود؛ چه آن را آن حضرت ﷺ روز غدیر و غیر آن به محکم کتاب خدای تعالی قرین نموده بود و ایشان را پیشوای خردمندان تا روز قیامت قرار داده بود. و عرب حاضر نبودند که بر انحصار خلافت در یک خانوادهٔ مخصوص صبر کنند، خصوصاً پس از آنکه همهٔ قبایل به آن چشم‌ها تیز کرده بودند و نفوس تمام طوایف ایشان دور آن چرخ می‌زد.

لقد هزلت حتّی بدا من هزالها کلاها و حتّی استامها کل مفلس

یعنی: این قدر لاغر شد این شتر که از لاغری گرده‌های آن پیدا شد و هر مفلسی از بهای آن پرسید.

و نیز هرکس به تاریخ قریش و عرب در صدر اسلام برخورَد، می‌داند که عرب گردن به زیر بار نبوت هاشمیه ننهادند، مگر بعد از آنکه خرد شدند و قوتی در ایشان نماند. پس چگونه به اجتماع نبوت و خلافت در بنی هاشم رضا دهند و به حقیقت که امام عمر به ابن عباس در ضمن کلامی که میان ایشان دایر بود گفت: «**إنّ قریشاً کرهت أن تجتمع فیکم النبوّة و الخلافة فتجحفون علی الناس**؛ همانا که قریش نپسندیدند که در شما نبوت و خلافت جمع شود و بر مردم اجحاف کنید.»[1]

و سلف صالح را میسر نشد که ایشان را به تعبد به نص مقهور سازند، مبادا همین که با آنان درآویزند برگردند به کفر و مبادا در آن حال اختلافی به هم رسد که عاقبت آن وخیم باشد. و حال آنکه به موت حضرت رسول خدا ﷺ نفاق ظاهر شده بود. و شوکت منافقان به فقد آن حضرت ﷺ قوت گرفته بود و نفوس اهل کفر طغیان داشت و ارکان دین متزلزل و دل‌های مسلمانان از جا کنده شده بود و مثل گوسفندان باران زده در شب زمستانی میان گرگان درنده و ددان آزار دهنده بودند و

۱ـ آن را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷ آورده است که سزاوار است بحث کنندگان بر آن اطلاع پیدا کنند و هم آن را ابن الاثیر در آخراحوال عمر درکامل خود،ج۳،ص۲۴ قبل از ذکر قصهٔ شورا ایرادنموده.

طوایفی از عرب مرتد شده بودند و طوایف دیگری هم می‌خواستند مرتد شوند، چنانچه در جواب چهل و یکم آن را مفصل ذکر کردیم.

پس علی ؑ در ظروف این احوال از فتنه ترسید، مبادا همین که ارادهٔ خود را به گرفتن خلافت آشکار کند، فتنه و فساد عاجلاً بالا گیرد و دین از دست برود و حال آنکه دل‌ها چنانچه گفتیم مضطرب و منافقان سر پا بودند و انصار با مهاجرین مخالفت نموده، از آنان کناره گرفته و گفتند: ما را امیری و شما را امیری باید. پس چشم‌داشت او به دین اسلام که به آن صدمه نرسد، او را وادار نمود که از طلب خلافت دست کشد و از کارها کناره‌گیری کند؛ چه می‌دانست که اگر طلب خلافت کند در صورتی که حال بدین منوال است، باعث خطر به امت و هلاک دین خواهد شد. پس دست کشیدن از کار را به جهت اختیار اسلام و تقدیم مصالح عامه و تفضیل آخرت بر دنیا اختیار نمود.

جز آنکه آن حضرت ؑ در خانهٔ خود نشست (و بیعت نکرد تا آنکه وی را مجبوراً بیرون کردند) به جهت نگهداری حق خود و تا حجّت وی برکسانی که از وی عدول کردند تمام شود و هرگاه به بیعت شتافته بود، حجت وی ناتمام و برهان وی بی‌فروغ می‌ماند؛ لیکن آن حضرت میان نگهداری دین و نگهداری حق خود؛ یعنی امارت مؤمنین، جمع نمود. پس این کار از آن حضرت دلالت دارد بر اصالت رأی و سنگینی عقل و سعهٔ صدر آن بزرگوار و اختیار نمودن مصلحت عامه را بر مصلحت شخصی خود و وقتی که کسی از چنین امر بزرگی گذشت کند، به بزرگ‌ترین منزلت‌های دینی از جانب حق‌تعالی فایز شود و همانا که فایدهٔ آن حضرت ؑ در آن کار سودمندترین آن دو حال بود بر وی و نافع‌ترین آن دو مقصود بود برای وی، به واسطهٔ قرب وی به خدای تعالی.

اما خلفای ثلاثه و دوستان ایشان، پس نص برخلافت علی ؑ را تأویل کردند، به علت‌هایی که آنها را سابقاً یاد کردیم. و عجبی از ایشان در این باب نباشد، بعد از

آنچه گوشزد تو ساختیم و آن تأویل و اجتهادشان است در نصوص آن حضرت ﷺ که متعلّق بود به سیاسات و امارات و تدبیر قواعد دولت و ترتیب کارهای مملکت و شاید که ایشان آن نصوص را از امور دینیه اعتبار نمی‌کردند، پس مخالفت آن حضرت ﷺ بر ایشان آسان شد و همین که کارشان منتظم شد، احتیاط را در پشت گوش انداختن آن نصوص از دست نداده، بر کسانی که یاد آن می‌کردند یا اشارتی می‌نمودند، آشکار سختگیری نمودند. و همین که در حفظ نظام و نشر آیین اسلام و فتح ممالک و استیلای بر ثروت و قوت موفق شدند و آلودگی به شهوات نفسانیه پیدا نکردند، کارشان بالاگرفت و قدرشان بزرگ شد وگمان‌های مردم در حق ایشان نیکو شد و محبّت ایشان در دل‌ها جاگرفت و مردم هم در پشت گوش انداختن آن نص بر طریقهٔ ایشان سلوک نمودند و پس از ایشان بنوامیه آمدند و همّی نداشتند جز برانداختن اهل البیت ﷺ و برکندن ریشهٔ ایشان. و مع ذلك از نصوص صریحه در سنن صحیحه آنقدر به ما رسیده که در آن کفایت است، والحمدلله.

والسلام علیکم

ش

سؤال ۴۳

به تاریخ ۷ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

خواستن بیان آن مواردی که ایشان گردن به زیر بار نص ننهادند

نامهٔ پسین تو را ملاحظه نمودم که معجزه‌ای بود در تقریب مطالب مستبعدهٔ ما و مدهش بود در تمثیل آنها به آشکارترین مظاهر تصویر آنها، پس منزه است آن‌که کمان‌های برهان را برای تو نرم داشته وکلیدهای بیان را به دست تو سپرده، پس به جایی رسیده‌ای که وسیله‌ها به آنجا نرسند و ظفر یافتی به آنچه آرزوها بدان ظفر نیابند و ماگمان می‌کردیم که چنگال اسباب به آنچه بدان از نصوص ثقات استشهاد نموده‌ای بند نمی‌شود و این‌که راهی نباشد به آنچه از عهدهٔ آن به دلایل محکمه برآمده‌ای، ولی کاش به مواردی که ایشان به نصوص صریحه گردن زیر بار ننهاده‌اند اشارت فرموده بودی تا وجه سداد و سبیل رشاد واضح و مبین می‌شد.

پس ملتمس آن‌که تفصیل آن را به جهت استظهار به ذکر سیرت مأثوره و تحقیق طریقهٔ ایشان که در کتب اخبار مسطور است ذکر نمایید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

س

جواب ۴۳

به تاریخ ۸ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ مصیبت روز پنجشنبه
۲ـ علت عدول نمودن حضرت پیغمبرﷺ از آنچه ایشان را به آن امر فرموده بود

۱ـ مواردی که در آنها متعبد به نص نشدند بیشتر است از این‌که به شمار آید و بس باشد تو را رزیهٔ یوم الخمیس؛ چه آن از مشهورترین قضایا و بزرگ‌ترین مصیبت‌هاست. اصحاب صحاح و سایر اهل سنن آن را روایت کرده‌اند و اهل سیر و اخبار همه آن را نقل کرده‌اند و بس است تو را از آنها آنچه آن را بخاری[1] به سند خود از عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبة‌بن مسعود از ابن عباس روایت کرده که گفت: «**لما حضر رسول اللهﷺ و في البيت رجال فيهم عمربن الخطاب. قال النبيّﷺ: هلمّ أكتب لكم كتاباً لاتضلّوا**[2] **بعده. فقال عمر: أنّ النبيّ قد غلب عليه الوجع و عندكم القرآن، حسبنا كتاب الله فاختلف اهل البيت، فاختصموا منهم من يقول: قربوا يكتب لكم النبيّ كتاباً لن تضلّوا بعده و منهم من يقول: ما قال عمر. فلمّا أكثروا اللغو و الاختلاف عند النبيّ، قال لهم رسول اللهﷺ: قوموا! فكان ابن عبّاس يقول: إنّ الرزيّة كلّ الرزيّة ما حال بين رسول اللهﷺ و بين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم و لغطهم**؛ وقتی که حضرت رسول خداﷺ در حال احتضار شد و در آن خانه مردانی بودند که در میان ایشان عمربن الخطّاب بود. حضرت پیغمبرﷺ فرمود:

۱ـ در باب قول المريض برخيزيد از من از کتاب مرضی، صحیح بخاری، ج ۴، ص ۵.
۲ـ به حذف نون در حالت جزمی؛ چه آن جواب دوم هلمّ باشد.

بیاورید تا بنویسم برای شما نامه‌ای که بعد از آن گمراه نشوید.

پس عمر گفت: همانا که درد بر حضرت پیغمبرﷺ غالب شده و نزد شما قرآن هست، ما را کتاب خدای تعالی بس باشد. پس اهل خانه با هم اختلاف کردند و خصومت ورزیدند. بعضی می‌گفتند: نزدش برید تا نامه‌ای بنویسد که هرگز بعد از آن گمراه نشوید و بعضی سخن عمر را می‌گفتند. همین که لغو و اختلاف را نزد حضرت پیغمبرﷺ زیاد نمودند، حضرت رسول خداﷺ فرمود: برخیزید! پس از آن ابن‌عباس می‌گفت: همانا همهٔ مصیبت آن شد که میان حضرت رسول خداﷺ و میان نوشتن آن حضرت، آن نامه را حایل شد از اختلاف و داد و فریادشان.»

و این حدیث از چیزهایی است که در صحت آن و صدور آن سخنی نیست و آن را بخاری در چند جا در صحیح خود[1] و نیز مسلم در آخر وصایا[2] در صحیح خود و احمد از حدیث ابن عباس در مسند خود[3] و سایر اصحاب سنن و اخبار روایت کرده‌اند و وقتی که آن را نقل به معنا نموده‌اند در آن تصرّفاتی کرده‌اند؛ زیرا که لفظ ثابت آن این است که: «**إنّ النبيّ يهجر**؛ حضرت پیغمبر هذیان می‌گوید!» لیکن ایشان ذکر کرده‌اند که وی گفت: «**إنّ النبيّ قد غلب عليه الوجع**؛ همانا که درد بر حضرت پیغمبرﷺ غالب شده.» به جهت تهذیب عبارت و به جهت این‌که قبح عبارت را کم کرده باشند و دلیل بر این روایتی است که آن را ابوبکر احمدبن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه[4] به اسناد به ابن عباس روایت کرده که گفته: «**لما حضرت رسول اللهﷺ الوفاة و في البيت رجال فيهم عمربن الخطّاب. قال رسول اللهﷺ ائتوني بدواة و صحيفة اكتب لكم كتاباً لاتضلّون بعده. قال: فقال عمر**

۱ـ در کتاب العلم، ج ۱، ص ۲۲ صحیح بخاری و در جاهای دیگر آن که ارباب تتبع آن جاها را می‌دانند.
۲ـ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴.
۳ـ ج ۱، ص ۳۲۵.
۴ـ چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۰ روایت کرده است.

کلمة معناها إنّ الوجع قد غلب علی رسول الله ﷺ. ثمّ قال: عندنا القرآن، حسبنا کتاب الله فاختلف من في البیت و اختصموا فمن قائل قربوا یکتب لکم النبيّ ﷺ و من قائل ما قال عمر. فلما أکثروا للغط و اللغو و الاختلاف، غضب ﷺ فقال: قوموا! الحدیث؛ همین که وفات حضرت رسول خدا ﷺ رسید و در آن خانه مردانی بودند که در میان ایشان عمربن الخطاب بود. حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: کاغذ و دواتی بیاورید تا نامه‌ای بنویسم که بعد از آن به گمراهی نیافتید. ابن عباس گفت: پس عمر سخنی گفت که معنای آن این است که درد بر حضرت رسول خدا ﷺ غالب شده، آنگاه گفت: قرآن نزد ماست. بس است ما را کتاب خدا. پس کسانی که در آن خانه بودند اختلاف کردند و با هم خصومت ورزیدند. پس بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد حضرت پیغمبر ﷺ و بعضی سخن عمر را گفتند. همین که داد و فریاد نمودند و بیهوده سرایی کردند و اختلاف نمودند. آن حضرت ﷺ به غضب در آمده فرمود: برخیزید! الحدیث.»

بالصراحه می‌بینی که ایشان معارضهٔ عمر را به معنی نقل کرده‌اند، نه به عین لفظ او و هم بر این دلالت می‌کند که ارباب حدیث آنجا که تصریح به نام معارضه کنندهٔ در آن روز نکرده‌اند، همان معارضه را به عین لفظ نقل کرده‌اند. بخاری در باب جوایز الفد کتاب الجهاد و السیر صحیح خود فرموده[1]: «**حدّثنا قبیصة، حدّثنا ابن عیینة، عن سلمان الأحول، عن سعیدبن جبیر، عن ابن عبّاس، إنّه قال: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس! ثم بکی حتّی خضب دمعه الحصباء فقال: اشتدّ برسول الله ﷺ وجعه یوم الخمیس، فقال: ائتوني بکتاب أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً. فتنازعوا و لاینبغي عند نبي تنازع. فقالوا: هجر رسول الله ﷺ. قال ﷺ: دعوني فالذي أنا فیه خیر ممّا تدعوني إلیه و أوصی عند موته بثلاث: أخرجوا المشرکین من**

۱ـ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۱۸.

جزیرة العرب و أجیروا الوفد بنحو ما کنت أجیرهم، قال: و نسیت الثالثة[1] ا.هـ حدیث کرد ما را قبیصه که حدیث کرد ما را ابن عیینه از سلمان الاحول از سعیدبن جبیر از ابن عباس که گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه! آنگاه آنقدر گریست که سنگ ریزه‌ها از اشک وی رنگین شدند. پس گفت: روز پنجشنبه درد حضرت رسول خدا ﷺ سنگین شد و فرمود: کاغذی بیاورید تا نامه‌ای بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. پس نزاع کردند و نزاع نزد پیغمبری روا نباشد و گفتند: حضرت رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید. آن حضرت ﷺ فرمود: مرا بگذارید که آنچه من در آنم، بهتر است از آنچه مرا به سوی آن می‌خوانید و در وقت مرگ به سه چیز وصیت فرمود: بت پرستان را از جزیرة العرب بیرون کنید و وفد را به همان طریق که من جایزه می‌دادم جایزه دهید گفت: و سومی را فراموش کردم ا.هـ»

و این حدیث را مسلم در آخر کتاب وصیت صحیح خود و احمد از حدیث ابن‌عباس در مسند خود[2] و سایر محدثین روایت کرده‌اند. و مسلم در کتاب الوصیّة صحیح خود از سعیدبن جبیر به طریق دیگر از ابن عباس روایت کرده که گفت: «**یوم الخمیس و ما یوم الخمیس! ثمّ جعل نسیل دموعه حتّی رؤیت علی خدّیه کأنّها نظام اللؤلؤ. قال: قال رسول الله ﷺ: ائتوني بالکنف و الدواة، اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده أبداً. فقالوا: إنّ رسول الله یهجر ا. هـ** روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! آنگاه اشک‌های وی بر رخسارگانش بنا کرد به جاری شدن، گویا که آنها رشتهٔ مروارید است. گفت که: حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: شانه و دوات یا لوح و دوات برای من بیاورید تا برای شما نامه‌ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.

۱ـ سومی نبود جز آن امری که حضرت پیغمبر ﷺ خواست بنویسد آن را به جهت نگهداری ایشان از گمراهی؛ لیکن اهل حدیث را سیاست وادار نمود که آن را فراموش سازند، چنانچه مفتی حنفیه در صور الحاج داود دادا به این مطلب تنبیه فرمود.
۲ـ ج ۱، ص ۲۲۲.

پس گفتند: هماناکه حضرت رسول خداﷺ هذیان می‌گوید ا. هـ»

و هرکس به اطراف این رزیه در صحاح نظرکند، می‌داند که اول کسی که آن روز گفت که: حضرت رسول خداﷺ هذیان گفته، همان عمر بوده، آنگاه کسانی که از حاضرین بر رأی او بودند، متابعت وی در این سخن کردند و قول ابن عباس را در حدیث اول[1] شنیدی که کسانی که در آن خانه بودند با هم اختلاف و خصومت ورزیدند. بعضی می‌گفتند: باید که حضرت پیغمبرﷺ برای شما نامه‌ای بنویسد که بعد از آن به‌گمراهی نیافتید و بعضی همان سخن عمر را می‌گفتند(یعنی می‌گفتند حضرت رسول خداﷺ هذیان گفت).

و در روایتی است که آن را طبرانی در اواسط[2] از عمر روایت کرده که گفت: همین که حضرت پیغمبرﷺ بیمار شد، فرمود: «**ائتوني بصحيفة و دواة اكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً. فقال النسوة من وراء الستر: ألاتسمعون ما يقول رسول اللهﷺ؟ قال عمر: فقلت: إنّكنّ صواحبات يوسف، إذا مرض رسول اللهﷺ عصرتنّ أعينكنّ و إذا صحّ ركبتنّ عنقه. قال: فقال رسول اللهﷺ: دعوهنّ فإنّهنّ خير منكم ا. هـ**» کاغذی و دواتی بیاورید تا نامه‌ای بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید.

پس زنان از پشت پرده گفتند: مگر نمی‌شنوید که حضرت رسول خداﷺ چه می‌گوید؟

عمر گفت: پس من گفتم: هماناکه شما زن‌هایی هستید که در زمان حضرت یوسف علی نبیّنا و آله و علیه السلام بودند. همین که حضرت رسول خداﷺ بیمار می‌شود، چشم‌های خود می‌فشارید و همین که صحت می‌یابد برگردن وی سوار می‌شوید. عمر گفت: پس حضرت رسول خداﷺ فرمود: بگذارید آنها را،که آنها از شما بهترند!. ا. هـ»

و تو می‌بینی که ایشان در این مورد به نص آن حضرتﷺ متعبد نشدند که

۱ـ که بخاری آن را از عبدالله‌بن عبدالله‌بن عتبة‌بن مسعود از ابن عباس روایت کرده و مسلم و دیگر محدثین نیز آن را روایت کرده‌اند.

۲ـ چنانچه در کنزالعمال، ج ۳، ص ۱۳۸ است.

هرگاه متعبد شده بودند؛ هرآینه به گمراهی نیفتاده بودند. و کاش اکتفا می‌کردند به امتثال ننمودن و فرمایش آن حضرتﷺ را رد نمی‌کردند وقتی که گفتند: بس است ما را کتاب خدا، حتی این‌که گویا آن حضرت منزلت کتاب خدای را نسبت به ایشان نمی‌داند، یا این‌که ایشان داناترند از آن حضرت به خواص کتاب خدای تعالی و فواید آن وکاش که به اینها همه اکتفا نموده، آن سخن خود را به روی آن حضرت نمی‌گفتند که(حضرت رسول خداﷺ هذیان گفت) و آن حضرت در حال احتضار میان ایشان افتاده بود و چه سخنی بود که به آن سخن آن حضرت را وداع نمودند و گویا که ایشان(وقتی که این نص را از آن حضرتﷺ فرا نگرفتند به جهت اکتفا نمودن به کتاب خدای تعالی بر حسب زعم خودشان) آواز بلند کتاب خدای تعالی را در آناء لیل و أطراف نهار در مجالس خود نشنیده بودند که «**و ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا**؛ و هر چه رسول خدا شما را داد پس بگیرید آن را و هر چه از آن شما را نهی کرد، پیرامون آن مگردید.» وگویا که ایشان(وقتی که نسبت هذیان به آن حضرتﷺ دادند) نخوانده بودند قول حق تعالی را که «**إنّه لقول رسول كريم ذي قوّة عند ذي العرش مكين مطاع ثمّ أمين و ما صاحبكم بمجنون**؛ هماناکه آن هرآینه سخن فرستاده شده‌ای است کریم، صاحب قوت و با مکانت نزد صاحب عرش که در آنجا مطاع و امین است و صاحب شما دیوانه نیست» و قول حق تعالی را که «**إنّه لقول رسول كريم و ما هو بقول شاعر قليلاً ما تؤمنون و لا بقول كاهن قليلاً ما تذكّرون**؛ هماناکه آن هرآینه سخن فرستادهٔ کریم است و آن سخن شاعری نیست، بسیار کم ایمان می‌آورید و نه سخن کاهنی، بسیارکم پند می‌پذیرید، فرستاده شدنی است از پروردگار عالمیان» و قول حقّ جلّ وعلاکه «**ما ضلّ صاحبكم و ما غوى و ما ينطق عن الهوى إن هو إلّا وحي يوحى علّمه شديد القوى**؛ صاحب شما(مراد حضرت رسالت پناهﷺ است) گمراه نشده و نومید نشده(یعنی از وعده‌های حق تعالی) یا اعتقاد به باطل نکرده و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. آن نیست مگر وحی که به وی وحی

می‌شود که آن را به او صاحب نیروهای سخت آموخته» با بسیاری از امثال این آیات بیّنات که در آنها بر عصمت سخن آن حضرت از هذیان، نص وارد شده، با این‌که عقل به تنهایی خود در این باب مستقل است.

(مترجم گوید): یعنی در این‌که در کلام آن حضرتﷺ هذیان و امثال آن راه ندارد،عقل به تنهایی خود حکم می‌کند و در این حکم مستقل است،محتاج به دلیل و برهان نیست؛چه اگر هذیان بر آن حضرت روا باشد در حالی از حالات، دیگر به فرمایشات آن حضرت اعتمادی نباشد، چنانچه بر اهل خرد پوشیده نیست.

لیکن ایشان دانستند که آن حضرتﷺ می‌خواهد که عهد خلافت و نص آن را برای علیؑ خصوصاً و برای امامان از عترت خود عموماً مستحکم بفرماید، پس ایشان آن حضرتﷺ را از آن بازداشتند، چنانچه خلیفهٔ ثانی به آن اعتراف نموده، در سخنی که میان او و ابن عباس دایر شده بود[1]، و تو وقتی که تأمل کنی در فرمایش آن حضرتﷺ: **«ائتوني اکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده»** و فرمایش آن حضرتﷺ در حدیث ثقلین: **«إنّي تارك فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا، کتاب الله و عترتي أهل بیتي»** خواهی دانست که در این دو حدیث غرض یکی باشد و این‌که آن حضرتﷺ خواست که در مرض خود بنویسد برای ایشان تفصیل آنچه را در حدیث ثقلین بر ایشان واجب ساخته بود.

۲ـ و علت عدول آن حضرتﷺ از آن، همان سخنی بود که به روی آن حضرتﷺ بدون هیچ انتظاری زدند و آن حضرتﷺ را ملجأ و مضطر ساخت که از آن عدول فرماید؛ زیرا که پس از آن سخن، دیگر اثری برای نوشتن آن نامه نماند جز فتنه و اختلاف بعد از آن حضرتﷺ.

در این‌که آیا در آنچه نوشته ـ العیاذ بالله ـ هذیان گفته یا هذیان نگفته، چنانچه در

۱ـ چنانچه در سطر ۲۷ ص ۱۱۴ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید ج ۳ آمده است.

این باب پیش چشم خود آن حضرتﷺ اختلاف کردند و خصومت ورزیدند و بیهود بسیار گفتند و بسیار داد و فریاد کردند، پس آن روز چیزی نتوانست که بکند جز آن‌که فرمود: برخیزید! چنانچه شنیدی و اگر اصرار می‌فرمود و آن نامه را می‌نوشت، هرآینه لجاجت می‌کردند در قول خود که هذیان گفته و پیروانشان در اثبات هذیان آن حضرتﷺ نهایت مبالغه می‌نمودند و کتاب‌ها می‌نوشتند و طومارها پر می‌کردند بر رد آن نامه و ردّ کسی که به آن نامه احتجاج کند. از این رو حکمت بالغهٔ آن حضرتﷺ اقتضا نمود که از آن نامه صرف نظر کند تا که معارضین آن حضرت و دوستانشان بابی به سوی طعن در نبوت(نعوذ بالله و به نستجیر) نگشایند و آن حضرتﷺ دید که علیؑ و دوستان وی مطیع مضمون آن نامه هستند، خواه نوشته شود، خواه نوشته نشود، و غیر ایشان به آن عمل نخواهند کرد و آن را اعتبار نخواهند کرد، اگر چه نوشته هم شود، پس در این صورت حکمت، ترک آن را ایجاب می‌نماید؛ چه اثری برای آن بعد از آن معارضه نبود، جز فتنه، چنانچه پوشیده نیست.

والسلام

ش

سؤال ۴۴

به تاریخ ۹ ربیع الاول ۱۳۳۰

عذر در این مصیبت با مناقشه در آن

شاید آن حضرتﷺ در وقتی که ایشان را امر فرمود که دوات و کاغذ حاضر سازند، قصد نداشت که چیزی بنویسد و همان از فرمایش خود می‌خواست ایشان را امتحان فرماید لا غیر، پس خدای تعالی فقط عمر فاروق را از صحابه به آن هدایت فرمود که ایشان را از حاضر ساختن دوات و کاغذ بازداشت. پس در این صورت می‌بایست این ممانعت او را از جمله موافقت‌های او با پروردگار او شمرد و از کرامت‌های عمر(رض) خواهد بود. بعضی از اعلام چنین جواب داده؛ لیکن انصاف این است که فرمایش آن حضرتﷺ که: **«لاتضلّوا بعده»** از آن ابا دارد؛ زیرا که او جواب دوم امر است، پس معنی کلام این می‌شود که اگر دوات و کاغذ آوردید و برای شما آن نامه را نوشتم، گمراه نخواهید شد بعد از آن و پوشیده نیست که خبر دادن چنین چیزی به جهت محض امتحان همان نوعی است از دروغ آشکاری که واجب است که می‌باید کلام پیغمبران را از آن منزه داشت، خصوصاً در جایی که ترک احضار دوات و کاغذ اولی باشد از احضار آن‌ها با این‌که در این جواب از جهات دیگر هم مناقشه باشد، پس ناچار عذر دیگری باید.

و حاصل آنچه ممکن است گفته شود این‌که آن امر، امر عزیمت و ایجاب نبود که روا نباشد، مراجعت آن حضرتﷺ و آن کسی که مراجعت نماید عاصی باشد؛ بلکه امر مشورت بود و ایشان با آن حضرتﷺ در بعضی از این اوامر مراجعت می‌نمودند، خصوصاً عمر که از خود می‌دانست که در ادراک مصالح موفق به صواب است و از جانب حق تعالی صاحب الهام بود و هماناکه مقصود وی تخفیف

بود از حضرت پیغمبرﷺ به جهت شفقت بر حضرت پیغمبرﷺ از زحمتی که به واسطهٔ املای آن نامه بر آن حضرتﷺ در حال مرض و درد وارد می‌شد. پس عمر(رض) دید که حاضر نکردن دوات و کاغذ سزاوارتر است و بسا هست که ترسیده باشد از این‌که حضرت پیغمبرﷺ چیزهایی بنویسد که مردم از آن عاجز باشند و به واسطهٔ آن مستوجب عقوبت شوند؛ زیرا که آن وقت آن امور منصوصه باشد که اجتهاد را در آن راه نباشد. و شاید هم از منافقین ترسیده باشد که مبادا در صحت آن نامه مناقشه کنند که در حال مرض بوده و باعث فتنه شود، پس گفت: کتاب خدای تعالی ما را بس است، به واسطهٔ فرمایش حق تعالی: **«ما فرطنا في الكتاب من شيء**؛ هیچ چیزی را در قرآن فروگذار نکرده‌ایم.» و فرمایش حق تعالی **«اليوم أكملت لكم دينكم**؛ امروز برای شما آیین شما را به کمال رساندم.» و گویا که او(رض) ازگمراه شدن امت ایمن شده بود؛ چه خدای تعالی بر ایشان دین را کامل و نعمت را تمام نموده بود.

این است جواب ایشان و آن چنان است که می‌بینی؛ زیرا که فرمایش آن حضرتﷺ **«لاتضلّوا»** می‌رساند که امر، امر عزیمت و ایجاب بوده؛ چه سعی نمودن در آنچه موجب ایمنی ازگمراهی است واجب است با قدرت بر آن بدون شک و بد آمدن آن حضرتﷺ از ایشان و فرمایش آن حضرتﷺ به ایشان که برخیزید، دلیل دیگر است بر این‌که آن امر، امر ایجاب بود، نه امر مشورت.

اگر بگویی که هرگاه آن امر واجب بود؛ هرآینه حضرت پیغمبرﷺ آن را به محض مخالفت نمودن آنان ترک نمی‌کرد، چنانچه تبلیغ را به واسطهٔ مخالفت نمودن کفّار ترک نفرموده.

می‌گوییم این سخن به فرض این‌که تمام باشد می‌رساند که نوشتن آن نامه بر آن حضرتﷺ واجب نبوده و این منافات ندارد با وجوب آوردن دوات و کاغذ بر ایشان، وقتی که حضرت پیغمبرﷺ ایشان را به آن امر فرمود و بیان نمود که فایدهٔ آن ایمنی ازگمراهی و دوام هدایت ایشان است؛ زیرا که اصل در امر وجوب آن بر

مأمور است نه بر امر کننده، خصوصاً که فایدهٔ آن راجع به مأمور تنها باشد و محل کلام همان واجب بودن بر ایشان است نه بر آن حضرت ﷺ.

با این‌که ممکن است که بر آن حضرت هم واجب بوده، آنگاه به واسطهٔ نافرمانی آنان و گفتن ایشان که هذیان گفته، وجوب از آن حضرت ساقط شده باشد، از آنجایی که اثری برای آن نامه، جز فتنه باقی نمانده بود، چنانچه تو افاده فرمودی.

و بسا که بعضی از جانب عمر(رض) عذر بخواهد که وی از آن حدیث نفهمید این‌که آن نامه سبب حفظ هر فردی از افراد امت خواهد شد از گمراهی، به حیثی که هیچ کس از ایشان اصلاً بعد از آن نامه گمراه نشود و از فرمایش آن حضرت ﷺ **«لاتضلّوا»** آن فهمیده که همهٔ شما فرد، فرد بر گمراهی مجتمع نخواهید شد و گمراهی بعد از نوشته شدن این نامه به هر فردی از افراد شما سرایت ندارد و او(رض) می‌دانست که اجتماع ایشان بر گمراهی از چیزهایی است که هرگز نخواهد شد و بدین سبب اثری برای نوشتن آن نامه ندید و گمان کرد که مراد حضرت پیغمبر ﷺ جز زیادت احتیاط در امر نبوده؛ چه آن حضرت ﷺ مجبول بود به وفور رحمت، پس بدانسان با آن حضرت ﷺ معارضه نمود بنابر این‌که نزد وی امر برای ایجاب نبوده و فقط امر مهربانی و رأفت بوده نه چیز دیگر.

این است همهٔ آنچه گفته شده، در باب اعتذار از این جسارت و کسی که در این اعتذار نیکو تأمل کند، یقین خواهد کرد که از راه صواب دور است؛ زیرا که فرمایش آن حضرت ﷺ **«لاتضلّوا»** می‌رساند که امر ایجابی بوده، چنانچه ذکر نمودیم و بد آمدن آن حضرت ﷺ از ایشان دلیل است بر این‌که ایشان امری از امور واجبه بر خود را ترک کردند، پس سزاوار آن است که در جواب گفته شود که این قضیّه‌ای است در واقعه‌ای که برخلاف سیرهٔ خود عمل کرده‌اند، مثل لغزش بی جایی که وجه صحّت آن را ما به تفصیل نمی‌دانیم و حق‌تعالی راهنماست سوی راه راست.

والسلام علیکم

س

جواب ۴۴

به تاریخ ۱۱ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

ناسره نمودن آن عذرها

هماناکسی که دارای فصل الخطاب است؛ هرآینه سزاوار باشد به این‌که حق را آشکار سازد و به صواب نطق کند و برخی از وجوه رد آن عذرها باقی مانده که دوست دارم بر شما عرضه دارم تا حکم در آنها موکول به شما باشد.

در جواب اول که گفته‌اند(شاید وقتی که آن حضرت ﷺ ایشان را امر فرمود به احضار دوات، قصد نداشته که چیزی بنویسد و مقصود آن حضرت ﷺ همان محض امتحان ایشان بوده نه چیز دیگر) پس می‌گوییم: (علاوه بر افادهٔ شما) که این واقعه، همان در حال احتضار آن حضرت ﷺ بوده(پدر و مادرم به قربانش)، چنانچه آن صریح حدیث است، پس آن وقت، وقت امتحان نبوده؛ بلکه وقت اعذار و انذار و وصیت به هر امر مهم و خیرخواهی تمام برای امّت بود وکسی که در حال احتضار است، از شوخی کردن و خوش طبعی نمودن دور و به خود و به مهمات خود و مهمات کسان خود مشغول است، خصوصاًکه پیغمبر باشد، و هرگاه صحت آن حضرت ﷺ در مدت حیات، گنجایش امتحان ایشان را نداشته، کجا وقت احتضار، آن حضرت گنجایش امتحانشان را داشت، با این‌که فرمایش آن حضرت(وقتی که زیاد بیهوده‌سرایی کردند و صداها بلند کردند و نزد آن حضرت ﷺ اختلاف نمودند) **«قوموا!؛ برخیزید!»** ظاهر است در بد آمدن آن حضرت ﷺ از ایشان و هرگاه ممانعت‌کنندگان بر صواب بودند؛ هرآینه ممانعتشان را پسندیده می‌داشت و اظهار دلخوشی به آن می‌نمود.

هرکس به اطراف این حدیث سیرکند، خصوصاً به کلام آنان که حضرت رسول خداﷺ هذیان گفته، یقین می‌کند به این‌که آنان می‌دانستند که آن حضرتﷺ می‌خواست کاری کند که مکروه طبع آنان بوده و از این رو این سخن را بدون هیچ انتظار به روی آن حضرتﷺ زده، بسی بیهوده‌سرایی کردند و صداها بلند نمودند و با هم اختلاف کردند، چنانچه پوشیده نیست، و گریهٔ ابن عباس بعد از ذکر این حدیث برای این حادثه و آن را مصیبت شمردن، دلیل است بر بطلان این جواب.

کسانی که عذرخواهی نموده‌اند، گفته‌اند که عمر موفق بود برای صواب در ادراک مصالح و دارای الهام بود از جانب خدای تعالی و این از چیزهایی است که در این مقام به آن نباید گوش داد؛ زیرا که این سخن، این را می‌رساند که صواب در این واقعه به جانب عمر بوده، نه به جانب حضرت پیغمبرﷺ و این‌که الهام وی راست‌تر بوده از وحیی که حضرت صادق امینﷺ به آن نطق فرمود.

و گفته‌اند که مقصود عمر سبک نمودن بار حضرت پیغمبرﷺ بود به جهت شفقت بر آن حضرت از زحمتی که به واسطهٔ املای آن نامه بر آن حضرت در حال مرض می‌رسید.

تو(خدای تعالی حق به تو یاری کند) می‌دانی که راحت دل حضرت پیغمبرﷺ در نوشتن آن نامه و سبب خنکی قلب و روشنی چشم و ایمنی بر امت آن سرور از گمراهی بود. با این‌که امر لازم الاطاعة و ارادهٔ مقدسه در زمان حیات آن حضرتﷺ مخصوص خود آن حضرت بود و همانا که آن حضرتﷺ (پدر و مادرم به قربانش) احضار دوات و کاغذ را اراده فرمود و به آن امر فرمود، پس کسی را نمی‌رسد که امری که منافی آن است اراده نماید: «**و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة إذا قضی الله و رسوله أمراً أن یکون لهم الخیرة من أمرهم**؛ همین‌که خدا و رسول او اوامری را حکم فرمودند، هیچ مرد مؤمنی و زن مؤمنه‌ای را نمی‌رسد این‌که ایشان را اختیاری از امر خودشان باشد.» با این‌که مخالفت آنان با امر مبارک آن حضرتﷺ در آن

مطلب بزرگ و بیهوده‌سرایی و صداها بلند نمودن و اختلاف آنان نزد آن حضرتﷺ، سنگین‌تر و سخت‌تر بود بر آن حضرتﷺ، از املای آن نامه که امت وی را از گمراهی حفظ می‌نمود و کسی که می‌ترسید بر او از خستگی‌ای که به واسطهٔ املای آن نامه عارض وی می‌شود، چگونه با وی معارضه می‌کند و بی‌محابا به روی وی می‌گوید که هذیان گفت.

و گفته‌اند که عمر ترک احضار دوات و کاغذ را اولی دید و این از اغرب غرایب و اعجب عجایب است! و چگونه ترک احضار دوات و کاغذ اولی باشد با امر حضرت پیامبرﷺ به احضار آنها؟ و آیا عمر می‌دید که حضرت رسول خداﷺ به چیزی که ترک آن اولی است امر می‌فرماید؟ و از این غریب‌تر آن است که گفته‌اند: بسا می‌شود که عمر ترسیده باشد از این‌که حضرت پیغمبرﷺ چیزهایی بنویسد که مردم از آنها عاجز شوند و به ترک آنها مستحق عقوبت شوند، چگونه با فرمایش پیغمبرﷺ «**لاتضلّوا بعده**» از آن می‌ترسید؟ آیا می‌بینی ایشان را، که عمر را از آن حضرتﷺ داناتر به عواقب و با احتیاط‌تر و مشفق‌تر بر امت خود می‌دانستند حاشا وکلاّ.

و گفته‌اند شاید عمر از منافقان ترسید که در صحّت آن نامه قدح کنند؛ چه آن در حال مرض بود، پس باعث فتنه شود. و تو(خدای تعالی حق را به تو یاری کند) می‌دانی که این محال است با وجود فرمایش آن حضرتﷺ «**لاتضلّوا**»؛ چه آن نص است به این‌که آن نامه، باعث ایمنی است بر ایشان از گمراهی، پس چسان ممکن است که به واسطهٔ قدح منافقان باعث فتنه شود؟ و هرگاه می‌ترسید که منافقان در صحت آن نامه خدشه کنند، پس چرا خود او تخم این خدشه را برای ایشان کاشت، وقتی که معارضت و ممانعت نموده، گفت که هذیان گفته است.

و اما این‌که در بیان قول عمر گفته‌اند: «**حسبنا کتاب الله**؛ کتاب خدای‌تعالی ما را بس است.» این که خدای تعالی فرموده: «**ما فرطنا في الکتاب من شيء**؛ چیزی را در

قرآن فروگذار نکردیم.» و هم حق تعالی فرموده: «**الیوم أکملت لکم دینکم**؛ امروز دین شما را برای شما کامل نمودم.» پس آن صحیح نباشد؛ زیرا که این دو آیهٔ مبارکه، ایمنی از گمراهی را نمی‌رساند و نه ضمانت هدایت مردم را دارد. پس چسان ترک سعی در آن نامه به اعتماد به این دو آیه روا باشد. و هرگاه وجود قرآن عزیز موجب ایمنی از گمراهی بود؛ هرآیه در این امت گمراهی و تفرقه اتفاق نمی‌افتاد، آنچه امید زوال آن نباشد.[1]

در جواب اخیر گفته‌اند که: عمر از آن حدیث نفهمید که این نامه موجب حفظ هر فرد از امت از گمراهی خواهد شد و همین قدر فهمید که آن سبب عدم اجتماع ایشان بر گمراهی (بعد از نوشته شدن آن) خواهد شد و گفته‌اند که عمر(رض) دانسته بود که اجتماع ایشان بر گمراهی از چیزهای ناشدنی است ـ خواه آن نامه نوشته شود یا نشود ـ و از این رو، آن روز آن معارضه را نمود.

و جواب آن علاوه بر آنچه شما اشارت فرموده‌اید، این است که عمر به این قدر از فهم دور نبود تا آنچه همهٔ مردم از این حدیث فهمیده‌اند بر وی پوشیده بماند؛

۱ـ و خدای تعالی به تو حق را یاری فرماید! می‌دانی که حضرت پیغمبرﷺ نفرموده که مراد من این است که احکام را بنویسم تا در جواب وی بگویند که کتاب خدای تعالی در فهم آن احکام ما را بس است و به فرض این‌که مراد آن حضرتﷺ نوشتن احکام بوده، پس شاید نص بر آنها، باعث امن از ضلال بود. پس ترک سعی در آن نص به واسطهٔ اکتفا به قرآن وجهی ندارد؛ بلکه هرگاه آن نامه را اثری جز مجرد امن از ضلال نبود؛ هرآینه ترک آن و اعراض از آن ـ به واسطهٔ اعتماد بر این‌که کتاب خدای تعالی جامع هر چیزی است ـ روا نمی‌بود و تو می‌دانی که امت به سنت مقدّسه مضطرند و از آن به کتاب خدای تعالی مستغنی نیستند ـ اگر چه جامع و مانع است ـ؛ زیرا که استنباط از کتاب خدای تعالی هر کس را مقدور نیست و هرگاه کتاب خدای تعالی از بیان حضرت رسولﷺ مغنی می‌بود، هرآینه خدای تعالی آن حضرتﷺ را امر نمی‌فرمود که آن را برای مردم بیان فرماید؛ چه حق تعالی فرموده: «**و إنّا أنزلنا إلیك الذکر لتبیّن للناس ما أُنزل إلیهم**؛ قرآن را به سوی تو نازل فرمودیم تا بیان کنی برای مردم آنچه را به سوی ایشان نازل شده.»

زیرا که اهل شهر و بادیه‌نشینان از این حدیث چنین می‌فهمند که این نامه اگر نوشته شده بود؛ هرآینه علت تامه می‌بود در حفظ هر فرد، فرد از گمراهی و همین معنی است که از این حدیث به افهام مردم متبادر است و عمر به یقین می‌دانست که حضرت پیغمبرﷺ بر امت خود ترسان نبود از این‌که بر گمراهی اجتماع کنند؛ زیرا که عمر(رض) فرمایش آن حضرتﷺ را می‌شنید که: «**لاتجتمع أُمّتي علی ضلال**؛ امّت من بر گمراهی اجتماع نکنند.» و «**لایجتمع علی الخطاء**؛ بر خطا اجتماع نکنند.» و فرمایش آن حضرتﷺ را و «**لاتزال طائفة من أُمّتي ظاهرین علی الحقّ الحدیث**؛ همیشه طایفه‌ای از امت من آشکارا بر حق باشند الحدیث.» و فرمایش حق تعالی را «**وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنّهم في الأرض، کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنّن لهم دینهم الذي ارتضی لهم و لیبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً یعبدونني لایشرکون بي شیئاً**؛ خدای تعالی وعده داده کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند که هرآینه البته ایشان را در زمین خلافت دهد چنانچه خلافت را و کسانی را که پیش از ایشان بوده‌اند و تمکین دهد برای ایشان آیین ایشان را که برای ایشان پسندیده و ایشان را پس از ترس ایشان به عوض آن ایمنی عطا فرماید که مرا عبادت کنند و با من شریک نگیرند و شرک نیارند.» با بسیاری از نصوص کتاب و سنت که صریحند به این‌که امت همگی اجتماع بر گمراهی نکنند، پس با این حال معقول نباشد که در خاطر عمر یا غیر او بگذرد که حضرت پیغمبرﷺ در وقتی که دوات و کاغذ طلبید، از اجتماع امت خود بر گمراهی ترسان بوده و آنچه لایق به عمر بود که از حدیث بفهمد، همان چیزی بود که متبادر به اذهان بوده، نه آنچه را که صحاح سنت و محکمات قرآن نفی آن می‌کنند.

با این‌که بد آمدن حضرت پیغمبرﷺ از ایشان که از فرمایش آن حضرتﷺ «**قوموا**» مستفاد می‌شود که آنچه را ترک کرده‌اند از جمله واجبات بر ایشان بود. و هرگاه معارضت عمر ناشی از اشتباه وی در فهم حدیث، چنانچه گمان کرده‌اند

می‌بود؛ هر آینه حضرت پیغمبرﷺ شبههٔ او را زایل می‌فرمود و مراد خود را برای او بیان می‌فرمود؛ بلکه هرگاه در وسع حضرت پیغمبرﷺ بود که آنان را به آنچه امر فرموده بود به آن اقناع فرماید؛ هرآینه اختیار نمی‌فرمود اخراج آنان را. وگریستن ابن عباس و جزع وی، بزرگ‌ترین دلیل است بر آنچه می‌گویم و انصاف این است که این مصیبت از چیزهایی است که نطاق عذر از آن تنگ آید و اگر چنانچه ذکر فرموده‌اید قضیه‌ای می‌بود در واقعه‌ای که مثل لغزش بی‌جایی اتفاق افتاده، هرآینه امر آسان می‌بود ـ اگر چه به تنهایی تباه‌کنندهٔ روزگار و شکنندهٔ کمر باشد، **فإنّا لله و إنّا إليه راجعون و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم.**

والسلام

ش

سؤال ۴۵

به تاریخ ۱۴ ربیع الأول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ اقرار به ناسره بودن آن عذرها
۲ـ خواستار شدن بقیّهٔ موارد

راه عذر معتذرین را بریدی و راه‌ها را بر ایشان بستی و میان ایشان و آنچه می‌خواستند حایل شدی، دیگر جای شبهه در آنچه ذکر نموده‌ای نیست و شکّی در آنچه اظهار داشتی نیست. پس بر همین منوال برو تا سایر مواردی که در آنها نصوص را تأویل نموده‌اند ذکر فرمایی.

والسلام س

جواب ۴۵

به تاریخ ۱۷ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

لشکر اسامه

این‌که آشکارا به حق دم زدی و از ملامت خلق نترسیدی، همانا که تو مردی هستی که به رأی و عقل تو استشفا جویند و قدر تو از آن برتر است که حق را به باطل بیامیزی و محل تو از آن رفیع‌تر است که کتمان حق کنی و شأن تو از آن برتر و نفس تو از آن پاک‌تر و نیکوتر است.

مرا امر فرمودی که (خدایت عزیز بدارد) سایر مواردی را که در آنها رأی خود را بر تعبّد به اوامر مقدسه مقدم داشته‌اند عرضه بدارم.

پس بس باشد تو را لشکر اسامة‌بن زیدبن حارثه به غزوهٔ روم و آن آخرین لشکر است در عهد حضرت پیغمبرﷺ و هماناکه آن حضرتﷺ به آن اهتمام بزرگی فرمود و اصحاب خود را به حاضر شدن برای آن ترغیب و تحریص فرمود. آنگاه ایشان را به نفس مبارک خود تجهیز فرموده تا عزیمت‌هایشان را تیز و همت‌هایشان را برانگیزاند، پس هیچ یک از بزرگان مهاجر و انصار، مثل ابوبکر[1] و عمر و ابوعبیده و سعد و امثال اینان را نگذاشت، جز این‌که در آن لشکر ایشان را قرار داد[2] و آن وقتی بود که چهل شب از ماه صفر سنهٔ یازدهم هجرت باقی مانده بود. همین که فردای آن شب شد، اسامه را خواند و فرمود: برو به جایی که پدرت در آنجا کشته شده و آنان را پامال اسب‌ها کن که من تو را امیر این لشکر قرار دادم. پس بامداد بر اهل[3] اُبنی غزاکن و بر ایشان آتش بیفکن و شتاب کن در سیر خود که پیش‌تر از

۱ـ اهل سیر و اخبار اجماع دارند بر این‌که ابوبکر و عمر در آن لشکر بودند و آن را در کتاب‌های خود از مسلّمات شمرده‌اند و این از چیزهایی است که در آن اختلاف ندارند، به هر کتابی که خواهی رجوع کن، مثل طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و سیرهٔ حلبیه و سیرهٔ دحلانیه و غیر اینها تا بدانی. و حلبی در ج ۳ سیرهٔ خود در ذکر این لشکر حکایت ظریفی آورده که ما آن را به عینه ایراد کنیم، گفته: «خلیفه مهدی وقتی که به بصره آمد، ایاس‌بن معاویه را که در ذکاوت به او مثل می‌زنند دید و او کودک بود و پشت سر او چهارصد نفر از علما و اصحاب طیلسان بودند، پس مهدی گفت: اف بر این ریش‌ها! مگر میان اینان پیرمردی نیست که بر ایشان مقدم باشد، جز این کودک تازه؟ آن وقت مهدی به او رو کرد و گفت: ای جوان! چند سال داری؟ در جواب گفت: خدای تعالی بقای امیرالمؤمنین را درازی دهد و عمر من، عمر اسامة‌بن زیدبن حارثه باشد، وقتی که حضرت رسول خداﷺ وی را امیر لشکری فرمود که در آن ابوبکر و عمر بودند، پس مهدی گفت: مقدم باش! خدای‌تعالی تو را برکت دهد(حلبی گفت): که سن وی هفده سال بود.

۲ـ عمر به اسامه می‌گفت: رسول خداﷺ از دنیا رفت و تو بر من امیر بودی، آن را جماعتی از اعلام مثل حلبی در سیرهٔ خود از وی نقل کرده‌اند.

۳ـ ابنی ـ بضمّ همزه و سکون بای موحده و نون مفتوحه و الف مقصوره ـ :ناحیه‌ای است در بلقاء از زمین سوریا میان عسقلان و رمله و آن نزدیک موته است که در آنجا زیدبن حارث و حضرت جعفربن ابی‌طالب ذوالجناحین في الجنّة(ع) شهید شدند.

خبرها رسیده باشی، پس اگر خدای تعالی تو را بر ایشان ظفر داد، در میان ایشان کمتر درنگ کن و با خود راهنمایان داشته باش و جاسوسان و طلایه‌گان را با خود مقدم بدار!

همین که روز بیست و هشتم صفر شد، آغاز مرض آن حضرتﷺ شد، پس تب و دردسر عارضش شد(پدر و مادرم به قربانش) پس همین که روز بیست و نهم صفر شد و ایشان را در حرکت سنگین دید، به سوی ایشان بیرون شد و ایشان را بر حرکت ترغیب و تحریص فرمود و لوای اسامه را به دست مبارک خود بست تا حمیت آنان را به حرکت آرد و عزیمت ایشان را تیز فرماید.

آنگاه فرمود: «**اغز بسم الله و في سبيل الله و قاتل من كفر بالله**؛ به نام خدای‌تعالی و در راه خدای تعالی غزاو جهاد کن و باکسانی که به خدای تعالی کافر شده‌اند جنگ کن!»

پس اسامه با لوای بسته شده بیرون شد و آن را به بریده داد و در جرف لشکرگاه ساخت. آنگاه در آنجا هم تثاقل نمودند و حرکت نکردند، با این‌که آن نصوص صریحه را شنیدند و دیدند، در وجوب شتاب نمودن خود، مثل فرمایش آن حضرت بامداد بر اهل ابنی غزا کن!» و «شتاب کن در حرکت که پیش‌تر از خبرها رسیده باشی!» با بسیاری از امثال این اوامر که به آنها در این لشکر عمل نکردند.

و گروهی در امارت دادن اسامه طعن کردند، چنانچه پیش‌تر در امارت دادن پدر وی طعن کردند و بسی سخن‌ها گفتند، با این‌که دیدند که حضرت رسول خداﷺ به وی امارت داد و آن روز به وی فرمود: «تو را امیر این لشکر قرار دادم» و دیدند که در(حال تب) لوای امارت را برای وی به دست مبارک خود بست و با این همه دست از طعن در امارت وی برنداشتند تا آن حضرتﷺ از طعن آنان سخت

خشمناک گردید[1] و با سری که به عصابه بسته بود(پدر و مادرم به قربانش) بیرون شد و خود را به قطیفه‌ای پیچیده بود و در حال تب و تألم و آن روز شنبه بود که ده روز از ماه ربیع الاول گذشته بود و دو روز قبل از وفات خود(پدر و مادرم به قربانش) پس به منبر برآمد و حمد و ثنای الهی گفت، آنگاه(چنانچه اهل خبر بر نقل آن اجماع نموده‌اند و اهل علم بر صدور آن اتفاق دارند) فرمود: «**یا أیّها الناس! ما مقالة بلغتني عن بعضکم في تأمیري أُسامة و لئن طعنتهم في تأمیري أُسامة، لقد طعنتم في تأمیري أباه من قبله و أیم الله إن کان لخلیقاً بالإمارة و إنّ ابنه من بعده لخلیق بها**؛ ای مردم! چه سخنی است که از بعض شما به من رسیده، در امارت دادن من به اسامه و اگر در امارت دادن من به اسامه طعنی زدید، همانا در امارت دادن پدر وی را نیز طعن زدید و به خدا قسم که وی به امارت سزاوار بود و پسر وی بعد از وی به آن سزاوار باشد.»

آنگاه آنان را در مبادرت به حرکت، تحریص و ترغیب فرمود، پس بنا کردند به وداع نمودن با وی و در جرف به لشکرگاه خارج می‌شدند و آن حضرتﷺ آنان را به شتاب نمودن ترغیب و تحریص می‌فرمود.

آنگاه آن حضرتﷺ در مرض خود سنگین شد(پدر و مادرم به قربانش) پس پیوسته می‌فرمود: «**جهّزوا جیش اسامة، انفذوا جیش أُسامة، ارسلوا بعث أُسامة**؛ لشکر اسامه را تجهیز کنید! و لشکر اسامه را روانه کنید!» مکرر می‌فرمود و آنان در کار سنگینی می‌کردند. همین که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول شد، اسامه از لشکرگاه خود آمده، بر حضرت پیغمبرﷺ، پس آن حضرت وی را به حرکت امر فرمود و

۱ـ هر کس که از اهل حدیث و سیر و اخبار این سریه را نقل کرده، طعن آنان را هم در امارت دادن اسامه نقل کرده و این‌که آن حضرتﷺ سخت خشمگین شد و به آن کیفیّت بیرون شد و آن خطبه را که ایراد نمودیم برخواند. ر.ک: سریهٔ اسامه در طبقات ابن سعد و سیرهٔ حلبی و دحلانی و غیر آنها از مؤلفات در این موضوع.

فرمود: «**اغد علی برکة الله**؛ برو بر برکت خدای تعالی.»

پس آن حضرتﷺ را وداع نموده به لشکرگاه خود بیرون شد. آنگاه برگشت و عمر و ابوعبیده با وی بودند. وقتی خدمت آن حضرتﷺ رسیدند که آن حضرتﷺ(پدر و مادرم به قربانش) مشغول جان دادن بود؛ پس همان روز آن حضرتﷺ وفات نمود(روحی و ارواح العالمین له الفداء). پس لشکر با لواء به مدینهٔ طیّبه برگشتند.

آنگاه عزم کردند که فرستادن آن لشکر را بالمره الغاء بدارند و در آن باب با ابوبکر سخن راندند و نهایت اصرار نمودند. با این‌که به چشم خود دیدند، اهتمام حضرت پیغمبرﷺ را در روانه نمودن آن و عنایت تامهٔ آن حضرتﷺ در ارسال آن و نصوص متوالیهٔ آن حضرتﷺ در شتاب نمودن آن، به اندازه‌ای که پیش‌تر از اخبار به محل مقصود برسد و جدّ و جهد و سعی نمودن آن حضرتﷺ در این باب از وقتی که آن را به نفس نفیس خود ترتیب داد و به اسامه در کار آن سفارش فرمود و لوای وی را به دست خود بست تا وقتی که در حال احتضار(پدر و مادرم به قربانش) فرمود: برو بر برکت خدای تعالی! چنانچه شنیدی.

هرگاه خلیفه(ابوبکر) نمی‌بود، همان روز تصمیم گرفته بودند که لشکر را برگردانند و لوا را بازکنند؛ لکن وی از ایشان قبول نکرد. پس همین که عزم خلیفه را بر فرستادن آن لشکر دیدند، عمربن الخطاب آمد و به زبان انصار از وی درخواست نمود که اسامه را عزل نماید و غیر او را امارت دهد. در صورتی که هنوز مدّتی برنیامده بود که دیده بودند خشم و برآشفتن حضرت پیغمبرﷺ را از طعن آنان بر امارت دادن اسامه و بیرون شدن آن حضرتﷺ را از خانهٔ خود، در حال تب و الم و سربسته و خود را پیچیده و مثل کسی که پایش در بند باشد راه می‌رفت و پای مبارکش از ضعفی که داشت قوت نداشت.

پس بر منبر برآمده و آه می‌کشید و متحمل آن آزار می‌شد، پس فرمود: «**أیّها**

الناس! ما مقالة بلغتني عن بعضكم في تأميري أُسامة و لئن طعنتم في تأميري أُسامة، لقد طعنتم في تأميري أباه من قبله و أيم الله إن كان لخليقاً بالإمارة و إنّ ابنه من بعده لخليق بها» پس آن حضرتﷺ حکم را به قسم و «ان» جملهٔ اسمیه آوردند و لام تأکید، تا از آنچه آن هستند برگردند، پس از آن برنگشتند؛ لیکن خلیفه قبول نکرد که خواهش آنان را دربارهٔ عزل اسامه اجابت کند، چنانچه دربارهٔ الغای فرستادن لشکر نیز اجابت نکرد و از جای جست[1] و ریش عمر برگرفت، پس گفت: مادرت به عزایت نشیند و تو را نداشته باشم ای پسر خطاب! حضرت رسول خداﷺ او را بر این کار نصب فرمود و تو به من امر می‌کنی که او را براندازم.

و وقتی که لشکر را حرکت دادند(و نمی‌خواستند که این کار شود) اسامه با سه هزار تن جنگجو بیرون شد و هزار اسب[2] داشتند و گروهی از آنان که ایشان را حضرت رسول خداﷺ در آن لشکر قرار داده بود از آن لشکر تخلف ورزیدند و حال آنکه آن حضرتﷺ فرموده بود(چنانچه شهرستانی در مقدمهٔ چهارم کتاب ملل و نحل ذکر نموده): **«جهّزوا جيش أُسامة، لعن الله من تخلّف عنه**؛ لشکر اسامه را تجهیز کنید! خدای تعالی لعنت کند کسی را که از آن تخلف ورزد!» و تو می‌دانی که سنگینی نمودنشان در حرکت اولی و تخلف ورزیدنشان از لشکر اخیر همان به جهت محکم نمودن قواعد سیاست و برپا داشتن ستون‌های آن بود، ترجیح دادند

۱ـ آن را حلبی و دحلانی در سیره‌های خود نقل کرده‌اند و ابن جریر در حوادث سنهٔ ۲۱ از تاریخ خود و جماعتی از اصحاب اخبارهم.

۲ـ پس اهل ابنی را غارت کرد و خانه‌هایشان را آتش زد و نخلستان را از پای درآورد و عرصات ایشان را به سم ستوران پایمال نمود و هر کس کشته شد، کشته شد و هر کس اسیر شد، اسیر شد و قاتل پدر خود را هم آن روز به قتل رساند و از مسلمانان کسی کشته نشد و الحمدلله رب العالمین. و اسامه آن روز سوار بر اسب پدر خود بود و شعارشان «یا منصور امت!» بود و آن شعار حضرت پیغمبرﷺ در روز بدر بود و از برای سوار دو سهم و از برای پیاده یک سهم قرار داد و خودش مثل آن گرفت.

آن را بر تعبد به نص؛ چه آن را اولی به محافظت و احقّ به رعایت دیدند؛ زیرا که فرستادن لشکر به تثاقل آنان در حرکت و به تخلّف کسانی که از ایشان تخلّف از لشکر ورزیده بودند، فوت نمی‌شد ـ اما خلافت همین که به غزا می‌رفتند، قبل از وفات آن حضرتﷺ از دست ایشان می‌رفت ـ.

و آن حضرتﷺ(پدر و مادرم به قربانش) خواست که پایتخت(یعنی مدینهٔ طیّبه) از آنان خالی باشد تا کار بعد از وی، برای امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب(ع) با آرامی و طمأنینه انجام یابد که وقتی که برگردند و عهد خلافت مبرم و عقد آن برای علی(ع) محکم شده باشد، آنان از منازعت و خلافت دورتر باشند. و علت این‌که آن حضرتﷺ، اسامه را که هفده سال[1] عمر داشت بر ایشان امارت داد این بود که لجام برخی از ایشان را کشیده باشد و از سرکشی سرکشان ایشان جلوگیری فرموده باشد و تأمین آینده نموده باشد تا اهل تنافس از ایشان نزاع نکنند، هرگاه کسی را بر ایشان امارت دهد، چنانچه پوشیده نیست؛ لکن آنان به تعبیر آن حضرتﷺ پی بردند، پس طعن زدند در تأمیر اسامه و تثاقل در حرکت با وی نمودند، پس در جرف ماندند تا حضرت پیغمبرﷺ به پروردگار خود پیوست. پس گاهی همت بر الغای فرستادن آن لشکر و گشودن لوا و گاهی به عزل اسامه نمودند، آنگاه بسیاری از ایشان از لشکر کناره گرفتند، چنانچه شنیدی.

پس این پنج امر بود در این لشکر که آنان به نصوص آشکار اطاعت نکردند و در امور سیاسیه رأی خود را اختیار نمودند و اجتهاد خود را بر اطاعت نصوص آن حضرتﷺ ترجیح دادند.

والسلام

ش

۱ـ علی الاظهر و گفته‌اند هیجده سال داشت و بعضی گفته‌اند نوزده سال و بعضی گفته‌اند بیست سال داشته و کسی نگفته که از بیست سال بیش‌تر داشته است.

سؤال ۴۶

به تاریخ ۱۹ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ عذر خواستن از طرف ایشان به جهت آنچه از ایشان در این لشکر ناشی شد
۲ـ حدیثی در لعن کسی که از این لشکر تخلف ورزیده وارد نشده

۱ـ بلی! حضرت رسول خداﷺ آنان را ترغیب بر تعجیل به حرکت در غزوهٔ اسامه نموده بود و ایشان را امر فرموده بود به شتاب نمودن، چنانچه ذکر نموده و بر آنها تنگ گرفته بود در آن باب، حتی این‌که به اسامه فرمود وقتی که به او امارت داد: **«اغز صباحاً علی أهل أُبنی!؛** بامداد غزا کن بر اهل ابنی!» پس وی را تا شام مهلت نداد و به وی فرمود: **«اسرع السیر!؛** در سیر خود شتاب کن!» پس از وی راضی نشد، جز به شتاب نمودن؛ لیکن آن حضرتﷺ بعد از آن، بلافاصله بیمار و سنگین شد، به اندازه‌ای که بر او ترسیدند. پس دل‌های ایشان به مفارقت آن حضرت در آن حال راضی نشد، پس در جرف درنگ کردند و منتظر شدند که حالت آن حضرتﷺ به کجا منتهی می‌شود. و این از زیادی شفقت ایشان بود به آن حضرتﷺ و مقصدی در تثاقل خود نداشتند، جز انتظار کشیدن یکی از دو کار را، یا بهبودی آن حضرت را که روشنی چشم ایشان در آن بود، یا این‌که فایز شوند به تشرّف تجهیز آن حضرتﷺ و ترتیب کار کسی که بعد از آن حضرت بر ایشان والی خواهد شد. پس ایشان در این درنگ معذور بودند و بر ایشان گناهی در آن نباشد.

و اما طعن ایشان قبل از وفات حضرت رسول خداﷺ در تأمیر اسامه، با آنکه

شنیدند و دیدند آن را از نصوص ـ قولاً و فعلاً ـ بر تأمیر وی، پس نبود از ایشان مگر برای خردسالی وی با وجود میان‌سال‌ها و پیرمردان ایشان و نفوس میان‌سالان و پیرمردان بر حسب اقتضای جبلت ابا دارند که به خردسالان سرفرود آورند و بالطبع متنفرند که حکم جوانان را بپذیرند. پس کراهت ایشان تأمیر وی را چیز تازه‌ای نبود و همان بر مقتضای طبع بشری و جبلت آدمیت بود(پس تأمل کن).

و اما طلب نمودن ایشان عزل اسامه را بعد از وفات حضرت رسولﷺ، پس بعضی از علما از آن اعتذار نموده به این‌که ایشان بسا روا دیدند که(ابوبکر) صدیق با ایشان موافق باشد بر ترجیح عزل وی به حسب اقتضای مصلحت آن را(به حسب نظر ایشان) و انصاف این است که من وجهی نمی‌فهمم که عقل قبول آن کند در طلب نمودن ایشان عزل وی را، بعد از خشمناک شدن حضرت پیغمبر از طعن ایشان در تأمیر وی و برون آمدن آن حضرتﷺ در حال تب و سر بسته و خود را پیچیده و سرزنش آن حضرت آنان را بر منبر در آن خطبهٔ خود که از وقایع تاریخیهٔ شایعه است میان ایشان و به همه جا رسیده. پس وجه معذرت ایشان را پس از این تفصیل جز خدای تعالی نداند.

و اما عزم آنان بر الغای فرستادن لشکر و اصرارشان بر(ابوبکر) صدیق در این باب با این‌که اهتمام حضرت پیغمبرﷺ در انفاذ آن و عنایت تامهٔ آن حضرت را در تعجیل فرستادن آن و نصوص متوالیهٔ آن بزرگوار را در آن باب دیده بودند، پس همان از روی احتیاط آنان بود بر پایتخت اسلام که مبادا مشرکانی که درگرد ایشانند آن را بربایند، وقتی که دیدند که پایتخت قوه‌ای ندارد و لشکر از آن دور شده و با رحلت حضرت پیغمبرﷺ نفاق ظاهر شد و نفوس یهود و نصارا قوت گرفت و طوایفی از عرب مرتد شدند و برخی از دادن زکات سرکشی کردند، پس صحابه با سیّدنا(ابوبکر) صدیق در منع اسامه از آن سفر سخن راندند و از قبول آن ابا نمود و گفت: سوگند به خدا! که مرا مرغان بربایند محبوب‌تر است نزد من از این‌که کاری

ابتدا کنم قبل از اجرای امر حضرت رسول خداﷺ.

این است آنچه اصحاب ما از(ابوبکر) صدیق نقل کرده‌اند و اما غیر او، پس معذور است در آنچه در باب برگردانیدن لشکر قصد داشته؛ زیرا که ایشان را مقصدی جز احتیاط بر اسلام نبود.

و اما تخلف ابوبکر و عمر و غیر ایشان از لشکر، وقتی که اسامه با آن لشکر روانه شد، پس همان به جهت تشیّد مملکت اسلامی و تأیید دولت محمّدیﷺ و حفظ خلافتی که آن روز جز به آن دین و اهل دین نگهداری نمی‌شد، بود.

و اما آنچه از شهرستانی درکتاب ملل و نحل نقل فرموده‌اید، پس آن را مرسل غیر مسند یافته‌ایم و حلبی و سید دحلانی در سیره‌های خود گفته‌اند که در آن اصلاً حدیثی وارد نشده، پس اگر تو(خدای تعالی تو را سلامت بدارد) از طریق اهل سنّت حدیثی در آن خصوص روایت می‌کنی مرا بر آن دلالت بفرما.

والسلام

س

جواب ۴۶

به تاریخ ۲۲ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ عذر آنان منافات با قول ما ندارد
۲ـ آنچه از شهرستانی نقل کردیم در حدیث مسند آمده

۱ـ شما(خداوند تعالی شما را سلامت بدارد) مسلم داشتید تأخر آنان را در لشکر اسامه از حرکت و سنگینی ایشان را در حرکت آن همه مدّت در جرف با این‌که مأمور به شتاب و تعجیل بودند.

و هم طعن آنان را در تأمیر اسامه مسلم داشتید با وجودی که شنیدند و دیدند آن نصوص قولی و فعلی را بر تأمیر وی.

و هم طلب نمودن ایشان را از ابوبکر عزل وی را مسلم داشتید بعد از غضب نمودن حضرت پیغمبرﷺ از طعن آنان در امارت وی و بیرون آمدن آن سرور به واسطهٔ آن در حال تب و سر بسته و خود پیچیده و سرزنش نمودن آن بزرگوار در آن خطبهٔ خود بالای منبر که خود فرمودید که آن از وقایع تاریخی است و در آن خطبه آن حضرتﷺ اعلان فرموده بود که: اسامه اهلیت آن امارت را دارد.

و هم مسلم داشتید طلب نمودن آن را از خلیفه ملغی نمودن فرستادن آن لشکر را که حضرت رسول خداﷺ آن را فرستاده بود و گشودن لوایی را که به دست مبارک خود بسته بود، با وجودی که اهتمام آن سرور را در انفاذ آن و عنایت تامهٔ آن حضرت را در تعجیل فرستادن آن و نصوص متوالیهٔ آن بزرگوار را در وجوب آن دیده بودند.

و هم مسلم داشتید تخلف برخی از آنان را که آن حضرتﷺ ایشان را در

لشکر قرار داده بودند و به ایشان امر فرموده بود که در زیر فرمان اسامه باشند – همهٔ اینها را مسلم داشتید، چنانچه اهل اخبار بر آن نص نموده‌اند و همهٔ محدّثان و حفظهٔ آثار یک قول هستند در صحت آن.

و فرمودید که آنان در آن باب معذور بودند و حاصل فرمایش شما در باب عذر آنان این است که ایشان در این امور مصلحت اسلام را به حسب انظار خود نه به موجب نصوص نبویه اختیار کردند ـ و ما در این مقام بیش‌تر از این ادعا نکردیم ـ.

و به عبارت دیگر: موضوع کلام ما فقط در این بود که آیا ایشان در جمیع نصوص متعبد و فرمانبردار بودند یا نه ـ شما شقّ اول را و ما شقّ دوم را اختیار کردیم. پس اعتراف شما اکنون به این‌که آنان در این امور متعبد نبودند، صحت اختیار ما را ثابت می‌کند و معذور بودن یا نبودن آنان از موضوع بحث خارج است، چنانچه پوشیده نیست.

و از آنجایی که پیش شما ثابت شد که ایشان بر حسب اقتضای انظار خود مصلحت اسلام را در سریهٔ اسامه بر تعبد به موجب آن نصوص اختیار نمودند، پس چرا نمی‌فرمایید که ایشان در امر خلافت بعد از حضرت پیغمبرﷺ مصلحت اسلام را بر حسب اقتضای انظار خود بر تعبد به نصوص غدیر و امثال آن اختیار نمودند ـ شما از طعن طاعنین در تأمیر اسامه عذرخواهی نمودید به این‌که طعن آنان به تأمیر وی به واسطهٔ خردسالی او بود، با وجودی که میان آنان میانه‌سالان و پیرمردان بودند، و فرمودید که نفوس میانه‌سالان و پیرمردان به جبلت و طبیعت خود ابا دارند از انقیاد به جوانان، پس چرا همین سخن را به عینه نفرمودید در باب کسانی که به نصوص غدیر که مقتضی تأمیر علیؑ است بر میانه‌سالان و پیرمردان صحابه فرمان نبردند؛ زیرا که ایشان (چنانچه از اخبار ایشان به حکم ضرورت برمی‌آید) سن آن سرور را روزی که حضرت رسول خداﷺ از دنیا رفت کم شمردند، چنانچه سن اسامه را روزی که او را آن حضرتﷺ در آن لشکر بر ایشان

برگماشت، خلافت کجا و امارت لشکر کجا.

پس هرگاه نفوس ایشان بالطبع ابا داشته باشد که فرمانبرداری کنند از جوان در یک لشکری، پس سزاوارترند که ابا داشته باشند از فرمانبرداری از جوان در مدت زندگانی خود در تمام کارهای دنیویه و اخرویه ـ با این‌که آنچه ذکر فرمودید که (نفوس پیرمردان و میانه‌سالان بالطبع تنفر دارند از فرمانبرداری به جوانان) ممنوع است اگر مراد شما اطلاق در این حکم باشد؛ زیرا که نفوس مؤمنین از پیرمردان کامل‌الایمان از طاعت خدا و رسول او در فرمانبرداری جوانان و نه در غیر آن از چیزهای دیگر تنفر ندارند: «**فلا و ربّك لایؤمنون حتّی یحکّموك فیما شجر بینهم، ثمّ لایجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضیت و سلّموا تسلیماً**؛ سوگند به پروردگار تو که ایمان نیاورند تا تو را در آنچه بر آن نزاع نموده‌اند حکم قرار ندهند، آنگاه در خود از آنچه حکم نموده‌ای حرجی نیابند و درست قبول کنند.» و «**ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا**؛ آنچه را حضرت رسول خدا برای شما می‌آورد آن را بگیرید و عمل کنید و از آنچه شما را نهی می‌کند اجتناب نمایید.»

اما آن کلمه که تعلق به اشخاصی دارد که از لشکر اسامه تخلف کرده‌اند که آن را شهرستانی مرسلاً ذکر کرده، مثل ارسال مسلّمات، پس آن در حدیث مسندی آمده که آن را ابوبکر احمدبن عبدالعزیز جوهری درکتاب سقیفه روایت کرده و من آن را برای تو به عین لفظ آن نقل می‌کنم، گفته: «**حدّثنا أحمدبن إسحاق‌بن صالح عن أحمدبن یسار عن سعیدبن کثیر الأنصاري عن رجاله عن عبدالله‌بن عبدالرحمن أن رسول اللهﷺ في مرض موته أمر أُسامة‌بن زیدبن حارثة علی جیش فیه جلّة المهاجرین و الأنصار، منهم أبوبکر و عمر و أبوعبیدة‌بن الجراح و عبدالرحمن‌بن عوف و طلحة و الزبیر و أمره أن یغیّر علی موته حیث قتل أبوزیدة و أن یغزو وادي فلسطین، فتثاقل أُسامة و تثاقل الجیش بتثاقله و جعل رسول اللهﷺ في مرضه یثقل و یخف و یؤکد القول في تنفیذ ذلك البعث، حتّی قال له أُسامة: بأبي أنت و أُمّي،**

أتأذن لي أن أمكث أيّاماً حتّى يشفيك الله تعالى؟ فقال: اخرج و سر على بركة الله. فقال: يا رسول الله! إن أنا خرجت و أنت على هذه الحال خرجت و في قلبي قرحة. فقال: سر على النصر و العافية. فقال: يا رسول الله! إنّي أُكره أن اسائل عنك الركبان. فقال: انفذ لما أمرتك به ثمّ أُغمي على رسول الله ﷺ و قام أُسامة فتجهّز للخروج. فلمّا أفاق رسول الله ﷺ سأل عن أُسامة و البعث فأخبر إنّهم يتجهّزون، فجعل يقول: انفذوا بعث أُسامة، لعن الله من تخلّف عنه و كرّر ذلك. فخرج أُسامة و اللواء على رأسه و الصحابة بين يديه حتّى إذا كان بالجرف، نزل و معه أبوبكر و عمر و أكثر المهاجرين و من الأنصار أُسيدبن حضير و بشيربن سعد و غيرهم من الوجوه، فجاءه رسول امّ أيمن يقول له: أدخل، فإنّ رسول الله ﷺ يموت. فقام من فوره فدخل المدينة و اللواء معه، فجاء به حتّى ركزه بباب رسول الله ﷺ و رسول الله ﷺ قد مات في تلك الساعة، انتهى؛ احمدبن اسحاق‌بن صالح ما را حديث كرد از احمدبن سيار از سعيدبن كثير انصارى از رجال خود از عبدالله‌بن عبدالرحمن اين‌كه حضرت رسول خدا ﷺ در مرض موت خود اسامةبن زيدبن حارثه را امير كرد بر لشكرى كه در آن بزرگان مهاجرين و انصار بودند، از جملهٔ آنان ابوبكر و عمر و ابوعبيدةبن الجراح و عبدالرحمن‌بن عوف و طلحه و زبير بودند و امر فرمود به وى كه موته را آنجاكه پدر وى زيد كشته شده بود غارت كنند و در وادى فلسطين غزا كند. پس اسامه تثاقل كرد و لشكر هم به تثاقل وى تثاقل كردند و حضرت رسول خدا ﷺ در مرض خود سنگين و سبك مى‌شد و در حركت دادن آن لشكر تأكيد امر مى‌فرمود تا جايى كه اسامه عرض كرد: پدر و مادرم به قربانت! آيا رخصتم مى‌فرمايى كه چند روزى درنگ نمايم تا خدايت بهبودى بخشد؟

فرمود: بيرون شو و با بركت خداى تعالى رو به راه شو.

عرض كرد: يا رسول الله! اگر بيرون شوم و تو را در اين حال بگذارم، بيرون مى‌شوم و در دل من زخمى باشد.

فرمود: برو با نصر و عافيت!

عرض كرد: يا رسول الله! خوش ندارم كه خبر تو را از شترسواران بپرسم.

فرمود: به جاى آور آنچه تو را به آن امر فرمودم. آنگاه حضرت رسول خدا ﷺ را اغما عارض شد و اسامه برخاست و ساز سفر راست كرد. همين كه حضرت رسول خدا ﷺ به هوش آمد، از اسامه و لشكر پرسش فرمود، عرض كردند كه: ايشان در ساز سفر هستند.

پس همى فرمود: لشكر اسامه را حركت دهيد! خداى تعالى لعنت كند كسى را كه از آن تخلف نمايد! و آن را تكرار مى‌فرمود.

پس اسامه بيرون شد و لواء بر سر وى بود و صحابه پيش روى وى بودند، همين كه به جرف رسيد فرود آمد و با وى ابوبكر و عمر و اكثر مهاجرين بودند و از انصار اسيدبن حضير و بشيربن سعد و غير ايشان از بزرگان بودند، پس فرستادهٔ امّ ايمن او را در رسيد كه مى‌گفت: داخل شو كه حضرت رسول خدا ﷺ مى‌ميرد.

پس فوراً برخاست و به مدينه آمد و لواء با وى بود. پس آمد و آن را به در خانهٔ حضرت رسول خدا ﷺ زد، همان وقت كه حضرت رسول خدا ﷺ جان سپرد انتهى به عين لفظ او.»

و آن را جماعتى از مورخين نقل نموده‌اند كه يكى از آنان علامهٔ معتزلى است در شرح نهج البلاغة، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۱.

والسلام

س

سؤال ۴۷

به تاریخ ۲۳ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

درخواست نمودن باقی موارد را

سخن دربارهٔ سریهٔ اسامه چنانچه دربارهٔ رزیهٔ یوم الخمیس دراز نمودیم حتی تا صافی از ناصافی آشکار شد و بامداد بر صاحب دیده پیدا شد، پس غیر آنها را از موارد دیگر بیان نمایید.

والسلام

س

جواب ۴۷

به تاریخ ۲۵ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

امر فرمودن آن حضرتﷺ به قتل مارق

بس است تو را از آنچه می‌خواهی، آنچه را جماعتی از اعلام امت و حفظهٔ پیشوایان روایت نموده‌اند(و این‌که می‌نویسم) از لفظ امام احمدبن حنبل است در مسند وی، ج ۳، ص ۱۵ از حدیث ابی سعید الخدری که گفت: ابوبکر خدمت حضرت رسول خداﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من به فلان وادی گذر کردم، مردی با خشوع و نیکو منظری دیدم که نماز می‌خواند.

پس حضرت پیغمبرﷺ فرمود: برو سوی او و او را بکش! پس ابوبکر به سوی او رفت، همین که او را در آن حال دید، خوش نداشت که او را به قتل رساند و

نزد حضرت رسول خداﷺ برگشت.

(ابوسعید) گفت: پس حضرت پیغمبرﷺ به عمر فرمود: برو و او را به قتل برسان! پس عمر رفت. پس او را دید به همان حالی که او را ابوبکر در آن حال دیده بود. پس خوش نداشت که او را بکشد. پس برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! من او را دیدم که با حالت خشوع نماز می‌کند، پس خوشم نیامد که او را به قتل رسانم.

آن حضرتﷺ فرمود: یا علی! برو و او را به قتل رسان!

(ابوسعید) گفت: علیؑ رفت و او را ندید. پس علی برگشت و عرض کرد: یا رسول الله! او را ندیدم.

(ابوسعید) گفت: پس حضرت پیغمبرﷺ فرمود: «**إنّ هذا و أصحابه یقرؤون القرآن لایجاوز تراقیهم یمرقون من الدین، کما یمرّق السهم من الرمیة، ثمّ لایعودون فیه حتّی یعود السهم في فوقه فاقتلوهم هم شرّ البریّة ا.هـ** این مرد و یاران وی قرآن می‌خوانند و ازگلوهایشان تجاوز نکند، بیرون می‌روند از دین، چنانچه تیر از صید بیرون رود صاف و به چیزی از آن آلوده نشود، آنگاه به دین برنگردند تا تیر به چلهٔ کمان برگردد، پس ایشان را بکشید، ایشان بدترین مردمند.»

و ابویعلی در مسند خود روایت کرده(چنانچه در اصابه ابن‌حجر در ترجمهٔ ذی‌الثدیه است) از انس گفت: در عهد حضرت رسول خداﷺ مردی بود که ما را تعبّد و اجتهاد او خوش آمدی و ما او را به نام وی به حضرت رسول خداﷺ یاد کردیم، پس وی را نشناخت. پس به صفت خودش وصف نمودیم هم او را نشناخت و در بین این‌که ذکر او می‌کردیم که همان مرد پیدا شد، عرض کردیم که: این همان است. فرمود که: همانا شما مرا از مردی خبر می‌دهید که در روی او زخمی از شیطان است. پس آمد، آمد تا در برابر ایشان ایستاد و سلام نداد. پس حضرت رسول خداﷺ به او فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا وقتی که برابر این مجلس ایستادی، گفتی در میان این گروه کسی از من برتر و بهتر نیست؟

گفت: خدایا! آری. آنگاه داخل شد که نماز خواند. پس حضرت رسول خداﷺ فرمود: کیست که این مرد را به قتل رساند؟

ابوبکر عرض کرد که: منم.

پس بر او داخل شد و او را دید نماز می‌خواند. پس گفت: سبحان الله! مردی را به قتل رسانم که نماز می‌خواند.

پس حضرت رسول خداﷺ فرمود: چه کردی؟

عرض کرد: خوش نداشتم او را در حال نماز بکشم و حال آنکه تو ما را از کشتن نمازگزاران نهی فرموده‌ای.

آن حضرتﷺ فرمود: کیست که آن مرد را بکشد؟

عمر عرض کرد: منم.

پس داخل شد و او را دید که پیشانی خود را نهاده. پس عمر گفت که: ابوبکر از من افضل است، پس بیرون شد.

پس حضرت پیغمبرﷺ فرمود: تو را چه شد؟

عرض کرد: او را دیدم که پیشانی خود را برای خدا نهاده، پس خوش نداشتم او را به قتل رسانم.

باز آن حضرتﷺ فرمود: کیست که آن مرد را بکشد؟

علی(ع) عرض کرد: منم.

فرمود: تویی اگر به او برسی. پس بر وی داخل شد و دید که بیرون رفته، پس به سوی حضرت رسول خداﷺ برگشت، فرمود: تو را چه شد؟

عرض کرد: دیدم بیرون رفته بود. آن حضرتﷺ فرمود: «**لو قتل ما اختلف من أُمّتي رجلان الحديث**؛ هرگاه کشته شده بود دو تن از امت من با هم اختلاف نمی‌کردند، الحديث.»

و این حدیث را حافظ محمدبن موسی الشیرازی در کتاب خود که از

تفسیرهای یعقوب‌بن سفیان و مقاتل‌بن سلیمان و یوسف قطان و قاسم‌بن سلام و مقاتل‌بن حیان و علی‌بن حرب و سدی و مجاهد و قتاده و وکیع و ابن صریح و آن را جماعتی از ثقات مثل مسلمات مرسلا ذکر کرده‌اند، مثل امام شهاب الدین احمد، معروفٌ به ابن عبدربه اندلسی، وقتی که سخن وی منتهی به اصحاب هواها می‌شود در جزء اول عقدالفرید و در آخر حکایت این قضیه آمده که حضرت پیغمبرﷺ فرمود: «**إنّ هذا لأوّل قرن يطلع في أُمّتي لو قتلتموه ما اختلف بعده اثنان**؛ هماناکه این نخست شاخی است که در این امت برآید، اگر او راکشته بودید دو تن بعد از وی با هم اختلاف نمی‌کردند.» همانا بنی اسرائیل «**افترقت اثنين و سبعين فرقة و إنّ هذه الأُمّة ستفرق ثلاثاً و سبعين فرقة كلّها في النار إلّا فرقة**؛ هماناکه بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و این امت هفتاد و سه فرقه خواهند شد و همهٔ ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه ا. هـ»[1]

و آنچه اصحاب سنن نقل کرده‌اند به این قضیه نزدیک است[2]، از حضرت علی(ع) روایت کرده‌اند که فرموده بود: مردمانی از قریش نزد حضرت پیغمبرﷺ آمدند و گفتند: یا محمّد! ما همسایگان و همپیمانان تو ایم و جمعی از بردگان ما پیش تو آمده‌اند که رغبتی در دین و فقه ندارند و همانا که از مزارع و اموال ما گریخته‌اند، آنان را به ما برگردان.

پس به ابوبکر فرمود: چه می‌گویی؟

عرض کرد: راست گفتند، چه آنان همسایگان تو اند.

۱ـ فرقه و شیعه(دو لفظ) مترادفند به حساب جمل؛ زیرا که هر یک ۳۸۵ باشد و این از چیزهایی است که عوام آن فرقه به آن فال می‌زنند.

۲ـ مثل امام احمد در اواخر مسند خود، ج ۱، ص ۱۵۵ و سعیدبن منصور در سنن خود و ابن‌جریر در تهذیب الآثار و حکم به صحت آن کرده و آن را متقی هندی از همهٔ ایشان در کنزالعمال، ج ۶، ص ۳۹۶ نقل نموده است.

(علی ﷺ) فرمود: پس چهرهٔ حضرت پیغمبر ﷺ تغییر کرد و آنگاه به عمر فرمود: چه می‌گویی؟ عرض کرد: راست گفتند؛ چه ایشان همانا همسایگان و همپیمانان تواند.

پس چهرهٔ حضرت پیغمبر تغییر کرد و فرمود: «**یا معشر قریش! والله لیبعثنّ الله علیکم رجلاً قد امتحن الله قلبه للإیمان فیضربکم علی الدین. فقال ابوبکر: أنا یا رسول الله! قال: لا. قال عمر: أنا یا رسول الله! قال: لا؛ و لکنّه الذي یخصف النعل و کان قد أعطی علیّاً نعله یخصفها**؛ ای گروه قریش! به خدا قسم! که خدای تعالی هر آینه برانگیزاند بر شما مردی را که خدای تعالی دل او را امتحان فرموده برای ایمان. پس می‌زند شما را بر دین.

پس ابوبکر عرض کرد: منم یا رسول الله!

فرمود: خیر.

عمر عرض کرد: منم یا رسول الله! فرمود: خیر؛ ولیکن او کسی است که کفش را می‌دوزد و به علی ﷺ کفش خود را داده بود که بدوزد.

والسلام علیکم

ش

سؤال ۴۸

به تاریخ ۲۶ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

عذر خواستن از نکشتن آن مارق

شاید آن دو تن(ابوبکر و عمر - رض -) استحباب قتل وی را فهمیده باشند، از روی حمل نمودن ایشان امر را بر استحباب نه بر وجوب و از این رو وی را نکشتند، یاگمان کرده باشند که قتل وی واجب کفایی است؛ پس آن را ترک نمودند، به جهت اعتماد بر غیر خودشان از صحابه؛ چه در میان صحابه کسی بود که کفایت به او تحقق پیدا کند و وقتی که برگشتند نمی‌ترسیدند که کار به واسطهٔ فرار او از دست برود؛ زیرا که آن دو تن از قضیه خبر نداشتند.

والسلام

س

جواب ۴۸

به تاریخ ۲۹ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

ردّ آن عذر

امر حقیقت در وجوب است، پس غیر از وجوب چیزی به اذهان از آن متبادر نشود. پس حمل نمودن آن بر استحباب درست نباشد، جز به قرینه و قرینه در این مقام بر آن نیست، بلکه قراین ارادهٔ معنای حقیقی را که وجوب باشد، تأکید می‌نمایند. پس نیک نظر کن در این احادیث که خواهی یافت که امر چنان است که

ما گفته‌ایم.

و بس است تو را فرمایش آن حضرت ﷺ: «**إنّ هذا و أصحابه يقرؤن القرآن، لايجاوز تراقيم يمرّقون من الدين، كما يمرّق السهم من الرمية، ثمّ لايعودون فيه حتّى يعود السهم في فوقه، فاقتلوهم ، هم شرّ البريّة**» و فرمایش آن حضرت ﷺ: «**لو قتل ما اختلف من اُمّتي رجلان.**» زیراکه این سخن و مانند آن گفته نمی‌شود مگر در واجب نمودن قتل او و سخت ترغیب نمودن بر آن.

و اگر این حدیث را در مسند احمد مراجعه بفرمایید خواهید یافت که امر به قتل وی به ابوبکر بالخصوص، آنگاه به عمر بالخصوص، متوجه است، پس در این حال چگونه وجوب کفایی می‌شود.

با این‌که احادیث صریح است به این‌که آن دو تن از قتل وی دست نکشیدند مگر برای این‌که ناخوش داشتند که وی را بکشند در آن حال خشوع در نماز، نه از برای چیز دیگر، پس خوشدل نشدند به آنچه حضرت پیغمبر ﷺ خوشدل بود به آن و ترجیح ندادند امر مبارک وی را به قتل او.

پس این قضیّه از جمله شواهد است بر این‌که ایشان عمل نمودن برای خود را بر تعبد به نص اختیار می‌نمودند، چنانچه می‌بینی.

والسلام

ش

سؤال ۴۹

به تاریخ ۳۰ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

درخواست نمودن همهٔ موارد را

بقیهٔ موارد را بیان بفرمایید و چیزی از آنها فروگذار نکنید که دوباره از شما درخواست کنیم، اگر چه به درازای سخن محتاج باشد.

والسلام س

جواب ۴۹

به تاریخ ۳۰ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ جمله‌ای از آن موارد
۲ـ اشاره به موارد دیگر

۱ـ بس است تو را از آنها صلح حدیبیه و غنایم حنین و فداگرفتن از اسیران بدر و امر فرمود آن حضرت ﷺ به نحر نمودن بعض شتران در غزوهٔ تبوک وقتی که مبتلا به گرسنگی شدند.

و بعضی از کارهای ایشان در روز احد و درهٔ آن و روز ابوهریره وقتی که صدا بلند کرد به بشارت دادن هرکسی که خدای را با توحید ملاقات کند و روز نمازکردن بر آن منافق و روز لمز در صدقات و سؤال ایشان با فحش و تأویل دو آیهٔ خمس و زکات و دو آیهٔ متعتین و آیهٔ سه طلاقه و تأویل سنت وارده در نوافل شهر رمضان از

حیث کیفیت و کمیّت و سنت مأثوره در کیفیت اذان و کمیت تکبیر در نماز جنازه با چیزهای دیگری که مقام گنجایش بیان آنها را ندارد، مثل معارضه در امر حاطب‌بن بلتعه و معارضه با فعل حضرت پیغمبرﷺ در مقام ابراهیم علیه و علی نبیّنا و آله الصلوة و السلام و مثل اضافه نمودن خانه‌های جمعی از مسلمانان را به مسجد و مثل حکم نمودن بر اهل یمن به دادن خونبهای ابی خراش هذلی و نفی بلد نمودن نصربن حجاج سلمی را و اقامهٔ حد بر جعدة‌بن سلیم[1] و وضع خراج بر سواد عراق و کیفیت ترتیب جزیه و قرار دادن شورایی به آن ترتیب معلوم و مثل شبگردی نمودن و تجسس در روز نمودن و مثل عول در فرایض با موارد دیگری که احصا نمی‌شود کرد که در آنها قوت و سطوت و مصالح عامه را اختیار کردند و ما در کتاب خود سبیل المؤمنین[2] باب واسعی برای آنها منفرداً قرار دادیم.

۲ـ با این‌که آنجا نصوص دیگری است که مخصوص علی و عترت طاهره‌ﷺ است، غیر از نصوص خلافت که به آنها نیز عمل ننموده‌اند؛ بلکه به نقیض آن عمل کردند، چنانچه ارباب بحث و تحقیق می‌دانند. پس بعد از آنها تأویل ایشان نص خلافت را عجبی نیست و آیا نص برخلافت جز یکی از نصوص آن است که تأویل کردند و عمل به رأی‌های خود را بر تعبد به آن نصوص مقدم داشتند.

والسلام

ش

۱ـ ر.ک: به طبقات ابن سعد در ترجمهٔ عمر که بدون شاهد و مدعی بر جعده اقامهٔ حد نموده به واسطهٔ یک ورقه که در آن شعری چند بود و قائل آن معلوم نبود که متضمن نسبت زنا بود به جعده.

۲ـ اگر به کتاب سبیل المؤمنین دست شما نرسد به کتاب فصول مهمه رجوع کنید که در آنجا فوایدی هست که در غیر آن یافت نمی‌شود. و ما در آنجا فصلی جداگانه برای تأویل کنندگان آورده‌ایم و آن فصل هشتم، ص ۴۴ ـ ۱۳۰ طبع دوم در آنجا تفصیل این موارد است.

سؤال ۵۰

به تاریخ ۵ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ اختیار نمودن ایشان مصلحت را در آن موارد
۲ـ درخواست نمودن موارد باقیه

۱ـ هیچ خردمندی شکی ندارد در حسن مقاصد ایشان و اختیار نمودنشان مصلحت عامه را در همهٔ آنچه از ایشان در آن موارد سرزده؛ زیرا که ایشان طلب می‌نمودند آنچه را که اصلح به حال امت و ارجح به حال ملت و اقوی برای شوکت اسلام بود، پس بر آنان در آنچه کرده‌اند گناهی نباشد، خواه پابند نصوص شده باشند، یا تأویل نموده باشند آنها را.

۲ـ ما شما را تکلیف کرده بودیم به استقصاء و همهٔ موارد و شما ذکر نمودید از آنها آنچه ذکر نمودید. باز فرموده‌اید که دربارهٔ امام و عترت وی‌ﷺ نصوصی هست غیر از نصوص خلافت که گذشتگان ما به آنها عمل ننموده‌اند؛ پس کاش آنها را به تفصیل ایراد و ما را از درخواست نمودن آنها بی‌نیاز می‌فرمودید.

والسلام

س

جواب ۵۰

به تاریخ ۸ ربیع الثانی ۱۳۳۰

۱ـ خارج شدن مناظره کننده از محل بحث
۲ـ به جا آوردن درخواست وی

۱ـ جناب شما تصرف ایشان را در نصوص مأثوره در آن موارد مسلم داشتید و عرایض ما را لله الحمد تصدیق فرمودید؛ اما حسن مقاصد ایشان و اختیار ایشان مصلحت عامه را و طلب نمودن ایشان آنچه اصلح به حال امت و ارجح به حال ملت و اقوی برای شوکت بود، پس از محل بحث خارج است، چنانچه می‌دانید.

۲ـ در سؤال اخیر خواهش نموده‌اید تفصیل آنچه را که به علی علیه السلام اختصاص دارد از صحاح منصوصه بر وی به غیر امامت از اموری که به آنها متعبد نشده‌اند؛ بلکه اعتنایی به آنها نکرده‌اند و حال آنکه شما خود پیشوای علم و حدیث هستید در این زمان که متفرقات آن را جمع و نهایت در آن رنج برده‌اید، پس کیست که گمان برد که تو تفصیل آن را که ما مجمل گذاشته‌ایم نمی‌دانی و آن کیست که خود را از تو به معرفت حقیقت آنچه اشاره به آن نموده‌ایم سزاوارتر ببیند و آیا کسی می‌تواند در علم سنت با تو مجارات و مبارات نماید؛ ولیکن امر چنان است که گفته شده: «**و کم سائل عن أمره و هو عالم**؛ بسا کسی که داناست به امری و از آن می‌پرسد.»

همانا که شما می‌دانید که بسیاری از صحابه با علی علیه السلام طریق بغض و عداوت می‌پیمودند و از وی دوری کردند و او را آزردند و دشنام دادند و ستم نمودند و با وی در مقام مناصبت و محاربت برآمدند؛ پس بر وی و به روی اهل‌بیت و دوستان وی شمشیرها کشیدند، چنانچه به ضرورت از اخبار گذشتگان معلوم است و حال

آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: «**من أطاعني فقد أطاع الله و من عصاني فقد عصی الله و من أطاع عليّاً فقد أطاعني و من عصی عليّاً فقد عصاني**؛ هر کس اطاعت من کند، هرآینه اطاعت خدای تعالی کرده و هر کس نافرمانی من کند، هرآینه نافرمانی خدای تعالی کرده و هر کس اطاعت علی کند، اطاعت مرا کرده و هر کس نافرمانی علی کند، نافرمانی من کرده.»

و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**من فارقني فقد فارق الله و من فارقك يا عليّ فقد فارقني**؛ هر کس از من دوری کند از خدای تعالی دوری کرده و هر کس یا علی! از تو دوری کند از من دوری کرده.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**يا عليّ! أنت سيّد في الدنيا سيّد في الآخرة، حبيبك حبيبي و حبيبي حبيب الله و عدوّك عدوّي و عدوّي عدوّ الله و الويل لمن أبغضك بعدي**؛ یا علی! تو بزرگی در دنیا و بزرگی در آخرت، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدای تعالی است و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد بعد از من.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**من سبّ عليّاً، فقد سبّني و من سبّني، فقد سبّ الله**؛ هر کس علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده و هر کس مرا دشنام دهد، خدای‌تعالی را دشنام داده.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**من أذی عليّاً فقد آذاني و من آذاني فقد آذی الله**؛ هر کس علی را بیازارد مرا آزرده و هر کس مرا آزارد خدای تعالی را آزرده.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**و من أحبّ عليّاً، فقد أحبّني و من أبغض عليّاً، فقد أبغضني**؛ هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته، هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته.»

و هم آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «**لايحبّك يا عليّ! إلّا مؤمن و لايبغضك إلّا منافق**؛ یا علی! تو را دوست نمی‌دارد جز مؤمن و دشمن نمی‌دارد جز منافق.»

و هم آن حضرت ﷺ فرموده: «**اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله**؛ خدایا! دوست بدار کسی راکه او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی راکه او را دشمن بدارد و یاری کن کسی راکه او را یاری نماید و یاری مکن کسی که او را یاری ننماید.»

و روزی آن حضرت ﷺ به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام نظر نموده و فرمود: «**أنا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم**؛ من در جنگم با کسی که با شما در جنگ باشد و مسالمت دارم با کسی که با شما در مسالمت باشد.»

و وقتی که آن حضرت ﷺ ایشان را زیر کسا برد فرمود: «**أنا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم**؛ من در جنگم با کسی که با ایشان در جنگ است و در مسالمتم با کسی که با ایشان در مسالمت است.»

با بسیاری از امثال این روایات که بسیاری از صحابه به هیچ یک از آنها عمل ننمودند و همانا به نقیض آنها عمل کرده‌اند و هواهای خود را بر آنها مقدم داشتند و اغراض خود را بر آنها اختیار نمودند.

و ارباب بصیرت می‌دانند که سایر روایات مأثوره در فضل علی علیه‌السلام (و آنها از صدها می‌گذرد) مثل نصوص صریحه است در وجوب موالات و حرمت معادات او به جهت دلالت نمودن هر یک از آنها بر جلالت قدر و عظمت شأن و علو منزلت آن بزرگوار نزد خدا و رسول او ﷺ.

و ما جملهٔ وافره‌ای از آنها را در ضمن این مراجعات (جواب‌های سابق) آورده‌ایم و آنچه را ذکر نکرده‌ایم، اضعاف اضعاف آن است که ذکر نموده‌ایم و شما را بحمدالله تعالی علمتان گنجایش و فهمتان احاطه به آنها دارد، پس آیا هیچ یک از آنها را موافق با دشمنی و جنگیدن به آن بزرگوار یا ملایم با ایذا و بغض و عداوت آن جناب، یا مناسب هتک حرمت و ظلم و دشنام دادن به آن سرور و آن را سنتی از سنت‌ها خطیبان در روزهای جمعه و اعیاد قرار دادن یافته‌اید، حاشا و کلّا؛ ولیکن

کسانی که با او آن معامله‌ها راکردند باکی از آنها نداشتند باکثرت و تواتر آنها و مانعی هم برای ایشان نبود در هر چه سیاست ایشان مقتضی بود و همه می‌دانستند که برادر و ولی و وارث و همراز و سید عترت و هارون امت و کفو پارهٔ جگر(دختر) و پدر ذرّیهٔ حضرت پیغمبر ﷺ بود و اول ایشان در اسلام و خالص‌ترین ایشان در ایمان و در علم و عمل از همه بیشتر و در حلم از همه بزرگ‌تر و در یقین از همه سخت‌تر و در زحمت از همه عظیم‌تر و در امتحان از همه بهتر و در مناقب از همه وافرتر و در سوابق از همه گرامی‌تر و در دلسوزی وی بر اسلام از همه بیش‌تر و قرابت وی به حضرت رسول خدا ﷺ از همه نزدیک‌تر و به رفتار و خوی و راه، از همه شبیه‌تر به وی و به فعل و قول و سکوت از همه مانندتر به وی.

لکن همان اغراض شخصیه نزد ایشان بر هر دلیلی مقدم بود، پس مقدم داشتن رأی خود را بر تعبد به نص غدیر از ایشان جای تعجب نیست. مگر نص غدیر جز یک حدیثی است از صدها حدیثی که آنها تأویل کردند، به جهت اختیار آراء و تقدیم مصالح خود و حال آنکه حضرت رسول خدا ﷺ فرموده بود: «**إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب الله و عترتي أهل بيتي**؛ همانا که من در میان شما چیزی گذاشته‌ام که هرگاه به آن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید، کتاب خدا و عترت خود راکه اهل بیت منند.»

و فرموده بود: «**إنّما مثل أهل بيتي فيكم كسفينة نوح، من ركبها نجا و من تخلّف عنها غرق**؛ مَثَل اهل‌بیت من میان شما همان مَثَل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و هر کس از آن کناره گرفت غرق شد.» و «**إنّما مثل أهل بيتي فيكم، مثل باب حطّة في بني اسرائيل من دخله غفر له**؛ مَثَل اهل بیت من در میان شما همان مَثَل باب حطّه است در بنی اسرائیل، هر کس داخل آن شد آمرزیده شد.»

و فرموده بود: «**النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق و أهل بيتي أمان لأمّتي من الاختلاف، فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصار و أحزب إبليس**؛ ستارگان امانند

از برای اهل زمین از غرق و اهل بیت من مانند از برای امت من از اختلافات همین که یک قبیله‌ای از عرب با ایشان مخالفت کردند با هم اختلاف نمایند، پس حزب ابلیس شوند.»

تا آخر آنچه از این نمط از روایات صحیحه آمده که به هیچ یک از آنها متعبّد نشده‌اند.

والسلام

ش

سؤال ۵۱

به تاریخ ۱۰ ربیع الاول سنهٔ ۱۳۳۰

چرا امام امیرالمؤمنین علیه السلام روز سقیفه به نص خلافت و وصایت احتجاج نفرمود؟

حق از پس پرده آشکار شد الحمدلله رب العالمین و نماند مگر یک چیز که سرّ آن مخفی است. آن را بر تو معروض می‌دارم که پردهٔ آن را برداری و سرّ آن را هویدا سازی و آن این است که امام علیه السلام به هیچ یک از نصوص خلافت و وصایت که شما پیرامون آن می‌گردید(روز سقیفه بر صدیق و کسانی که با وی بیعت کرده بودند) احتجاج نفرمود، مگر شما به مفاد آنها از امام علیه السلام داناترید؟

والسلام

س

جواب ۵۱

به تاریخ ۱۰ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ موانع امام﴿ع﴾ از احتجاج نمودن روز سقیفه
۲ـ اشاره به احتجاج آن حضرت﴿ع﴾ و احتجاج دوستان وی با وجود موانع

۱ـ همهٔ مردم می‌دانند که امام(علی﴿ع﴾) و سایر دوستان وی از بنی هاشم و غیر بنی هاشم نه در بیعت حاضر و نه آن روز داخل در سقیفه شدند و از سقیفه و از هر چه در آن واقع شد کناره گرفته بودند و همهٔ ایشان به مصیبت بزرگ خودشان به واسطهٔ وفات حضرت رسول خدا﴿ص﴾ و قیام به موجبات تجهیز آن حضرت﴿ص﴾ مبتلا بودند و به غیر آن اهتمامی نداشتند و هنوز آن حضرت﴿ص﴾ را در قبر مقدسش پنهان نکرده بودند که اهل سقیفه کار خود را انجام دادند و بیعت و بند و بست خود را محکم نمودند و احتیاط را از دست ندادند، اجماع نمودند که نگذارند قولی یا فعلی بیعت آنان را سست کند، یا خدشه‌ای به بند و بست آنان وارد آید، یا تشویش و اضطراب بر عامهٔ آنان داخل شود.

پس امام﴿ع﴾ به سقیفه و بیعت صدیق و کسانی که با وی بیعت کردند کجا بود تا برایشان احتجاج فرماید؟ و کجا برای امام﴿ع﴾ و غیر وی بعد از عقد بیعت میسر می‌شد که احتجاج کنند و حال آن‌که صاحبان امر و نهی احتیاط خود را داشتند و صاحبان قوت و قدرت آن سختی و درشتی از خود مردم بروز داده بودند.

و آیا در عصر حاضر ما کسی را میسر می‌شود که با ارباب سلطنت به چیزی که باعث رفع سلطنت و الغای دولت ایشان باشد مقابله کند؟

و آیا چنین کسی را به خیال خود می‌گذارند، هیهات! هیهات! گذشته را بر حال کنونی قیاس کن که مردم همان مردم و زمان همان زمان است، با این‌که علی﴿ع﴾ آن روز برای احتجاج اثری ندید جز فتنه‌ای که رفتن حق خود را بر حصول آن فتنه در آن اوقات اختیار می‌فرمود؛ چه بر جماعت اسلام و کلمهٔ توحید می‌ترسید، چنانچه سابقاً آن را توضیح دادیم. آنجا که گفتیم که حضرت امیر﴿ع﴾ در آن روزها به چیزی مبتلا شده بود که هیچ کس به آن مبتلا نشده؛ زیرا که بر دو طرف آن حضرت دو کار بزرگ متمثل شده بود، در یک طرف خلافت با نصوص و وصیت‌های آن که به وی فریاد می‌زند و به جنبش می‌آورد او را به شکوه‌ای که دل را خون و فغانی که جگرها را پاره می‌کند و از یک طرف، فتنه‌هایی که طغیان دارند که او را از برافتادن شبه جزیره و انقلاب عرب و برکندن ریشهٔ اسلام می‌ترساند و او را به منافقین اهل مدینه تهدید می‌کند که بر نفاق عادت کرده‌اند و به اعرابی که به دور آنانند و ایشان به نص کتاب منافقند؛ بلکه در نفاق سخت‌تر و سزاوارترند به این‌که حدود ما انزل‌الله علی رسوله را ندانند و حال آنکه شوکتشان به فقد آن حضرت﴿ص﴾ قوت پیدا کرده و مسلمانان بعد از آن حضرت﴿ص﴾ مثل گوسفندان باران خورده در شب زمستان میان گرگان درنده و وحوش بودند و مسیلمهٔ کذاب و طلیحة‌بن خویلد دروغگو و سجاح‌بنت الحارث مکاره و یاران نادان ایشان(در نابود نمودن و پامال کردن اسلام) بر یک پا ایستاده بودند و رومان و اکاسیره و قیاصره و غیر ایشان در کمین مسلمانان بودند، با بسیاری از این عناصر که درکینه‌ورزی با حضرت محمّد و آل و اصحاب وی﴿ص﴾ درکمال جوش و خروش و با تمام بغض و دشمنی با کلمهٔ اسلام و درصدد برانداختن اساس و برکندن ریشهٔ آن بودند و با کمال نشاط، قدم‌های سریع برمی‌داشتند.

می‌دیدند که کار به دلخواه ایشان شده و به واسطهٔ ارتحال حضرت پیغمبر﴿ص﴾ فرصت به دستشان آمده، پس خواستند که فرصت را از دست نداده،

این ملت پراکنده شده را پیش از آنکه به قوت و انتظام خود برگردند بربایند.

پس علی‌ﷺ میان این دو خطر ایستاده بود، پس از جملهٔ امور طبیعیهٔ آن حضرت‌ﷺ این بود که حق خود را قربانی [1] زندگی مسلمانان بفرماید؛ لکن نگهداری حق خود را هم درخلافت و احتجاج بر کسانی که خلافت را از وی برگردانیدند از دست نداد بر وجهی که شق عصای مسلمانان نکرده باشد و فتنه میان ایشان نیافتد که فرصت به دست دشمنانشان نیاید، پس در خانهٔ خود بنشست تا با کراهتش از خانه بیرون آوردند و جنگی هم واقع نشد و هرگاه به سوی ایشان مبادرت می‌فرمود، نه از برای خودش حجّتی تمام شده بود و نه از برای شیعیان وی برهانی ظاهر شده بود؛ لیکن آن حضرت‌ﷺ جمع فرمود میان حفظ دین و نگهداری حق خود از خلافت مسلمانان و همین که نگهداری اسلام و دفع شر دشمنان آن را در آن ایام آن بر موادعت و مسالمت موقوف دید، راه موادعت پیمود و مسالمت با اشخاصی که قیام به امر نموده بودند اختیار فرمود، به جهت نگهداری امت و احتیاط بر ملت و بخل نمودن بر دین و اختیار نمودن آخرت بر دنیا و قیام نمودن به

۱ـ و هماناکه آن حضرت‌ﷺ به آن تصریح نموده در نامه‌ای که به مالک اشتر به اهل مصر فرستاده، وقتی که مالک اشتر را ولایت مصر عطا فرمود آنجا که فرموده که: «اما بعد، هماناکه خدای تعالی محمّدﷺ را نذیر بر عالمیان و مهیمن بر پیغمبران مبعوث فرمود. همین که آن حضرتﷺ از دنیا برفت، مسلمانان در خلافت بعد از وی با هم نزاع کردند. پس سوگند به خدای تعالی که به خیال من نمی‌رسید و به قلب من خطور نمی‌کرد که بعد از آن حضرتﷺ عرب خلافت را از اهل بیت وی به کنار کنند و یا آن را بعد از وی از من دور کنند که یک دفعه دیدم مردم بر فلان روی آورده و با وی بیعت می‌کنند. پس دست نگه داشتم تا دیدم که جماعتی از مردم از اسلام برگشته، به نابود نمودن آیین محمّدﷺ دعوت می‌کنند. پس ترسیدم که اگر یاری اسلام و اهل آن نکنم، رخنه و خرابی در آن ببینم که مصیبت آن بر من بزرگ‌تر باشد از فوت سلطنت بر شما که متاع چند روز کمی باشد که زایل شود چنانچه سراب زایل شود، یا چنانچه ابرها برطرف شوند، پس در آن فتنه‌ها قیام کردم تا باطل برطرف شد و دین آرام گرفته تا آخر کلام آن حضرت.» (نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳۰، نامهٔ ۶۲)

آنچه شرعاً و عقلاً واجب است از تقدیم نمودن اهم بر مهم.

پس مقتضیات وقت گنجایش شمشیر کشیدن و مقابله کردن با حجت را نداشت.

۲ـ و با همهٔ اینها، آن حضرت و اولاد وی‌ﷺ و علمای شیعیان وی در ذکر وصیّت و نشر نصوص جلیّه با رعایت حکمت خودداری نداشتند، چنانچه بر اهل تشیع پوشیده نباشد.

والسلام

ش

سؤال ۵۲

به تاریخ ۱۲ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

بحث از احتجاج آن حضرت و دوستان وی

چه وقت این کار(یعنی ذکر نصوص و احتجاج به نصوص) از امام و کسان و دوستان وی به عمل آمده؟ ما را به کمی از آن بیاگاهانید.

والسلام

س

جواب ۵۲

به تاریخ ۱۵ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ قدری از موارد احتجاج حضرت امام
۲ـ احتجاج حضرت زهرا

حضرت امام در نشر نصوص خویش سکینه و وقار را به کار می‌برد و به آنها با دشمنان خود مجادله نمی‌فرمود، به جهت احتیاط بر اسلام و نگهداری دولت اسلام و بسا بود که اعتذار می‌فرمود از خاموش نشستن خود و مطالبه نکردن حق خود در آن حال، پس می‌فرمود: «**لایعاب المرء بتأخیر حقه، إنّما یعاب من أخذ ما لیس له**؛ عیب مرد در تأخیر حق وی نباشد، هماناکسی عیب دارد که چیزی راکه از آنِ او

نیست بگیرد.»[1]

و آن حضرت را در نشر نصوص خویش راه‌هایی بود که در آنها حکمت به اجلی مظاهر خود درخشان بود.

مگر نمی‌بینی آنچه راکه آن حضرت برای یادآوری روز غدیر در روز رحبه به‌کار برد، وقتی که در ایام خلافت خود مردم را در آنجا جمع نموده، پس به ایشان فرمود: «**أنشد الله کلّ امرء مسلم سمع رسول الله یقول یوم غدیر خم ما قال إلّا قام فشهد بما سمع و لایقم إلّا من رآه**؛ سوگند می‌دهم به خدا، هر مرد مسلمانی راکه در روز غدیر خم از حضرت رسول خدا شنیده باشد آنچه راکه آن حضرت فرموده که برخیزد و شهادت دهد به آنچه شنیده و برنخیزد مگر کسی که آن حضرت را دیده باشد[2]» پس سی تن از صحابه برخاستند و در میانشان دوازده تن بدری بودند، پس شهادت دادند به آنچه شنیده بودند از نص غدیر.

و این منتها درجه بود که برای آن حضرت میسر شد که در آن اوقات تنگ به واسطهٔ قتل عثمان و برپا شدن فتنهٔ بصره و شام و به جان خودم که این منتها درجهٔ احتجاج بود که آن روز با رعایت حکمت اتفاق بیافتد و عجب مقام محمودی بود که نص غدیر را از مرقد خود بیرون کرده زنده نمود، پس از آن‌که مرده بود و موقف حضرت پیغمبر را در روز خم(برای هر کسی که از آن جماعت‌ها در رحبه بودند) ممثل فرمود: وقتی که دست علی راگرفته بر یکصد هزار نفر از امّت خود یا بیش‌تر بلند فرموده، به آنان تبلیغ فرمود که: اوست صاحب اختیارشان بعد از آن حضرت.

و بدین سبب نص غدیر آشکارترین مصادیق روایات متواتره شده است، پس مشاهده کن حکمت حضرت پیغمبر را وقتی که او را علی رؤس‌الاشهاد بلند

۱ـ این کلمه از کلمات قصار آن حضرت است و آن در نهج البلاغه است، پس به شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۲۴ رجوع کن.

۲ـ چنانچه در جواب ۲۸ ذکر کردیم.

فرمود و متنبّه شو به حکمت وصیّؑ در روز رحبه، وقتی که آنان را آن سوگند داد، پس حق را به آرامی هر چه تمام‌تر به مقتضای حال و به وقار هر چه تمام‌تر که آن حضرت آن را اختیار می‌فرمود ثابت فرمود و سیرت آن حضرتؑ در نشر عهد و نص بر خود چنین بود؛ چه آن حضرت أصحاب غفلت را به اسلوب‌هایی که باعث داد و فریاد و مستلزم نفرت نباشد بیدار می‌فرمود.

و تو را بس است آنچه که آن را اصحاب سنن روایت کرده‌اند از حدیث آن حضرتؑ در ولیمه‌ای که آن را حضرت رسول خداﷺ در خانهٔ عموی خود شیخ‌الابطح در مکه اطعام فرمود. روزی که خویشان نزدیک خود را انذار فرمود و آن حدیثی است طویل و جلیل[1] که مردم آن را همواره از نشان‌های نبوت آن حضرتﷺ و علایم صحّت اسلام می‌شمارند، به جهت اشتمال آن بر معجزهٔ پیغمبرﷺ به اطعام جماعت بسیار از طعام قلیل و در آخر آن آمده که حضرت پیغمبرﷺ گردن آن حضرت را گرفته و فرمود: «**إنّ هذا أخي و وصيّي و خليفتي فيكم، فاسمعوا له و اطيعوا**؛ این برادر و وصیّ و خلیفهٔ من است در میان شما، پس سخن او بشنوید و اطاعت کنید!»

و بسیار می‌فرمود که حضرت رسول خداﷺ به او فرمود: «**أنت وليّ كلّ مؤمن بعدي**؛ تو ولیّ هر مؤمنی بعد از من.»

و بارها یاد می‌فرمود فرمایش آن حضرتﷺ را که به وی فرمود: «**أنت منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لانبيّ بعدي**؛ تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی، مگر این‌که پیغمبری بعد از من نباشد.»

و بارها یاد می‌فرمود فرمایش آن حضرتﷺ (در روز غدیر خم) را: «**ألست أولى بالمؤمنين من انفسهم؟ قالوا: بلى. قال: من كنت وليّه، فهذا(عليّ) وليّه**؛ مگر من

۱ـ آن را در جواب ۱۰ ذکر کرده‌ایم.

به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟

گفتند: آری.

فرمود: هر کسی که من ولی او باشم، پس این(علی) ولی اوست.[1]» با بسیاری از نصوص که انکار آنها را نکردند و آنها را میان ثقات اثبات پراکنده نمود و این اندازه، وی را در آن اوقات میسّر می‌شد: «**حكمة بالغة فما تغني النذر**» و در روز شورا اعذار و انذار فرمود و از خصایص و مناقب خود چیزی فروگذار نکرد، مگر این‌که به آن احتجاج فرمود.

و چقدر در ایام خلافت خود، تظلمات خود را بیان فرمود و شکوه‌های خود را متألمانه بر منبر ذکر نمود، حتی این‌که فرمود: «**أما والله لقد تقمّصها فلان و إنّه ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرحى ينحدر عنّي السيل و لايرقى إليّ الطير فسدلت دونها ثوباً و طويت عنها كشحاً و طفقت أرتأى بين أن أصول بيد جذّاء أو أصبر على طخية عمياء، يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و يكدح فيها مؤمن حتى يلقى ربّه فرأيت أنّ الصبر على هاتا أحجى فصبرت و في العين قذى و في الحلق شجى أرى تراثي نهباً إلى آخر الخطبة الشقشقيّة**؛ همانا سوگند به خدای تعالی که فلان آن را(یعنی خلافت را) در بر نمود و حال آن‌که او از روی حقیقت می‌دانست که جای من از آن، جای قطب است از آسیاب. سیل از من فرود آید و مرغی رو به من بالا نیاید، پس بر آن جامه کشیدم و از آن اعراض نمودم و به فکر فرورفتم. میان آنکه با دست بریده حمله کنم، یا صبر کنم بر تاریکی سخت که مرد بزرگ، فرتوت وکودک در آن پیر شود و مؤمن در آن به زحمت و مشقّت بیافتد. پس دیدم که صبر بر آن سزاوارتر است؛ پس صبر کردم در حالتی که در چشمم خاشاک و در گلویم استخوان بود. می‌بینم که میراث من به غارت رفته تا آخر خطبهٔ شقشقیه.»[2]

۱ـ آن را ابن ابی عاصم روایت کرده، چنانچه در جواب ۲۳ ذکر کرده‌ام.

۲ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵، خطبهٔ ۳.

و چقدر فرمود: «**اللّهمّ إنّي أستعينك على قريش و من أعـانهم فـإنّهم قـطعوا رحمي و صغروا عظيم منزلتي و أجمعوا على منازعتي أمراً هو لي، ثم قالوا: ألا إنّ في الحقّ أن تأخذه و في الحقّ أن تتركه** ا. هـ خداوندا! من بر قريش و كسانى كه ايشان را يارى نمودند از تو يارى مى‌خواهم؛ چه آيشان قطع رحـم كـردند و مـنزلت بـزرگ مـرا كوچك كردند و بر منازعت با من در امرى كه از آنِ من بود اجماع نمودند، سپس گفتند: هماناكه در حق است كه آن را بگيرى و در حق است كه آن را ترک كنى.»[1]

و گوينده به آن حضرت گفت: اى پور ابوطالب! هماناكه تو بر اين كار حرص دارى.

آن حضرت فرمود: «**بل أنتم والله لأحرص و أبعد و أنا أخص و أقرب و إنّما طلبت حقّاً لي و أنتم تحولون بيني و بينه**؛ بلكه شما بـه خـداى تـعالى سـوگند حـريص‌تر و دورتريد و هماناكه من حق خودم را طلب نمودم و شما ميان من و آن حايل مى‌شويد.»[2]

و هم آن حضرت عليه السلام فرموده: «**فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقّي مستأثراً على منذ قبض الله نبيّه صلى الله عليه وآله حتى يوم الناس هذا**؛ همواره مرا از حق خود بازداشتند و خودشان متصرف شدند، از وقتى كه حق تعالى پيغمبر خود را از جهان برد تا امروز مُردم.»[3]

و هم آن حضرت عليه السلام بارى فرمود: «**لنا حقّ فإن أعطيناه و إلّا ركبنا أعجاز الإبل و إن طال السرى**؛ ما حقى داريم، پس اگر به ما دادند فبها وگرنه بـر دنـبالهٔ شتر سـوار شويم، اگر چه راه شب رفتن دراز شود.»[4]

و هم آن حضرت عليه السلام در نامه‌اى كه به برادر خود عقيل نوشته فرموده: «**فجزت**

۱ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳، خطبهٔ ۱۶۷.
۲ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳، خطبهٔ ۱۶۷.
۳ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷، خطبهٔ ۵
۴ـ نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۵۵، كلمات قصار، كلمهٔ ۲۱. سيد رضى هم بر آن سخن نغزى گفته و شيخ محمد عبده، سخن ديگرى گفته كه اديب را وارسى نمودن آنها شايسته است.

قريشاً عنّي الجوازي فقد قطعوا رحمي و سلبوني سلطان ابن اُمّي؛ خداى تـعالى از قريش انتقام مرا بكشد و به بلاهاى سخت دچارشان نمايد كه رحم مرا قـطع كـردند و سلطنت پسر مادرم را از من ستاندند.»[1]

و بسى فرمود: «**فنظرت فإذاً ليس لي معين إلّا أهل بيتي، فضننت بهم عن الموت و أغضيت عن القذى و شربت على الشجى و صبرت على أخذ الكظم و على أمر من طعم العلقم**؛ پس ديدم كه هيچ ياورى جز اهل بيت خودم ندارم، پس بخل نمودم به ايشان از مرگ و چشم بر هم نهادم از خاشاک و نوشيدم بر استخوان و صبر نمودم بر گرفتگى گلو و بر تلخ‌تر از طعم علقم.»[2]

و بعضى از اصحاب آن حضرت از وى پرسيد: چطور شد كه شما را قومتان از اين مقام برانداختند و شما سزاوارتر به آن هستيد؟

پس فرمود: «**يا أخا بني أسد! إنّك لقلق الوضين ترسل في غير سدد و لك ذمامة الصهر و حق المسألة و قد استعلمت فاعلم أمّا الاستبداد علينا بهذا المـقام و نـحن الأعلون نسباً و الأشدّون برسول الله صلى الله عليه وآله نوطاً فإنّها كانت أثرة شحّت عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين و الحكم الله و المعود إليه يوم القيامة و دع عنك نهباً صيح في حجراته الخطبة**؛ اى برادر بنى اسد! هماناكه تو سست تنگ هستى، سخن در جاى خود نمى‌زنى و باز هـم حـق حـمايت خـويشاوندى و حـق مسأله دارى، و چـون استعلام نمودى، پس بدان؛ امّا ربودن اين مقام از ما و حال آنكه به نسب عالى‌تر بوديم و به رسول خدا صلى الله عليه وآله پيوند ما سخت‌تر بود، پس اختصاصى بود بدون استحقاق كه نفوس قومى بر آن حريص بودند و نفوس ديگران سخاوت ورزيدند از آن و حكم خداى تعالى اين است و به سوى او همه بازگردند، الخطبه.[3]

و هم آن حضرت فرموده: «**أين الذين زعموا أنّهم الراسخون في العلم دوننا كذبا**

۱ـ نهج البلاغه، ج ۳، ص ۶۷، نامهٔ ۳۶.
۲ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۲، نامهٔ ۲۵.
۳ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷۹، كلام ۱۵۷.

علینا و بغیا إن رفعنا الله و وضعهم و أعطانا و حرمهم و أدخلنا و أخرجهم بنا یستعطي الهدی و یستجلي العمی إنّ الأئمة من قریش غرسوا في هذا البطن من هاشم لاتصلح علی سواهم و لاتصلح الولاة من غیرهم؛ کجایند کسانی که گمان کرده‌اند که آنان راسخان در علمند، نه ما از روی دروغ و ستم بر ما، از این‌که ما را خدای تعالی بلند فرموده و آنان را پست نموده و به ما عطا فرموده و آنان را محروم فرموده و ما را داخل کرده و آنان را بیرون نموده، به واسطهٔ ما از حق تعالی طلب عطای هدایت و برداشتن کوری شود. همانا که امامان از قریش باشند که در این بطن از هاشم کاشته شده‌اند، خلافت جز بر ایشان صلاحیت ندارد و والیان از غیر ایشان صالح نشوند.»[1]

و بس است تو را فرمایش آن حضرت در بعض خطبه‌های خود: «**حتی إذا قبض رسول الله ﷺ رجع قوم علیٰ الأعقاب و غالتهم السبل و اتکلوا علی الولائج و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذي امروا بمودّته و نقلوا البناء عن رص أساسه فبنوه في غیر موضعه، معادن کلّ خطیئة و أبواب کلّ ضارب في غمرة قدماً روا في الحیرة و ذهلوا في السکرة علی سنّة من آل فرعون من منقطع إلی الدنیا راکن أو مفارق للدین مباین**؛ تا آنکه حضرت رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، گروهی بر پشت برگشتند و اختلاف آراء و اهواء ایشان را هلاک نمود و اتکال به مکرها و خدعه‌ها کردند و غیر رحم حضرت پیغمبر ﷺ را صله نمودند و ریسمانی را که مأمور به دوستی آن بودند ترک نمودند و بنا را از پایهٔ محکم خود نقل دادند و آن را در غیر جای خودش بنا نهادند. ایشانند معدن‌های هر خطاکاری و درهای هر گمراهی، در حیرت شنا نمودند و در مستی غفلت ورزیدند. بر طریقهٔ اتباع فرعون برخی به دنیا منقطع و راکن که جز دنیا همی ندارند و برخی از دین برکنار کشیده، دور شده که اصلاً توجهی به دین و آیین ندارند.»[2]

۱ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۶، کلام ۱۴۰. ۲ـ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۸، خطبهٔ ۱۴۶.

و فرمایش آن حضرت ؑ در خطبه‌ای که بعد از بیعت مردم با وی خوانده و آن از خطبه‌های بزرگ نهج البلاغه است: «**لایقاس بآل محمد ﷺ من هذه الأمّة أحد و لایسوي بهم من جرت نعمتهم علیه أبداً هم أساس الدین و عماد الیقین، إلیهم یفئ الغالي و بهم یلحق التالي و لهم خصائص حق الولایة و فیهم الوصیّة و الوراثة الآن إذ رجع الحق إلی أهله و نقل إلی منتقله**؛ کسی از این امت به آل محمد ؑ قیاس کرده نمی‌شود و کسی که نعمت آل محمد ؑ بر وی جاری شده، هرگز برابر با ایشان ؑ نتوان نمود. ایشان ؑ اساس دین و ستون یقین هستند. کسی که از حد تجاوز کرده، سوی ایشان برگردد و کسی که پس افتاده، به ایشان ملحق شود و ایشان راست خصایص حق ولایت و سروری و در ایشان است وصیت و وراثت. اکنون حق به اهلش برگشت و به جای خود منتقل شد.»[1]

و فرمایش آن حضرت ؑ در خطبهٔ دیگر که از مخالفین خود تعجب می‌نماید: «**فیا عجبا و مالي لا أعجب من خطأ هذه الفرق علی اختلاف حججها في دینها لایقتصون أثر نبی و لایقتدون بعمل وصّی الخطبه**؛ ای عجب! و چرا تعجب نکنم از خطای این فرقه‌ها در دین با اختلاف حجت‌های ایشان که پیروی هیچ پیغمبری و اقتدا به عمل هیچ وصیّی نکنند، الخطبه.»[2]

۲ـ حضرت زهرا ؑ را حجت‌های بالغه است و دو خطبهٔ آن حضرت مشهورند. و اهل بیت ؑ اولادهای خود را وادار می‌نمودند به حفظ آن دو خطبه، چنانچه وادار می‌نمودند آنان را به حفظ قرآن و روی کلام آن حضرت به کسانی است که بناء را از پایهٔ محکم خود نقل داده و در غیر جای خودش بنا نهادند که فرمود: «**ویحهم! إنّي زحزحوها(أي الخلافة) عن رواسي الرسالة و قواعد النبوّة و مهبط الروح الأمین الطبن بأمور الدنیا و الدین ألا ذلك هو الخسران المبین، و ما الذي نقموا من أبي الحسن نقموا منه و الله نکیر سیفه و شدّة وطاته و نکال وقعته و**

۱ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۵، خطبهٔ ۲. ۲ـ نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۵۴، خطبهٔ ۸۴.

تنمره في ذات الله والله لو تكافا[1] و أعلى زمام بنده إليه رسول الله ﷺ لاعتقله و سار بهم سيراً سجحاً لايكلم حشاشة[2] و لايتعتع راكبه و لاوردهم منهلاً رؤياً فضفاضاً تطفح ضفتاه و لايترنق جانباه و لاصدرهم بطاناً و نصح لهم سراً و أعلاناً غير متحل منهم بطائل إلا بغمر الناهل و ردعة سورة الساغب و لفتحت عليهم بركات من السماء و الأرض و سيأخذهم الله بما كانوا يكسبون، ألا هلمّ فاستمع و ما عشت أراك الدهر عجباً و إن تعجب فقد أعجبك الحادث إلى أي لجأ لجأ و بأيّ عروة تمسكّوا لبئس المولى و لبئس العشير. بئس للظالمين بدلاً استبدلوا والله الذنابى بالقوادم و العجز بالكاهل فرغماً لمعاطس قوم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً، ألا إنّهم هم المفسدون و لكن لايشعرون. ويحهم! أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لايهدّي إلّا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون إلى آخر الخطبة؛ وای بر ایشان! آن را(یعنی خلافت را) از کوه‌های رسالت و قواعد نبوت و محل هبوط روح الامین به کجا حرکت دادند؟ از کسی که دانا به امور دنیا و دین است. آگاه باشید که آن همان زیان آشکار است؛ چه بهانه‌ای از ابوالحسن علیه‌السلام در دست داشتند؟ سوگند به خدای تعالی که از شمشیر برّان و پا فشردن سخت و در افتادن ناگوار و پلنگ منشی او در اوامر الهیّه دلتنگ بودند. سوگند به خدای تعالی که اگر ایشان همدست می‌شدند به انقیاد، به زمامی که حضرت رسول خدا ﷺ به دست او داد، هرآینه آن را در دست گرفته، ایشان را به آرامی می‌راند که نه بینی ایشان از آن مهار زخم می‌شد و نه سوار آزاری می‌دید و هرآینه ایشان را به سرچشمهٔ پر آب می‌رساند که هر دو طرف آن پر از آب صاف باشد، نه ناصاف و ایشان را با شکم‌های سیر بازمی‌گرداند و در پنهان و آشکار خیرخواهی ایشان می‌نمود،بدون این‌که از ایشان به چیزی منتفع شود، جز به اندازه‌ای که تشنه‌ای را سیراب و گرسنه‌ای را سدّ جوع کند، و

۱ـ تکافؤ، تساوی است و مراد از زمام، همان زمام امت است که حضرت رسول خدا ﷺ به دست وی نهاد در امور دین و دنیای ایشان. وسیرا را سجحا، یعنی سیر نرم و آسان.

۲ـ خشخاش: چوبی است که در بینی شتر کنند و زمام را به آن بندند و لایتعتع راکبه: به سوارش آسیبی نرسد.

هر آینه برکات از آسمان و زمین بر ایشان باز می‌شد و خدای تعالی ایشان را به آنچه می‌کردند خواهد گرفت. الا بیا و بشنو و هر قدر زنده بمانی روزگار به تو چیزها بنماید که از آنها به شگفت درآیی و اگر به شگفت افتی، همانا که حوادث روزگارت به شگفت انداخته، به کدام پناهگاهی پناهنده شده‌اند و به کدام عروه‌ای متمسک شده‌اند. همانا که چه بد یاور و چه بد رفیق و معاشرند. برای ستمکاران چه بد بدلی است، به خدا قسم که پرهای پیشین را از دست داد، پرهای پسین را گرفتند و سردوش را دادند و سرین را گرفتند. پس به خاک مالیده باد بینی‌های گروه‌هایی که گمان می‌کنند که کار خوبی می‌کنند! همانا که ایشان همان مفسدانند؛ ولکن شعور ندارند. وای بر ایشان! آیا کسی که هدایت به راه حق می‌کند سزاوارتر است به این‌که پیروی او کنند، یا کسی که راهبر نمی‌شود جز این‌که هدایت کرده شود؟ پس چه می‌شود شما را؟ چگونه حکم می‌کنید؟ تا آخر خطبه.»[1]

و آن نمونه‌ای است از کلام عترت طاهره علیهم‌السلام در این موضوع و غیر آن را بر آن قیاس کن.

والسلام

ش

۱ـ این خطبه را ابوبکر احمدبن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه و فدک روایت کرده از محمّدبن زکریا از محمّدبن عبدالرحمن مهلبی از عبدالله حمادبن سلیمان از پدرش از عبدالله بن الحسن بن الحسن از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه‌السلام مرفوعة از حضرت زهرا علیهاالسلام و هم آن را امام ابوالفضل احمدبن ابی طاهر، متوفای سنهٔ ۲۸۰ از کتاب بلاغات النساء، ص ۲۳ از طریق هارون‌بن مسلم‌بن سعدان از حسن بن علوان از عطیهٔ عوفی روایت کرد که این خطبه را از عبدالله‌بن الحسن‌بن الحسن از مادرش فاطمه دختر حضرت امام حسین از جده‌اش حضرت زهرا علیهاالسلام روایت کرده و اصحاب ما این خطبه را از سویدبن غفلة‌بن عوسجه جعفی از حضرت زهرا علیهاالسلام روایت کرده‌اند و طبری آن را در کتاب احتجاج و مجلسی در بحارالانوار نقل نموده‌اند و جماعتی از اثبات و ثقات آن را روایت کرده‌اند.

سؤال ۵۳

به تاریخ ۱۶ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

درخواست احتجاج دیگران

خواهشمندیم که فایده را تمام بفرمایید به نقل احتجاج غیر حضرت امام و حضرت زهرا علیهما السلام و شما راست فضل.

والسلام

س

جواب ۵۳

به تاریخ ۱۸ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ احتجاج ابن عباس
۲ـ احتجاج حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
۳ـ مردان شیعه از صحابه
۴ـ اشارت به احتجاج ایشان به وصیت

۱ـ به محاورهٔ ابن عباس و عمر ملتفت باشید (در حدیث طویلی که میانشان دایر شده بود) وقتی که عمر گفت: ای پسر عباس! آیا می‌دانی چه مانع شد قوم شما را از همراهی با شما بعد از محمّد صلی الله علیه و آله؟

ابن عباس گفت: من نخواستم جواب وی را بدهم. پس به وی گفتم: اگر من ندانم امیرالمؤمنین می‌داند.

پس عمر گفت: نخواستند که نبوت و خلافت را برای شما جمع کنند که اجحاف کنید بر قوم خود از روی خوشحالی، پس قریش برای خود اختیار کردند و در رأی خود به صواب رفتند و به کام خود رسیدند.

(ابن عباس گفت): پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر در سخن گفتن رخصتم فرمایی و از من خشم بازداری به سخن درآیم.

گفت: بگو.

(ابن عباس گفت): پس گفتم: اما فرمایش تو یا امیرالمؤمنین! که قریش برای خود اختیار کردند و در رأی خود به صواب رفتند و به کام خود رسیدند، پس اگر قریش برای خود اختیار می‌کردند، کسی را که خدا برایشان اختیار نموده بود؛ هرآینه صواب به دستشان بود که نه مردود بود و نه محسود.

و اما فرمایش تو که ایشان نخواستند که نبوت و خلافت از آنِ ما باشد، پس خدای عزّوجلّ قومی را به کراهت وصف نموده، فرموده: «**ذلك بأنّهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم**؛ آن به سبب این است که ایشان کراهت نمودند از آنچه خدای تعالی نازل فرموده، پس عمل‌هایشان را باطل ساخت.»

پس عمر فرمود: هیهات ای ابن عباس! هماناکه از تو به من چیزها می‌رسد که نمی‌خواهم تو را اقرار بیاورم به آنها، مبادا منزلت تو را نزد من زایل نماید.

گفتم: آنها چه باشند یا امیرالمؤمنین؟! اگر حق باشند سزاوار نیست که از نزد تو منزلت مرا زایل سازند و اگر باطل باشند، پس مثل من باطل را از خود دور داشته.

پس عمر گفت: به من رسیده که تو می‌گویی که: آن را (خلافت را) از روی حسد و بغی و ظلم از ما برطرف کردند؟

(ابن عباس گفت) پس گفتم: اما فرمایش تو یا امیرالمؤمنین! از روی ظلم، پس برای نادان و دانا آشکار شد؛ اما فرمایش تو حسداً، پس آدم حسد برده شده و ما هم فرزندان حسد برده شدهٔ اوییم.

پس عمر گفت: هیهات! هیهات! سوگند به خدای تعالی، دل‌های شما بنی‌هاشم دست از حسد برنمی‌دارند و زایل نمی‌شود از شما.

(ابن عباس) گفت: پس گفتم: آرام بگیر یا امیرالمؤمنین! وصف مکن به این دل‌های گروهی را که خدای تعالی از ایشان پلیدی را برداشته و ایشان را پاک گردانیده، پاک کردنی، الحدیث.[1]

و بار دیگر با وی گفتگو کرده، در حدیث دیگر، پس به او گفت: پسر عموی خود را در چه حالت گذاشتی؟

گفت(ابن عباس): پس من گمان کردم که مقصود وی عبدالله‌بن جعفر است، گفتم: با همسالان خودش گذاشتم.

گفت: مقصود من او نبود. همانا که مقصود من بزرگ شما اهل بیت بود.

گفت(ابن عباس): پس گفتم: او را گذاشتم در حالتی که با دلو آب می‌کشید و در این حال قرآن تلاوت می‌فرمود.

فرمود(عمر): ای عبدالله! خون شتران قربانی برگردن تو باد، اگر این را(این راز را) از من پنهان بداری، آیا در دل وی چیزی از امر خلافت باقی مانده؟

گفتم: آری.

گفت: آیا گمان می‌کند که حضرت رسول خداﷺ بر او نص فرمود؟

ابن عباس گفت: گفتم: و تو را زیادتر گویم: از پدرم پرسیدم دربارهٔ ادعای وی(از نص حضرت رسول خداﷺ بر وی به خلافت) پس فرمود: راست گفته.

پس عمر گفت: از حضرت رسول خداﷺ در امر وی پاره سخن ناتمامی بود که نه حجتی را ثابت و نه عذری را قطع می‌کند و به راستی یک وقتی دربارهٔ وی

۱ـ آن را به عین همین لفظ، از تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴، آخر سیرهٔ عمر، حوادث سنهٔ ۲۳ نقل کردیم و آن را ابن ابی الحدید هم در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۷، سیرهٔ عمر، آورده است.

مردم را امتحان می‌فرمود و به راستی که در مرض خود خواست که به نام وی تصریح نماید و من آن حضرت را از آن بازداشتم، الحدیث.[1]

و بار سوم با هم گفتگو نمودند. پس گفت(عمر): ای پسر عباس! نمی‌بینم صاحب تو را مگر ستم رسیده.

پس گفتم: یا امیرالمؤمنین! ظلامهٔ او را(یعنی حق او را) به وی برگردان! گفت(ابن عباس): پس دست خود را از دست من کشید و همهمه کنان رفت. آنگاه ایستاد و به او رسیدم. پس گفت: ای پسر عباس! گمان ندارم که ایشان را از وی چیزی بازداشته باشد، جز آنکه قوم وی او را خردسال شمردند.

گفت(ابن عباس): پس به او گفتم: سوگند به خدای تعالی که خدای تعالی و رسول اوﷺ، وی را خردسال نشمردند، وقتی که به او فرمان دادند که برائت را از رفیق تو بگیرد. (ابن عباس) گفت: پس از من روی بگردانید، تند رفت و من از او برگشتم.[2]

و چقدر خبر امت و زبان هاشمیان و پسر عموی حضرت رسولﷺ عبدالله‌بن عباس(رض) را از امثال این مواقف است. وگذشت بر تو(در جواب ۱۳) احتجاج وی بر آن جماعت، سرکش بده و انداز خصایص حضرت علیؑ در حدیث طویل جلیلی که در آن گفته: «**و قال النبيّﷺ لبني عمّه: أيّكم يواليني في الدنيا و الآخرة؟ فأبوا. و قال عليّ: أنا أُواليك في الدنيا و الآخرة. قال: فتركه. ثمّ قال: أيّكم يواليني في الدنيا و الآخرة؟ فأبوا. و قال عليّ: أنا أُواليك في الدنيا و الآخرة. فقال لعليّ: أنت وليّي في الدنيا و الآخرة(إلى أن قال ابن عباس): و خرج رسول‌اللهﷺ في غزوة تبوك و خرج الناس معه، فقال له عليّؑ: أخرج معك؟ فقال**

۱ـ آن را امام ابوالفضل احمدبن ابی طاهر در کتاب تاریخ بغداد خود به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده. و آن را علامهٔ معتزله در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۷ در احوال عمر آورده است.

۲ـ این گفتگو را اهل سیر در احوال عمر آورده‌اند و ما آن را از شرح نهج البلاغهٔ علامهٔ معتزله، ج ۳، ص ۱۰۵ نقل نمودیم.

رسول الله‌ﷺ: لا، فبكى عليّ‌ؑ. فقال له النبيّ‌ﷺ: أما ترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى؟ ألا أنّه ليس بعدي نبيّ، أنّه لاينبغي أن أذهب إلّا و أنت خليفتي(قال) فقال رسول الله‌ﷺ: أنت وليّ كل مؤمن إلّا و أنت خليفتي(قال) فقال له رسول الله‌ﷺ: أنت وليّ كلّ مؤمن بعدي(قال) و قال‌ﷺ: من كنت مولاه فإنّ عليّاً مولاه، الحديث؛ حضرت پیغمبر‌ﷺ به پسر عموهایش فرمود: کدام یک از شماها با من در دنیا و آخرت همراهی می‌نماید؟

پس قبول نکردند و علی‌ؑ عرض کرد: من با تو در دنیا و آخرت همراهی می‌کنم.

گفت: پس او را گذاشت، دوباره فرمود: کدام یک از شماها در دنیا و آخرت با من همراهی می‌نماید؟

پس قبول نکردند و علی‌ؑ عرض کرد: من با تو در دنیا و آخرت همراهی کنم.

پس به علی فرمود: تویی ولیّ من در دنیا و آخرت.(تا این‌که ابن عباس گفت): و حضرت رسول‌ﷺ در غزوهٔ تبوک بیرون رفت و مردم با آن حضرت بیرون رفتند. پس علی به آن حضرت‌ﷺ عرض کرد: با تو بیرون شوم؟

فرمود: نه.

پس علی‌ؑ گریست. پس حضرت پیغمبر‌ﷺ به او فرمود: مگر تو نمی‌پسندی که باشی از من، به منزلهٔ هارون از موسی جز آنکه پیغمبری بعد از من نباشد، هماناکه نشاید که من بروم، جز آنکه تو جانشین من باشی.

(ابن عباس) گفت: و حضرت رسول خدا‌ﷺ به وی فرمود: تویی ولی هر مؤمن بعد از من. (ابن عباس) گفت: و آن حضرت‌ﷺ فرمود: هر که من مولای او باشم، علی مولای اوست، الحدیث.»

۲ـ و مردان بنی‌هاشم را آن روز بسی احتجاج‌ها بود، حتی این‌که حضرت حسن‌بن علی‌ؑ آمد و ابوبکر بر منبر حضرت رسول خدا‌ﷺ بود، پس به او فرمود: از جای پدر من فرود آی! و از برای حضرت حسین‌ؑ هم مثل این با عمر

وقتی که بالای منبر بود اتفاق افتاد.[1]

۳ـ و کتب امامیه در این مقام احتجاج‌های بسیاری ثابت می‌کند که هاشمیان و دوستان ایشان از صحابه و تابعین به آنها قیام نمودند. هر که آنها را خواهد در محل‌های آنها موجود نماید. و بس است ما را آنچه درکتاب احتجاج امام طبرسی از کلام خالدبن سعیدبن العاص[2] اموی و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عماربن یاسر و مقداد و بریدهٔ اسلمی و ابوالهیثم‌بن التیهان و سهل و عثمان پسران حنیف و خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین و ابیّ‌بن کعب و ابوایوب انصاری و غیر ایشان آمده است. و هر کس اخبار اهل البیت‌ؑ و دوستان ایشان را تتبّع کند، می‌داند که هر وقت فرصتی به دستشان می‌آید، خودداری از هر نوع احتجاج به تصریح و تلویح و سختی و نرمی و خطابه و کتابت و شعر و نثر نمودند بر حسب اقتضای حال.

۴ـ و بسیار ذکر وصیت را می‌کردند و به آن احتجاج می‌نمودند، چنانچه ارباب تتبع می‌دانند.

والسلام ش

۱ـ ابن حجر هر دو قضیه را در مقصد خامس صواعق، ص ۱۵۰ نقل نمود و هم دارقطنی قضیهٔ حضرت امام حسن‌ؑ را با ابوبکر و ابن سعد در ترجمهٔ عمر در طبقات، قضیهٔ حضرت امام حسین‌ؑ را با عمر روایت نموده.

۲ـ خالدبن سعیدبن العاص ازکسانی بود که سه ماه خلافت ابوبکر را قبول نکرد و بیعت نکرد و جماعتی از ثقات اهل سنت بر آن تصریح نموده‌اند، مثل ابن سعد در طبقات، ترجمهٔ خالد، ج ۴، ص ۷۰ و ذکر کرده که ابوبکر وقتی که لشکرها را به شام گسیل می‌داشت او را امارت بر مسلمین داد و لواء را به خانهٔ وی آورد. پس عمر به ابوبکر گفت: آیا تو به خالد ولایت می‌دهی؟ و او گفته آنچه گفته. پس اینقدر به ابوبکر اصرار کرد تا ابوبکر ابواروی دوستی را فرستاده، پس به او گفت که: خلیفهٔ حضرت رسول خدا‌ﷺ به تو می‌گوید که لوای ما را به ما برگردان! پس آن را بیرون کرد و به وی تسلیم نمود و گفت: ما نه مسرور به ولایت شما و نه دلتنگ از عزل شما شدیم. پس ابوبکر آمد و از وی عذرخواهی نمود و به او سوگند داد که به عمر حرفی نگوید و هر کس لشکرکشی به شام را ذکر نموده این قضیه را یادکرده و به آن اشاره نموده؛ چه آن از امور مشهوره است.

سؤال ۵۴

به تاریخ ۱۹ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

چه وقت ذکر وصیت نموده‌اند؟

چه وقت ذکر وصیت به امام علیه السلام را نموده‌اند و چه وقت به آن احتجاج نموده‌اند و من ندیده‌ام که ذکر آن را جز در مجلس ام المؤمنین نموده باشند و ام المؤمنین آن را انکار نمود، چنانچه سابقاً آن را بیان نمودیم.

والسلام

س

جواب ۵۴

به تاریخ ۲۲ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

احتجاج به وصیت

آری! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را(یعنی وصیت را) بر منبر ذکر فرمود و ما(در جواب ۵۲) نص آن حضرت را بر تو خواندیم و هرکس حدیث دار را در «**یوم الانذار**» روایت کرد، همو آن را به حضرت علی علیه السلام اسناد داده و ما آن را سابقاً(در جواب ۱۰) ذکر نموده‌ایم و در آن نص صریح به وصایت و خلافت آن حضرت است.

و حضرت امام ابومحمّد حسن سبط و سید جوانان اهل بهشت وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد، خطبهٔ غرّایی خواندند و در آن فرمودند: «**و أنا**

ابن النبيّ و أنابن الوصيّ؛ و من فرزند پیغمبرم و من فرزند وصی هستم!»[1]

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: علی علیه السلام با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از رسالت روشنی را می‌دید و آوازی را می‌شنید(فرمود) و آن حضرت صلی الله علیه و آله به وی فرمود: «**لولا أنّي خاتم الأنبياء لكنت شريكاً في النبوّة، فإن لاتكن نبيّاً، فإنّك وصيّ نبيّ و وارثه**؛ اگر من خاتم پیغمبران نبودم، هرآینه تو در پیغمبری شریک بودی، پس اگر تو پیغمبر نیستی، همانا که تو وصیّ پیغمبر و وارث اویی.»[2]

و این معنی از همهٔ امامان و اهل بیت متواتر است و آن نزد ایشان و نزد دوستانشان از عصر صحابه تا امروز ما از ضروریات باشد.

و سلمان فارسی می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «**إنّ وصيّي و موضع سرّي و خير من أترك بعدي، ينجز عدتي و يقضي ديني عليّ‌بن أبي‌طالب**؛ وصی من و جای راز من و بهترین کسی که پس از خود می‌گذارم که وعدهٔ مرا انجام دهد و وام مرا اداکند، علی بن ابی طالب است.»

و ابوایوب انصاری حدیث کرده که وی از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که به حضرت فاطمه علیها السلام می‌فرمود: «**أما علمت أنّ الله عزّوجلّ أطلع على أهل الأرض فاختار منهم أباك فبعثه بنا، ثمّ أطلع الثانية، فاختار بعلك، فأوحى إليّ فأنكحته و اتخذته وصيّاً**؛ مگر ندانسته‌ای که خدای تعالی به اهل زمین سرکشی فرمود، پدر تو را از ایشان برگزید و او را به پیغمبری مبعوث فرمود و بار دیگر سرکشی فرمود، شوهر تو را برگزید، پس به من وحی فرمود تا به وی دختر دادم و او را وصیّ خود قرار دادم.»

و بریده حدیث کرده و گفته: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «**لكلّ نبيّ وصيّ و وارث و إنّ وصيّي و وارثي عليّ‌بن أبي‌طالب**؛ هر پیغمبری را وصی و وارثی

۱ـ آن را حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۷۲ روایت کرده.
۲ـ شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۴، آخر شرح خطبهٔ قاصعه.

است و هماناکه وصی و وارث من علی‌بن ابی‌طالب است.»[۱]

و جابربن یزید جعفی هرگاه از حضرت امام محمّد باقر حدیث می‌کرد، می‌گفت(چنانچه در ترجمهٔ جابر در میزان ذهبی است): «**حدّثني وصيّ الأوصياء**؛ حدیث کرد مرا وصی اوصیا.»

و ام الخیر دختر حریش با رقیه در صفین خطبه‌ای عالیه خواند که مردم کوفه را بر جنگ معاویه برانگیزاند، پس از جمله چیزهایی که در آن خطبه گفته این بود: «بیایید! خدای تعالی شما را به رحمت خود مشمول بدارد، به سوی امام عادل و وصی وفی و صدیق اکبر تا آخر کلام وی.»[۲]

این بود برخی از آنچه پیشینیان به ذکر وصیت در خطبه‌ها و حدیث خود آشکار نموده‌اند. و هر که حالات آنان را تتبع کند، خواهد یافت که ایشان لفظ وصی را بر امیرالمؤمنین علیه السلام اطلاق می‌کردند، مثل اطلاق اسماء بر مسمیّات، حتی این‌که صاحب تاج العروس در مادهٔ وصی، ص ۳۹۲، ج ۱۰ گفته: «**و الوصيّ كغنيّ، لقب عليّ رضي الله عنه**؛ وصی بر وزن غنی، لقب علی(رض) است.»

اما آنچه در این خصوص در اشعارشان آمده، پس ممکن نیست در این کتاب احصای آن نمود و ما فقط آنچه مقصود به آن تمام می‌شود ذکر می‌نماییم:

عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب این شعر را گفته:

وصيّ رسول الله من دون أهله ‌ ‌ ‌ و فارسه أن قيل هل من منازل

و مغیرةبن الحارث‌بن عبدالمطلب از جمله ابیاتی که اهل عراق را بر جنگ معاویه در صفین تحریص می‌کند، گفته:

۱ـ این حدیث بریده و حدیث ابوایوب و حدیث سلمان که سابق بر این حدیثند، در جواب ۳۴ ذکر کرده‌ایم.

۲ـ آن را امام ابوالفضل احمدبن طاهر بغدادی در کتاب بلاغات النساء به سند خود از شعبی، ص ۴۱ روایت کرده است.

هذا وصيّ رسول الله قائدكم ‌ ‌ ‌ و صهره و كتاب الله قد نشرا

و عبدالله‌بن ابی سفیان‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب گفته:

و منا عليّ ذاك صاحب خيبر ‌ ‌ ‌ و صاحب بدر يوم سالت كتائبه

وصيّ النبيّ المصطفى وابن‌عمه ‌ ‌ ‌ فمن ذا يدانيه و من ذا يقاربه

و ابوالهیثم‌بن التیهان گفته و او بدری بود، از جمله ابیاتی که رد روز جمل انشاد نمود:

إنّ الوصيّ إمامنا و وليّنا ‌ ‌ ‌ برح الخفاء و باحت الأسرار

و خزیمةبن ثابت ذوالشهادتین گفته و او هم بدری است، از جمله ابیاتی که در روز جمله انشاد کرد:

يا وصيّ النبيّ قد اجلت الحر ‌ ‌ ‌ بالأعادي و سارت الأظعان

و هم او(رض) گفته:

اعائش خلي عن عليّ و عيبه ‌ ‌ ‌ بما ليس فيه إنّما أنت والدة

وصيّ رسول الله من دون أهله ‌ ‌ ‌ وأنت على ماكان‌من‌ذاك‌شاهدة

و عبدالله‌بن بدیل‌بن ورقای خزاعی روز جمل گفته و او از دلیران صحابه است و او و برادرش عبدالرحمن روز صفین شهید شدند:

يا قوم للحظة العظمى التي حدثت ‌ ‌ ‌ حرب الوصيّ و ما للحرب من أُسّ

و از جمله اشعار امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین است:

ما كان يرضى احمد لو أخبرا ‌ ‌ ‌ أن يقرنوا وصيّه و الأبترا

و جریربن عبدالله صحابی در جمله ابیاتی که آنها را برای شرحبیل‌بن السمط فرستاد و در آنها ذکر حضرت علی علیه السلام نمود، گفته:

وصيّ رسول الله من دون أهله ‌ ‌ ‌ و فارسه‌الحامي‌به يضرب‌المثل

و عمربن حارثهٔ انصاری در جمله ابیاتی که دربارهٔ محمّد پسر امیرالمؤمنین علیه السلام که معروف به ابن الحنفیه است انشاد کرده، گفته:

سمی النبیّ و شبه الوصی   و رایته لونها العندم

و وقتی که مردم بعد از عثمان با علی‌ﷺ بیعت کردند، عبدالرحمن‌بن جعیل گفته:

لعمري لقد بايعتم ذاحفيظة   على الدين معروف العفاف موفقاً

عليّاً وصيّ المصطفى وابن عمّه   و أول من صلّى أخاالدين والتقى

و مردی از طایفهٔ ازد در روز جمل گفته:

هذا عليّ و هو الوصيّ   أخاه يوم النجوة النبيّ

و قال هذا بعدي لوليّ   وعاه واع و نسي الشقي

و جوانی از بنی ضبه که علامتی داشت از لشکر عایشه برآمد و می‌گفت:

نحن بنو ضبّة اعداء علي   ذاك الذي يعرف قدماً بالوصيّ

و فارس الخيل على عهد النبيّ   ما أنا عن فضل عليّ بالعمى

لكنّني انعى ابن عفان التقى

و سعید قیس همدانی که با علی‌ﷺ بود روز جمل، گفته:

ايه حرب أضرمت نيرانها   وكسرت يوم الوغى مرانها

قل للوصيّ أقبلت قحطانها   فادع بها تكفيكها همدانها

هم بنوها و هم إخوانها

و زیادبن لبید انصاری هم که روز جمل با علی‌ﷺ بود، گفته:

كيف ترى الأنصار في يوم الكلب   أنا أناس لانبالي من عطب

و لانبالي في الوصى من غضب   و إنّما الأنصار جدلا لعب

هذا عليّ و ابن عبدالمطلب   ننصره اليوم على من قد كذب

من يكسب البغي فبئس ما اكتسب

و هم حجربن عدی کندی در آن روز گفته:

يا ربنا سلم لنا عليّاً   سلم لنا المبارك المضيا

المؤمن الموحّد التقيا   لاخطل الرأى و لا غويّا

بل هادياً موفقاً مهديّا   واحفظه ربّي و احفظ النبيا

فيه فقد كان له وليّا   ثم ارتضاه بعده وصيّا

و عمروبن احیحه روز جمل در باب خطبهٔ حضرت امام حسن‌ﷺ بعد از خطبه ابن الزبیر گفته:

حسن الخير يا شبيه ابيه   قمت فينا مقام خير خطيب

قمت بالخطبة التي صدع   الله بها عن أبيك أهل العيوب

لست كابن الزبير لجلج في القو   لو طأطأ عنان فسل مريب

و أبى الله أن يقوم بما قا   م به ابن الوصيّ و ابن النجيب

إن شخصاً بين النبي لك الخير   و بين الوصيّ غير مشوب

و هم روز جمل زجربن قیس الجعفی گفته:

أضربكم حتّى تقروا لعليّ   خير قريش كلّها بعد النبيّ

من زانه الله و سمّاه الوصيّ

همچنین زجربن قیس روز صفین گفته:

فصلّى الاله على أحمد   رسول المليك تمام النعم

رسول المليك و من بعده   خليفتنا القائم المدعم

عليّاً عنيت وصيّ النبيّ   يجالد عنه غواة الأمم

و أشعث‌بن قیس الکندی گفته:

أتانا الرسول رسول الإمام   فسر بمقدمه مسلومنا

أتانا الرسول رسول الوصي   على المهذب من هاشم

رســـول الوصـيّ وصـيّ النـبيّ　　　له السبق و للفضل في المؤمنينا

وزيـــر النـــبيّ و ذي صـهره　　　و خـــير البــريّة و العـــالم

و نعمان‌بن العجلان الرزقی انصاری در صفین گفته:

کیف التفرق و الوصـيّ إمـامنا　　　لا کـيف الّا حـيرة و تـخاذلا

فذروا معاوية الغـوى و تـابعوا　　　ديـن الوصـيّ لتحمدوه أجـلاً

و عبدالرحمن‌بن ذوئیب أسلمی از جمله ابیاتی که در آنها معاویه را به لشکرهای عراق تهدید می‌کند:

يـقودهم الوصـيّ إليك حتّى　　　يـردك عـن ضـلال و ارتـياب [1]

و عبدالله‌بن ابی سفیان‌بن الحارث‌بن عبدالمطلب گفته:

و إنّ وليّ الأمـر بـعد مـحمّد　　　عليّ و في كلّ المواطن صاحبه

وصيّ رسول الله حقاً و صنوه　　　و اوّل من صلّى و من لان جانبه

و خزیمة‌بن ثابت ذوالشهادتین گفته:

وصيّ رسول الله من دون أهله　　　و فارسه مذ كان في سالف الزمن

وأوّل مـن صلّى من النـاس كلّهم　　　سوى خيرة النسوان والله ذو منن

و زفربن حذیفهٔ اسدی گفته:

۱- این بیت و هرچه قبل از آن از اشعار و رجزهاست در کتب اخبار و سیر حاضه آنچه متعلّق است به واقعهٔ جمل و صفین ذکر شده و همهٔ آنها را ابن ابی الحدید در مجلد اول شرح النهج ص ۴۷ تا ۵۰ در شرح خطبه که مشتمل بر ذکر آل محمد ﷺ در فقرهٔ «و لهم خصائص حق الولامه و فهم الوصيّة و الوارثة إلى آخره» و بعد از نقل این اشعار می‌گوید و اشعاری که متضمن این لفظ(الوصية) باشد بسیار است؛ ولیکن ما در اینجا بعضی از آنچه در آینده و جنگ گفته شده؛ یعنی از کتاب جمل ابی مخنف و کتاب صفین نصربن مزاحم و اما غیر از آنها از حصر و احصاء بیرون باشد و اگر خوف ملال نبود ورق‌های بسیار از آن پر می‌کردیم ا. هـ.

فـحوطو عـليّاً وانـصروه فـإنّه　　　وصي و في الإسلام أول أول [1]

و ابوالاسود دوئلی گفته:

أحبّ مـحمّداً حـبّاً شـديداً　　　و عـباساً و حـمزة و الوصـيّا [2]

و نعمان‌بن عجلان گفته و او شاعر انصار و یکی از بزرگان ایشان بوده، از جمله ابیات قصیده که عمروبن عاص را مخاطب ساخته:

و كـان هـوانـا فـي عـليّ و إنّـه　　　لأهل لها من حيث تدري و لاتدري

فـذاك بـعون الله يـدعوا لي الهـدى　　　و ينهى عن الفحشاء و البغي و النكر

وصيّ النبيّ المصطفى و ابن عـمه　　　و قـاتل فـرسان الضـلالة و الكـفر

و فضل‌بن عباس از جمله ابیاتی که گفته [3]:

ألاإنّ خـيرالنـاس بـعد نـبيّهم　　　وصيّ النبيّ المصطفى عند ذى الذكر

و أوّل مـن صـلّى و صـنو نـبيّه　　　و أوّل مـن أردى الغـواة لدى بـدر

و حسان‌بن ثابت گفته از جمله ابیاتی که علی ﷺ را به زبان همهٔ انصار مدح می‌کند:

حـفظت رسـول الله فـينا و عـهده　　　إليك و من أولى به منك من و من

ألست أخـاه فـي الهـدى و وصـيّه　　　و أعلم منهم بـالكتاب و بـالسنن [4]

۱- این بیت زفر و دو بیت عبدالله‌بن ابی سفیان و دو بیت خزیمه را امام اسکافی در کتاب نقص عثمانیه از ایشان روایت کرده و ابن ابی الحدید در آخر شرح خطبهٔ قاصعه در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳ نقل نموده است.

۲- آن را زبیربن بکار در موفقیات ذکر کرده و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۳ نقل نموده،ولیکن ابن عبدالبر این قصیده را در استیعاب در ترجمهٔ نعمان آورده و محل شاهد را انداخته(و این کار ایشان است).

۳- آن را ابن اثیر در کامل، ج ۳، ص ۷۴ آورده، جز این‌که گفته: «ألا إنّ خير الناس بعد ثلاثة الخ.»

۴- آن را زبیربن بکار در موفقیات آورده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۵ نقل نموده است.

و بعض شعرا گفته و حضرت امام حسن‌بن علی علیه‌السلام را مخاطب داشته:

يا أجل الأنام يا ابن الوصيّ — أنت سبط النبيّ و ابن عليّ[1]

و ام سنان‌بنت خیثمة‌بن خرشه مذحجیهٔ ابیاتی در مدح علی علیه‌السلام گفته، از جمله این بیت است:

قد كنت بعد محمّد خلفاً لنا — أوصى إليك بنا فكنت وفيّاً[2]

این است آنچه عجالتاً در این کتاب از شعر منظوم در این موضوع که در عهد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته شده یا کرده شد و هرگاه متصدی زمان بعد از آن حضرت علیه‌السلام شویم؛ هرآینه کتاب ضخیمی باید و مع‌ذلک اعتراف به عجز از احصای آن خواهیم نمود با این‌که استیعاب آنچه در این موضوع گفته شده، موجب ملالت باشد و گاه است از موضوع اصلی خارج شده باشیم، در این صورت باید به کمی از کلام مردان مشهور اکتفا نموده، آن را مثال باقی آنچه در این معنی گفته شده قرار دهیم. کمیت‌بن زید در قصیدهٔ میمیهٔ هاشمیهٔ خود گفته:

و الوصيّ الذي أمال التجوبي — ى بــه عــرش امــة لانــهدام[3]

۱ـ آن را شیخ محمد علی حشیشو حنفی در حاشیهٔ کتاب آثار ذوات السوار خود، ص ۶۵ نقل کرده، وقتی که ذکر خاتمهٔ بنت عامر و معاویه را نموده که خاتمهٔ این بیت را در برابر معاویه انشاد نموده، در ضمن سخنی که به روی معاویه گفته است.

۲ـ آن را امام ابوالفضل احمدبن ابی‌طاهر بغدادی در بلاغات النساء، ص ۶۷ یاد کرده و شیخ محمّدعلی حشیشو حنفی در آثار ذوات السوار، ص ۷۸ نقل نموده است.

۳ـ شیخ علامه محمد محمود رافعی در شرح هاشمیات در شرح این بیت گفته: مراد به وصی، حضرت علی ـ کرم الله وجهه ـ است از آن وصی نامیده شده که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به وی وصیت نموده، از آن جمله ابن بریده از پدر خود مرفوعاً روایت کرده که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «لكلّ نبيّ وصيّ و أنّ عليّاً وصيّي و وارثي؛ هر پیغمبری را وصیی باشد و همانا که علی وصی و وارث من است.»

همچنین او گفته: ترمذی از حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمود: «من كنت مولاه فعليّ ←

كان أهل العفاف و المجد و الخير — و نــقض الامــور و الابــرام

و الوصيّ الوليّ و الفارس المعلّم — تــحت العــجاج غــير الكــهام[1]

و وصي الوصيّ ذي الخطة الفصل — و مــردى الخــصوم يــوم الخصام

و کثیربن عبدالرحمن‌بن الاسودبن عامر المخزومی معروف به کثیر غرة گفته:

وصيّ النبيّ المصطفى وابن عمّه — و فكاك اعناق و قاضي مغارم

و ابو تمام طائی در قصیدهٔ رائیهٔ خود گفته[2]:

و مــن قــبله احــلفتم لوصيه — بــداهية دهياء ليس لها قدر

فجئتم بها بكر أعواناً و لم يكن — لها قبلها مثلاً عوان و لا بكر

أخوه إذا عدالفخار و صهره — فلا مثله أخ و لا مثله صهر

و شــدّ بــه ازر النــبيّ محمّد — كما شدّ من موسى بهارونه ازر

و دعبل‌بن علی خزاعی در رثای حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام گفته:

رأس ابن بنت محمّد و وصيّه — يــا للــرجال عــلى قــناة يــرفع

و ابوالطیب متنبی گفته (وقتی که به او عتاب کردند در ترک مدیحه سرای اهل البیت علیهم‌السلام چنانچه در دیوان اوست):

و تركت مدحي الوصيّ تعمدا — إذ كــان نــوراً مــستطيلاً شــاملاً

وإذا اســتطال قام بنفسه — وصفات ضوء الشمس تذهب باطلاً

← مولاه»، (هم گفته) که بخاری از سعد روایت کرده که حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سوی تبوک روان شد و علی علیه‌السلام را به جای خود گذاشت، پس عرض کرد: مرا با کودکان و زنان می‌گذاری؟! فرمود: «ألاترضى أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى، إلّا أنّه لا نبيّ بعدي»، (هم گفته) که ابن قیس الرقیات گفته: «نحن منا النبيّ أحمد و الصدّيق منا التقى و الحكما و علي و جعفر ذوالجناحين هناك الوصيّ و الشهداء» (هم گفته) و این چیزی است که آن را زیاد می‌گفتند. آنگاه استشهاد کرده به آنچه ما در اصل کتاب آن را نقل نمودیم از کثیر غرة.

۱ـ محمد محمود رافعی گفته: یعنی ولی‌عهد بعد از حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله.

۲ـ مطلع آن قصیده این بیت است: «أظبية حيث استنت الكتب العقر» و آن در دیوان وی است.

و هم او در مدح ابوالقاسم طاهربن الحسین‌بن طاهر علوی گفته، چنانچه در دیوان اوست:

هو ابن رسول الله وابـن وصـیّه و شبههما شبهت بعد التجارب

و مانند این از آنچه احصاء و استقصای آن نتوان کرد.

والسلام

ش

سؤال ۵۵

به تاریخ ۲۳ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

راهی برای رفع نزاع

در سؤال و هم ما به شـما گـفتیم کـه بـرخـی از مـتعصبین بـا شـما در اسناد مذهبتان(در فروع و اصول دین) به ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام مخاصمت و منازعت دارند و ما به خود وعده دادیم که در این خصوص به شما مراجعه کنیم و اکنون وقت آن وعده رسیده، پس آیا تفضلی می‌فرمایید به چیزی که باعث دفع نزاع آنان شود.

والسلام

س

جواب ۵۵

به تاریخ ۲۹ ربیع الثانی سنهٔ ۱۳۳۰

۱ـ تواتر مذهب شیعه از ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام [1]
۲ـ تقدم شیعه در تدوین علم در زمان صحابه
۳ـ اصحاب تألیفات شیعه در زمان تابعین و تابعین تابعین

۱ـ همانا که خردمندان به یقین پیوستگی شیعهٔ امامیه را خلفاً عن سـلف در اصول و فروع دین فقط به عترت طاهره علیهم السلام می‌دانند، پس رأی آنان تابع رأی ائمهٔ

۱ـ مجلهٔ الهدی که در عراق عرب منتشر می‌شود، این جواب را اقتباس نموده و در جزء اول و دوم آن مجله به اسم مؤلف حقیر عبدالحسین شرف الدین الموسوی نشر داد.

عترت(ع) در فروع و اصول و سایر چیزهایی که از کتاب و سنت گرفته می‌شود، یا به کتاب و سنت تعلق دارد از جمیع علوم. در هیچ چیزی از آن به غیر ایشان اعتماد ندارند و به غیر ایشان(ع) رجوع نمی‌کنند. پس آنان خدای تعالی را عبادت می‌کنند و به سوی او تقرب می‌جویند به مذهب ائمهٔ اهل بیت(ع) و مذهب دیگر نیابند که به آن بگروند و بدل آن را پسندیده ندارند.

گذشتگان رستگارشان از عهد حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرات امامان نه‌گانه از ذریهٔ حضرت امام حسین(ع) تا این زمان ما بر آن گذاشته‌اند و فروع و اصول را از هر یکی از ایشان(ع) جمعی بسیار از ثقات شیعه و حفاظشان و جماعتی از اهل ورع و ضبط و اتقان که بر تواتر زیادتی دارد فراگرفته‌اند. پس آن را برای کسانی که بعد از ایشانند بر سبیل تواتر قطعی روایت کردند و آنان برای کسانی که بعد از ایشانند بر این سبیل روایت کردند و چنین بود کارشان در هر خلف و جیلی تا به ما منتهی شد، مثل آفتاب روشن بی‌پرده.

پس ما اکنون بر همان طریقه هستیم که ائمهٔ آل رسول(ص) بر آن بودند و ما همه مذهب ایشان(ع) را از پدران خود روایت می‌کنیم و همهٔ پدران ما، از همهٔ پدران خود روایت نمودند و همین حال در جمیع اجیال بوده است تا عهد نقیبین عسکریین حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام علی نقی و حضرت جواد و حضرت رضا و حضرت کاظم و حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت زین العابدین و حضرت امام حسین و حضرت امام حسن و حضرت امیرالمؤمنین(ع).

و ما اکنون احاطه نداریم به کسانی که به صحت ائمهٔ اهل البیت(ع) از گذشتگان شیعه فایز شده‌اند و احکام دین را از ایشان شنیده‌اند و علوم اسلام را از ایشان حامل شده‌اند و وسع از استقصاء و شمارهٔ ایشان تنگی می‌کند.

و بس است تو را آنچه از اقلام اعلام ایشان از مؤلفات سودمند ایشان که استیفای شمارهٔ آنها در این مؤلف ممکن نیست، بیرون شده و آنها را از نور ائمهٔ

هدی از آل محمد(ص) اقتباس نموده‌اند و از دریاهای ایشان اغتراف نموده‌اند، از دهنهایشان شنیده‌اند و از لب‌هایشان اخذ کرده‌اند.

پس آن مؤلفات دیوان علم و عنوان حکم ایشانند در زمان خودشان(ع) تألیف شده وَ بعد از خودشان مرجع شیعه بوده و به آن امتیاز مذهب اهل البیت(ع) بر غیر آن از مذاهب مسلمانان ظاهر شده؛ زیرا که ما نمی‌شناسیم که کسی از مقلدین ائمهٔ اربعه، مثلاً در زمان خودشان کتابی در یکی از مذاهب ایشان تألیف کرده باشد.

فقط بعد از انقضای زمانشان مردم تألیف نموده‌اند و تألیفات زیادی نمودند در وقتی که مقرر شد که تقلید منحصر در ایشان(ائمهٔ اربعه) و امامت در فروع بر ایشان مقصور باشد و در زمان حیاتشان مثل سایر فقها و محدّثین بودند که با ایشان معاصر بودند و برای ایشان کسی که اهتمام به تدوین گفته‌هایشان داشته باشد نبود، مثل اهتمام شیعه به تدوین گفته‌های معصومین امامان ایشان(بر رأی شیعه)؛ زیرا که شیعه از اول نشأهٔ خود رجوع در دین را به غیر امامان خود جایز نمی‌دانستند و از این رو این همه ملازمت و مواظبت بر ایشان نمودند و در فراگرفتن معالم دین به ایشان منقطع شدند و وسع و طاقت خود را در تدوین هر آنچه ایشان به شیعه شفاهاً بیان نموده‌اند مبذول داشتند و استفراغ همّت و عزیمت در آن نمودند، به اندازه‌ای که مزید آن نیست به جهت حفظ علمی که(به رأی شیعه) جز آن نزد خدای تعالی صحیح نباشد.

و بس است تو را(از آنچه در زمان حضرت صادق(ع) نوشته‌اند) آن اصول چهارصدگانه. و آنها چهارصد کتابند که چهارصد نفر مصنّف در زمان حضرت صادق(ع) از فتواهای آن بزرگوار نوشته‌اند و از اصحاب آن حضرت غیر از آن چهارصد کتاب، کتاب‌های دیگری است که شمارهٔ آنهااضعاف، اضعاف آنها می‌شود. چنانچه تفصیل این مطلب ان شاء الله عن قریب گوشزد شما خواهد شد.

اما ائمهٔ اربعه، پس پیش مردم آن منزلت راکه ائمهٔ اهل البیت(ع) پیش شیعیان

خود داشتند نداشتند، چنانچه ابن خلدون مغربی در فصلی که برای علم فقه در مقدمهٔ مشهورهٔ خود بسته، تصریح نموده و هم جماعتی از بزرگانشان به آن اعتراف نموده‌اند و مع‌ذلک ما شک نداریم که مذاهب ائمهٔ اربعه، همان مذاهب اتباع و پیروانشان است که مدار علمشان در هر طبقه بر آن است و آنها را درکتاب‌های خود تدوین نموده‌اند؛ زیراکه اتباعشان به مذاهب ایشان عارف‌ترند، چنانچه شیعه به مذهب امامان خود که خدای تعالی را به عمل نمودن به مقتضای آن عبادت می‌کنند و نیت تقرب به خدای تعالی به غیر عمل به مذهب ایشان‌ع از ایشان متحقق نمی‌شود عارف‌ترند.

۲ـ و هماناکه اهل بحث و تدقیق بالبداهه، پیش‌قدمی شیعه را بر غیر خود در تدوین علوم می‌دانند؛ زیراکه در عصر اول جز علی‌ع و اصحاب علم، از شیعهٔ وی کسی متصدی آن نشده و شاید سر آن اختلاف صحابه در مباح بودن نوشتن علم و عدم اباحهٔ آن بوده، پس آن را عمربن الخطاب و جماعتی دیگر(چنانچه از عسقلانی در مقدمهٔ فتح الباری و غیر او رسیده) مکروه داشتند از ترس این‌که مبادا حدیث درکتاب خدا مخلوط شود و حضرت علی و حضرت امام حسن مجتبی‌ع و جماعتی دیگر آن را مباح داشتند و امر بر این حال باقی ماند تا اهل قرن دوم در آخر عصر تابعین اجماع بر اباحهٔ آن نمودند و در آن وقت ابن جریج کتاب خود را در آثار از مجاهد و عطا در مکه تألیف کرد. و از غزالی منقول است که آن اول کتابی است که در اسلام تصنیف نمودند. و بعد از آن کتاب معمربن راشد الصنعانی است در یمن. آنگاه موطأ مالک است و از مقدمهٔ فتح الباری نقل شده که ربیع‌بن صبیح اول کسی است که جمع نموده در آخر عصر تابیعین بوده. و به هر حال پس اجماع منعقد است که در عصر اول تألیفی نداشتند.

اما حضرت علی‌ع و شیعهٔ آن بزرگوار، پس در عصر اول متصدّی این کار بودند و اول چیزی که آن را حضرت امیرالمؤمنین‌ع تدوین فرمود کتاب خدای

عزّوجلّ بود؛ زیراکه آن حضرت بعد از فراغ از تجهیز حضرت پیغمبر‌ص بر خود سوگند یاد نمود که ردا به دوش مبارک نیندازد جز برای نماز تا جمع قرآن فرماید.

پس آن را به حسب نزول جمع فرمود و به عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عزایم و رخص و سنن و آداب آن اشاره فرمود و بر اسباب نزول در آیات بینات آن تنبیه فرمود، و آنچه راکه شاید از بعض جهات اشکال داشته باشد توضیح فرمود و ابن سیرین می‌گفت: اگر این کتاب دست من آمده بود، علم در آن بود. و جماعتی از صحابه اهتمام به جمع قرآن نمودند، جز آن‌که برای آنها دست نداد که آن را بر تنزیل آن گردآوری کنند و چیزی از آن رموزی که شنیدی در آن نگذاشتند. پس در این صورت جمع آن حضرت به تفسیر شبیه‌تر بود، و بعد از فراغت آن حضرت از کتاب عزیز، کتابی برای سرور زنان عالم‌ع تألیف فرمود که: نزد اولاد طاهرین وی معروف به مصحف فاطمه بود که متضمن مَثَل‌ها و حکمت‌ها و موعظه‌ها و عبرت‌ها و خبرها و نادرها بود که موجب تسلی خاطر وی از مرگ پدرش سید انبیاص باشد.

و بعد از آن کتابی در دیات تألیف فرمود که آن را موسوم به صحیفه نموده و آن را ابن سعد در آخرکتاب معروف به جامع خود با اسناد به امیرالمؤمنین‌ع ایراد نموده و دیدم که بخاری و مسلم از این صحیفه در چند جا از صحیح خودشان یاد نموده‌اند و روایت کرده‌اند.

و از جمله چیزهایی که از این صحیفه روایت کرده‌اند، آن است که از اعمش از ابراهیم تیمی از پدرش روایت کرده‌اند که گفت: «**قال عليّ رضي الله عنه:عندنا كتاب نقرؤه إلّا كتاب الله غير هذه الصحيفة، قال: فأخرجها فإذاً فيها أشياء من الجراحات و أسنان الإبل. قال: و فيها المدينة حرم ما بين عير إلى ثور فمن أحدث فيها حدثاً أو آوى محدّثاً فعليه لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعين**؛ علی(رض) فرمود: نزد ماکتابی جز کتاب خدا نیست که آن را بخوانیم، مگر این صحیفه.(راوی) گفت: پس آن حضرت

آن صحیفه را بیرون آورد. دیدم که در آن چیزهایی(یعنی مسائلی) از جراحات و اسنان شتران بود. (راوی) گفت: و در آن بود که مدینه حرم است میان عیر تا ثور، پس هر کس در آن امر منکری به عمل آورد، یا کسی را که منکری به عمل آورد پناه دهد، پس بر وی لعنت خدا و ملائکه و مردم همه بادا!»

این حدیث به لفظ بخاری است در باب گناه کسی که از موالی خود بیزاری نماید، از کتاب فرایض، جزء چهارم، ص ۱۱۱، صحیح وی موجود است، در باب فضل المدینه ازکتاب حج، صحیح مسلم، ج ۱ و امام احمدبن حنبل در مسند خود از این صحیفه بسیار روایت کرده و از آن جمله در مسند خود، ج ۱، ص ۱۰۰ از حدیث علیؑ از طارق‌بن شهاب روایت کرده که حاضر بودم خدمت علی(رض) و او بالای منبر می‌فرمود: «**والله ما عندنا کتاب نقرؤه علیکم، إلّا کتاب الله تعالی و هذه الصحیفة و کانت معلّقة بسیفه أخذتها من رسول اللهﷺ الحدیث**؛ به خدا قسم، که پیش ما کتابی نیست که آن را بر شما بخوانیم، جز کتاب خدای تعالی و این صحیفه(و آن در شمشیر آن حضرت آویزان بود) که آن را از حضرت رسول خداﷺ اخذ نموده‌ام الحدیث.»

و در روایت صفار از عبدالملک آمده که گفت: حضرت باقرؑ کتاب حضرت علیؑ را خواست، پس حضرت صادقؑ آن را آورد که پیچیده بود، مثل ران یک نفر مرد، پس دیدم که در آن بود: «**إنّ النساء لیس لهنّ من عقار الرجل إذا توفّی عنهنّ شيء**؛ زنان را حقی در زمین مرد نباشد، پس از مردن وی.»

پس حضرت باقرؑ فرمود: به خدا سوگند که این خط حضرت علیؑ و املای حضرت رسول خداﷺ است، و به حضرت امیرالمؤمنینؑ جماعتی از شیعیانش اقتدا نموده، در عهد آن حضرت تألیف نمودند. از آن جمله سلمان‌فارسی و ابوذر غفاری است، چنانچه ابن‌شهر آشوب ذکر کرده، آنجا که گفته: اول کسی که در اسلام تصنیف کرد، حضرت علی‌بن ابی‌طالبؑ بود، آنگاه سلمان فارسی،

آنگاه ابوذر ا. هـ.

و از آن جمله ابورافع مولی رسول اللهﷺ و صاحب بیت المال حضرت امیرالمؤمنینؑ است و او از دوستان خاص و صاحبان بصیرت به شأن آن حضرتؑ بود. کتاب سنن و احکام و قضایا تألیف اوست که آن را مخصوصاً از حدیث حضرت علیؑ جمع نمود و آن کتاب نزد پیشینیان ما در نهایت عظمت بود و آن را به طرق و اسانید خود روایت نموده‌اند. و از آن جمله علی‌بن ابی‌رافع است(و او در زمان حضرت پیغمبرﷺ متولد شده و آن حضرتﷺ وی را علی نام نهاده، چناچه در اصابه در ترجمهٔ وی است) کتابی در فنون فقه بر وفق مذهب اهل البیت تألیف نموده و ایشانؑ این کتاب را بزرگ می‌داشتند و شیعیان خود را امر می‌فرمودند که به آن رجوع کنند. موسی‌بن عبدالله‌بن الحسن گفت: کسی از پدرم از تشهد سؤال کرد. پس پدرم فرمود: کتاب پسر ابورافع را بیاور! پس آن را بیرون آورد و بر ما املاء فرمود ا. هـ.

صاحب کتاب روضات الجنات گفته که: ظاهراً این کتاب، اولین کتاب فقهی است که در شیعه تصنیف شده و اوؒ در آن به اشتباه رفته است. و از آن جمله عبیدالله‌بن ابی‌رافع است که کاتب حضرت علیؑ و دوستدار آن حضرت بود که از حضرت پیغمبر سماع نموده و از آن حضرتﷺ روایت کرده فرمایش آن حضرت را به حضرت جعفر(طیار)ؑ: «**أشبهت خَلقي و خُلقي**؛ تو در هیأت و خوی به من شبیه باشی.» آن را جماعتی از وی روایت کرده‌اند، از آن جمله احمدبن حنبل است در مسند خود و ابن‌حجر در قسم اول اصابهٔ خود ذکر کرده، به عنوان عبیدالله‌بن اسلم؛ زیرا که نام پدر وی ابورافع، اسلم بوده، این عبیدالله کتابی در باب کسانی که در صفین از صحابه با حضرت علیؑ حاضر بوده‌اند، تألیف نموده.

ابن حجر را دیدم از آن در اصابهٔ خود بسیار نقل می‌کند. پس مراجعه کن[1]. و از آن جمله ربیع‌بن سمیع است، وی را کتابی است در زکات چهارپایان از حدیث حضرت علی از حضرت رسول خداﷺ. و از آن جمله عبدالله‌بن الحر الفارسی است. او را قطعه‌ای است در حدیث که آنها را از علی از رسول خداﷺ جمع نمود، و از آن جمله اصبغ‌بن نباته صاحب امیر المؤمنینؑ است، وی از منقطعین به آن حضرت بود. عهد آن حضرت را به اشتر و وصیت آن حضرت را به فرزندش محمدؑ روایت کرده و این هر دو را اصحاب ما به اسانید صحیحهٔ خود به وی روایت کرده‌اند.

و از آن جمله سلیم‌بن قیس الهلالی صاحب حضرت علیؑ است از آن حضرت و از سلمان فارسی روایت کرده، او را کتابی است در امامت که آن را امام محمّدبن ابراهیم نعمانی در غیبت ذکرکرده و گفته: و خلافی نیست میان تمام شیعه ازکسانی که حامل علم بوده‌اند یا روایت علم از ائمهؑ نموده‌اند در این‌که کتاب سلیم‌بن قیس هلالی اصلی است ازکتب اصولی که آنها را اهل علم و حاملان حدیث اهل بیتؑ روایت کرده‌اند و این‌که آن کتاب قدیمی‌ترین آنهاست و آن از اصولی است که شیعه به آنها رجوع و بر آنها اعتماد می‌کند ا. هـ.

و اصحاب ما متصدی ذکر کسانی که از اهل آن طبقه از سلف صالحشان که تألیف کتابی نموده‌اند شده‌اند، پس هرکه خواهد مراجعه به فهرست‌ها و تراجم رجال ایشان نماید.

و اما مؤلفان گذشتهٔ ما از اهل طبقهٔ دوم(تابعین). پس این کتاب ما از بیان ایشان تنگ شود و مرجع در معرفت ایشان و معرفت مصنفات ایشان و اسانید آنها به ایشان، به تفصیل همان فهرست‌های علمای ما و مؤلفات ایشان است در تراجم

۱- ر.ک: ترجمهٔ جبیرین الحباب‌بن المنذر انصاری در قسم اول اصابه.

رجال.[1]

نور اهل البیتؑ(در ایام این طبقه) ساطع شد. و پیش‌تر از آن نور به ابرهای ظلم ستمکاران پوشیده بود؛ زیرا که فاجعهٔ طف(واقعهٔ کربلا) دشمنان آل محمدﷺ را رسوا کرد و آنان را از انظار خردمندان برانداخت و روی ارباب بحث را به مصایب اهل بیت متوجه نمودند. از وقتی که حضرت رسول خداﷺ از دنیا رفت و این واقعه مردم را به واسطهٔ آن مصایب فادحهٔ خود مجبور ساخت که از اساس آن بحث کنند و ایشان را وادار نموده که تحقیق در اطراف علل و اسباب آن نمایند، پس به ریشه و تخم آن واقعه پی بردند. و بدان واسطه ارباب حمیت از مسلمانان برای حفظ مقام اهل بیت و نصرت ایشانؑ برخاستند؛ زیرا که طبیعت بشر به جبلهٔ خود قیام به نصرت مظلوم می‌کند و از ستمکار متنفر می‌باشد و گویا مسلمانان بعد از آن واقعهٔ فاجعه در دورهٔ جدید درآمدند و به دوستی و متابعت حضرت امام علی‌بن الحسین زین العابدینؑ گراییدند و به فروع و اصول دین و در هر چه ازکتاب و سنت از سایر فنون اسلامیه اخذ می‌شود به آن بزرگوار انقطاع ورزیدند و بعد از آن بزرگوار به فرزندش حضرت امام ابوجعفرؑ پناه بردند و اصحاب این دو امام بزرگوار، هزارها نفر ازگذشتگان امامیه بودند که شمارهٔ ایشان نتوان کرد؛ لکن کسانی که نامها و احوال ایشان درکتب تراجم حاملان علم از این دو بزرگوارؑ تدوین شده، قریب چهار هزار مرد باشند و تألیفات ایشان قریب ده هزار کتاب یا زیادتر است که اصحاب ما در هر طبقه بعد از آنها را از ایشان به اسانید صحیحه روایت کرده‌اند و جماعتی از بزرگان آن مردمان بزرگ به خدمت آن دو بزرگوار و خدمت یادگار ایشان حضرت امام جعفر صادقؑ درک فیض نمودند و بهرهٔ بیش‌تر جماعتی را از ایشان بود که به قدح معلای علم و عمل فایز شدند.

۱- مثل فهرست نجاشی و کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال، تألیف شیخ ابی علی و کتاب منهج المقال فی تحقیق الرجال، تألیف میرزا محمد و غیر آنها از مؤلفات این فن و آنها بسیارند.

از آن جمله ابوسعید ابان‌بن تغلب‌بن رباح الجریری است که قاری و فقیه و محدّث و مفسر و اصولی و لغوی مشهور است و از موثق‌ترین مردم بود که هر سه امام علیهم‌السلام را ملاقات نموده و از ایشان علوم وافر و احادیث بسیار روایت نموده و بس است تو را که از حضرت صادق علیه‌السلام بالخصوص سی هزار[1] حدیث روایت کرده، چنانچه آن را میرزا محمّد درکتاب منتهی المقال[2] در ترجمهٔ ابان به اسناد به ابان‌بن عثمان از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده و وی را مکانت و منزلت و سابقه‌ای نزد ایشان علیهم‌السلام بود.

وقتی که او با حضرت باقر علیه‌السلام در مدینه بود، آن حضرت بدو فرمود: «**اجلس في المسجد و افت الناس، فإنّي احبّ أن یری في شیعتي مثلك**؛ در مسجد بنشین و به مردم فتوا بده؛ چه من دوست دارم که مثل تو در شیعیانم دیده شود.»

و حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمود: «**ناظر أهل المدینة، فإنّي أُحبّ أن یکون مثلك من رواتي و رجالي**؛ با اهل مدینه مناظره کن؛ چه من دوست دارم که مثل تو از روات و رجال من باشد.»

و وقتی که به مدینه می‌آمد به سوی وی حلقه‌ها به هم می‌خورد(یعنی حلقه‌های علما متفرق می‌شدند و مردم به سوی وی روی می‌نمودند و گرد وی جمع می‌شدند) و ستون حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را برای وی خالی می‌کردند.

و حضرت صادق علیه‌السلام به سلیم‌بن ابی‌حبه فرمود: نزد ابان شو که وی از من حدیث بسیاری شنیده، پس هر چه وی برای تو روایت کرد، آن را از من روایت کن!

و نیز آن حضرت به ابان‌بن عثمان فرمود که: ابان‌بن تغلب از من سی هزار حدیث روایت کرده، پس آنها را از وی روایت کن!

۱ـ ائمهٔ این فن مثل شیخ بهایی در وجیزهٔ خود و جماعتی از بزرگان امت تصریح بر آن نموده‌اند(مؤلف).

۲ـ ر.ک: به رجال میرزا محمد، ترجمهٔ ابان‌بن تغلب، ص ۱۶، طبع ایران(مترجم).

و وقتی که بر حضرت صادق علیه‌السلام وارد می‌شد، حضرت با وی معانقه و مصافحه می‌فرمود و امر می‌نمود تا بالشی برای وی بگذارند و بتمامه به وی روی می‌آورد.

و وقتی که خبر مرگ وی را به آن حضرت دادند فرمود: به خدا قسم که مرگ ابان دل مرا به درد آورد.

وفات وی سنهٔ ۱۴۱ یکصد و چهل و یک بود و ابان را از انس‌بن مالک و اعمش و محمدبن المنکدر و سماک‌بن حرب و ابراهیم نخعی و فضیل‌بن عمرو حکم روایاتی است و مسلم و اصحاب سنن اربعه به وی احتجاج نموده‌اند، چنانچه در جواب ۸ بیان نمودیم.

و این‌که بخاری به وی احتجاج نکرده، ضرری به وی نمی‌رساند؛ زیرا که او را به ائمهٔ اهل بیت حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیهم‌السلام تسلی و صبر است؛ چه بخاری به ایشان علیهم‌السلام، بلکه به سبط اکبر سید جوانان اهل بهشت احتجاج نکرده، آری! به مروان‌بن الحکم و عمران‌بن حطان و عکرمهٔ بربری و غیر ایشان از امثالشان احتجاج نموده، **فإنّا لله و إنّا إلیه راجعون**.

و ابان را تصنیفات مفیده‌ای است، از آن جمله: کتاب تفسیر غریب القرآن است که در آن شواهد بسیار از شعر بر آنچه در قرآن آمده ایراد نموده و بعد از وی عبدالرحمن‌بن محمد ازدی کوفی آمد و کتاب ابان و محمّدبن السائب الکلبی و ابن روق عطیه‌بن الحارث را جمع نمود و همه را یک کتاب قرار داد و آنچه در آن اختلاف و آنچه در آن اتفاق داشته‌اند بیان نمود.

پس گاهی کتاب ابان تنها و گاهی مشترک می‌آید بنا بر عمل عبدالرحمن و اصحاب ما هر یک از این دو کتاب را به اسانید معتبره و طرق مختلفه روایت کرده‌اند. و ابان را کتاب فضایل و کتاب صفین است، و او را اصلی است از اصولی که امامیه در احکام شرعیهٔ خود بر آنها اعتماد دارند و تمام کتاب‌های او را به اسناد به

خود او روایت کرده‌اند، و تفصیل در کتب رجال است.

و از جملهٔ آنان ابوحمزهٔ ثمالی ثابت‌بن دینار است. از ثقات و بزرگان سلف صالح ما بود. علم را از سه امام حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت زین العابدین علیهم السلام فراگرفته و منقطع به ایشان و مقرب نزد ایشان بود.

حضرت صادق علیه السلام او را ثنا گفته و فرموده: ابوحمزه در زمان خود، مثل سلمان فارسی در زمان خود بوده است.

و از حضرت رضا علیه السلام منقول است که: ابوحمزه در زمان خود مثل لقمان است در زمان خود.

او را کتاب تفسیر قرآن است. امام طبرسی را دیدم در تفسیر خود(مجمع البیان [1]) از آن تفسیر نقل می‌کند.

و او راست کتاب نوادر و کتاب زهد و رسالهٔ حقوق [2] که آن را از حضرت امام زین العابدین علی‌بن الحسین علیهما السلام روایت کرده و از آن حضرت دعای سحر او را که روشن‌تر از شمس و قمر است روایت کرده.

و او را از انس و شعبی روایتی است و از وی وکیع و ابونعیم و جماعتی از اهل آن طبقه از اصحاب ما و غیر ایشان روایت کرده‌اند، چنانچه در جواب هشتم در احوال وی بیان نمودیم.

و مردان دیگری هم هستند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را درک نکرده‌اند و همان به خدمت حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق رسیده‌اند.

۱ـ در تفسیر آیهٔ «**قل لا أسألکم علیه أجراً إلّا المودّة في القربی**» از سورهٔ شوری مراجعه به تفسیر مجمع البیان کن، خواهی یافت که از تفسیر ابی حمزه نقل می‌کند.

۲ـ اصحاب ما کتاب‌های ابوحمزه را تماماً به اسانید خود به وی روایت کرده‌اند و تفصیل در کتب رجال است ـ و سید حجت سید صدرالدین الصدر الموسوی، رسالهٔ حقوق را مختصر نموده و آن را چاپ نموده، مثل رسالهٔ مختصره که جوانان مسلمانان آن را حفظ نمایند و خوب کاری کرده، خداوند مسلمانان را به رعایت جمیل و عنایت جلیل وی متمتع بدارد.

از آن جمله ابوالقاسم بریدبن معاویة العجلی و ابوبصیر اصغر لیث‌بن مراد الجنتری المرادی و ابوالحسن زرارةبن اعین و ابوجعفر محمّدبن مسلم‌بن سرباج الکوفی الطائفی الثقفی و جماعتی از علم‌های هدایت و چراغ‌های تاریکی هستند که مقام گنجایش استقصای ایشان را ندارد.

اما این چهار نفر، پس به مقام قرب نایل و به قدح معلی و مقام اعلی فایز شدند، حتی این‌که حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ اینان بعد از ذکر ایشان فرموده: «**هم الأُمناء الله علی حلاله و حرامه**؛ اینانند امین‌های خدای تعالی بر حلال و حرام او.»

و نیز آن حضرت فرموده: «**ما أجد أحداً أحیی ذکرنا إلّا زرارة و أبوبصیر لیث و محمّدبن مسلم و برید و لولا هؤلاء ما کان أحد یستنبط هذا**؛ نمی یابم کسی را که ذکر ما را زنده کرده باشد، مگر زرارة و ابوبصیر لیث و محمدبن مسلم و برید و اگر اینان نبودند کسی این را استنباط نمی‌کرد.»

آنگاه فرمود: «**هؤلاء حفاظ الدین و امناء أبي علی حلال الله و حرامه و هم السابقون إلینا في الدنیا و السابقون إلینا في الآخرة**؛ اینان نگهدارندگان دینند و امین پدران منند بر حلال و حرام خدا و ایشان سبقت گیرندگانند به سوی ما در دنیا و سبقت گیرندگانند به سوی ما در آخرت.»

و نیز آن حضرت فرمود: «**بشّر المخبتین بالجنّة، ثمّ ذکر الأربعة**؛ بشارت ده فروتنان را به بهشت، آنگاه این چهار نفر را ذکر فرمود.»

و نیز آن حضرت درکلام طویلی که در آن ذکر اینان نموده بود فرمود: «**کان أبي ائتمنهم علی حلال الله و حرامه و کانوا عیبة علمه و کذلك الیوم هم عندي مستودع سري و أصحاب أبي حقاً و هم نجوم شیعتي أحیاء و امواتاً، بهم یکشف الله کل بدعة ینفون عن هذا الدین انتحال المبطلین و تأویل الغالین**؛ پدر من ایشان را بر حلال و حرام خدا امین قرار داده بود و جعبهٔ علم وی بودند و امروز ایشان همچنان نزد من محل ودیعهٔ راز من و اصحاب پدر منند حقاً، و ایشان ستارگان شیعیان منند در حال حیات و

ممات، به واسطهٔ ایشان خدای تعالی هر بدعتی را زایل نماید. ایشان از این دین مذاهب اهل باطل را و تأویل کسانی راکه از حد تجاوز نموده‌اند زایل سازند ا. هـ.»

و غیر اینها ازکلمات شریفهٔ آن حضرت که اثبات فضل و شرف و کرامت و ولایت برای ایشان می‌کند، آنچه عبارت گنجایش بیان آنها را ندارد.

و مع ذلك دشمنان اهل بیت‌علیهم‌السلام آنان را به هر دروغی آشکار متهم داشته‌اند، چنانچه آن را درکتاب مختصر الکلام فی مؤلفي الشیعی فی صدر الاسلام خود تفصیل داده‌ایم و آن دربلندی مقام و بزرگی منزلت ایشان نزد خدا و رسول او ﷺ و اهل ایمان قادح نباشد، چنانچه رشک برندگان پیغمبران برای پیغمبران خدا جز رفعت چیزی زیاد نکردند و اثری در شرایع ایشان ننمودند، جز انتشار نزد اهل حق و قبول در نفوس خردمندان.

و در زمان حضرت صادق‌علیه‌السلام علم به نهایت انتشار یافت. و شیعه پدران آن حضرت از هر سو رو به او نمودند، پس با انبساط خاطر به ایشان رو آورد و با انس با ایشان معامله فرمود و در تهذیب اخلاقشان کوتاهی نفرمود و در واقف نمودنشان بر اسرار علوم و دقایق حکمت و حقایق امور خودداری نفرمود، چنانچه ابوالفتح شهرستانی درکتاب ملل و نحل[1] به آن اعتراف نموده، آنجا که ذکر حضرت صادق‌علیه‌السلام نموده و گفته: او در دین صاحب علم بسیار و ادب کامل در حکمت و زهد بی نهایت در دنیا و ورع تام از شهوات(گفته) و مدتی در مدینه اقامت داشت و به شیعیانی که بدو منسوب بودند افادت می‌فرمود و بر دوستان خود اسرار علوم را افاضه می‌نمود. آنگاه به عراق آمد و مدّتی در آنجا اقامت فرمود و هرگز به خیال ریاست نیفتاد و باکسی درامر خلافت نزاعی ننمود(گفته) و هرکه در دریای معرفت غرق شد، طمع‌جویی نکند و هرکه بر قلهٔ حقیقت برآمد، از افتادن هراس ندارد تا

۱ـ در ذکر فرقهٔ باقریه و جعفریه از فرق درکتاب ملل و نحل.

آخر کلام وی. **والحق ینطق منصفاً و عنیداً**؛ حق منصف و معاند را به نطق آورد.

از اصحاب حضرت صادق‌علیه‌السلام جماعتی بسیار مبرز شدند که پیشوایان و چراغ‌های تاریکی و دریاهای علم و ستارگان هدایت بودند و کسانی که اسامی و احوالشان از آن جماعت درکتب تراجم تدوین شده، چهار هزار نفر باشند از عراق و حجاز و فارس و سوریا و ایشان صاحبان مصنّفات مشهوره‌اند میان علمای امامیّه و از جملهٔ آنها اصول چهارصدگانه است و آنها(چنانچه سابقاً ذکرنموده‌ایم) چهارصد کتابند که چهارصد نفر مصنف از فتاوای حضرت صادق‌علیه‌السلام در زمان آن بزرگوار نوشته‌اند و مدار علم و عمل بعد از آن حضرت بر آنها بود تا این‌که جماعتی از اعلام امت و سفرای ائمه‌علیهم‌السلام آنها را درکتاب‌های مخصوص به جهت آسان نمودن کار بر طالب و نزدیک نمودن بر متناول، تلخیص نمودند که بهترین این مجموعه‌ها کتاب‌های چهارگانه باشد که آنها مرجع امامیه‌اند در اصول و فروع ایشان از صدر اول تا این زمان و آنها کافی و تهذیب و استبصار و من لایحضره الفقیه می‌باشند.

و آنها متواترند و صحت مضامین آنها مقطوع است و کافی قدیم‌تر و بزرگ‌تر و بهتر و متقن‌تر آنهاست و در آن شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث باشد و آن بیش‌تر است از آنچه صحاح ستة بتمامها بر آن مشتملند، چنانچه شهید در ذکری و جماعتی از اعلام به آن تصریح نموده‌اند.

و هشام‌بن الحکم از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم‌علیهما‌السلام کتاب‌های بسیار تألیف نموده که از آن جمله بیست و نه کتاب وی اشتهار یافته که آنها را اصحاب ما به اسنادهای خود به سوی وی روایت کرده‌اند و تفصیل آنها درکتاب ما(مختصر الکلام في مؤلفي الشیعة من صدر الإسلام) ذکر شده و آنها کتاب‌های مفید روشنی است در وضوح بیان و سطوع برهان در اصول و فروع و توحید و فلسفهٔ عقلیه و رد بر زنادقه و ملاحده و طبیعیّین و قدریه و جبریه و غلاة دربارهٔ علی و اهل بیت‌علیهم‌السلام و در رد خوارج و نواصب و منکرین وصیت(حضرت پیغمبر ﷺ)

به علی علیه‌السلام و بر کسانی که آن حضرت را پس از خلفاء قرار داده‌اند و با آن حضرت جنگ نمودند و بر کسانی که قائل به جواز تقدیم مفضول بر فاضل شده‌اند و غیر آن

و هشام اعلم اهل قرن دوم در علم کلام و حکمت الهیه و سایر علوم عقلیه و نقلیه بود و در فقه و حدیث مبرز و در تفسیر و سایر علوم و فنون مقدم بود و از کسانی است که موشکافی سخن نموده، در امامت و تهذیب مذهب به نظر و استدلال نموده.

از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهماالسلام روایت می‌کند و وی را نزد ایشان علیهماالسلام منزلتی است که وصف، به آن احاطه ندارد و به تنهایی از ایشان علیهماالسلام فایز شده که به واسطهٔ آن در ملاء اعلی قدر وی بلند می‌شود.

وی در ابتدای امر از جهمیه بود. آنگاه حضرت صادق علیه‌السلام را ملاقات نمود و به راهنمایی آن حضرت مستبصر شد و به آن حضرت و به حضرت کاظم علیه‌السلام پیوست و بر همهٔ اصحاب آن دو بزرگوار علیهماالسلام تفوق جست. و کسانی که می‌خواهند نور خدای تعالی را از مشکاتش خاموش سازند، وی را به تجسم و غیر آن از منکرات به جهت رشک و دشمنی اهل بیت علیهم‌السلام متهم نموده‌اند. و ما داناترین مردمیم به مذهب او و احوال و اقوال او پیش ماست و او را در نصرت مذهب ما آن کتاب‌هاست که به آنها اشاره نمودیم.

پس روا نباشد که از اقوال او بر ما پوشیده باشد(و حال آنکه او از گذشتگان و پیشینیان ماست) آنچه برای دیگران ظاهر شده، با دوری آنان از مذهب و مشرب وی، با این‌که آنچه شهرستانی در ملل و نحل از عبارت هشام نقل نموده، بر قائل شدن او به جسمیت دلالت ندارد و این عین عبارت شهرستانی است که گفته: **«و هشام‌بن الحکم صاحب غور في الأُصول، لایجوز أن یغفل عن إلزاماته علی المعتزلة، فإنّ الرجل وراء ما یلزمه علی الخصم و دون ما یظهره من التشبیه و ذلك أنّه ألزم العلاف، فقال إنّك تقول الباري عالم بعلم و علمه ذاته فیکون عالماً لا کالعالمین فلم**

تقول هو جسم لا کالأجسام؛ هشام‌بن الحکم صاحب غور بود در اصول. روا نیست که از الزامات خود بر معتزله غفلت ورزد؛ زیراکه مرد در پس آن چیزی است که بر خصم آن را الزام می‌دارد و غیر آن است که آن را اظهار می‌دارد از تشبیه و آنچنان باشد که او علاف را الزام نمود و گفت که تو می‌گویی حضرت باری تعالی عالم است به علم و علم او ذات اوست، پس باری تعالی عالم باشد نه چون صاحبان علم، پس چرا نمی‌گویی که او تعالی جسم است، نه مانند جسم‌ها.»

و پوشیده نماند که مانند این کلام(بر فرض که گفتهٔ او باشد) همان به صدد معارضه با علاف بوده و هر کس که به چیزی معارضه کند، نمی‌شود حکم کرد که وی معتقد به آن بوده، چه روا باشد که مقصود وی امتحان و تحقیق دقت نظر علاف در مطالب علمیه بوده چنانچه شهرستانی به آن اشاره نموده به قول خود که: مرد در پس آن چیزی است که بر خصم الزام می‌کند و آن چیزی است که اظهار می‌کند آن را از تشبیه باشد - با این‌که هرگاه فرض کنیم ثبوت آنچه راکه دلالت بر تجسیم می‌کند از هشام، پس ممکن است که آن پیش از استبصار او بوده؛ زیراکه دانست که او سابقاً مذهب جهمیه داشت، سپس به راهنمایی آل محمد ﷺ مستبصر شد و از بزرگان مختص به ائمهٔ آل محمد ﷺ شد. کسی که از سلف و خلف ما بر چیزی از چیزهایی که خصم به وی نسبت می‌دهد اطلاع پیدا نکرده، چنانچه ما اثری از چیزی از چیزهایی که به زرارة‌بن اعین و محمدبن مسلم و مؤمن طاق و امثال اینان نسبت می‌دهند نیافته‌ایم، با این‌که ما استفراغ وسع و طاقت در بحث از آن نموده‌ایم و آن نیست جز بغی و عدوان و دروغ وبهتان **«و لاتحسبنّ الله غافلاً عمّا یعمل الظالمون.»**

اما آنچه شهرستانی از هشام نقل کرده که قائل به خدایی حضرت علی علیه‌السلام شده، پس چیزی است که زن بچه مرده از آن به خنده درآید و هشام بزرگ‌تر از آن است که چنین خرافات و سخافت به او نسبت داده شود و این کلام هشام است در

توحید که به تقدیس خدای تعالی از حلول و بلندی ذات اقدسش از آنچه نادانان می‌گویند ندا می‌کند و آن کلام وی است در امامت که با فضیلت حضرت رسول خداﷺ بر علی‌ؑ اعلان می‌نماید و تصریح دارد که علی‌ؑ از جملهٔ امت و رعیت اوست و این‌که او وصی و خلیفهٔ وی است و این‌که او از بندگان خداست که ستمدیده و مغلوب و عاجز از حفظ حقوق خود بوده‌اند که مضطر شده‌اند که به دشمنان خود سر بنهند و خائف و مترقب بوده‌اند و ناصر و معینی نداشتند.

و چگونه شهرستانی شهادت می‌دهد که هشام صاحب غور در اصول بود و این که روا نیست که او از الزامات خود بر معتزله غفلت ورزد و این که زیر آن چیزی است که آن را به علاف اظهار داشته که بدو گفت: پس چرا نمی‌گویی که خدا جسمی است نه مانند اجسام، سپس به او نسبت می‌دهد که او قائل شده به این‌که علی‌ؑ همان خدای تعالی است مگر این تناقض آشکاری نیست.

و آیا لایق است به مثل هشام با غزارت فضل او این‌که خرافات به او نسبت داده شود؟ نه چنین است؛ لکن این مردم جز انتشار بدی نمی‌خواهند از روی حسد و ظلم بر اهل البیتؑ و بر کسانی که بر رأی ایشانند و لا حول و لا قوّة إلّا بالله العليّ العظیم.

و در زمان حضرت کاظم و حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت حسن زکی عسکریؑ تألیف به غایت بسیار شد و راویان از ایشان و از رجال امامان پدران ایشانؑ در شهرها منتشر شدند و نهایت جد و جهد در تحصیل علم نمودند و در دریای علوم و اسرار آن غوطه‌ور شدند و مسائل آن را احصا و حقایق آنها را منکشف نموده‌اند، پس در تدوین فنون و در جمع‌آوری معارف پراکنده کوتاهی نورزیدند.

محقق ـ أعلی الله مقامه ـ در معتبر گفته که از شاگردان حضرت جوادؑ فضلایی بودند؛ مانند حسین‌بن سعید و برادر وی حسن و احمدبن محمدبن ابی‌نصر

البزنطی و احمدبن محمدبن خالد برقی و شاذان ابوالفضل عمی و ایوب‌بن نوح و احمدبن محمدبن عیسی و غیر ایشان از کسانی که تعداد ایشان به طول انجامد(او اعلی الله مقامه گفته): که کتاب‌هایشان تا کنون میان اصحاب نقل شده و بر علم بسیار دلالت دارند.

(مؤلف گوید): و همین تو را بس که کتاب‌های برقی از صد کتاب متجاوز است و بزنطی را کتاب بزرگی است معروف به جامع بزنطی و حسین‌بن سعید را سی کتاب است. و ممکن نیست در این کتاب که تألیفات شاگردان شش نفر از ائمه از اولاد حضرت صادقؑ را به شمار آوریم جز این‌که تو را به کتاب‌های تراجم و فهرست‌ها حواله کنم، پس مراجعه کن در آنها احوال محمدبن سنان و علی‌بن مهزیار و حسن‌بن محبوب و حسن‌بن محمدبن سماعه و صفوان‌بن یحیی و علی‌بن یقطین و علی‌بن فضال و عبدالرحمن‌بن بخران و فضل‌بن شاذان(که او را دویست کتاب است) و محمدبن مسعود عیاشی(که کتاب‌های وی از دویست متجاوز است) و محمدبن عمیر و احمدبن محمدبن عیسی(که او از صد نفر از اصحاب حضرت صادقؑ روایت کرده) و محمدبن علی‌بن محبوب و طلحة‌بن طلحة‌بن زید و عمار بن موسی الساباطی و علی‌بن النعمان و الحسین‌بن عبدالله و احمدبن عبدالله‌بن مهران معروف به ابن خانه و صدقة‌بن المنذر القمی و عبیدالله‌بن علی الحلبی آن‌که کتاب خود را بر حضرت صادقؑ عرضه داشت، پس آن بزرگوار آن را تصحیح فرمود و پسند نمود و فرمود: «**أتری لهؤلاء مثل هذا الکتاب؟**؛ آیا می‌بینی که اینان چنین کتابی داشته باشند؟» و ابی عمر و طبیب و عبدالله‌بن سعید(آن‌که کتاب خود را بر حضرت رضاؑ عرضه داشت) و یونس‌بن عبدالرحمن(آن‌که کتاب خود را بر حضرت امام حسن عسکریؑ عرضه داشت).

و هر کس احوال گذشتگان از شیعیان آل محمدؑ را و اصحاب هر یک از امامان نه‌گانه از ذریهٔ حضرت امام حسین علیه و علیهم السلام را استقصاء نماید و

مؤلفات ایشان راکه در عهد ائمهٔ خودﷺ تدوین نموده‌اند احصاء کند و کسانی را که آن مؤلفات را از ایشان روایت نموده‌اند و از ایشان حدیث آل محمدﷺ را در فروع و اصول دین از هزارها نفر حامل شده‌اند استقراء نماید، آنگاه نظری به حاملان این علوم دست به دست در هر طبقه از عهد حضرت معصومین نه گانهﷺ تا این زمان ما بیفکند، برای وی درست قطع و یقین به تواتر مذهب ائمهﷺ حاصل شود و شک نخواهد کرد در اینکه تمام آنچه ما به آن عبادت خدای تعالی می‌کنیم - از فروع و اصول - همان از آل رسولﷺ مأخوذ است. در این جز مکابر عنید یا جاهل پلید شک نکند. **والحمد لله الذي هدانا لهذا و ماكنّا لنهتدي لو لا أن هدانا الله.**

والسلام

ش

سؤال ۵۶

به تاریخ غرهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۳۰

گواهی می‌دهم که شما در فروع و اصول بر آنید که ائمه از آل رسولﷺ بر آن بوده‌اند و این مطلب را واضح نمودید و آن را روشن کردید و آنچه در مکنون آن پوشیده بود آشکار فرمودید، پس شک در آن اسباب هلاکت و تشکیک درآن اسباب گمراهی است و آن را زیر و رو نمودم، پس بی نهایت مرا خوش آمد و بوی خوش آن را به خود کشیدم و دریافتم که این بوی خوش از کجاست، مهب قدسی آن مرا منعش ساخت(و پیش از آنکه به تو برخورم) دربارهٔ شما در شبهه بودم، به جهت آنچه می‌شنیدم از بدگویی بدگویان و اجحاف ستمکاران، پس وقتی که خدای تعالی اجتماع ما را میسر فرمود، به واسطهٔ تو به کوه هدایت و چراغ تاریکی آرمیدم و با فلاح و نجاح از تو جدا شدم، پس چقدر بزرگ است نعمت خدای تعالی بر من به واسطهٔ تو و چقدر خوب است احسان تو بر من، والحمد لله رب العالمين.

والسلام

س

جواب ۵۶

به تاریخ ۲ جمادی الاولی سنهٔ ۱۳۳۰

شهادت می‌دهم که تو بر این مطلب مطلع و قادری و آن را کشف نمودی و به سرعتی بیش‌تر از شهاب از آن گذشتی و بی نهایت در آن بحث و تحقیق و تدقیق به کار بردی و در اطراف و جانب آن نظر انداختی و آن را زیر و رو نموده‌ای که به کنه و حقیقت آن برسی و تو را های و هوی قومی از جای برنجنباند و اغراض شخصیّه تو را از راه صواب منحرف نکرده است. سنگ حلم تو شکافته نشود و مرغ رأی تو پرانیده نشود. در حالتی که بی‌نهایت کنجکاوی نموده‌ای به عقلی که از کوه رضوی ثابت‌تر و سینه‌ای که از جهان وسیع‌تر است و در تحقیق امعان نظر نموده که در آن هوایی تو را نمی‌گیرد تا این‌که راز آشکار و صرف حق ظاهر شد و صبح برای صاحب چشم واضح شد. و سپاس خدای راست برای این که به دین خود هدایت نمود و برای پذیرفتن دعوت به راه خود توفیق عنایت نموده.

تمام شد کتاب به یاری و حسن توفیق خدای تعالی به قلم مؤلف اقل احقر آن **عبدالحسین شرف الدین موسوی عاملی**، خدای تعالی با وی به فضل معامله کند و به کرم خود از وی گذشت فرماید؛ چه او مهربان‌ترین مهربانان است.

تمام شد بحمدالله تعالی و حسن توفیقه ترجمهٔ کتاب مراجعات به قلم حقیر فقیر بندهٔ شرمنده، حیدر قلی‌بن نور محمد خان الکابلی ـ عاملهما الله بلطفه الخفی و الجلی.

روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه ذی‌القعده الحرام(۱۳۵۷) یک هزار و سیصد و پنجاه

و هفت هجری. والحمد لله و صلّی الله علی خیر خلقه محمّد و آله الطاهرین و سلم.[1]

* * *

۱ـ تمام شد این حاشیه والحمدلله در حالی که اکمال آنچه را در اصل کتاب ناقص بود متکفل است و در آن فوایدی است که از آنها هرگز استغنایی نیست و هر کس به آنها برخورد، می‌داند که چنین باشد و فراغ از تألیف آن روز فراغ طبع این کتاب بود نیمهٔ رجب سنهٔ(۱۳۳۵) یک هزار و سیصد و پنجاه و پنج قمری، به قلم مؤلف کمترین خدام دین اسلامی و دربانان مذهب امامی عبدالحسین‌بن الشریف یوسف‌بن الشریف جوادبن الشریف اسماعیل بن شریف محمّدبن شریف محمّدبن شریف ابراهیم الملقب بشرف الدین‌بن الشریف زین العابدین علیّ نورالدین‌بن نورالدین علی‌بن الحسین الموسی العاملی ـ عاملهم الله جمیعاً بلطفه و رحمته والحمدلله أوّلاً و آخراً و صلّی الله علی محمّد و آله و سلم.